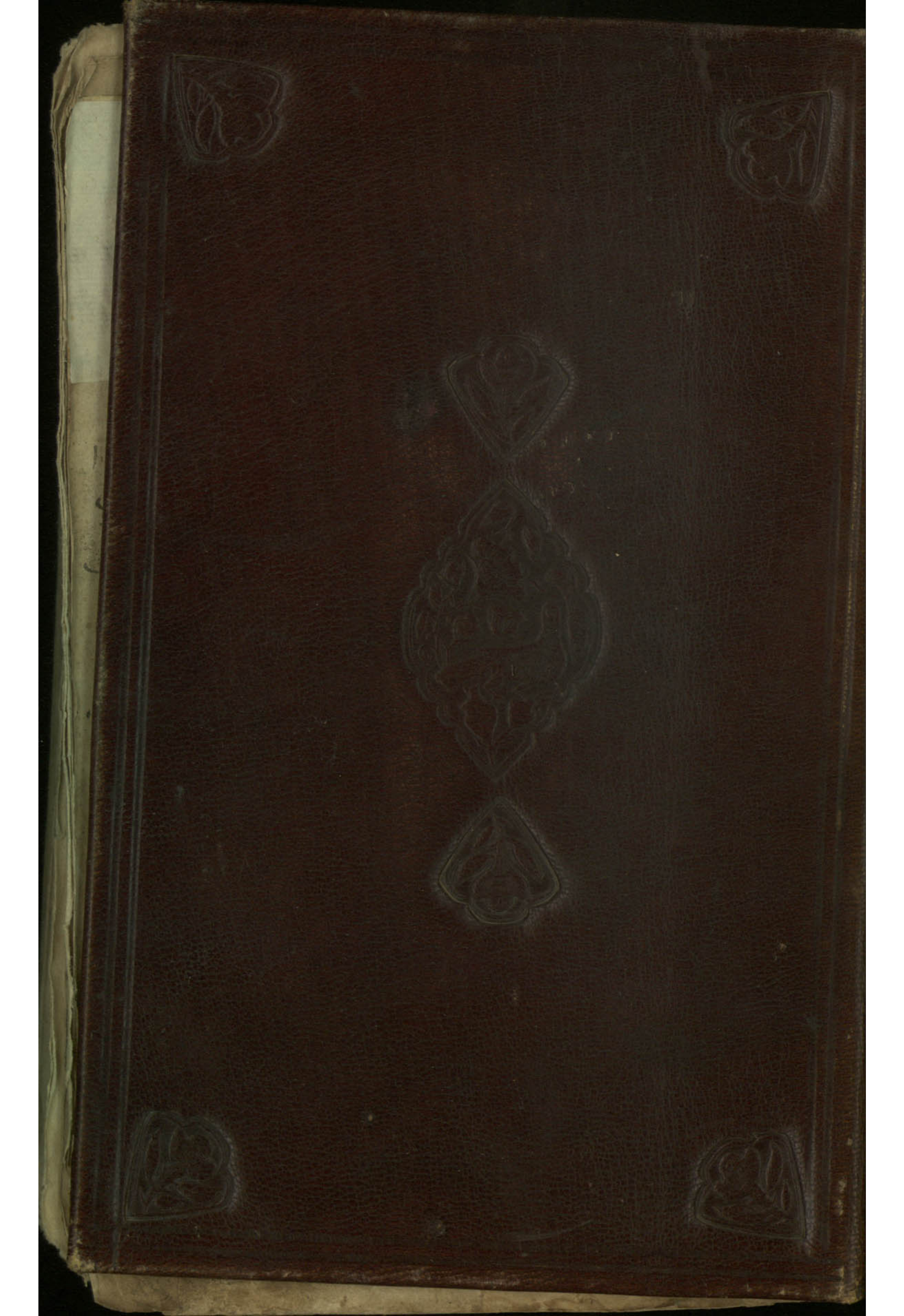



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲



شرح فارسی کتاب ابوریحان صیدنه

ولذکر الله اعلی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس مر مبدعی را که الف قالب آدم را مدرج حرف تشریف کردانید و در مکتب عنایت ابجد هدایتش تعلیم کرد و بلطف بی علت ذات او را سزامند کردانید بر سریر خلافت و شایسته خلعت رسالت کرد و تاج اجتبا بر فرق حشمت او نهاد و خاتم نبوت در انکشت فتوت او کرد و او را مسجود اعیان مجامع احوال ملک و محسود فرشتکان صوامع فلک کردانید چنانک فرمود **وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ الآیة** بعد از خلافت اقالیم زمین زمام ملک فرادیس اعلی و عنان تصرف و طابر جنة المأوی با نامل دولت او سپرد چنانک قرآن مجید ازین عبارت می کند که **وَقُلْنَا یَا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ** و چون قالب او را بدایع حکمت و درج صنایع فطرت کردانید بعهد بحکم ز[illegible]

سرپر دولت او را مرکز اصلی بار آورد و از صلب او کنجینه طرایف ابداع و دقیقه لطایف اختراع و معدن جواهر انبیا و مسکن ذرایر اصفیا و بستان ازهار تخلیق و سپهر مهر رسالت و انجم آسمان جلالت و مسند اصل خلفا و مشهد نسل صلحا بود چندین هزار آثار ربوبیت و انوار الوهیت ظاهر کردانید و بعضی فرزندان او را عزیزتر و رجحان نهاد و از جمله اصناف زمره انبیا را علیهم السلام برکزید و زمام امر و نهی و حل و عقد بدست اجتهاد ایشان نهاد و بعد از نزول وحی و الهام تبلیغ رسالت کرد و سبب هر یک در مقام اداء رسالت بقطع جاده دلالت و قلع ماده ضلالت متردی جلباب امانت و متحلی قلاده دیانت شدند و با منکران ربوبیت الله بلزوم شرایط دعوت و تقدیم لوازم موعظت طریق مقابله و سبیل مقاتله سپردند و با دشمنان ملت حق بالید و اللسان بقدر المقدرة والامکان مجاهدت کردند تا نوبت تبلیغ رسالت بسید کونین و خواجه خافقین و صدر انجمن رسل و مبین اقوام سبل و عنوان کنجور سعادت و عنوان منشور سیادت و درة تاج کمال و غرة نقد جلال و نور حدقه نبوت و نوس

حدیقهٔ نبوت [illegible] اسطهٔ عقد هدایت مصدر
کمال [illegible] و جان [illegible] لالی حان و نقطهٔ دایرهٔ کن فکان
ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
[illegible] صبح دعوت او از افق هدایت طالع شد و آفتاب
ملت او از آسمان عنایت الهی چهره نمود و سرباز زدگان [illegible]
ضلالت در [illegible] آفتاب جمال و امان یافتند و محرومان [illegible]
کفر خود را در سایهٔ دوحهٔ شریعت او آوردند تا چون طبیب
حاذق مشفق با تأمل معاملت نبض معاملت ایشان بدید و
بیماری شرک و نفاق فی قلوبهم مرض در مزاج جان کافور
کفر مشاهده کرد بس بحکم مرحمت انّما انا رحمة از دار
الشفاء و ننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
ادویهٔ ادعیهٔ صالحه بیرون آورد و چون مزاج بعضی را
قابل علاج دید از هلیلهٔ تهلیل و محمودهٔ تحمید و آملهٔ [illegible]
و صبر صبر او جهت معالجت سودای فاسد مرکب معجون [illegible] ترکیب
کرد و باز صفرای طایفهٔ را بسکنکبین نصیحت تسکین داد و کرم
مزاجان خمر ضلالت و انکار را بمفرح شهادت و اقرار دلالت
کرد و جماعتی را که آکلهٔ کفر بنا قالب ایشان خراب کرده بود

بر [illegible] جوارح و قطع مفاصل ایشان [illegible] و بعضی را برفقیه
آخر الدواء الکی بداغ فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
وعید می فرمود و چون صیت کمال شفقت و یمن همت و وفور
حذاقت و حقیقت دعوت او در اقالیم زمین و طبقات آسمان
منتشر شد آفریدگار جلت قدرته ساکنان خطهٔ ایمان را
تحف تحیات و تبلیغ صلات صلوات بدو امر کرد چنانک فرمود
إِنَّ اللّٰهَ [illegible] يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا
عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۞ شعر

صلوة الا نهایة لمبتداها ۞ وان کان انتهایا یوم الجزاء
علی صدر الوری خیر البرایا ۞ امام الرسل ختم الانبیاء
شفیع المذنبین بلا اشتباه ۞ وعون المؤمنین بلا امتراء
ومن او می فشق البدر لیلا ۞ اذا هو قد تلالا بالضیاء
حقیق بالمناقب ذی جلال ۞ جدیر بالمحامد والثناء
له عین قد امتلات حیاء ۞ ووجه ذو المهابة والبهاء
وخلق لو دعوه الی کراع ۞ اجاب مجانبا نهج الاباء
فدیتک جدی فابی وامی ۞ وروحی فاقبلی منی فداء

دردودی که شیوع وهم در مبداء احصاء آن برمی فکند و فهم
دوربین که در حصر اعداد آن انکشت حیرت بدندان کیرد
وسلامی که وسیلت درجات دار السلام شود وتحیتی که
نسیم آن مشام ارواح انبیا را معطر کرداند بر قالب مطهر
وروح سید انبیا وخواجهٔ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه
واصحاب واتباع واحباب واشیاع او باد وسلم تسلیما کثیرا
چنین کوید ابو بکر بن علی بن عثمان بن اصلح الله شأنه
وغفر جرایمه وعصیانه که چون تقدیر یزدانی وقضاء سبحانی
مرا در بدایت طلوع طلایع صبح شباب از زمرهٔ اقران وفرقهٔ
اخوان بیرون آورد وبیش از انک شمهٔ از شمامهٔ راحت بمشام
استراحت من رسیدی کوکب حالت مرا در فلک حیاة بشام
کوبت ومغرب غربت برسانید وطفل طبیعت من که هنوز
در بند مهد نعمت وقید قماط صبوت بود از تربیت مرضعهٔ
شفقت عشایر وتقویت دایهٔ مرحمت اقارب محروم ماند و
مخدرهٔ روح در مراحل مفارقت دوستان از درون پردهٔ سینه
با آواز جان نواز بانشاط این دو بیت ناله برآورد وکفت شعر
حنینا الی ارض بها اخضر شاربی * وحلت بها عنی عقود التمائم

والطف

والطف قوم بالفتی اهل بلاده * وارعاهم للمرء حق التقادم
ورایض ایام توسن بدلکام نفس را در زیر زین تقدیر بتازیانهٔ
نوایب ریاضت می داد ومؤدب روزکار طفل نوآموز فهم را
در مکتب قابل بدوال حوادث تأدیب می کرد وعقل متصرف
که پیرایهٔ خانقاه تقدیرست در تهذیب اخلاق حواس ظاهر که
مریدان هوا وشهوت اند حدی می نمود وکاه دواعی نفسانی
زنک آه روی آینهٔ ضمیر را بزنکار غفلت محجوب می کرد وکاه صیقل
همت بمصقلهٔ فکرت کدورت شهوت از صفحهٔ خنجر طبع می
زدود وکاه صرصر خرص همت بر اکتساب درجات ابدی خرمن صبر را
بر باد می داد وکاه نسیم لطف سبحانی دانهٔ مآرب روحانی از
کام مطالب نفسانی جدا می کرد ودر اثناء این حالات واثناء این
مقالات اصل همت بر اکتساب درجات ابدی وادخار نجات
سرمدی مقصور می بود ومردم چشم که دعوی انسانیت می کرد
خاک نعل مرکب ارباب علم واصحاب فضل شمرده می آمد ودر
هنکام ابتلا بصحبت سفهاء طریق مواساه ورفق ومدارا سپرده
می شد چنانک کفته اند شعر
وذی سفه یواجهنی بجهل * واکره ان اکون له مجیبا

یزید سفاهة فاذا ما جالسه کود زادة بر آخر کان فی طیبها
و در ایام کسب فضایل بتحمل و تحدی اراذل را محض تجلد دانسته می
آمد و اکر تیر تدبیر که از جعبهٔ ضمیر بر می آمد بر هدف مراد نرسیدی
فوت آن مطلوب را اضافت بتأثیر کمان چرخ کرده نمی شد و دل
بوجزای صبر و مثوبت قناعت التفاتی می نمود و از هاتف عقل این
بیت بکوش دل شنیده می شود **شعر**
ان الضرورة للانسان حاملة * علی خلاف الذی یهوی و یختار
جون ظواهر با باطن در مدائح فضیلت و فضائح رذیلت و شرف علم
و مزیت دانش متفق شد و از مشاهدهٔ ازهار بساتین و مراتع
لواد و ریاحین عقابله مولعات علماء ملت و مطالعت مصادات
فضلاء امت الف کرفته و مایدهٔ ملال خاطر که بر عنوان عمر
بجهار پایهٔ طالع قایمست لی با از هر بابی جاشنی کرد و باین مقدمات
نتایج و حسنات واضح معلوم و مبرهن کشت و مفهوم و متعین شد
که هیچ انیسی مر خردمند را در تنهایی و جلیسی در جماعت بهی
نوایی جون مطالعت کتب نیست و اکر کسی خواهد که صدق این
قضیت را مصداقی باشد از سر بصیرت در معنی این دو بیت تأمل
کند [illegible] السان بر صحت این مقالت معلوم شود **شعر**

اجل جلیس [illegible] للملت من حکم العلوم نشون
و مفید ادابی مونس وحشة * و اذا انفردت فصاحب
و فواید استیناس بتالیفات علما و تصنیفات حکما بنزدیک ازباب
الباب ازان روشن تراست که در تقریر آن اطنابی حاجت افتد
و هیچ مانعی در ره افادت و طریق استفادت جون تقسیم
فکرت و استیلاء حیرت نیست زیرا که تصور معانی را در ذهن
فراغت قوت متفکره شرطست و هر کاه که این قوت را بجهتی از
جهات مصالح معاش شاغلی پدید آید در یافتن دقایق علمی
متعذر بود و هیچ موجبی در تفرقه این قوت جون علو همت و
تعذر اسباب مروت نیست ازان جهت که علو همت آن اقتضا
کند که خلایق در ربقهٔ منت عالی همتی باشد و این سعادت
مساعدت نماید مکر آنرا که جشمهٔ عذب مکارم او در راه کرم
از خوف کدورت منت و خطر هیچ و ضنت مامون ماند و یکی
از شرایط شریعت کرم آنست که عالی همت در اقامت مراسم کرم
و اعلام همت و ایادی و نعم استمداد از ذاتی کند که نشر صیت
مکارم [illegible] و نشاط مکرمت حاتم را از فرش زمین طی کرده
باشد و مبادی ایادی او در مبادی حالت بسمع حاضر و بادی این

معنی رسیده الحر اذا کرم کما حق ثم الحسنة و الشکر اذا کرم ما حق له بلا
واذا الکریم مضی ولی عمره کفل الثناله بمحر الشانی
تا اکر از معالجت طبیب کرام بمقاسات منت ایام حاجتمند
بزک بذل و مروت محض کرم و فتوت باشد و پیوسته همت
بران مقصود می بوده است که جون شبه وجود این ضعیف در
سلک اصحاب فضل نظم یافته است و ارطاس بلاد دنیا نقتا
فواید و سقاطهٔ مزاید جوان دانش ایشان اقتصار کرده تا ممکن
شود در اعزاز سرمایهٔ فضل و بزرگی داشته بپرایهٔ هنر کوشیده
و از اهانت و تقصیر و اضاعت و تحقیر آن تحرز نموده شود
و روی لاله فام علم را بپایجهٔ خوار داشت جون رخسار نیلوفر
و جهرهٔ بنفشه کبود نکردند و دیبا هفت رنگ بر ساده را بر سر
جاد سوی کساد من یزید نکند و توتیاء دقایق معانی را که در
هاون خاطر بدستهٔ فکرت کوفته شد و در کلاب اشک تر ورده
آمد و از جندین مثل کرد ابله شد جز به بس بهم دیم مردم
شناسان عرضه ندهند و جشمهٔ حیوة فضل را که مشرب عذب
جانست و مورد سباع ضلالت و منهل ضاع جهالت نکردانند
ذکا و فطانت از جار دل و مهانت صیانت لازم دارد و جون کاه

دبا

دبا یا این جوهر نفیس دست بیان بیش هر خسیسی دراز نکند
و اکر جون حاتم دل بطا فجر بر میان جان نیک آید باری باین وسیلت
که اسراف رسایل است جز بکرم ترین حاج و دان دنیا مقبل ترین
شاهان کیتی تعلق نکند و در این حال که عزیمت برین منوال هضم
شد بیش دیدهٔ بصیرت جون آفتاب روشن بود که امروز در
بسیط عالم بادشاهی که بذل و احسان و مقدرت و امکان و اشاعت
عدل و اضافت جود و حسن سیرت و یمن سریرت و قهر اعداء دین
و قمع احزاب شیاطین و تأسیس قواعد جهان و تمهید اساس
بزرگواری و طی رسوم ذمیمه و نشر مآثر حمیده و اعانت ارباب
فضل و معونت اصحاب خیر و تنظیم مصالح بلاد و تقدیم مطالب
عباد و رعایت روضهٔ اقلام و حمایت بیضهٔ اسلام و قهر متعدیان
و تحریک مفسدان و تبجیل علما و توقیر فضلا و حاسر رای علو همت
و سمو درجت و تأکید قوانین سیاست و تشیید مبانی سلطنت از
کافهٔ سلاطین عالم مستثنی سلطان معظم شهنشاه اعظم مالک رقاب
الامم مولی ملوک العرب و العجم ظل الله فی العالمین شمس الدنیا
و الدین معز الاسلام و المسلمین اعدل الملوک و السلاطین قاهر
العداة و المتمردین قاتل الکفرة و المشرکین علاء الدولة القاهرة

تاج الملة الزاهرة كهف الامة الباهرة [illegible]

اعلاء الله ذی المیامن والسعادات ابو الفتح ایلتتمش السلطانی

خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه که نسیم صبا سخاء او

مشام اورا معطر کرداینده است وطعمه عطیه او از حوصله نیاز

نیاز فاضل آمد وهاتف صیت هایر او ندا بسامع ساکنان قدس

رساینده که

شعر

هو البحر من ای النواحی اتیته • فلجته المعروف والجود ساحله

کریم اذا ما جیت للعرف طالبا • حباک بما یحوی علیه انامله

ولو لم یکن فی کفه غیر روحه • لجاد به فلیتق الله سایله

وبتواتر اخبار ومفاخر وترادف آثار مآثر این پادشاه کامکار

وسلطان جهاندار که تا ابد بر سریر سلطنت باقی باد همت این دعا

گوی در اقامت وظایف دعاء دولت قاهره لا زالت مشیدة الارکان

وموسسة القواعد والبنیان صادقه می بود ودر هر ساعت

شوقی در ضمیر وشغفی در باطن زیادت می شد باغایت صدق

نیت وفرط خلوص طویت زمام اختیار از انامل دل بستد ونی

توقف پای همت در رکاب اخلاص آوردم بمرکب شوق سوار شدم

وتازیانه صدق بدست اجتهاد بگرفتم ودوستان صدق کرم وپاران

موافق

معاینه [illegible] منزلت مجلس اعلی اعلاه الله [illegible] رسانیده است

که هم ایام این پادشاه غازی تغمده الله بالرحمة والرضوان جملهٔ امرا

وملوک خدمت حضرت اعلی را فرض عین شمردند در حل مشکلات

ودفع مهمات ومعضلات استمداد هم ازین حضرت طلب کردندی و علامات

دیگر از دلایل لطایف الهی ومحامل عوارف پادشاهی در حق مجلس اعلی

اعلاه الله آنست که در ایام مبارک او که تا نفخ صور باقی باد هر که دمی

از راه مخالفت بر آورد کمانکش قضا عزر بانی سینهٔ او را هدف

ناوک نوایب ونشانهٔ تیر مصایب کرداینده وهر که از حریم عهد او

بر قصد الخلاع چون روباه در کمین خداع نشست بنتیجه سر اجل گرفتار

شد ودر مدت یک سال ونیم که این دعاگوی مقیم این حضرت بود چندین

کس از متمردان بغات وگردن کشان ولاة سوم مخالفت این پادشاه

دین دار از مملکت جبوة معدول شدند با مهابت ایالت وشکوه

سلطنت در دل وچشم رعیت ترک وتازیک وضیع وشریف جای گرفت

وهمت خاص وعام در مرکز هواخواهی ثابت قدم شد وآوازهٔ مکرمت

وانصاف با قطار وشرق وغرب وبر وبحر سایر گشت وروضهٔ مملکت

بریاحین معدلت زینت گرفت وخار ظلم وحیف از دین ودولت

پاک شد وسپهر را کش پایهٔ تخت شاه را بدحلقه خورشید

وذوید [illegible] جانی [illegible] ملک
وملت بربساط خدمت چون قلم سر بر خط عبودیت نهاده‌اند
وارباب اقضاء ممالک هند برونق رای جهان آرای کمر عبودیت بر
میان بستند ودست مشاطهٔ دولت عروس مملکت را بزیور معانی
و پیرایهٔ عصمت و کلگونهٔ امن وکحل رافت وعطر سعادت وحلهٔ معدلت
بیاراست وراوی اقبال برونق این حال بیش تخت سپهر رفعت شاه
این بیت انشا کرد

شعر

یا ایها الملک المیمون طایره • ومن نداه بفیض الیم زخار
ان الزمان عروس ما لها ابد • سوی حصا لک منشاط وعطار

وعلامت سوم آنکه آفریدگار عمت آلاوه ونوالت نعماوه هم در بدایت
ایام همایون شاهنشاهی روضهٔ مملکت را بنهال ذات بی همال خداوند
زاده ناصر الدنیا والدین مولا ملوک الشرق والصین ربّاه الله فی
حجر الاقبال وصانه عن عین الکمال بیاراست ما نفس طبع مملکت
از زنگ دلها پاک شد وصحایف قاصدان مملکت بآب نومیدی شسته
گشت وچون ساکنان کرهٔ زمین بصدق قضیت کتاب مبین وقرآن
مجید فاتحهٔ فتوح وآیات اقبال بر صفحات صحف ایالت وصحایف
مصحف جلالت مجلس اعلی اعلاه الله معاینه کردند چنانکه میفرماید

فواید

قوله سبحانه وتعالی تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
هر یک تیغ زبان از نیام کام کشیدند وجان هر یک بولا وزبان
هر یک بدعاء دولت قاهره شید الله قواعدها وابد باعها وساعدها
بیاسود ومشاهیر اعیان مملکت ومعارف اعوان دولت در دوام
مطاوعت چون قلم از سر قدم ساختند واین دعاگوی در مدت
یکسال ونیم که ساکن این حضرت بود از اعاجیب اصطناع ربانی
در حق مجلس اعلی اعلاه الله در مقام تعجب می بودم وشرط تامل
وتانی بجای می آوردم که بکدام واسطه خود را در سلک دعاگوی
منتظم کردانم تا عزیمت بران قرار گرفت که تقبل واقتضاء وتتبع
اقتداء نسبت قدیم کرده آید برسم کتابخانه نسخه در قلم آورده
شد ودیباچه آنرا القاب مبارک شاهنشاهی موشح کرده آید
براکه شایسته‌تر خدمتی در حضرت سلاطین آنست که ذکر مآثر حمیده
ورسوم پسندیدهٔ ایام دولت ایشانرا مخلّد کرده‌اند ونام نیک
ویمن عهد را با نفخ صور وبعث نشور زنده دارد وثمرات ومثوبات
آن تا انقراض عمر عالم باقی باشد ومدتی بود که زایر فکرت کرد
حرم کعبهٔ دل طواف میکرد ودر تعیین جهتی از جهات قبلهٔ مراد
سعی می نمود مگر بوی بسمت قدیم افتد وجهت مستقیم وبعد از تدبیر

واستخارت و تفکر و استشارت ... که بشرایط آن که بخدمتی
قیام نموده شود کتاب صیدنهٔ ابوریحان را از تازی بپارسی ترجمه
کرده آید زیرا که این کتاب نفیس بس بی کرانه را مشاهده کردم
و ابوریحان که در معرفت فنون حکمی و تتبع علوم طبیعی از مشاهیر
عصر خود ممتاز بوده است در تالیف این کتاب تمامت جد و جهد
بذل کرده است و نکتها حکماء متقدم و فضلاء متأخر که در معرفت
ادویه مفرد و خاصیات آن تعریف هیات و اسامی اختلاف
لغات در مصنفات خود آورده اند آن جمله را درین مجموع ایراد
کرده است و چون جمع او بلغت عرب بود فایدهٔ آن مقصور بود
بر کسانی که بر لغت عرب وقوف تمام دارند و هرگاه که آن تازی
بپارسی ترجمه کرده شود منفعت آن شامل تر باشد و هر یک را از
اصحاب حوایج انتفاع بدو ممکن شود و چون بتفاوت و تردد
از چهرهٔ ضمیر یکسو شد بی توقف روی باتمام این مهم آورد و دیباچه
این نسخهٔ نفیس را بذکر مآثر و مکارم شاهانه مجلس اعلی اعلاه
الله مزین کردانیدم و خود را باین وسیلت در مرتبت هر یک از آن
عنوان نامهٔ سیادت و طراز کسوت سعادت حاصل کردانیدم
و یکی از آن دو مرتبت آنست که تا مجلس اعلی اعلاه الله بر طالع حالت

و قائل ... فرموده است تا این
زمان که این دعاگوی درین خدمت شروع کرده است برسم کتابخانهٔ خاص
مجلس اعلی اعلاه الله مثل آن خدمتی تمام شده است و کدام مرتبت باشد
ازین کاملتر که شرف بدایت این نوع خدمت مزین دعاگوی را باشد
و مرتبت دوم آنکه چون غرض حصول انجامد خود را در سلک دعاگوی
چنین پادشاهی که تا نفخ صور بر سریر شاهی باقی باد نظم داده باشم
واما برامدن مرادات دنیاوی که بعد فضل الله تعالی تعلق
بجود فایض و کرم شامل مجلس اعلی اعلاه الله دارد از آن ظاهرتر
که کرد تربیت را اگر دریغ او مجالی تواند بود زیرا که مکارم اخلاق
این پادشاه دین دار در تربیت ارباب علم و تقویت اصحاب فضل رایج
تر از آنست که مثل این خدمت را جز روی عنایت و نظر رأفت ملحوظ کردانند
اگر عمر وفا کند و نظر عنایت شاهنشاهی باین دعاگوی دولت پیوندد
... بسته تر از این خدمت قیام نموده شود زیرا که رای خورشید آسای
... بهر سوی که روی آرد فلک را جز روی مطاوعت و ملک را جز روی
متابعت صورت نه بندد و این معنی چند که بر رشتهٔ خاطر در عقد نظم
آورده شد از ین معنی حکایت می کند **بیت**

بنور رخ جهان آرای او زان شد منور کو ... ز بس لطفش بنور او دلت انجم لعب باشی
وزان شد زهره خنیاگر که تا در عمر خود روزی ⁕ مگر در بزم سلطانی لقب یابد تو را باشی
وگرنه ذرّه بودی خود ز مهرهای شه هرگز ⁕ نه در خود لایق افتادی در افشانی و دریاشی
شها گر مهر و مه یابد قبول حضرتت بی‌شک ⁕ کز بندهاء دربانی کند خرشید فراشی
زهی حکم ترا تابع ملک هر سو که رو آری ⁕ زهی امر ترا طایع ملک در هر کجا باشی
ایزد سبحانه و تعالی افتتاح این خدمت را فاتحه سور فتوح گناه
و امداد فتح و نصرت را قرین اعلام دولت قاهره شاهنشاهی دارد
و گرد نعل مرکب همایون را توتیای دیدهٔ شاهان گیتی گرداناد و
حسان بادگاه همایون و عرصات درگاه میمون را تا منقرض عالم
مُقَبّل شفاه ملوک و مسجد جباه سلاطین عالم داراد و ثمرات
و مثوبات این خیر با ایّام مبارک این پادشاه دین پرور و عدل گستر
برساناد بحق محمد النبیّ القرشی و آله آمین یا ربّ العالمین
اغاز کتاب جنین گوید ابو ریحان المعروف بالبیرونی رحمة
الله علیه که در کلمهٔ اوّل صیدنه و صیدلانی است این صادیست
که در زبان پارسی عبارت از وی بجیم کنند و این صاد معربست و نظایر
او در لغت عرب بسیارست چنانکه صین و صیمور و صغانیان
و صیغیر و قفص و بلوص در اسماء مواضع آمده است و پارسیان او را

بچین و چیمور و چغانیان و چغیر و کوچ و بلوچ عبارت کنند و نظایر
در اسماء احوال چون صقه بن داهر سن که در اصل چچه و این چچه ملکی
بوده است از ملوک هند و مثال این در اسماء آلات چون صرم که
او را پارسیان چرم گویند و مر چرم گر را صرام گویند و عرب بهمین
طریق و مانندان این چون صنج و رصاص که در پارسی بجیم بوده است
و چون معرّب شد بصاد بدل شد و گوید مستبعد و مستنکر شوم
قول حمزهٔ اصباهانی از این طریق ازیرا که او صیدنانی را معرّب
چندنانی کرده است و داشتست بدان سبب که بلغت هندوی مر
صندل را چندن و چندل گویند و عادت آنست که طایفهٔ که انواع
سلع و امتعه از معدنی و نباتی و برّی و بحری از معدن و منبت
او بمواضع دیگر نقل کنند ایشان را بدان موضع باز خوانند و تعریف
کنند و چندانی بهمین طریق نسبت آنکس است چندن را از منبت
او بمواضع دیگر نقل کنند منبت او نباشد چنانک عنبری مر عنبر فروش
را گویند و مشکینی مر مشک فروش را و چنانک سلاهطی و سحری
خوانند مر آنرا که او بطریق تجارت عنبر را از سحر و سلاهط بموضع
دیگر برد و چنانک مشرقی و مغربی گویند مر آنکس را که از این دو سمت
بموضع دیگر رسد و چنانک داری گوید عرب مر عطار را و مراد

عرب بنسبت [illegible] باشد موضعی که [illegible] و هادی [illegible]
موضعیست که در روزگار ماضی محط رحل بازرگانان عطر
بوده است چون مشک و عنبر و غیران و ایشان دران موضع کشتیها
ترکیب کردندی و دران کشتیها انواع عطر از راه بهر طرف نقل
کردندی و عطار را چون بآن موضع نسبت کردند او را دارین
خواندند و اشعار عرب بدین معنی ناطق است چنانک نابغه گوید

شعر کاصداف هندین ربحا لها ۰ یبیعان فی دارین مسکا و عنبرا

و چون دارین مذکور بود مراد از وی آن موضع باشد و چون داری
گویند یا مذکور داروعطار باشد و طایفه که گفته اند دارین
هند شهریست یا جزیره نام او دارین استنباط است و حقیقتی
ندارد و قول بعضی از ائمه لغت در صیدلانی انست که او کرمیست
دراز و او را پایها بسیار است که شمردن او ممکن نشود از جهت بسیاری
و تفاوتی که در درازی و کوتاهی پایهای اوست و صیدلانی را بسبب بسیاری
انواع عقاقیر و ادویه و ظروف و اوعیه بان کرم تشبیه کرده اند
و این را لغو محض شمرده و چون توان دانست که مراد او ان کرم است که
او را پارسیان هزار پای گویند و ابوریحان گوید نسبت صیدنانی
بصندل بصواب نزدیکترست و طریق تقریب او چنان تواند بود

که ببب

که بسبب [illegible] ابوریحان [illegible] اهل هند در
تحصیل صندل و انتفاع باو و تعریف او حاجت افاده بود زیرا که عرب
را در مقابله او اسمی نبوده است و چون بسبب بعد مسافت میان عرب
و هند و نایافت و قلت انتفاع باوردن ان بلاد ایشان را بر انواع
منافع او اطلاع نبود او را از جنس عطر شمردند اگرچه چندن
بعطر لایق تر بود و نسبت صیدلانی بعطار مناسبت ایشان طبیب
را بعطاری کردند و چنان دانستند که منفعت چندل بر تداوی
مقصورست و تمیز نکردند میان طبیب و عطار و دلالت این شعر برین
معنی ظاهر است و هو

شعر

عجوز ترجی ان یکون فتیة ۰ وقد لحب الجنبان واحدودب الظهر
تروح الی العطار تبغی شبابها ۰ ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

و مراد از عطار درین معنی لفظ صیدنه و صیدلانی و یکی از متبحران
این صناعت چنین گوید که شک نیست که ابوریحان در رد اقاویل اهل
لغت جرات نموده است اما از انج مذهب عربیت در تعریف انحراف
کرده است و در بوادی که سداد قطع مراحل مرادی کرده زیرا
که ابوعبیده که واسطه قلاده مشاهیر عصر خود بوده است چنانک
نقل میکند از ثقات ائمه لغت که صیدنانی در لغت عرب چانوریست

از جنس جانوران جنبنده که ابو طرز و بمیان او بجست خوهکانم ساود
وانرا بو شد و بنهان کند و استشهاد ان در شعر اعشی بوده است
در صفت شوی و شعر اینست **شعر**

وزورا نری فی مرفقیه تحانفا، بنیلا کست الصیدنانی ما مکبا
ابن مرتفعا و ثعلب روایت می کنند از ابن الاعرابی که صیدنانی در لغت
عرب جانوریست که پایهای او را بسبب بسیاری و تفاوت
در کوتاهی و درازی شمردن متعذرست و صیدنانی را بسبب کثرت
اصناف ادویه و اختلاف انواع ان بنام جانوران خوانده اند
وجون دلالت شوی **شعر**

• ابوریحان از حد اعتبار بیرون آید
و دلیل دوم صحت اقاویل ائمهٔ لغت ورد اختیار ابوریحان آنست
که بعد از حرف صاد در صدن را سم صندل که مراد او جندنست متداول
ومشهور حرف نونست نه حرف یا در صیدنه و صیدلانی که ابوریحان
مردود را متفرع او صندل داشته است کی معرب جندنست بعد
از صاد در صدد در کلمهٔ حرف یاست نه حرف نون و در مذهب عرب
تعریب لفظ پارسی بدین طریق که حرف نون بحرف یا مبدل شود معهود
نبوده است پس اعتبار کردن اقاویل و روایات ائمهٔ لغت بصواب

نزدیکتر باشد بجهت علی الخصوص ابوریحان بیکمرد علومی که ابو
ریحان را در معرفت و تتبع آن بیشتر بوده است و جون معرفت خواص
ادویهٔ مفرده و اختلاف اجناس و انواع عقاقیر و علم نجوم و هیئات
و جز آن وامروز آنج مفهومست از لفظ صیدنه معرفت عقاقیر
مفرده است با جناس و انواع و صور و خواص ان و غلط مرکبات
از و وانج ازین معارف بحاجت نزدیکترست معرفت قوای ادویهٔ مفرده
است و خواص ان زیرا معرفت ان بحری عمیق است و هیچ کس از متقدمان
جون دیسقوریدس و جالینوس و از متاخران جون یحیی ماسویه
و ماسرجویه و محمد بن زکریا الرازی وابو ریحان بکنه ان رسیده
است با انکه مدد اعمار خود را در تعریف و استکشاف آن صرف کرده
اند و فایدهٔ تالیف این کتاب مقصورست بدانج معظم مقصودست
و جاره نیست مر صیدنانی را از حدب و تبدیل در وقت مساس حاجت
باین هر دو و بسبب تعذر نوعی از عقاقیر بان انکار را جاره نیست
از حدر انست که جون صیدنانی با طبیب خواهد که معجونی ترکیب کند
از جهت دفع نوعی از علل و یکی از انواع ادویه نتواند یافت طبیب
بواسطهٔ تعذر ان خلط از ترکیب ان معجون امتناع نماید در وقت
مساس حاجت از امتناع نماید از امتناع تواند بود که بهلاک علیل

اقتضا کند [illegible] در وقت تحلیل [illegible]
ادویه که معجون بآن تمام شود او را منافع نسازد و از ترکیب
آن معجون امتناع نکند و انرا حذف کند تا اگر بکمال صحت تمام
بحصول نه پیوندد بعضی از مقصود بحصول رسد و علیل از معرض
خطر و مضیق هلاک مخلص ماند و اگر کسی خواهد که نظیر این معنی
مبرهن شود بطریق حس و مشاهده نظیرا انرا ذکر کرده باشد
تا جمال این معنی در آینه نظیر مشاهده کرده شود و بصیقله
بیان زنگار ریبت از آینه ضمیر برخیزد بدانک نقصان عضوی
که در وقت تعذر آن معجون حذف کرده شود بدان ماند که انگشتی
از دست آدمی که قوت بطش بدو قایم است بعذری فوت شود
تا بدان قوت از انگشت نقصان در قوت بطش انگشت حادث
شود اما اصل منفعت بطش فایت نباشد خلاف آنک اگر جمله
دست فایت شود هیچ منفعت که تعلق بقوت بطش دارد بحصول
نرسد مگر بتکلیف دیگری و تفاوت درین دو حالت یعنی حالت
نقصان و کمال جارحه در ابطا و سرعت و تقدم و تاخیر بیش نبود
و اما تفاوت میان حالت قوت دست و قوت انگشت بس
فاحش است و بر عاقل چون کمال مقصود فوت شود روا باشد که

نقصان

[illegible] رضا ندهد
و چون این معنی مقرر شد دانستیم که طبیب تعذر خلطی از اخلاط
معجون از ترکیب مخلوط نباید نمود که انرا حذف باید کرد و در تحصیل
اصل مطلوب مبادرت باید نمود و اما بیان انک چون تبدیل
حاجت افتد از ترکیب امتناع نکند آنست که ما بیان کردیم که در وقتی
خلطی فوت شود بر وجهی که انرا خلف نباشد از ترکیب تقاعد نکند
می توان دانست که در وقتی که خلف و بدل بنا شد و نباید مبادرت
بر ترکیب واجب تر باشد از راه عقل و این معنی در جات نظایر
بسیار است و بدانک تبدیل بر دو نوع است یکی تبدیلست در نوع و یکی
تبدیلست در جنس اما در تبدیل در نوع چنان باشد که پوشیده
نیست بر ارباب عقول که در انواع حیوان و نبات و جواهر تفاوت
بی نهایتست و سبب آن تفاوت اختلاف منابت و مواطن و معادنست
زیرا که لطافت هوا و آب و خاک شامل نیست مر جمله اقالیم را و بواسطه
تفاوت این اسباب در انواع حیوان و نبات و جواهر تفاوت حادث
می شود و میان نیک و بد اگرچه تفاوت باشد اما آن تفاوت بتضادت
نرسد بلکه چون مساوات در وصف جوهرت مقصود شد مشاکلت
در معنی باقی ماند و در وقت تعذر جیده او استعمال وسط تقاعد

بناید کرد و در وقت تعذر بوسط [illegible] استعمال وحی احتیاج بناید بود
وحذف را درین مقام مجال نباشد ازجهت انکه اکرچه ردی مساوی
جید ووسط نباشد از نفع اما جزوی از منفعت جید در ردی
شود واکرچه قوت وی کم بود اما بواسطه نقصان اصل منفعت
مفقود نشود وتدارک جبران نقصان بدین طریق ممکن شود که خود
جید نباشد از ردی بیشتر استعمال کند بمقداری که جزوی نقصان کرده
شود یا دشتی وکوهی را ببستانی بحسب تفاوت قوت. در وقت
تبدیل زیادت وکم نکند واز تبدیل تقاعد نکند وهمچنین اکر در
معجونی معهود آن باشد که درختی استعمال کند وکل او نباید اما
برک او یا ساق او یا پوست او می تواند یافت باید که برک او یا یکی
ازین جمله که ممکن کردد استعمال کند وهمچنین نسبت میان تخم وعصاره
وصمغ وآب وبرک وشکوفه وساق نکاه دارد. ودر وقت تعذر
نیکو بیانه قناعت کند تا اصل مقصود فوت نشود اما تبدیل
جنس بجنس چنان باشد که میان فایت وحاصل تفاوت باشد در
ماهیت وقوت اما مشارکت باشد در انوع منفعت که در فایت
بود واکرچه آن منفعت اندک تر باشد وتواند بود که در جنس
حاصل دو نوع خاصیت باشد ویک خاصیت بدل شاید ومنفعت کند

اجبن

[illegible] چنان باشد
که ان خاصیت که بفساد حال بیمار اقتضا کند آنرا جابری حاصل کند
از انواع ادویه در ترکیب معجون از جابر زیادت کند تا شرط حزم
نکاه داشته باشد وابوریحان چنین کوید که متقدمان در ابدال
قاعده وضع کرده اند که اصل شرکت را میان بدل ومبدل به ابدال
داشته اند وان در غایت بطلانست ازیرا که تواند بود که در
جنس از ادویه مشارکت باشد در خاصیات ومنافع بسیار اما
دران منفعت که طبیب را بان حاجت افتد در معالجت مشارک نباشد
ونظیران چنان باشد که طبیب را بطلا حاجت افتد واو در جنس دارو
یافته بود که از هر دو جنس مشارکت افتد در منفعت ضماد ومنفعت
شربت ومنفعت بوی وبخار اما در منفعت طلا مشارک نباشند
پس انکه غرض او بود از تبدیل در جنس حاصل نبود پس تبدیل را فایده
نباشد معول ان واجب که او بدل طلب کند ازجهت مقصود خود کند
نه ازجهت مقصود خود کند نه ازجهت انکه میان بدل ومبدل مشارکت
را نو یکی از شرایط حزم انست که درین باب که رجوع در معرفت خواص
ادویه بکسی کند از صیادنه واطبا که او را در میان ابناء جنس
خود بهمت دیانت موسوم باشد وبحلیه امانت متحلی واز اکفا و

اقران خود بو فور [illegible] که [illegible] مخلوق
بعلم ان ازراه عقل واجب شود بطایفهٔ باید کرد که بان علم موسوم
باشند نه بان طایفه که حصول مقصود در ملازمت ایشان موهوم
بود نظر این چنان باشد که بر دقایق صنایع دیبا بافی مطلع شود
واو در مقام این تمنی ملازمت زرکر کند تا در ملازمت مواظبت
بیش نماید از مقصود دورتر ماند و هر قرنی از قرون ماضیه موسوم
بوده اند بنوعی از علم که بواسطهٔ کمال ملازمت و وفور مداومت
در نوع کوی مطلوب از سایر قرون ربوده اند و بعد از معلی و سهم
مولی مخصوص شده اند و هیچ طایفه را در معرفت علم طب آن شهرت
نبوده است که حکماء یونان را زیرا که همه همت ایشان بر اکتساب این
نوع علم مصروف بوده است با آنکه هر یک از ایشان بدلالت زبان و
حذاقت جنان موسوم بوده اند و مشاطهٔ تقدیر عروس ضمیر هر یک
را به پیرایهٔ کیاست و قلادهٔ ذکا و فطنت و کلغونهٔ دیانت و کسوت
امانت آراسته بوده است و حظ وافر و نصیب کامل ازین نوع علم
مر ایشان را بوده است و از تجارت خاصیت و معرفت هیات از سایر
امم ممتاز بوده اند و اگر یکی از ایشان چون دیسقوریدس در نواحی
مشرق اتفاق مقام بودی دور نبودی که تفاضیل انواع نبات ناحیهٔ

شرق

شرق [illegible] صحیفهٔ
جهل مطوی نماندی چرا که عنایت ازلی ناحیهٔ مغرب را بانواع این
سعادات محط رحل مرادات کردانیده است و اگر آفتاب آسمان را
غروب در ناحیهٔ است اما چون خورشید فضل طلوع از زمین مغرب
مینماید و چندین هزار انبیاء کامل و حکماء فاضل که هر یک خورشید
سپهر نبوت و ماه آسمان حکمت اند منشا و مولد ایشان ناحیهٔ مغرب
است اطلاق اسم مشرق بر ناحیهٔ مغرب از راه معنی ملایمتر و مناسبتر
مینماید و هیچ طایفه از ساکنان ناحیهٔ شرق بعلم منسوب است که حکماء
هند اما امروز از نسبت ارزمین هند بر مشرق انقطاع است و در
میان قواعد اهل غرب و حکماء هند مخالفت ظاهر است و مباینت
که مانع اند مر اقتباس این نوع علم را در میان عجم و هند بسیار است
چون مخالفت در لغت و مباینت ملت و اختلاف رسم علامات و
افراط ایشان در تحاشی و مجانبت و این حکم که یاد کرده اند هر یک
طریق استقلال مانع آید مر استیفاء کمال مقصود را لاجرم بدین
اسباب لازم آید فواید حکماء مغرب را غنیمت محض شمردن و در وقت
حاجت بمؤلفات و تصانیف ایشان رجوع نمودن والحمد لله
در میان معنی لفظ عقاقیر و مأخذ او بدانکه جنس مفردات ادویه را عقاقیر

در

گوید و حلان [illegible] بود [illegible] اصل [illegible] بود [illegible] و
اصل حر باشد چنانک ادومه در تازی و بیشتر استعمال در بیخ انواع
نبات بوده است و چون عقار در لغت عرب متداول شد اصل و
فرع نبات را باو تعریف کرده اند و بسبب کثرة استعمال ما و نباتات
را در مسمّا او در آورده اند و ازهری چنین گوید که عقاقیر ادویه آن
کی استعمال او در اسهال کنند ان نبات است بروایت منذری روایت کند
از ابو الهیثم که عقار و عقاقیر آن نباتست که در وی نوعی از علت
باشفا بود و هیچ از عقاقیر را فوه نگویند مگر انرا که در وی فایحهٔ
عطر بود و بوییدن او معتاد بود و ابوریحان چنین گوید که در میان
عوام کتابی یافتم که ازاده نام بان اعتبار می کنند و این کتاب در
غایت نا منتفع است و ان نام بروجر بدروغ اطلاق کرده اند
زیرا که او راده نام بان اعتبار می کنند و می گوید که هر یک از ادویه را
در وی بد و لغت تعریف کنند و بیشتر از ادویه آنست که در وی تعریف
او بدو ممکن نشده است هم او گوید که در دست اطبا نصاری کتابی
یافتم که ابنا قش ماسی گویند یعنی تفسیر نامها و انرا جاد نام نیز گویند
بدان معنی که هر یک از ادویه را بلغت سریانی و رومی و عربی و تازی
نام گویند و این کتاب را نسخهٔ یافتم بخط سوری در غایت صحت و هیچ

نوع آفتی [illegible] نسخه چون تعلیق [illegible] بغایت بود و بر
صحت او اعتماد تمام بود و فواید ان کتاب را نقل کردم و هم
در دست نصاری کتابی یافتم نام او اکسیقوناث و این کتاب
مشتمل بود بر غرایب لغات و تفسیر مشکلات و در جملهٔ
مطالب خود رجوع می کردم و در معرفت اسامی کتاب سات
و عقاقیر و کتاش زنا سبوس که اسامی ادویه در وی بخط یونانی
نبشته بود و فواید آن جمله را بعد از اتفاق و تعب در قلم
آوردم و اگر در بقیت کتابها مثل آن نسخه بدست آمدی
تمام مقصود در حیز حصول آمدی و التزام کردم که بعد از
اتفاق هر دارویی را با نواع لغات تعریف کنم تا فایدهٔ آن با نواع
خلایق برسد و چنین گوید ابوریحان که در تالیف این صیدنه
رجوع در حل مشکلات بشیخ ابو حامد محمد بن احمد النسفی
کردم زیرا که او در عهد خود از ابناء جنس خود در علم لغت
و طب مستثنی بود و جملهٔ تصانیف متقدمان درین هر دو نوع
علم از مشاهیر علما استماع کرده بود و بر جملهٔ دلایل کتاب
و رموز و اشارات ایشان اطلاع تمام یافته و تالیف این کتاب
بترتیب این حروف معجم اتفاق افتاد تا انتفاع بوی آسان تر باشد

اسامی کتاب ساسات
ادویه
ابو حامد النسفی

و ترتیب حرکات حروف [illegible] ادویه نکاه داشت
وفتحه را بر کسره تقدیم کرده و کسره را بر ضم و رعایت حروف
معجم در حرف دوم از اسامی ادویه کرده اند و افتتاح کتاب
باذکرده شد اگرچه او را از جنس ادویه نبود اما ابراد او از
جهت مراعات همزهٔ ممدوده لازم آمد و نام نباتی آنست که مالوف
شتر مرغست **اب داد** بلیف ماند و آنچ برنجهای او ست
از لیف سیاهترست و شاخهای او باریک بود و بعضی از آن بعضی
پیوسته باشد و او را بسر سنبل مانند کرده اند و اندک طعم
باشد و اندک بوی و صفت او برین نسق محمد زکریا یاد کرده
است **اماعلس** بزبان نبطی او را باکیرا گویند و در زعم بعضی
از اطبا آنست که آنچ از شکوفهٔ او بلون لاجوردی است بیرون
آمدن مقعد را منفعت کند و آنرا بجایگاه خود بازبرد و مرجع
شکوفهٔ او سرخ بود بر ضد لاجوردی بود یعنی بیرون آمدن
مقعد را زیادت کند **اباعرس** و اباغورس در اسامی خوزی
چنین آورده است که او را بعربی دخ و دخه گویند جالینوس
گوید که بوی او تیز باشد و کنده و ازهری در تهذیب آورده است
که دخ نباتی است که پوست بیخ او سیاهست و چون پوست از بیخ او

بازکرده

باز کنی سپید بیرون آید بشبه کزر و طعم او شیرین بود و او را
خورند چنانک کزر را و عرب یکی را ازوی دخه گویند و اصمع
گوید دخ نبات سرخیست و منذری حکایت از ثعلب که دخه و
دنج نباتی است که بکماه ماند و دخه و ذخ نیز گویند بکسر ذال
و بعضی از اهل لغت چنان گویند که دخ کزر دشتی است و رنگ
او سرخست و بیتی اعشی درین معنی نظیر آورده است در وصف شراب
شعر وشمول تحسب العین اذا ٭ صفقت فی دنها لونا لذخ
ولیث گوید دباح بالف نباتیست از جنس زهرهای نباتی او ائمه
آورده است این مصراع از شعر عرب **مصراع** و للدب مطعمة بغود دباح
و نزدیک بصحت آنست که ذباح و اباغورس را مسمی یکی است و آن
آنست که خوردنی و جزو ادویه معتاد نیست از آنکه از آن معنی
مسمی خالی نیست و خواجه امام جوهری رحمة الله علیه در صحاح
آورده است که ذخ بر مثال هیج نباتی است که شترمرغ آنرا بخورد
و ذخه دردیست که در حلق پدید آید و این قول ابو زید است
و ابو زید گوید ذخه را بسکون با باری بشاسم و دخ و دخه
غیر انست و آن شیرینست، و خوردن آن معتادست **اسفل**
ابوریحان گوید این اسم مسموع نیست و بر حرف دوم تقیی نیست

و او بیخیست که [illegible] رطبه [illegible] دارد
ودکر رطبه در حرف را کرده شود ونبات او در بهار روید
واو را شاخها بسیار بود ومیان تخم او وتخم کرز مشابهت
انزد بان وکوی ازباد رعنه است یعنی مخرج الفرد که کمی
بدید نشود وبعضی امردبان ودرخت او همچون درخت کبست
وبوی او کران باشد وتیز ومیوه او باغلاف **آبنوس**
او دو نوعست یکی ملمعست از سیاه وزرد وآنرا از سواحل
زنکبار آرند وحرانرا سان واهل زنکبار او را میسکوا خوانند
درختا وبدرخت عناب ماند وتخم او بتخم حنا مشابهت دارد
وهم ازان درانی ناحیت او بدرخت عناب ماند وتخم نوع دیکر
هست لطیف تر ازین که یاد کرده شد واین نوع ملمعست از سرخ
وسپید وسرخ او بدلک ماند وسپیدی او چون سپیدی چوب
صندلست وتخم او بلبل را ماند وازو دستهای کارد سازند
وکمان کران او را در خانهٔ کمان ترکیب کنند ونوع دیکر سیاهست
از آبنوس در غایت سیاهی واو را از وقواق آرند ومعتاد در وی
آنست که آنچ کرد بر کرد او بود بتراشند وازوی جدا کنند ومیانه
او را بکیرند واین نوع از ملمع محکم تر بود ونیکوتر دیسقوریدس

کوید

کوید ابنوس هندی [illegible] بزرنکها مختلف چون سپید وسرخ
با قوتی وملوراران ودر موضعی دیکر کوید که بهتر ونیکوتر او
آنست که از حبشه نقل کنند واین سیاهست واو از صلابت بشاخی
ماند از حیوانی که او را امرا شیده باشند ولطافت وصقالت او ظاهر
شده باشد ودر موضعی دیکر میکوید که بهتر او آنست که از ناحیهٔ سند
می آرند از موضعی که او را کوش کویند وآن سیاهست از جملهٔ انواع
آبنوس ودر صقالت ولطافت بذبل ماند ومعنی ذبل در حرف
ذال کفته آید وابوریحان میکوید که در حبشه وهند وسند
آبنوس نیست جز انک در کتب یونانیان او را بکوش تعریف میکنند
وبیشتر که آنرا تجربه کرده اند بحبشه وهند کرده اند **خاصیت او**
ابوزید ارجانی کوید آبنوس کرم وخشکست ودر تلطیف موادّ
غلیظ قوت تمام دارد واکر کسی او را اصلایه کند ودر چشم کشد منفعت
کند وبردهٔ که بر روی چشم حادث شود آنرا دفع کند وسپیدی را
از حدقه ببرد وریشهای کهن را وموی را که در چشم باشد نافع باشد
ونفخ معده را بنشاند واکر بسوهان بارهٔ تراشه او کرفته شود
وبآب بسرشند واو را بتابه بسوزد ونجوشد ودر چشم کشد
جرب العین را سود دارد ودر چشم که بی دمی اشک باشد دفع کند

و بعضی از اهل لغت [illegible] ابهل

عربیت خاص او عرعرست ولیث کوید ابهل درختی است که اورا
برس خوانند و نام او بلغت رومی برماتون باشد و بسریانی
بروثا و بلغت پارسی برس و در بعضی مواضع ورس و بلغت هندی
اوهیر کویند **خاصیت او** ابو زید ارجانی کوید ابهل کرم و خشکست
در درجهٔ سیوم وحیض و بول را از رحم و مثانه براند وجنین را
مرده و زنده بیرون آرد و مسهلست مر طبع را و خورده را که در
عضو افتد چون بروی ببراکنی سود دارد واکر با عسل آمیخته
بر ریش کنند ریش بد را پاک کند و عفونت و جراحت را ببرد و خشک
کند و سلیخه در ادرار حیض و اسقاط جنین همچون او باشد و جوز
سرو نیز همچنان **اترج واترنج** اورا بپارسیان ترنج کویند و بلغت
سریانی اطروکاه و بلغت رومی کیترون و بهندوی نجوره کویند
وحمزه کوید بپارسی درستا ورا دارنک کویند و بادارنک هم
کویند یعنی این رنک پیوسته با او باشد و ترنج معرب لغت سوادست
جالینوس کوید اهل یونان اورا تفاح ماینیا می کویند یعنی سیب
آبی و زردالو تفاح ارمنی کویند ابوریحان کوید ترنج طبرستانی
جلد مجدر باشد یعنی پرآبله و درشت بود بشبه آبله که بر اندام

ادمی

آدمی بود و ترنج کرکان [illegible] باشد و صقلی یعنی [illegible] پوست او آبله
نباشد و پاکیزه باشد از نقط و طبری و کرکانی در ترشی برابر باشد
اکرچه صورت مختلف بود و کوید در طبرستان نوعی از ترنج بزرک
باشد و در میان هر یک از آن ترنج بزرکتر باشد و یکی از آن دو شیرین
باشد و دیکر ترش و ابوریحان کوید ندانم که بیرون شیرین نیست یا بعکس
وحامض ترش و ترنج هند بسیارست و فرا کوید ترنج را در لغت عرب
متکه کویند چون یکی بود وجمع او متک باشد چنانکه غوره خرما را
بسره کویند وجمع او بسر بود **خاصیت او** ارجانی کوید پوست او کرم
و خشکست در دوم درجه و معده را قوت دهد و خوش کند
و عفونت از و بیرون برد و کوشت او سرد و ترست در درجهٔ
اول و معده را بنکوست و نفاخ است و مادهٔ قولنجست و حامض او
سرد و خشکست در درجهٔ سیوم و صفرا را دافع است و قابض است
مر شکم را و خفقان را مفیدست و کلف را از روی ببرد و اکر کسی را
درد باشد او را بر موضع جراحت بافراط بمالد منفعت کند و اکر
در چشم کشیده شود یرقان را دفع کند و تخم او کرم و خشکست در
دوم درجه و محلل است و بواسیر را سودمندست و با سموم یعنی
زهرها مقاومت کند و کزدم کزیده را شربت او سودمند باشد

واکر بر موضع [illegible] شود [illegible] کنند و برک ترنج
نیز محلّل است و مجفّف است یعنی خشک کند مر رطوبتها و مقوّی است
مر معده را و احشا را و باد را از شکم براند و شکوفهٔ او درین باب
نافع تر است ازیراکه او نیکو ترست و روغنی که از پوست او ساخته
شود لقوه و فالج و استرخا و ورم که بر اعضا پیدا شود مفید باشد
و عقرب زده را مفیدست و اکر پوست او خشک کرده در هاون
بکوبند و با عسل بیامیزند مضرّت جمله زهرها را دفع کند و ترب
ترنج اسهال و قی صفرای را بنشانند و اشتهاء طعام زیادت کند

اثل درخت او بدرخت کز ماند و بلغت هندی او را
برواه کویند و صاحب تهذیب در تهذیب آورده است که اثل
درختیست که بدرخت کز ماند چنانک بزرکتر باشد و عرب را
انج زرد بودی از تیر قما با زجوب اثل بوده است و بیخ درخت
اثل بشاختی بزرکتر باشد که ازو درها سازند و برکهای او مغتول
بود یعنی برتافته چنانک برک درخت کز باشد و خاصیّت او در
حرف طا در طرفا کفته شود انشا الله العزیز **اثمد** بادسیان
او را سنک سرمه کویند و هندوان کریاجن و بلغت رومی کرخین
و صیادنهٔ این نواحی را معتقد آنست که بهترین او صباهانی است

وصفت

وصفت او آنست که براق باشد و [illegible] باشد و درشت
و بعد از صفاهانی هرویست و بعد از هروی زاولی که در معدن
زر یافته شود بطرف زاولستان و هرچه جز از صفهانی است از سنک
سرمه براق نیست بلکه تیره رنکست **خاصیّت او** ارجانی کوید اثمد
سردست در درجهٔ اوّل خشکست در دو درجه و قابض است
و مجفّف مر چشم را مقوّی باشد و صحّت چشم را نکاه دارد و بدل او
در منفعت سرب سوخته باشد **اجاص** او را بلغت عرب اجاص
و انجاص کویند و بلغت رومی مسقینون کویند و بلغت سریانی
حاکاکا و بلغت پارسی الو و میان انواع او اختلاف در لون
و قوّت و منفعت بسیارست امّا اختلاف در لون چون زرد الو
و سیاه آلو و سرخ الو و اهل بلخ انواع او را الفنجار کویند و در
عراق نوعیست ازو سپید بلون و این نوع بهیئت بزرک باشد و
عراقیان انرا شاه لوج کویند یعنی شاه الو ابو ریحان کوید هرچه
بلون سرخ باشد و طعم او شیرین باشد او را بنامی تعریف کرده اند
و این معنی را بتازی مقلوب لوج عبارت کنند یعنی دلهای ماکیان
و کفته است در دمشق الوییست که بلغت رومی انرا فقومیلا کویند یعنی
او چنان باشد که یعنی سبب دارو معده و این نوع بطبع قابض است

[illegible]

و نوعی ازو طبرزنیست [illegible] کویند و یکی از انواع او کوهی است
بعضی ازو سرخ بود وطریق انتفاع او آنست که اورا ببرند و بدست
بمالند و بگذارند زمانی تا غلیظ تر شود و ازوی قرصها کنند بشکل
نان تنک و بشورها ازجهت صلاح اغذیه و مزورات بیماران و او
در غایت ترشی باشد و حمزه کوید بنشه الوطبری را کویند و بعضی
از تشو برکست و یکی ازو معتاد تشو باشد یعنی میوهٔ سدد و هندی
نیز میکویند و انرا نلک میخوانند و نلک دو نوعست و یکی نوع در
غایت سبیدی است نزدیک شیر و نوع دیکر در غایت سرخی و
شیرینی هردو بر ترشی غالبست و اهل بلخ نلک را للک کویند و اهل
سمرقند الوجینی ابوریحان کوید نیکوترین از انواع او در دیار
ما آلو بستی است و انرا قومشی کویند و بیشتر ازو مزدوج باشد
یعنی جفت جفت باشد با یکدیکر پیوسته و بر کوشت باشد و بر شیرین
و اهل اندلس مرا لورا عین البقر خوانند ابو حنیفهٔ دینوری کوید
که امرود را در زمین عرب و شام بنام آلو باز خوانند یعنی امرود
را اجاص خوانند و الورا مشمش کویند و عین البقر نیز کویند ه
خاصیت او ارجانی کوید اجاص سردست در دوم درجه و آنج
ازوی ترش و شیرینست صفرا را دافع است و مرطبست مزاج را

وحلاوت

٢٦

وحلاوت [illegible] شیرینی او [illegible] صفرا او معده
را تر کند و فراخ کرداند و سیاه او در دفع حرارت قوی ترست
و سبید او از سرخ قوی ترست **اخروس** این حبوب را جو در
کویند کندم دشتی را اخروس کویند و آن نوع بود که کشت و درود
او معتاد نبود و او بی زراعت بروید از زمین و قوت او چون قوت
کندم کشته بود جز آنکه این نوع از کندم کشته خشکتر شود بطبع
اذربویه او را برومی طالون خوانند و اطروکیا هم خوانند و بیخ
او را لیطوفورس کویند و لیطوفورون هم کویند و بلغت سریانی
عرطینثا کویند و نزدیک صیادنه آنست که او را بلغت پارسی بلال کو کویند
و بعضی کلیم شوی کویند زیرا که او پشم را بغایت پاکیزه کرداند
و از جهت این معنی معتاد بعضی از مشایخ آنست که محاسن را بدو باز
شویند و ابو الخیر در حاشیهٔ کتاب نبشته است که اذربویه بیخ زعفرانست
و ابوریحان کوید کمان من آنست که ابو الخیر درین معنی مصیب نیست
و خاصیت عرطینثا در حرف عین کفته شود ان شاء الله تعالی **اذریون**
آذریون را عرب حنوه کوید و شعراء عرب حنوه را ذکر می کنند چنانک
آذریون را و اذریون میان شکوفها در غایت شهرتست و نصیب حاسه
بصر درو بیش از حاسهٔ شم است و نام او بلغت پارسی آذرکونست یعنی

اتش کون وابو رکانی کویند که حبوة دیکر نیست و اذریون دیکر
زیرا که حبوه را از جنس عطر دارند و اذریون را بعطر نسبتی نیست
بل که اذریون نوعیست از بابونه و شکوفهٔ او لون عسجدی دارد
یعنی لون او بلون زر ماند و در میان شکوفهٔ او چیزیست که رنک
او برنک مشابهت دارد و شکوفهٔ او با آفتاب چون افتاب برست
بکردد بهر طرف که آفتاب از ان طرف باشد و چون شب شود
ذبول بذیرد و از بدایع تشبیهاتست قول عبدالله بن المعتز
در اذریون   کان آذریوننا والشمس فیها کالیه
مداهن من عسجد فیه بقایا غالیه اذان الفار موش حس و ابو جرح کویند
او نباتیست که در وقت تسبیح روی بر زمین کسترده بود و شاخهای
او باریک باشد بهر شاخی از و مثلثی باشد و برکهای او خرد باشد
و برک او بکوش موش مشابهت دارد و بدین جهت اورا آذان
الفار کویند و طعم او و رایحهٔ او قوتی تمام ندارد و از بوستانها
در بعضی رسته شود که سایه باشد و اورا باسیوس بلغت
یونانی باز خوانده است و کفته اند که شکوفهٔ او لاژوردیست
و تخم او بتخم کشنیز ماند از ین جهت تخم او نیز چون تخم کشنیز و غایتی
دارد مثلث و فراشتو تخم اورا بخورد و شیری که از و متولد شود

اکر بعضی

اکر بعضوی و نمله دیش کند و این مخالف قوت اوست زیرا که
اورا بقوت سرد تر داشته اند و سرد تر مسکن بود مر سوختن
و خاریدن جراحتها را نه انکه در جراحتها زیادت کند و تعذی
فراشتو نیز با او مناسبت نیست مر غذاء معتاد اورا زیرا که غذاء
او از طریق عادت چون پشه و کرم باشد که در هوا بپرد ان
جنس تخمها و نباتها و یکی از صیادنه چنین کوید که او کیاهیست هم
جواهر ابکینه را باک کند و کدورت از جرم ابکینه زایل کند و
این نوع درست نیست از جهت انکه جالینوس کوید که قوت اقوت
کیاهیست که جوهر ابکینه را باک کند و اکر او بعینه این خاصیت
تشبیه او با آن کیاه لغو افتد و دلیل دیکر آنست که ما بیان کردیم
که جوهر او مائی است و سرد ست از راه طبع و این خاصیت مناسب نیست
مر تصفیه را زیرا که تصفیهٔ جوهر بچیزی ممکن شود که در وی حدتی
بود و لذاع باشد چون آهک و امثال آن و بعضی کفته اند حقیقت
او خود مرزنکوش است و استدلال بنام او کرده زیرا که در لغت
پارسی موش را در مواضع مرزه کویند و چون مرزنکوش را معرب
کردانی مرزنجوش شود زیرا که کافی که در لغت پارسی است چون اورا
معرب کرداند جیم شود چون جرجان و جرزان و جوزجانان این

تر بود است [illegible] جنس [illegible] التامه [illegible] حاوی [illegible]
وآذان الفار من حشا لسبات والخاصیات ازان روشن ترست
که این استدلال ان علم را باطل کند **خاصیت او** ارجانی کوید اذان
الفار کیاهیست که او سرد و ترست در درجهٔ اول و هر ورم که حادث
شود از حرارت بر اعضا ضماد او سودمند باشد و آب برک او
مصروع را نافع باشد **اذخر** لیث کوید که اذخر حشیشی است
که بوی خوش دارد و او از ثیل دراز ترست یعنی لبک و بعضی کفته اند
که ثیل نباتی است که بکولان ماند و کولان ان کیاه را کویند که بردی
ماند و ازوی بوریا سازند چنانچون منبت او در آب باشد و برک
و ساق او هم بسعد ماند جز انکه او سطبر تر باشد و بیخ او به بیخ کل
مشابهت دارد و اطبا او را در ادویه بکار برند ابوریحان کوید
اذخر را بلغت هندوی سوندهی خوانند و شکوفهٔ او را کوتیل
کویند و ان البطریق کویند نام او بعربیت نجم است و بزبان یونانی
او را عرسطس خوانند و طایفهٔ عجم او را کورکیاه خوانند یعنی علف
کورخر و خلفا را بلغت سجزی کرته کویند و کرتهٔ دشتی را اذخر کویند
خاصیت او ارجانی کوید اذخر کرم و خشکست در درجهٔ دوم
و سدها را بکشاید و در ادرار بول و حیض قوت تمام دارد و ورمی

کند و از جکر و معده و بعد جمع کردن [illegible] انرا [illegible] تحلیل
بدهان بود که با او ضماد کنند بر موضع ورم و اکر در باطن باشد
شربت او بخورد و معده را تقویت کند و رطوبت از وی بیرون برد
و در تنقیهٔ دماغ نافع بود و نیکوترین انواع او نو باشد از وی و در کهنهٔ
او ان منفعت نباشد و هرچه ازین نوع شکوفهٔ بسیار دارد و در لون
او سرخی بهم آمیخته بود و چون او را بشکافی رنک فرفیری بیرون آید
و خوش بوی بود و در منفعت به باشد و شکوفهٔ او نفث الدم را
سود دارد و درد شش را نافع باشد و بیخ او معده را تقویت کند
و اشتها زیادت کند و نفخ شکم را ببرد و طبیخ او ورم و رحم را
و آماس آنرا نافع باشد و هو اعلم **اذان الحمار** ابوحنیفهٔ دینوری
کوید که او کیاهی است که بر نبات او برکهای بسیار است و در مقداری
بدستی عرض او و بیخ او از کزر بزرکتر باشد بمقدار ساعد دست و او را
بخورند و او شیرین باشد بطعم ارند برند خونا نه کوید او داروی
پارسی است و در عرب نباشد و او بپیاز ماند که او را شکافته بوند
و منبت او در نواحی سبستان بود **ارز** فرا کوید که کرنج را ارز
کویند و بعضی از ائمهٔ لغت کویند رنز و ارز کویند و او را بلغت
رومی ارزن کویند و بلغت سریانی رزا کویند و بلغت فارسی برنج

کویند واهل ماوراء النهر [illegible] باشد [illegible]
ومقشّر اورا بهندوی چول کویند ونامقشّررا سالی کویند **خاصیّت او**
ارحانی کوید کرنج قابض است قبض معتدل واکر اورا بکوبند وباآب
خریره کنند وبر روی طلی کنند کلف را از روی ببرد وکنج سپید باشد
ازو کرم باشد در درجهٔ اوّل ودر درجهٔ دوم خشک باشد وغذاء
نیکو که ازو بسازند آنست که اورا در شیر پاکیزه بپزند زیراکه رطوبتی
که در شیرست با یبوستی که در برنج باشد مقابل شود وغذاء معتدل
شود وشیر برنج سودمند باشند مر ریش روده را که آنرا سحج کویند
اَرُزَه اورا بلغت رومی عروسنی کویند وبسریانی فیلا کویند
وشیعاد کویند وبلغت سریانی نازوناج کویند وبپارسی جلغوزه
وبادام سقو ودر بعضی مواضع فرزدحو سار کویند وبنزدیک بعضی از
اهل لغت ارز صنوبر خرد را کویند وفرزدحو بار رشک را کویند
وخلیل ابن احمد کوید ارز عرعرست یعنی سرو **ارنب** اورا بلغت
سریانی ارنبا کویند وبلغت پارسی خرکوش کویند وبلغت پارسی لاغوس
کویند وبهندوی سپا وسها کویند وابو ریحان کوید ارنب بحری
بصدف مشابهت دارد در صلابت ودر میان او چیزی باشد صلب
که بشاخهای سرطان ماند واو کشنده است بدین طریق که اجزاء او چون

بنش

بخش [illegible] هر موضع که [illegible] ریش کند وچون [illegible] موضعی ضماد
کنند موی را از ان موضع ببرد **خاصیّت او** ارحانی کوید ارنب بحری
نوعیست از صدف وحلادن سپیدمهره کرم باشد در درجهٔ اول
واو تر باشد واز اندام موی ببرد بطلا وقابض است وطبیعت را و
موی غلیظ کند ومر سرفه را نافع باشد که از حرارت خیزد ومر علت
نفث الدم را نافع باشد خاصه که در وی خرفه کرده شود وازو طبخی
ساخته آید **ارمال** ابن ماسویه کوید که او چوبی است که بداد
چینی سیاه ماند وبوی او خوش باشد ومنبت او در یمن باشد و
از چوب او بعضی از ادوات بافندکان سازند وارحانی با ابن ماسویه
موافقست درین اوصاف وصهاربخت کوید ارمال تصحیف ارماک
است وارماک چوب کدوست که در وقت تری از کدو سازند ودر نسخهٔ
دیکر بهمین خاصیت که او دارد ارماط یافته اند واین دلیلست
بر انک ارماک بصحت نزدیکترست زیراکه طا بتصحیف کاف نزدیکترست
که بتصحیف لام **خاصیّت او** ارحانی کوید ارمال کرم است در درجهٔ ثالثه
وخشکست در درجهٔ اولی واو مر احشا را تقویت کند وبوی دهن
خوش کند وبن دندانها را استوار کند وقابض است مر طبع را **ارمیس**
او خاریست که از برکهای او آنچ نرم باشد از ان داروها استعمال کنند

ودر حرف اورا علیق گفته است و نام علیق بلغت رومی [illegible] است
وهیئت وخاصیت او در حرف عین گفته آید **اراک** ابن سمیل گوید
اراک درختی است که قامت او دراز است و سبز و خرم و بسیار برگ
و بسیار شاخ بود و چوب او سست باشد و از وی مسواک کنند و میوهٔ
او را جاص و حماد گویند و عقص و حتر و غیله و کباث و بریر آن
او آنرا گویند که رسیده باشد و پخته شده و هرچه از او نرسیده
او را مرد گویند **انطا** صاحب المشاهیر گوید که انطا درخت
گوز را گویند و بشر بن عبد الوهاب الفزاری الفزار اسم قبیلة گوید
انطاق در تفسیر ادویه او راست گویند و نام او بلغت سندی بهمت
است و ابوحنیفهٔ دینوری گوید انطا و عضا یعنی طاق یکدیگر مشابهت
دارند چرا که درخت عضا بزرگ باشد و انطا از مقدار قامت
آدمی در نگذرد و منبت او در ریگستانها باشد و برگهای او برتافته
باشد و گل او ارگل بلخی خرد تر باشد و ازهری گوید ارطاه درختی
است که برگهای او برتافته باشد و جمع ارطاست و منبت او در ریگ
باشد و بیخهای او سرخ باشد و بان بیخ مشکها شیر را بپیرایند
و فایدهٔ دباغت او آن باشد که طعم شیر در مشکی که با او بپیراسته
بود لذیذ باشد **ارطیمسا** که او را ارطاماسیا هم گویند و برتانی

اورا

اورا سوهرا گویند و بلغت عربی قیصوم گویند و بعضی از عرب قیصوم
موسیح را گویند و او را بپارسیان بوی مادران گویند و ابوحنیفهٔ دینوری
گوید ارطیمسا نباتی است که برگهای او مفتول باشد یعنی برتافته
و ساق او دراز بود و او را شکوفهای بسیار بود زرد و در بعضی
کتب چنین آورده است که با قیشر ماند و او بطبع ترست و برگهای
او چون کف دست باشد و قوت نوعی از و شاخهای کوتاه تر دارد
و برگ او بزرگتر باشد و او را شکوفهها خرد باشد و باریک و بعضی
از شکوفهٔ او سپید باشد و بعضی زرد و در تابستان رسته شود
از زمین و دیسقوریدس گوید بیشتر نبات او در ساحل باشد در
مواضع شود که تابش آفتاب برو بسیار بود و نوعی را از وی بیخهای
باریک باشد بدستی و در مذاق شور بود و نوعی از شکوفهٔ فرفیری
دارد یعنی بنفسجی و بوی گران دارد و بورس طبیب گوید او نباتی
که بوی او خوش باشد و بقیت صفت او در میم گفته شود **اروسه**
او را عرب حسن الحمار گویند دیسقوریدس گوید برگ او چون برگ
بستانی تنک بود و بلون سیاه ماند و مایل باشد بدو و برگ او را
مویها باشد خرد از آن عبارت بزغب کنند و بر اطراف او کرهها باشد
و پیوندها متصل بساق او وسطری او مقدار انگشتی بود شود

رنگ گیرد و ابو زید البجانی گوید اتفاق کرده اند اطبا [illegible] عصر
که شخار نیک سود مند است مر درد گوش را و اورا اشخار و شخار
گویند و بحش الحماد تعریف کرده است بلغت عرب و بزاولستان
اورا طلحشوق گویند وخرجکرک نیز گویند وخرجکوک مشابهت دارد
از راه معنی بحش الحماد و در زمین خوارزم در موضعی که سبست بکارند
نباتی می روید سبز و سبزی او صافی باشد از کدورت و برکهای
اورا بر اطراف دندانها باشد و او در غایت تلخی بود و شکوفهٔ
او لاجوردی بود و تخم او چون تخم هند با بود یعنی کشنیج و اهل
فرغانه کسنی را تلخه گویند و در بعضی معالجات اورا بجای کسنی
استعمال کنند و قوت او در باب شین گفته شود **ادبان** حیوانیست
بحری که اورا پایهاء بسیار دست و باریک مشابهت دارد بسنج و دم
او خرد بود و پوست او تنک بود و در روی هیچ خون نبود و اورا
جراد البحر نیز خوانند در عرب جون اورا بگیرند او دراز باشد
مقدار انکشتی چون نمک برو بریزند او منقبض شود و هیات او کرد
شود و نمیرد انگاه اورا در قرابه کنند و از جهت تقویت باه
را با اطراف ببرند و ترسایان اورا در وقت روزه خورند
ادجان حرزه گوید ادجان معربست از لفظ ادغوان در بابی

واورا

و اورا ادجوان خوانند [illegible] درخت او سرخ بود
ابوریحان گوید آنچه من دیده ام از ادجوان او دراز نباشد و شکوفه
او جمع باشد و ابنوه و سرخ و در رنگ او فرفری بود و نبات او منظری
خوب دارد و اورا میوه نباشد جز تخمی که از ان تخم مثل او رسته
شود و بعضی گفته اند هیچ درخت با او چندان مشابهت ندارد
که درخت دادی و ابوریحان گوید در بلاد ما معروفست از درخت
دادی و خاصیت تخم او در حرف جیم گفته شود **ازاد درخت**
نام او بپارسی ازاد درخت است و بلغت عرب سبسبانه گویند
و سلمه روایت کند از فراکه سیسبان نام درختی است که اورا سبسبا
گویند و تذکیر و تانیث در وی جایز باشد و منبت او در ناحیه ایست
از بلاد هند و بعضی سبست نیز گویند و بشر بن عبد الوهاب گوید
ازاد درخت را بلغت هند نم گویند و بعربیت اورا عبقم گویند
و مشهور تر آنست که عبقم مر حنظل را گویند و میوهٔ سبسبان مقدار
سو باشد و سپید باشد که بزردی زند و اورا اضلاع باشد بشکل
هلیله و کل او بکل خیری ماند و بوی او در غایت خوشی باشد و در
ناحیهٔ جرجان بسیار بود و اورا الون خوانند و عرق او بگیرند
چنانک عرق کاسنی و حر بلو و ابو معاذ در تفسیر ادویه گوید

که اصل ری او را [illegible] و در بعضی از نواحی ری [illegible] زهره زمین خوانند و بعضی لوز خوانند چنانکه حکایت کردیم از اهل
جرجان و صاحب تخت کوید حب ازاد درخت که بتوق ماند او کشنده
است و یحیی بن ماسویه کوید در کتاب ابدال که بساد درخت که
میوهٔ او کشنده است و شاخهای او دافع باشد مر زهر او را چنانکه
ازاد درخت زیرا که میوهٔ او به بتوق مشابهت دارد کشنده است
و شاخهای او دافع است مر زهر او را و تواند بود که این خاصیت
او را در بعضی از مواضع باشد که خوردن او معتاد نباشد زیرا که
خوردن میوهٔ او در اعم بلاد هند معتاد است و کسی را از و ضرری
نیست **خاصیت او** ارجانی کوید ازاد درخت کرم است در
دو درجه و خشک است در اول درجه و آب که از برک او کرفته
شود موی را دراز کند و اکر برک او را بکوبند و با شراب بیامیزند
و طلا کنند موی را دراز شود و بیخهای موی را محکم کند و اکر شاخهای
او را بکوبند و بسبیند و با عسل شربت کنند و بخورند زهر را دفع
کند و میوهٔ او بتوق ماند مضرت مرمعده را و اکر در خوردن او
افراط کرده شود بکشد و مر جوانرا پوست او با شاه تره و هلیله
مطبوخی سازند و این مطبوخ نافع است از تبهای بلغمی و درد ران

کفن

کردن موی کویند [illegible] **آس**
او را بلغت رومی میرسیدی کویند و بلغت سریانی اسا کویند
و بلغت فارسی و هندی مورد کویند و جنسی از او را بلغت سریانی
کرلنفسا کویند و معنی او خصومت کننده بود با من خود و صاحب
المشاهیر کوید اس را عماد کویند و در کتاب آورده است که
عماد بتشدید ثنا نیکو و خوش بوی را کویند و موضع اشتقاق او
عماد مخفف است یعنی ابن صاحب المشاهیر در کتاب مشاهیر آورده
است که عماد تحیت را کویند و ثنا را که پاس کنند و ملوک عرب را عادت
است در قدیم که مورد تحیت کردندی از جهت تفؤل و تیمن و آنرا
مبارک داشتندی ازین جهت که نام او در اصل مورد بوده است
و معنی او چنان بود که تبدیل نبذیرد یعنی بدین صفت که هست
باقی ماند و مبرد کوید آنچ از آس برزه تر بود آنرا بستو کویند
و در بعضی مواضع پارسیان مراس را اسماد کویند و ماز مورد را کویند
و ماهو مورد را کویند و موره اسفرم کویند و رسایلی کوید موره
که کرمانی است که برکهاء او کرد باشد و رازی کوید مورد اسفر
مورد دشتی است و نبات او در زمین بابل باشد و او دو نوع باشد
سپید و سیاه و لیث کوید حب آس را فطس خوانند و یکی را فطسه

کویند و در کتاب [illegible] که مورد و اسفرم [illegible] ما نک کویند
وابو معاذ کوید در کتابی مجهول یافتم که مورد اسفرم اشنه است
وابوریحان کوید که مورد باشنه نسبتی ندارد وابوریحان کوید کمان
من آنست که این سهو از کتاب امسنه است یعنی مورد اسفرم که اورا
باشنه نسبت کرده است ابو معاذ انست که تواند بود که دران
کتاب رامشنه مکتوب بوده است و چون را و میم از نقش رامشنه محو
کنی تصحیف اشنه باقی ماند وحل او برین وجه بصواب نزدیکست و حمزه
کوید رامشنه ان برکها کویند از مورد که دو سر دارد و اصلی او
یکی باشد و اورا از جهت تیمن و تفول بکوش نهند کویند مرکب کرا
شادی و رامش را و چون نسبت رامشنه بمورد روشن شد حمل کرده نر
روایت ابو معاذ بر تصحیف رامشنه اولیتر باشد **خاصیت او**
ارجانی کوید آس سردست در درجهٔ اول و خشکست در درجهٔ
دوم و چون اورا با دویه بکار برند بوییدن او دافع است مر حرارت
و رطوبت را و ضماد او نیز همچنان و اکر خرقهٔ با آب او تر کنند و بر معده
نهند معده را تقویت کند و اسهال را منع کند و قابض است مر طبع را
و اکر فتیله را در آب او تر کنند و بر بینی نهند خون آمدن از بینی
بازدارد و اکر آب اورا با اندکی از روغن کنجد بخورند بواسطهٔ

قفر

بعضی که د[illegible] بلغم را از معده بطریق اسهال [illegible] کند و خشک او را
چون کوفته شود و بر ریشهای کودکان ریخته شود نافع باشد
و جراحت را خشک کند و ریش روده را سودمند باشد و بر موضع
که جراحت باشد ببرا کنند منفعت کند و اکر کسی را مادهٔ رطوبت
جمع شده باشد در کرمابه شود برک خشک اورا بعد از عرق بر اکند
بر اعضاء او و بمالد رطوبت را که زیر پوست باشد دفع کند و رب
آس و دانهٔ او قابض است و مقوی معده و سرفه را سود دارد
و جز او هیچ دارویی نیست که او قابض باشد و مر سرفه را سود دارد
و روغنی که از برک مورد ساخته شود موی را دراز کند و سیاه
اسارون لغت رومی است و بعضی از اطبا اورا ناردین خوانند
و سنبل بری نیز کویند یعنی دشتی و بلغت سریانی ناردین برا کویند
و دیسقوریدس اورا ناردین بری خوانده است و منبت او در کوهها
باشد در میان برکهای او بیخ او نزدیک شکوفه ایست که رنک او ارغوانی
باشد نزدیک بغرفین و تخم او را وعایی است چنانک مر بیخ اورا و او مویند
خشک و را تشبیه کرده اند و اورا بیخ بسیار باشد و باریک وکث
که بید ماند و یحیی بن ماسویه در صفت او کفته است که دیسقوریدس
تخم اورا بتخم معصفر مانند کرده است منفعت او در بیخ اوست

وقوت او بقوت [illegible] بیخ او را
با شاخها دادویه با هم بیامیزند و آن بیخ ببلاد ما افتد از زوبسان
او مشابهت بیشتر دارد که بیخ او و ابو ریحان گوید بلغت هندوی
او را بند بکتر گویند و آبله را با و معالجت باین طریق کنند که پیش از
ظهور آبله نیم درم سنگ در نبید کوفته تحلیل دهند بلغت هندوی
او را سر گویند و او مر مادّهٔ آبله را کم کند و تسکین دهد و منبت
او ببلاد روم باشد و گفته اند که در بعضی از کوهها همدان بسیار
بود و از زمین چین به بلخ نباتی آرند که با سادون مشابهت دارد
و شاخهاء او از شاخها سادون درازتر و سطبرتر باشد و سیاه تر
و او را قرنفل جبلی گویند بسبب مشابهت میان او و میان قرنفل
و او را بدل سادون بکار برند در وقت تعذر سادون [illegible]
او بهم بیامیزند و بحساب او بفروشند **خاصیت او** [illegible]
سادون گرم است در درجه سیوم و خشک است در درجهٔ دوم سدها
جگر را بکشاید و ورم و صلابت سپرز را تحلیل کند و هر علتی که از
مادهٔ سردی در اعصاب حادث شود نافع بود و درد نقرس را
که کهنه شده باشد منفعت کند و مادهٔ غلیظ را در طبقهٔ قرنیه
نزول کند آنرا لطیف کند و بول و حیض را از کرده و مثانه برانند

درحم

و در [illegible] باشد و گرد
بود و شکوفهٔ او در میان برگ او باشد نزدیک ساق و رنگ او
فرفیری بود یعنی بنفشجی و بشکوفهٔ بیخ مشابهت دارد
و تخم او در وعا بود چنانک تخم بیخ و بیخ بسیار دارد و گرهٔ و بن بیخ
او گرهها و مفاصل بسیار بود چنانک مر ثیل را اجزا نک بیخ او باریکتر
باشد از بیخ ثیل و خوش بوی باشد و صفت ثیل در حرف ثا گفته
شود و بدل او دو نیم سنگ او قردمانا و نیم سنگ و ثلثا او از وج
یعنی قرنح و ثلثا او از حاما و ذکر این جمله باسم و هیأت خاصیت در
مواضع خود بیان کنیم **اسطوخودوس** از لغت رومی تعبیر کرده اند
و در اصل اسطوخس بوده است و فرازی گوید لغت او بزمین
هند و سند رهارست و دیسقوریدس گوید او را بنام حر بره
بز خوانده است که منبت اوست و او نباتی که میوهٔ او تنک باشد و منبت
او شبه نبات صعتر بود و برگهای او از برگ صعتر درازتر است و در میان
او شاخها باشد باریک و تعدیل اغبر بود و شاخهاء او چنانک افتیمون
چنانک اسطوخودوس را تخم نبود ابن ماسویه گوید او نباتیست که او را
ساق نباشد و چون او را ما کند از وی بوی کافور بمشام رسد ابو ریحان
گوید نوعی از او افتد در شهر غزنین و منبت او از زمین هند برساول

وکوهها افغانست و در منفعت بازومی بدل بوست وباز وی سپید
ترست وبزرکتر **خاصیت او** ارحانی کوید اسطوخودوس کرم
است در درجه اول وخشکست در درجه سیوم وقابض وطعم
تلخ است و مرسدها را بکشاید در عروق ومادها غلیظ را ملطف
است ومعده واعضا از مادهٔ سودا وبلغم پاک کند وصرع را سود
مند بود ومالیخولیا را دفع کند چون بافراط کنند ازوا سهال کرده
شود وبدل او فراسیونست یعنی مردوده **اسقوردیون** دیسقوریدس
کوید سیر دشتی را سقوردیون کویند ومنبت او در کوهها بود وبرک
او ببرک خندروس ماند ومعنی خندروس در حرف خا کفته شود
چنانکه اسقوردیون را برکهای شکافته بود وشکوفهٔ او سرخ بود
وبطعم تلخ بود وبوی او چون بوی سیر است ارحانی کوید که او بسیر دشتی
ماند چنانکه از سیر دشتی خردتر بود وشاخ وبرک وشکوفهٔ او
ودر کتاب حاوی رازی چنین آورده است که باسقا وبراس سیر است
که بکند نا مشابهت دارد وبرکهای او شکافته است واین تعریف دلیل
بر آنکه مراد او از اسقا ربراس اسقوردیون است واسامی رومیه
بیشتر بحرف سین تمام شود وبنون واین هر دو حرف زایده اند
در لغت ایشان وهر چه زایده بود تبدیل او معتاد باشد جالینوس

کوید نام این سیر اسکردیون است واو سیریست که بکند نا مشابهت
دارد وقوت وخاصیت او مرکبست از قوت وخاصیت سیر وکندنا
وابوریحان کوید قوت این هر دو نبات در وی بان سبب تواند
بود که اصل بسیر ماند وبرک او بکندنا واین ماسویه کوید یک همسنک
ونیم بدلست از سیر در خاصیت واکر نیابد حیصل بدل اوست یعنی
با تنکان وابوریحان کوید چنین دانم که حیصل درین مقام طغیان قلم
است یا تصحیف عنصل است زیرا حیصل بقوت وخاصیت
وهیات بسیر وکندنا نسبتی ندارد ومیان عنصل وثوم بری مشابهت
تمام است درین انواع **خاصیت او** ارحانی کوید اسقوردیون
کرم وخشکست و بسیر مشابهت دارد واز سیر بهیات خردترست
بشاخ وبرک وشکوفهٔ او سپیدست **اسقوردوقندبرون**
اسقوردوقندبرون بیخ کبر رومی است وتفسیر او صهاربخت چنین
کرده است و معتقد ابومعاذ انست که نام او اسقوردوبوس است
وباسیوس کوید که او خنثی است وبیخ خنثی را سرش کنند که کفشکرانرا
بکار آید وابومعاذ کوید از باسیوس مثل این نقل کرده است
اسطوماخوس یونس کوید اسطوماخوس نباتی است که مرو را تخمی بغایت
سخت است ولون تخم او سفید است **اسفنج** او را بلغت پارسی

ابرمرده کویند باین معنی که چون او را در آب اندازند آب را بخود نشو کند و بلغت رومی اسقیقارون کویند، و عجم کویند بلغت عرب وهرسفه کویند وهرسفه از باب فعللا است و در لغت عرب آشامیدن بود اندک اندک ابوریحان کوید درا سفنج سنکی است که او را باسفنج باز خوانند تا عربیان او را حجرالاسفنج خوانند خاصیت او ارجانی کوید اسفنج کرمست در درجهٔ اول وخشکست در درجهٔ دوم و در خشک کردن جراحت قوتی تمام دارد و قوت تجفیف در نو او بیشتر باشد که در کهن او و بواسطه قوت عهد او بآب دریا و جرم او سست باشد و متخلخل و اکر کسی خواهد که جراحت را بدو علاج کند طریق او آنست که او را در سرکه اندازند تا سرکه را بخود جذب کند و بر جراحت نهد منفعت کند و هر کرا بر عضو دنبل باشد و از ثرآن احتراز کند اسفنج را در قیر کند و بر آتش بسوزد بطریقی که خاک بنا میرد و برد دنبل نهد منفذ بدید آید و مره را جذب کند اسنان الذئب دندان کرک را کویند بلغت پارسی و بسریانی سنند یا و سو سبد بنا کویند و ابومعاذ کوید اسنان الذئب کیاهی است که بلنک را خورهن او ما لوفست ابومعاذ کوید نقل از ابن ماسویه آنست که اسد الارض تخم زیتون

دشتی را کویند و در مستقی کویند اما بر دوتوق حوالاسد الارض کویند و خاصیت ما ید بونی در حروف میم کفته شود اسفند ارجانی کوید اسفند کرم وخشکست در درجهٔ ثالثه و بسبب لطافت که در وست رطوبات را نشف کند و محلل است مر نفخ و باد را که در معده و امعا افتد و هر علتی که مادهٔ او برودت باشد آنرا منفعت کند و تخم او مقدار سنبدانست اما صقالت و بریق سنبدان ندارد و طعم او تیزست چنانک سنبدان اسبیدورد ابوالحسین برنجی کویند که سبیدورد انست که صیادنه او را در عوض فلفل ابیض بفروشند اسقنقور او را بلغت سریانی نام خردابا دنیلوس کویند و او حیوانیست که بسوسمار ماند و او را از نیل مصر بدیکر مواضع برند دسیقوریدس کوید او نهنک دشتی است و موضع او هندست و مصر و در دریاء قلزم نیز بسیار بود و منبت او بن بحر قلزم ازاو باشد یا مود سیاه. وجنس و هیأت او یکیست در جملهٔ مواضع و ابوریحان کوید دلیل می توان یافت بر انک اسقنقور در بحر دوم باشد زیرا که این مواضع که اسقنقور با او معروفست بر دریاء روم نزدیکترست از جملهٔ دریاها عالم و ابونصر خطیبی کوید جماعتی از صیادنه و اطبا، معتبر کم کیفیت تولد اسقنقور آنست که تمساح یعنی

نهنگ از نیل مصر [illegible] بیضه نهد و بیضه
ببرورد چنانکه مرغ ببرورد مر بیضهٔ خود را و در زیر بر گیرد و بنشیند
آنچه از بیضه بیرون آید و با او بنیل مصر باز گردد نهنگ شود و آنچه
بر خشکی قرار گیرد سقنقور شود و ابوریحان گوید بر سواحل جویهای
هند از و بیضه نهند و کشتی بانان را معتاد آنست که در هند از دریک بیضه
سلحفاة یعنی سنگ پشت برگیرند و از و خایه کینه کنند و اهل هند
تقریر نکرده اند که او بر بیضهٔ خود نشیند یا نه و خاصیت سقنقور
و فعل او شناخته اند و بعضی از اطبا و صیاد نه گفته اند مرکرا
ازیرا سقنقور و خردون و سوسمار دو قضیب باشد و اصل هر دو یکی بود
و مر مادهٔ او را دو فرج بود **خاصیت او** ارجانی گوید سقنقور گرم
است در دوم درجه و تر است در درجهٔ اول و مهیج است مر قوت
باه را و آن قوت زیادت شود در وقتی که با شوربا خورده شود
و او را در معجونها می کنند که در باه قوی باشد و او حیوانیست
که بسوسمار مشابهت دارد و موضع او نیل مصر است و هیچ نوعی از
انواع ادویه در مضادت او چون تخم کوکنار نیست زیرا که او مسکن
است مر قوت باه را **اسقنیاطیقوس** و اصطیوطیقوس و از بنانی
او را در متعارف خرم گویند و تخاهی معروف است بدان سبب که ضماد او

مسخنه

منفعتی کند مردم حالب را و حالب رگی است در ران آدمی
و در سریانی حالبی است تا آن مرد را در لغت عرب حالبان گویند
و گفته اند نباتی که در حرم مشهور است آن نوعی است از انواع نبات
که شکوفه دارد و او را از جهت زینت در انجمنها و مجالس طرب حاصل
کنند و شکوفهٔ او مقدار جوزی باشد و بلون سپید باشد که بزردی
زند و جرم این شکوفه منقش باشد چنانکه پشت ماهی و قلوس او مشابهت
دارد و او در سریانی شکوفه کلها خرد بیرون آید بلون اکهب که بکلاطاوس
مشابهت دارد و اکهب رنگی را گویند که میان سرخ و سفید و اغبر باشد
اسقیل بلغت سریانی او را اسقال و اسقیلا گویند و بلغت
رومی افلیطون گویند و افلطفون گویند و بلغت عرب عنصل
گویند و در کتاب مشاهیر گفته است که اسقیل پیاز دشتی است
و او را بصل الفار تعریف کرده اند و بعضی از فارسیان او را
پیاز موش گویند و موشان پیاز هم گویند و ابوجریح و رازی گویند
او در بعضی از مزارع بروید بی واسطهٔ زراعت و برگ او به برگ سوسن
یا به برگ قاقلا مشابهت دارد و شمهٔ از کرد قاقلا در خواص قلام در
حرف قاف ذکر خواهیم کرد و ساق او دراز باشد و مر او را شکوفه است
بلون سرخ که بسیاهی زند و دانهٔ او چون دانهٔ پیاز سیاه باشد و مر

بیخ او را پوسته‌ها بود چنانکه پیاز [illegible] بوی ناخوش دارد و بطعم
تیز بود و ابوریحان گوید یک نوع از وی بدخشان و زاولستان
باشد اما بهیات خردتر باشد بغداد گوید کان کروسه و نوع
سرخ باشد و نوعی سپید و تیز باشد و او را بجوش ادام بکار
برند و او را اقود گویند و انواع بیابانی دشتی و بستانی بسیار است
و روا باشد که این نوع عنصل بود و چون مخالفت ظاهر شد میان
صفت او و صفت عنصل **خاصیت او** ارحانی گوید اسقیل گرم است
در درجهٔ دوم و خشک است در درجهٔ دوم و بطعم تیز است و ملطف
است مر کیموسات غلیظه را یعنی فضلهٔ کیلوس را و مر صرع را نافع
است و غلظتی که در سپرز حادث شود هم منفعت کند و زهر
گزندگی مار را و مر آماس تهیگاه را نافع است و در موضعی که بواسطهٔ
داء الثعلب موی زایل شود موی برویاند و آنچ ازو گرم و
گرم و خشک است در درجهٔ سیوم بریان کردهٔ او بگشتهٔ شفتالو
ماند و برگ او سیاه بود که بزردی زند و نیکوتر او آن بود که
تابان بود و باشد که روشن بود و در طعم او شیرینی بود و آخر
تیزی و تلخی ازو بذوق رسد **اسفیداج** حمزهٔ اصفهانی گوید
اسفیداج معرب سپیده است و او را بلغت عرب رثین گویند

واستدلال [illegible] شعر
٭ اوخذ صفرا بالرثین کونه ٭ ابدی الجوالی لتزین واحسان ٭
و ابوریحان مثل این نقل کرده است و اما استدلال بقول صنوبری
مفید نیست و ابومنصور ازهری گوید یکی از عرب عربا این استدلال
را رد کرده است و ازهری گوید یکی از عرب در تهذیب لفظ
رثین بیاورده است و اسفیداج بر دو نوع است یکی نوع از سرب
و نوع دیگر از ارزیز و چون اسفیداج آنکی را بکبریت بسوزند سرخ
شود و شنگرف گردد و لطیف شود باسرجویه گوید اسفیداج
از سرب و سرکه حاصل شود و شنگرف از سرب ساخته شود **خاصیت او**
ارحانی گوید اسفیداج سرد است در درجهٔ دوم و قابض است
و مجفف است مر رطوبت را و او را در مرهمها ترکیب و اسفیداج
رصاصی نافع است مر دمش چشم را و سقوق و نفخه را و در رویا
گوشت بر جراحت نافع است و اسفیداج را بلغت رومی پسمیدون
گویند **اسرنج** بلغت سریانی اسرنج را اسریقون گویند و بروایت
یونس سندیقون گویند و سندیقون شک نیست که لغت یونانی است
و بلغت بجزی او را سنج گویند و فزاری گوید نام او سنجرف است
و بلغت پارسی شنگرف و بسندی سبره گویند ابوریحان گوید

یدن

طریق سرخ کردن او آن باشد که سرب را [illegible] بهمان طریق
که حراقان سوزند از جهت جوهر سفال را و آنگاه بمبالغت بکوبند
و باب اورا تصفیه کند تا در غایت خردی و لطافت شود
و چون خشک شود اورا در دیک کنند و بر هر سه منی از وی
سیری کبریت برافکند و آتش بر براو برافروزد و بچوبی یا کفجه
اورا در هم می آمیزد تا آنگاه که اثر سیاهی درو نماند و
چنانکه اسفیداج رصاصی چون سوخته شود شنگرف
گردد و اگر این رصاص سرب خواسته ممکن بود زیرا که طریق
ساختن شنگرف از سرب بیان کردیم و اگر قلعی خواسته بود
هم از راه عقل دور نیست زیرا که جوهر هردو بیکدیگر مشابهت
دارد و ممکن بود که کبریت مر اورا هم سرخ گرداند چنانکه مر سرب را
چنانک شنگرف بنزدیک ما بطریق عیان و سماع روشن شده
است **اشنه** فرازی گوید اورا بهندی شیبلو گویند و بلغت
سجزی [illegible] و ابوزید صهاربخت گوید در قرابادین خود اورا
بکربس تفسیر کرده است و بعضی کربابن بابه گفته اند و کربس
پارسیان مرسام ابرص را گویند و چنانست گویی که اشنه را بانگشتان
کربس تشبیه کرده اند و در بعضی کتب عطر اورا باین طریق معرب

داشته اند و در بعضی از مواضع اورا بابه لحم گویند و ابوالعباس
خشکی گوید در کتاب عطر که او نباتی است که بر ساحل دریای
هند از جانب ومن سواحل دریاء بصره و برگ او برگ شبح بستانی
ماند و هیئات و خاصیت شبح در حرف شین گفته شود و امواج
دریا برو بگذرد در وقت شدت باد و غثاء دریا یعنی خشکی
و کفی که بر روی دریا بود ازو معلق شود و آنچ از غثاء خردتر بود
چون پوست درخت باو متصل شود و چون موج دریا بنشیند
باد اورا خشک کند و استعمال او بعد از آن باید کرد که او در کف
مالیده باشد یا آن پوست ازوی بیفتد و سپیدی او صاف
بیرون آید و بعضی از صیادنه اورا مغشوش کرده اند باطراف
کاغذها که مجلدیان ببرند بآن سبب که میان اشنه و او مشابهت
تمامست جالینوس گوید اشنه محلل است و طبع را نرم کند و در خاصیت
آنچ از درخت صنوبر گرفته شود به بود و رازی و جمعی از اطبا
گویند اشنه بر درخت جوز و بلوط و صنوبر بود بجد بشبه لبلاب
و بلون سپید باشد و بوی او خوش باشد و ابوریحان گوید آنچ ازو
معروفست بنزدیک صیادنه دو نوعست یکی از آن بغدادی است
و آن سپیدست در غایت سپیدی و خوش بوی و ازوی اهل بغداد

عبیر سازند و بغداد منبت او نیست و سبب نسبت کردن او ببغداد
آنست که انواع عطرها در بغداد در رواج تمامست و بسبب رواج عطر
اورا از هر طرف که منبت اوست ببغداد آرند و نوع دیگر ازوی
هندیست جز آنکه هندی در سپیدی و خوشبوی بمثابت بغدادی
نیست و یکی از خواص او آنست که تا او را تر نکنند کوفته نشود
خاصیت او ارجانی گوید اشنه گرم است در درجهٔ اول
و خشکست در درجهٔ دوم و مرهم صلابت ارحام را محلل است
و سدّها را بگشاید و در ادرار حیض قوتی تمام دارد و غثیان
معده و قی را تسکین دهد و معده را تقویت کند و چشم را روشن
و هر موضعی که از اعضاء آدمی نرم و سست باشد چون بنهای
گوش و بنهای ران آنرا محکم گرداند بدین طریق که او را با آب بکوبند
و بران موضع نهند و هر چه ازو بلون بسیاهی مایل است نیک
نیست و بدل او در ادویه اذخر ممسک اوست و ربع وزن او سنبل
اشق و اشج گویند و حرف جیم و قاف در وی دلالت می کند
بدانکه او معربست و بلغت رومی او را امناقون گویند و امنیقون
چنان بود که نیکو کنندهٔ جراحتها و اهل سیستان او را اوشکر
خوانند و بعضی از پارسیان او را کج خوانند و بعضی از صیادنه
گویند

گویند که کج نام فج است و اشق را ارجانی گوید او را لزاق الذهب
نیز گویند و ماسرجویه و ارجانی گویند اشق صمغ درختی است
که او را محروق گویند و ابوریحان گوید اگر ازین لفظ مراد او
اشترغازست صمغ او نیست و تواند بود که محروق را دو حقیقت
باشد و یک حقیقت او ماورای اشترغازست و حال او باین وجه
بصواب نزدیکست زیرا که ظاهر آنست که ارجانی و ابن ماسرجویه
معارف نباشد درین تقریر و دیسقوریدس گوید اشق صمغ درختی در
است که منبت او در زمین لوبیه است از بلاد روم و در موضع
دیگر گفته است اشق بهیأت بخار ماند و طعم او تلخست و قسا
گوید اشق عصارهٔ خشخاش است و بعضی از اطبا گویند اشق
عصارهٔ خشخاش است و گفته اند که معمول او آنست که خشخاش
تر از بیخ بر کشند و در آب پاکیزه بشویند و بگذارند تا آب ازو
برود و آنگاه او را خرد ببرند و در دیگی کنند و بر آن بجوشند
و آنگاه دیگ را بر گیرند و بگذارند تا از آب صافی شود آنگاه
با حرمل مثل آن که خشخاش کرده است و یک بهر آب حرمل و دو بهر
آب خشخاش را در دیگ کنند تا بقوام تمام رسد و غلیظ شود
آنگاه او را خشک کنند **خاصیت او** ارجانی گوید اشق گرم است

در درجهٔ دوم و خشکست [illegible] درجهٔ اول [illegible] صلب را
نرم کند و هر مادهٔ خنازیر را تحلیل کند و هر صلابت که در مفاصل
حادث شود آنرا نرم کند و تحلیل کند و صلابت سپرز را هم منفعت
کند و طبیعت را بگشاید و نرم کرداند و بول و حیض را ازشانه
براند و سپیدی را که در حدقه حادث شود چون در چشم کشیده
شود دفع کند و عسر النفس را منفعت کند و خشک کرداند و
نیکوترین او آنست که اجزاء او نیک فراهم آمده باشد بیکدیگر و
پاکیزه از حسن فی بوی و ماقوت باشد و بدل او در ادویه دم
خانهٔ زنبور استعمال کنند و اورا وسخ کوارا النحل گویند بلغت
عرب و ذکر او در حرف واو گفته شود **اشترغاز** در اخبار
مرو آورده است که نام او در عربیت اخز السب و بر میزان
جز اسم مصدر سماع نیست و در کتاب ممالک و مسالک آورده
است که نبات در دیها راه مرو بسیار است و از آن موضع
اورا باطراف برند و پوست او سیاه بود و پوست او بعوض
وازو پاره کرده شود از دایرهٔ او و میانهٔ او سپید باشد
و اورا چون تازه از زمین برکشیده شود و پوست او باز کرده
شود شیرین باشد و چون پاک بروزند قوت او زیادت شود

مقدار [illegible] خشک شود تا [illegible] یافت می شود و بوی
او بوی انگدان ماند و ابوریحان گوید از جهت تجربه را
مقداری ازو برگرفتم همچون شیر از جرم او پدید آمد و چون
آب شیر بدست من رسید آن موضع را ریش کرد و مدتی از جراحت
باقی بود و اورا محروت نیز گویند بلغت عرب **خاصیت او**
ادحانی گوید جرم او بطیء الهضم است و سرکهٔ او معده را خالی
کند و او را اخلاط غلیظ پاک کرداند و شهوت طعام را زیادت
کند و او گرم و خشکست در درجهٔ ثالثه **اشنان** ابوریحان
گوید لطیفتر از انواع اشنان آن باشد که بخور و عصا فر ماند
یعنی برکن گنجشک نبات و این نوع را کرمک خوانند بآن سبب
که بکرم مشابهت دارد و بر محلی گوید نوعی از اشنان که اورا
متعارف قاقلی گویند و اورا بلغت عرب ثاکویند و او در
غایت شوری بود بطعم ابوحنیفهٔ دینوری گوید حرض اشنان را
گویند و هیچ نوع از انواع نبات او سپیدتر و پاکیزه تر نیست
از زمین حضارم و حضارم وادی است در زمین یمامه و ازهری
گوید درخت اشنان آنست که اورا حرض گویند و از جنس شوره
گیاهیست و ازو شخار سازند بآن طریق که اورا بسوزند چون

سوخته شود آب بر او ازانند اجرم او منعقد شود و آنچه ادر
کردد و بآن شخار جامه شو یند و حرض را بلغت رومی ازو قیس
کو یند و بپارسی اشنان کازران کو یند خاصیت او ارحانی کوید
اشنان کرم و خشک است در دو درجه و پاک کننده است و از قوت
تنقیه و حدّت که دروست کر و دیش وا نواع او و چون خارش
اندام را منفعت کند و انواع او مختلف است و بهترین انواع
او بطعم آنست که بخور عصا فرمایند اصف ابوحنیفه دینوری
کوید اصف کبر را کو یند و او چیزیست که در بیخ کبر بروید بشبه
خار و دیسقوریدس کوید او چیزیست که از انواع نبات
که در بیابان نهاد در زمین نم ناک چراب رسته شود همچون چرا بری
که در و زراعت نکنند و بیخ او چرب بود و او را شاخهای بسیار
بود بر شاخهاء او خارها بود که بشکل شست ماهی و او برزمین
منفرش بود و برک او ببرک زیتون ماند و چون بزرک شود سپید
شود چون شکوفه ریخته شود اصف از و بیرون آید همچون
بلوط خرد و میوه او که او را اصف خوانند چون رسیده شود
بشکافند در میان او دانهای سرخ بیرون آید خرد خرد و او را
بلغت رومی لباسی کو یند و ابنو بوس و جالینوس و اوریباسوس

او را اثالیقوس کفته اند و بپارسی او را کبر کو یند و رازی کوید
او را بلغت هندی و سندی فوتر کو یند و آنچ از بیخ او روید
که او را اصف کو یند در منفعت با میوه که او ببلوط مشابهت
دارد مساویست اصابع الصفر او را بلغت پارسی انکشت زرد
کو یند و بهیات بکف دست ماند و رنکا و میان زرد و سپید ست
و از غایت صلابت بدشواری شکسته شود و بطعم اندکی شیرینی
دارد خاصیت او ارحانی کوید اصابع اصفر کرم و خشک است
در درجهٔ دوم و لطیف است و محلل و در انواع علل که مادهٔ
او برودت باشد در اعضاء عصبی منفعت کند و بدل او در
انواع ادویه ممسک و نیم او مرادحشانست و ثلثان او سعد و دکر
مردود در موضع خود کرده شود و ابوریحان کوید در زعم من
آنست که اصل صفران نباتیست که بادسیال او را پنج انکشت کو یند
اصابع مرمس حود کوید او شکوفه سورنجانست و ابو معاذ
کوید نفس سورنجان را مرمس کو یند و ان روایت که اصابع صفر
شکوفه است بصحت نزدیکترست و عامه مرا او را حفریه و حفرب
خوانند و او نخستین کلی است که در فصل بهار از زمین بروید
در وقتی که برف از زمین برخیزد و او سه نوع است زرد و سپید

واکهب واین هر سه نوع دشتی وبستانی بود وخاصیت سورنجان
واجزاء او در حرف سین گفته شود **اصابع الملک** رسایلی ذکر او
کرده است در تالیف خود وتفسیر نکرده است **اصابع الصوص**
ابوریحان گوید اورا بلغت هندوی حور الکلی گویند و هیچ کس
ندیدم از اطبا که صفت نبات باز گفتی وآنچ ازو در متعارف
ادویه استعمال کنند دانه اوست ودانه او را ونبکان گویند
وبکرنج نامقشر مشابهت دارد وچون ساعتی در دهان داشته
شود چون تر شود شکافته شود واز مغز دانه او شبه پنبه چیزی
بیرون آید واورا اطبا بقوت باه نیک ستوده اند **اصابع
العذاری** ابوحنیفه دینوری گوید او نوعیست از انگورهاء
سرات و سرات در بلاد عرب کوهیست میان حجاز و یمن وبلون
سپیدست وحبات دراز باشد بشکل بلوط وخوشه او بمقدار
رشی باشد ودروی انگوریست که باو مشابهت دارد حبات وبلون
واصل دی ابا انگشت کنیزکان گویند اصل ذکر او در قرابادین
بسیار کنند ودمشقی گوید اصل دراد و به خرصافی را گویند **اصطرک**
رازی گوید اصطرک صمغ زیتون را گویند ورسایلی گوید اصطرکا
داروئیست هندی ودیسقوریدس گوید و تو سرا او نوعیست از

اسعه

اسعه وقوت او در حرف میم گفته شود **اطیوط** رازی گوید
اورا اطاط گویند وبعضی گویند اودا رویست که منبت او
بروم است وبعضی گفته اند وباقلی هندیست وبروی نقطها
سیاه باشد وجرم او سخت باشد بشبه سنگی که بلغت رومی
اورا کقکب گویند ورازی گوید دارو هندویست وقوت او
چون قوت بوزیدانست **خاصیت او** رحانی گوید او گرم است
در درجه دوم و ترست در درجه اول که قوت او بقوت
بوزیدان ماند ودر بهق سیاه منفعت کند وقوت باه را زیادت
کند **اطریه** بلغت رومی وسریانی اطرین گویند وبلغت تازی
زند شاه افروش وامدی گوید زلیبیا وقطایف وآنچ از فطیر سازند
اورا اطریه گویند وفارابی در دیوان خود آورده است
که اطریه طعامیست که معتاد ترکانست وکیفیت او آنست که گوشت
را خرد بکوبند واورا برنهند از رشته فطیر بشکل رشته ببرند
ودر دیگ اندازند وبعضی از توابل با آن یاد کنند در بعضی مواضع
اورا رشته گویند ودر ماوراء النهر اورا اگرا گویند و بلخ
ضار بخت می گوید اطریه نوعیست از انواع عطر از منهج صواب
که دروست وشمر گفته است اطریه نوعیست از انواع اطعمه که

از نشاسته سازند و لیث کویدا طریه طعامیست که اهل شام بنامند
و او را لفظ وحدان بنامد است و بعضی بکسر الف کویند یعنی
اطریه و ابو منصور ازهری کوید صواب در و بکسر الف است
و بفتح خطاست **اظفار الطیب** بلغت سریانی او را اظفر السما
کویند و بپارسی ناخن بریان کویند و ناخن جوس کویند و ناخن
بقاهم کویند مسیح کویدا و بناخن ماند و او خزف حیوانیست از
انواع حیوانات دریا چنانکه در میان سپیده مهره بود و از غایت
لزوجت چون چوب باو رسد رود از موضع خود نقل کند و حمزه
کویدا و فلوس پوست میش ماهیست و یحیی ابن ماسویه کوید خشکی
اظفار فلوس حیوانیست از حیوانات دریایی که او را میش ماهی
کویند و ان فلوس با جرم او چنان متصل بود که فلوس دیکر ماهیان
و انرا از جهت انتفاع از پوست او باز کیرند و در دریای یمن
بسیار بود و در بحر بصره در موضعی که انرا اوت البحر میکویند
بیابند و او را تازه از ان موضع ببغداد نقل کنند و آنچ موضع
خاص اوست بحرین است و نیکوترین اظفار آنست و آنرا از جهت
بخور بهر طرف برند و آنچ خام باشد ازو بوی کریه دارد و آنچ ازو
بوی کریه دارد و آنچ ازو بریان کرده تمام ازو بوی عنبر توان یافت

و کندی کویدا ان حیوان که اظفار ازو باز می کیرند مشابهت
بروده حیوان دارد و بهر طرف ازو دو چیز باشد که بکره ماند
و بر سر کومی طفره باشد و معتقد بعضی انست که طفره مران حیوانرا
چشم است یعنی او را ازان ممان منفعت باشد که سایر حیوانات
را از چشم بود ابو ریحان کوید میان این حیوان و میان میش
ماهی مباینت تمامست و کوید انواع اظفار بسیار است و نیکوتر
او قرشی است و اهل هند بقرشی نیکل رغبت کنند و منابت
او در میان جده و عدن است و در خردی بمقدار ا نحلانه بود
و لون او بزردی مایل است و یک روی مقعر است بشبه سفال
بسته و یکی از صیادان چنان کوید که اظفار هاشمی از جمله
انواع اظفار بقرشی نزدیکتر است و برنک سرخست و دیکران
آنرا انکار کرده اند و آنچ از اظفار او را تعریف باظفار الحاد
میکنند بسبب بزرکی و غلظت اوست و بهیات مقدار دری
و رنک او بسیاهی زند حسکی کوید اظفار مکی انست که از جده و
ساحل مکه بدیکر مواضع برند و او در منفعت بحود کم ازانست
که از بحرین حاصل آید و او بصدف ماند و برنک سرخی زند
و چون او را از حیوان جدا کرده شود بنوعی از عطر خوش بوی

کرده اند آنگاه بفروشند و ابن ماسویه گوید آنرا نقطهای سپید
باشد و اورا بلغت هندی در بعضی مواضع جهیکر گویند
و در بعضی چاونی و میسوسن خوش بوی کنند باین طریق که
اظفار را در فیسوسن تر کنند و خسکی گوید اورا سه روز در نمک
آب نهند و بعد از آن از نمک آب بیرون کشند و باب گرم
پاکیزه بشویند تا طعم و سهوکت از وزایل شود و خشک کرده
شود آنگاه بانواع افاویه اورا بیزند و بریک ملکی بشویند و خشک
کنند بشأنی که بسوختن نزدیک آید و ابوریحان گوید در زمین
هند بشبه بسته چیزی حاصل می شود از انواع نبات و این
نوع را بویک طرف نقطها، سپید باشد و اورا بلغت هندی
در بعضی مواضع جهیکر گویند و در بعضی چاوتی نیز گویند
و آن بناخن آدمی مشابهت دارد یک روی او سپید باشد و روی
دیگر او بزردی زند و در وی اندک بوی خوش بود و اورا
بلغت پارسی ناخنه گویند و هندوان اورا در دهن خرج کنند
و دهن بخور نیست معروف در میان ایشان **خاصیت او**
ارجانی گوید اظفار الطیب گرم و خشکست در درجهٔ دوم
و خشکی در وی زیادت کند از گرمی و در وی اندکی قبض هم

باشد و ملطف است و کیموسات غلیظ را و خفقان و درد معده
و درد جگر و درد زهدان سودمندست بسبب معنی که در وست
اغافت اورا بلغت رومی فطربون گویند و بسریانی
بونامان گویند و جالینوس عصارهٔ را افاطیوس گوید و صاحب
تخت گوید اورا مدیون فاطربون گویند **اغالوجی** دبیقوریدس
گوید و ارجانی که اغالوجی چوبیست و منبت او در بلاد هندست
و جرم او صیقل است و لرزان و بر وی نقطهاست و بوی او خوش
است و اورا پوستی است که چنان نماید در چشم گویی منقش است
خاصیت او ارجانی گوید در وی اندک مایه قبضی هست و طعم
او اندکی تلخی دارد و اورا در بخورها و دستشوی بکار برند
اغراطون تفسیر او چنان باشد بلغت تازی که دواء الشیخ
که بیرنکرد اند و در نسخهٔ سلمویه آورده است که اورا بلغت
تازی حلفا و بردی گویند و معنی حلفا و قوت و خاصیت او
در حرف حا گفته شود **افسنتین** بلغت رومی اکسنبون گویند
و پارسیان مرده گویند و بلغت زاولستان اورا مستار گویند
دبیقوریدس گوید او از انواع درمنه است و نیکوتر او آنست
که منبت او در بنطس و قبادوقیه است از کوطوس و جالینوس

تیز او را از انواع در مستعمل داشته اند و گفته اند حرارت او کمتر
از حرارت درمنه است و باین معنی بعضی از اطبا او را شیح رومی
گفته اند و بعضی کسوثاء رومی گفته اند و این ماسوبه و رسایلی
گویند افسنتین بر انواعست و بعضی ازو بابلیست و بعضی بادیه
و نوعی ازو خراسانی و نوعی رومی و نوعی سوریست و نیکوترین
انواع سوریست یعنی شامی و طرسوسی که بان مویها ماند که بر
جوزهٔ مرغ باشد در وقتی که از بیضه بیرون آید و بروی
مفاصل باشد چنانکه مرتخم سعتر را و طعم او تلخی تمام دارد
و چون در دست مالیده شود بوی صبر از و بمشام رسد ٥
خاصیت او ارجانی گوید افسنتین گرم است در درجهٔ
اول و خشکست در درجهٔ دوم و مسهل صفراییست و مقوی
معده را و شهوت طعام را زیادت کند و سدهای جگر را بگشاید
و در دفع یرقان نافع است و هر ورمی که در جشم و گوش حادث
شود منفعت کند و تبهای مزمن را دفع بدفع مواد آن و صلابت
سپرز و جگر را و معده و زهدان را تحلیل کند بواسطهٔ ضماد بآن
طریق که بانواع ادویه این اعضا ضم کرده شود و برین مواضع
ضم کرده آید و هم معده را پاک کند از اخلاط بطریق اسهال

وراسهای

و راسهای بول را پاک کند بواسطهٔ قوت ادرار که در وست
و حیض را از رحم براند و در دفع اماس تهیگاه که مقدمهٔ استسقا است
عظیم نافع است و آنچ ازوی نبطی است قوت قبض درو بیشترست
و در وی بوی خوش زیادتست و برگ و شکوفهٔ انواع و قبض در
سایر انواع او اندکترست و تلخی بیشتر و بوی ماوراء نبطی کمتر
است و عصارهٔ او را مغشوش کنند بعصارهٔ فراسیون و ضرر
در وی اندکست و بدل او سنبل او جعده است با سیح ارمنی
و بدل او در تقویت معده و گشادن سدها سنبل او اسارون
است و نصف او هلیله و عصارهٔ او را حرارت بیشترست از
نبات او افتیمون بلغت رومی سمون گویند و فراری گویند
افتیمون لمون رومی است و در هیات او گفته است که او شکوفهاست
و تخم و شاخها خرد و باریک در هم شکسته و این جمله با یکدیگر
آمیخته باشد و صیادنه او را باین صفت فروشند و دبیقوریدس
گوید او گل درختی است که بسعتر مشابهت دارد و او را بخور
زیادت باشد از سعتر و سر او باریک باشد و سبک بشبه موی
و منفعت او از انواع او زیادت باشد که بوی او تیزتر باشد
و با تخم باشد و بلون سرخ بود و بطعم تیز باشد و این نوع را

ازجزيرهٔ افريطيا بلاطرابرند وافريطيا جزيرهٔ معروفست
ودر زعم بعضی از اطبا جنان کویند که افریطیا زمین انطاکیه
است واطلاق افریطیا انطاکیه است ومناسبت زیراکه بیوسته
افتیمون را بانطاکیه نسبت کرده اند ونیکوترین انواع او آنست
که تخم ندارد وبلون او سبز باشد وجون در کف مالیده شود
ازوی بوی سعتر بمشام رسد واین نوع را سعتری خوانند جون
او را نسبت ببوی او کنند وجرمقانی کویند او را نسبت بمعدن کنند
خاصیت او ارحانی کوید افتیمون کرمست وخشک در درجهٔ
سیوم ومسهل سوداست وبلغم ونفخ شکم را منفعت کند وتشنج را
سود دارد واو شکوفه است وشاخهاء او خرد وبدل او در
اسهال سودا بسفایج او وتربد است **افیون** لغت رومی است
وبلغت سریانی دعادنوثون وایضا دعادمانا سعلا کویند
یعنی عصارهٔ رمان السعال وبپارسی ادخوک کویند واصل در و
نار کوکست ونار خوک کفتن او در رسد اول بعضی آن سبب افکاره است
که مخرج کاف وخا متقاربست فزاری کوید بلغت سندی او را
سریمی زش کویند وارحانی کوید وابو معاذ که افیون عصارهٔ خشخاش
سیاه مصری است وابو علی مندویه کفته است ونباتات دراز باشد

ویونس نوعی از انواع خشخاش را تعریف خشخاش افیون کردم
وان دلیلست بر انکه افیون از هر خشخاش بیاید وحمزه خشخاش
را بتوددشیر تعریف کرده است ومعنی تودر شیر جنین باشد
یعنی شیر خشخاش زیراکه تودهٔ وتوددی هر خشخاش را کویند
جزانکه درادویه اینجا او را در توددی کویند در متعارف تخم
نباتی دیکرست وان دو نوعست وذکر او در حرف تا کرده
شود ولفظ توددی مشترکست میان خشخاش ودانه که او را توددی
کویند واستعمال توددی در خشخاش نادرست ودران دانه
مشهور وافیون بارها باشد بلون قسط جزانکه قسط بسیاهی
از و زیادت باشد وبوی افیون که به بود وناخوش وباقوت
تر از انواع افیون ان بود که بوی او قوی تر باشد وبطعم تلخ
تر بود ودر آب زود ترحل شود ولغزان باشد وجون آب در و
ریخته شود زود منعقد نشود واکر جرم او را بر جراغ بدارندی
تیرکی در وی ظاهر نشود وابن ماسویه کوید از انواع او بخاصیت
ان نیکوتر باشد که بلون زرد باشد وخوش بوی بود وآنچ
او را بمامیثا مغشوش کرده باشند در غایت زردی بود ونشان
انکه او مغشوش بود بمامیثا انست که جون پارهٔ از و در آب اندازند

شود رنگ آب را زرد کند چنانکه رنگ زعفران و آنچه مغشوش بود
بعصارهٔ کوکنار بخشکی مایل شود و بوی او اندک بود و ضعیف
و آنچه ازو بصمغ مغشوش باشد برنگ پاکیزه و صاف بود و ابو نصر
خطیبی گوید او را بآرد باقلی و نخود مغشوش کنند و هرکه دو
درم ازو بخورد جزما بمیرد و اهل نواحی مکه خوردن او
عادت کنند بتدریج و اندک اندک بر معهود زیادت کنند تا
بجایی رسد که مقدار قاتل ازو مر ایشانرا زیان ندارد و غرض
خوردن ایشان از مداومت بر خوردن افیون آنست تا زحمت
حرارت را بواسطهٔ او دفع کنند و اخلاط عفنیه را تحلیل
دهند و نیکوترین او آنست که بر درخت خود خشک شود دیسقوریدس
گوید طریق تحصیل او آنست که درخت او را بهر جانبی زخم کنند
بکارد و سوراخها کنند بر ساق او و آن سوراخها عمیق نباشد
و بهیئات هریک گز باشد و افیون بتدریج از آنجا بیرون آید و آنرا
در قاروره بگیرند و آن نوع نیکو بود بلکه در منفعت تمام مقام
عصارهٔ او باشد و قوت تمام این نوع آنرا بود که بر سوراخ او
منجمد شده باشد بمواضع دیگر سرایت نکرده باشد طریق حاصل
کردن این نوع این بود چون بکارد بر درخت افیون سوراخها

کنند

کرده شود بهمان صفت که ذکر کرده شد یک کس مراقبت کند مر
آنرا و اهمال نکند تا از سوراخ تجاوز نکند و هرچه بر سوراخ
منجمد شود آنرا بگیرند و در موضعی کنند و هرچه اهمال کرده
شود تا از ثقبها درگذرد و قوت و خاصیت او کم شود و خطیبی
گوید نیکوترین انواع افیون آنست که معدن او اسیوط باشد از
زمین مصر و آنچه از معدن او اسیوطین باطراف برند او را از خشخاش
سپید می گیرند و طریق تحصیل این نوع آنست که چون خشخاش سپید
درین موضع برسیدن نزدیک آید بکارد اسافل میوهٔ خشخاش
را زخمها کنند از هر جایی و بگذارند تا افیون از آن موضع بیرون
آید و منعقد شود آنگاه آنرا بکارد برگیرند و در موضعی کنند
و قطعه قطعه او را در برگ خشخاش بگیرند و خشک کنند و این
تقریر دلیل میکند که افیون عصاره نیست بلکه صمغ است
خاصیت او ارجانی گوید افیون سرد است در درجهٔ چهارم
و خشک در درجهٔ سوم و در ورمهای حاده نیکوست خاصه
در ورم چشم و یکی از انواع منفعت در ورم چشم آنست که
خواب آرد و درد را بغایت تسکین دهد و هرچه ازو اندک
باشد سیلان خون را دفع کند و هرچه ازو بافراط خورده شود

کشنده است باین سبب که حرارت غریزی را بفزاید **اقاریقون**
رازی کوید معدن افاریقون در بلاد روم است و این مقدار
از تعریف مفید معنی نیست و ابو معاذ تخم زیتون دشتی کوید
و صیادنه حکم کرده اند برانک زیتون دشتی را تخم نیست و این
دلیلست برانک نوعی از نبات دشتی را بزیتون تعریف کرده
اند و تخم ان نبات را افاریقون باز خوانده اند و دمشقی کوید
مازریون را افاریقون خوانند **فیقرون** را بلغت رومی
بیقرون کویند و معنی بیقر بپارسی تلخ باشد و منبت در مزارع
باشد و مر او را شاخها خرد باشد و برک او ببرک سداب ماند و
قوت او در انواع ادویه چون قوت افیونست **اقاقیا**
اباسیوس کوید اقاقیا را بلغت سریانی رعتا قرطا کویند
و بلغت رومی اقاقیا و مر درخت او را بلغت تازی قفل کویند
و ابو منصور ازهری کوید قفل جمع قفله است و قفله درختی
است که در غایت شدت تابستان خشک شود و باد او را برکند
و در هوا ببرد و فزاری کوید اقاقیا را بلغت پارسی طبند سدرک
کویند و بلغت هندی سنغار کویند و دیسقوریدس رادق
جشم از انواع اقاقیا مصری بکار برند و از جملهٔ او در خاصیت

این نیکوتر بود که سیاهی او بسبزی مایل شود و بوی او خوش بود
و جرم او سخت و کران سنکی بود و نبات او منبسط باشد
و ساق او راست نه ایستد و شکوفهٔ او سپید باشد و میوهٔ
او بترمس مشابهت دارد و غلافهاء او محیط باشد مر میوهٔ
او را چنانک ترمس را و صیادنه را اتفاقست برانک تولد او
از درخت قرظ است و اختلاف در میان صیادنه در صفت
اوست جالینوس کوید اقاقیا صمغ قرظ است که اولا خشک
کنند و از و قرصها سازند و بعضی از اطبا کویند اقاقیا عصارهٔ
برک قرظ است یعنی برک درخت خرنوب شامی و عادت انست
که عرب برک او ادیم را دباغت دهد **خاصیت او** ارجانی
کوید اقاقیا سردست در درجهٔ دوم و خشکست در درجهٔ
سوم و سحج را منفعت کند و حقنه کردن او خون آمدن از شکم
باز دارد و رحم و مقعد را که از موضع خود انتقال کنند بجایگاه
باز برد و اسهال را دفع کند و درد چشم را تسکین دهد و موی را
سیاه کند و مسیح کوید منافع او متشابه نیست و از خواص او
انست که حرارت مزاج عضو را دفع کند و خشک کردانده است
و سردست در درجهٔ اول و خشکست در درجهٔ دوم و اما

و دمس را از اعضا بطلا دفع کند **اقاقالیس** یونس گوید اقاقالیس
میوهٔ درختیست که منبت او در زمین مصرست و بهیات خردست
و یکی از منافع او آنست که او را در آن تر کنند و در شیافها که روشنائی
چشم را زیادت کند استعمال کنند **اقحوان** بابونج را گویند
و ازهری گوید اقحوان را عرب بقراض تعریف کند و بپارسی او را
بابونه گویند و بابونک خوانند و شاخهاء او باریک باشد و گل
او سپید باشد و بدندان کنیزکان خردسال بهیات مشابهت
دارد و هر داروی که از جهت تقویت دل ساخته شود چون
مفرح و غیر آن چون اقحوان و قحوان کرده شود آنرا اطبا مخو
و مخا گویند و ابوحنیفهٔ دینوری گوید او را قحوان و اقحوان
گویند و اهل ولایت کوهستان آنرا بنیرک گویند و برگهاء او
تافته باشد چنانک برگ شبث و نبات او بر زمین گسترده باشد
و ارجانی گوید آنچ او را بنیرک خوانند نوعیست از انواع خطمی
و این نوع را نبات او بر روی زمین باشد گسترده و ساق
ندارد و میان او تهی باشد و تفاوت خطمی این نوع باشد که خطمی
او را نبات بزرگتر باشد و برگ خطمی و وعاء تخم او از برگ و وعاء
تخم بنیرک بزرگتر باشد و ابو ریحان گوید اقحوان بستانی را در بلاد

کافور گویند بآن سبب که چون او را در دست مالی بوی خوش ازو
بمشام رسد و برگ او به برگ کوک مشابهت دارد و اقحوان دشتی را
بابونج گویند و محمد زکریا گوید اقحوان بابونج سفید را گویند
که شکوفهٔ او هم سپید باشد و این تقریر دلیل میکند بر آنچ برگ
بابونه هم سپید باشد و این درست نیست زیرا که سپیدی اختصاص
ببرگهاء شکوفهٔ او دارد که محیط است بر برگهای زرد را که در میان
شکوفهٔ اوست و بابونج بری ازین برگهای سپید خالی نباشد و باین
سبب بعضی از صیادنه بهار را از انواع اقحوان داشته اند باین
سبب که از برگهاء شکوفهٔ او آنچ در میان شکوفه بود زرد باشد
و آنچ بر اطراف زردی باشد از شکوفه سفید و مباینت میان
اقحوان و بهار بآنست که بهار بهیئت بزرگتر باشد از اقحوان و
ابو معاذ گوید اقحوان بلون کافورست و شکوفهٔ او بزرگست بهیئت
و ابن ماسویه گوید اقحوان بابونج را گویند و در صفت اقحوان
چنین گویند که شاخهاء او باریک باشد و برگ سبز بود و شکوفهٔ
او نافه باشد و بلون زرد بود و گرد برگها زرد بود از شکوفهٔ
او برگهاء سپید باشد که بدندان مشابهت دارد و بوی او تیز باشد
و طعم او تلخ باشد و دیسقوریدس گوید اقحوان در فصل بهار

از زمین بروید و بطلعت او بر سه نوع باشد و هر سه نوع
را شاخهای بسیار بود و برکهای او خرد باشد بهیات و تنک
وکرد باشد و شکوفه او بزردی بود و میانهٔ او سبید باشد
ابوریحان کوید در زعم من آنست که انکس که قول دیسقوریدس
کوید ترجمه کرده است در تو بر خطا کرده است باین سبب که
آنچ از شکوفهٔ اقحوان زردست بلون آنرا سبید کرده است
وسبید را برزد و این خطاست یونس کوید اقحوان دو نوع است
نوعی سبیدست و نوع دیکر سرخ و جبرئیل نظرانی کوید بعضی
از و سبیدست و بعضی زرد **خاصیت او** ارجانی کوید اقحوان کرم
است و خشک در درجهٔ دوم و کشاینده است مر سدها را
و محلل مر بادها، سرد را و مدرست مر بول و حیض را و شهوت
طعام را زیادت کند و عفونت معده را زایل کرداند و خوش
بوی کرداند و اخلاط غلیظ را لطیف کرداند **اکلیل الملک**
جالینوس او را بهلیسیفافوس تعریف کرده است و بلغت سریانی
او را اکلیلا ملکا کویند و بلغت پارسی او را شاه بسه کویند
وابومعاذ کوید او را شاه افسر کویند و فرازی او را بلغت
سندی سوبن کویند و در منقول مخلص آورده است که او را بلغت

لطسه او را مطرهانی کویند یعنی مادر حشایش و خشکی کویند
او را بهندی اسبرک کویند و نبات او بر زمین کسترده باشد
و شاخهای او بر زمین بهر طرف برود و مر او را قضیبی است
در میانهٔ نبات او و اکلیل او بر سر آن قضیب باشد چنانک
اذریون را و مشابهت میان اکلیل و اذریون و کلیل او در
تخمست و میان کل اذریون و اکلیل الملک مشابهت نیست
و چون تخمها، این هر دو نبات رسیده شود با کلیل مشابهت
دارد و بسبب این مشابهت بعضی از صیادنه مر اذریون را با کلیل
الملک باز خوانده اند و اذریون نبات دشتی است و دیسقوریدس
کوید اکلیل الملک را ما لیلوطوس تعریف کرده است و چنین کوید
که نبات او ببلاد او طبطی نسبت کنند و نیکوترین انواع او را
معدن نخلفیدونست و بلون زعفرانی باشد و بوی او خوش
بود و صاحب الحشایش صفت او در کتاب حشایش آورده است
و چنین کفته است که شاخ او مربع باشد و انبوه بود و بلون سبیدی
زند و برکهای او ببرک درخت باقلی مشابهت دارد بدرازی و خردی
هیات و بوی او خوش باشد و میوهٔ او بر تر بود از شاخهای او
و منبت او در زمین خراب باشد و ابوریحان کوید اکلیل الملک

نباتی است که در میان شاخها، او شکوفها باشد و بر شکوفهای او
جوبها بود باندازهٔ کاه برگ و سران جوبها باریک باشد و کژ بهیات
و شاخهاء او صلب باشد و مجوف وان شکوفه بعضی زرد باشد
وبعضی سپید **خاصیت او** ارجانی گوید اکلیل الملک گرم و خشک است
در درجهٔ اول و برنده است مر ماده را که در موضع فراهم آید
و محلل است ومادّهٔ غلیظ را و باین دو خاصیت ملین است
مر ورمهاء صلب را که در مفاصل و احشا حادث شود و قوت تلیین
او در اعضاء عصبی زیادت باشد و مقوی است مر جمله اعضا را
باین سبب که اعضا را در دفع فضول معونت کند **اکتمکت**
از جملهٔ ادویه هندی است و در قوت و خاصیت باقاقیا برابری
کند و ابن ماسویه در جامع خود آورده است که اکتمکت بدل فادزهر نباتی است
در ادویه و باین سبب بعضی از صیادنه او را میوهٔ درخت فادزهر
اعتقاد کرده اند و این سخن از صدق دور است زیرا که فادزهر
رومی است و اکتمکت نبات هندیست و تواند بود که این طایفه
بسبب مشابهت در قوت و خاصیت چنین اعتقاد کرده باشند
الماس الماس را بلغت رومی اذامس گویند و اذامیطرون
هم گویند و بلغت سریانی الیاس گویند و کیقاد اطاس گوید و معنی

او مثنی

او مثنی چنان باشد و کیقاد در لغت سریانی سنگ را گویند و معنی
او چنان باشد یعنی سنگ الماس و جوهر الماس لطیف باشد و مشف
و بلون زجاجی مشابهت دارد و بعضی از انواع او برنگ زردی
زند و چون جوهر او در پیش آفتاب داشته شود از جرم او رنگها
مختلف منبعث شود چنانکه در قوس قزح معاینه کرده می شود و
در افواه این معنی افتاده است که جوهر الماس زهر است و معنی سمیت
او در جوهر او بتجربه معلوم نشده است **خاصیت او** ارجانی
گوید الماس سرد و خشک است و پاک کننده است مر دندانها را
و اگر جوهر الماس در بعضی از اشربه خورده شود بعد از مدتی
بکشد و ابوریحان گوید بعضی از اطبا چنین گفته اند سبب کشتن
جوهر الماس مر آدمی را آنست که جوهر الماس ثقیل است چون از معده بعروق
و تجاویف جگر نقل کند سوراخ کند مر جگر را بواسطهٔ ثقل و
حدتی که در وست **الوسن** یونس گوید الوسن چنان باشد
یعنی بوند است مر سگ گزیدگی را و باین نام او را اعتبادان باز
خوانند است که سودمندست گزندگی سگ دیوانه را **اسغاقن**
چنین گویند بعضی از صیادنه که سغاقن گیاهیست که ما لوف شیرست
و او را آقلام گویند و خاصیت او در باب قاف گفته شود **آملج**

آملج را بلغت سریانی املک کویند و بلغت هندی آمله کویند
و درخت او بهیات بزرگ باشد و برکهاء او خرد بود و میوهٔ
او بیش ازاد راک ترش بود و در وی اندک عفوصتی باشد و جون
او را در آفتاب بینداز ند رنک او از سبزی بسرخی مبدل شود
جنانک غورهٔ انکور و سیب خام که بسبب آفتاب از سبزی بزردی
مبدل شود و طعم او بواسطهٔ آفتاب جنان شود که طعم سیب
خام که او را در آفتاب اندازی و رازی کوید علامت نیکوی
در آمله آنست که رنک او سرخ باشد و طعم او تیز بود و معدن
این نوع جزیرهٔ اقریطس است و ابوریحان کوید این صفات که
در جودت او رازی آورده است مناسب آمله نیست و آنج در بلاد
ماست معدن او زمین هندست و در کوهها کشمیر مناب او و بلیله
بسیار باشد و ابوریحان کوید درخت بلیله و آمله در کوهها
کشمیرست و بسیار دیدم درو وقتی که تمام برسیده بود و یک نوع از
آمله آنست که اورا شیر املج کویند و معدن او جزیره ایست از
جزایر دریا که معدن هلیلهٔ زردست و ابوجریج و رسایلی
کویند این نوع را شیر املج بان سبب کویند که جون او در آن جزیره
رسیده شود ساکنان آن موضع او را در شیر تر کنند تا قوت قبض

درد کم شود و بعضی از اطبا کویند این نوع را متقدمان شاه املج
کفته اند بسبب آنک نیکوترین انواع آمله اوست شاه بلوط و شاه
لوج و شاه ترح کفته اند بهمین معنی ممکن باشد که بسبب کثرت
استعمال حروف را در شیر املج بهاء مبدل شود جنانک شاه عشنان
و شاه فرعستان کویند او را درین موضع بدلست از ها **خاصیت او**
ارجانی کوید آمله سردست در درجهٔ اول و خشکست در درجهٔ
دوم و مقویست مر معده را و بنهای موی را محکم کند و شیر آملج که
صفت و معدن او تقریر کرده شد مر معده را منفعت کند و
اعضاء عصبانی را تقویت کند و مفیدست **ابرباریس** را بنون
و میم نویسند و اورا بلغت پارسی زرشک کویند و زرک هم کویند
و نام او بلغت یونانی در کتاب الحاوی قالیوس آورده است
و ثاسوس اورا در کتاب باوقافوس تعریف کرده است و دیدیس و دیسقو
کوید معنی او بلغت یونانی تیر جاد باشد و ابوحنیفهٔ دینوری کوید
انبرباریس را افراز کویند و شاخهاء درخت انبرباریس بزرک باشد
و خارهاء او مثلث بود یعنی هر موضع بر و خار بود سه خار بود
منبت هر سه بر یک موضع و سرهای ایشان متفرق دو خار از ین سه
خار بر یمین و یسار در مقابلهٔ یکدیکر باشند و سیم بر یک طرف دیکر

مستقیم باشد وان جهت که در مقابلهٔ سیوم باشد خالی بود
و شکوفهٔ او زردست و سرهای شکوفهٔ او جمع بود بر یک موضع
و انیرباریس دو نوعست یک نوع او بهیات مسند برست و رنگ
او سرخ بود و این نوع را بیشتر منبت در دشتها بود و نوع دیگر
ازو برنگ سیاه باشد و هیات او مستطیل بود درین نوع آب
بیشتر بود و منبت این نوع بیشتر در کوهها بود و در ترشی طعم
او اندکی تلخی باشد و هر دو نوع را در کوه و دشت بر موضعی باشد
که آب روان بود یا موضعی که باب نزدیک باشد و اهل بیستان
انیرباریس را زیربارک خوانند **خاصیت او** ارحانی گوید انیرباریس
سرد و خشکست در درجهٔ دوم و قابض است و تشنگی را دفع
کند و بیماریها معده و جگر را سودمندست و مقویست عرق
هر دو عضو را و آتش روده را و اسهال را دافع است **امیروسیا**
دیسقوریدس گوید طایفهٔ از اطبا امیروسیا را عنقود گویند
و بعضی ارطیسیا گویند و او بدرازی مقدار سه بدست باشد
و برگ او بساق نزدیک بود و خرد باشد بهیات چنانک برگ
سداب و شاخهای بسیار دارد و بسیار تخم که بخوشه مشابهت
دارد و بوی خشخاش از وی بمشام رسد و شکوفهای او با اکلیل

باشد **امعاء الارض** حنین در کتاب نحو امعاء الارض را خراطین
تعریف کرده است و خراطین آن کرم سرخ را گویند در لغت عرب
که در زمین تر باشد و قلوبطره ملکهٔ مصر او را در نسخهٔ شحمة الارض
گفته است و در حرف خا بیان خاصیت او کرده است **ام غیلان**
گفته اند ام غیلان شوکهٔ مصری را گویند و بولس گوید طایفهٔ
از صبادنه او را شوکهٔ اعرابیه خوانند و درخت او بزرگ باشد
و حمزه گوید درخت کنار دشتی را ام غیلان گویند و لیث گوید
ام غیلان را عرب طلح خوانند و خار او کژ باشد و از درخت
دشتی هیچ درختی را خار بزرگتر از خار او نباشد و صمغ او نیکوترین
انواع صمغهاست و ابن سمیل گوید طلح درختی است که آدمی و شتر
بسبب نیکویی سایهٔ او باو پناه گیرند و برگ او خالی باشد و
شاخهای او دراز بود و او را خارهای بسیار باشد چنانک درخت
خرما او را ساق او بزرگ باشد بمقدار آنک هر دو دست آدمی
گرد او نرسد و شتر برگ او بسیار خورد و عرب او را ام غیلان
و طلح گویند و یکی از درختان را طلحه گویند و بعضی از ایمهٔ
لغت گویند درخت ام غیلان گلی است که بوی خوش دارد
و چون گل او پخته شود از وی تخمی بیرون آید بمقدار باقلی

وتخم خرنوب شامی و عرب آنرا علف گویند و عقعق نیز گویند و در هر وادی که درخت طلح بسیار باشد بر یک موضع عرب آنرا نوطه خوانند و آنجا که درخت ام غیلان خرد خرد باشد عرب آنرا جلادی خوانند و صمغ او سرخ بود و در میان پوست و چوب درخت طلح چیزی جمع شود که بصمغ مشابهت دارد و صمغ نباشد و بردست چون سریش سر کرد و خوش بوی و شیرین و با طعم تمام باشد و از جهت خوش بوی کردن دهان بعضی او را در دهان گیرند و آنی که ازو بتدریج متولد شود نخورند و این نوع را چون از پوست درخت طلح باز گیرند در میان او چیزی باشد سیال بخون مشابهت دارد آنرا ازوی جدا کنند و باقی را بشویند و چنانک علک را بخایند او را بخایند و این نوع سپید باشد در غایت سپیدی و قوت صمغ و انواع او در حرف صاد گفته شود ام کلب ابو حنیفهٔ دینوری گوید برگ درخت ام کلب گل او زرد و برگ او به برگ درخت بید ماند و در چشم نیک خوش آید و مطالعت او و بوی او بغایت کریه و گنده بود و چون باد بر درخت او ورد بوی در غایت کراهیت و نتن ازو بمشام رسد ام الکبد ابو حنیفهٔ دینوری گوید او نوعی

است از تره‌ها و نبات او باریک و خرد باشد بهیات و او را ام الکبد بآن سبب گویند که نبات او درد جگر را سود دارد و نبات زردی چهره را ببرد امطی طایفهٔ لبان العذاری گویند و علک الاعراب نیز گویند بآن سبب که چنانک علک را خایند او را بکار برند و ابن الاعرابی گوید امطی جوهریست شبه صمغ که ازوی علک سازند و لبانه درخت امطی است و بعضی گویند امطی از انواع درختیست که منبت او در ریگ باشد و برگ او از ستوران مألوف باشد انیسون لغت رومی است و دیسقوریدس او را باسوس انیسون گوید و بلغت ... او را ذرع سام گویند و او بهیات بنبات ذو قوا مشابهت دارد و مخالفت در میان ذو قوا و انیسون جز بطعم نیست و بسبب مشابهت که میان ایشانست بعضی از صیادنه دو قو را با انیسون بیامیزند و بقیمت او بفروشند و انیسون نوعیست از انواع رازیانج و میان انیسون و رازیانج مخالفت آنست که منبت انیسون بلاد رومست و انواع رازیانج که جز انیسونست معدن او در بلاد دیگرست و در زمین نبط موضعی است که معدن انیسونست و مخالفت میان نبطی و رومی در طعم و صورت بآنست که رومی بطعم چنان تیز نباشد که نبطی

ورومی بهیات بزدیکتر باشد و حرارت در انیسون رومی بیشتر است و ابو معاذ کوید انیسون را زیانج شامی است و فرا کوید انیسون را بلغت سندی سد و ق خوانند و بعضی کفته اند انیسون نانخواه رومی است و بلغت سبنجاب انیسون را شکرا غن خوانند و کویند او کرفس رومی است و سکره بلغت اسبنجاب کلی است که لون او سپید است و چون برف در اوایل بهار وی بنقصان آرد از زیر برف بیرون آید چنانک سورنجان و در کتابی که بر مؤلف او اعتماد تمام نیست در معرفت علم طب حنین آورده اند که انیسون چهار نوع است رومی و هندی و فارسی و چینی سرد و ترست و این کتاب را تالیف سادرحرمز کرده اند **خاصیت او** ارجانی کوید انیسون کرمست در درجهٔ سیوم و خشکست در درجهٔ اول و سدهٔ جکر و سپرز و کرده و زهدانرا بکشاید و باد را براند و شیر و بول و حیض که بازایستاده باشد بیارد و ضیق النفس را دفع کند و نفخ امعا را تحلیل کند و قابض است مر طبیعت را و زهر موذیات چون کژدم و امثال آن سودمندست و تب کهنه را منفعت کند و قوت باه را زیادت و انیسون تخم را زیانج رومی است

ونبطی در حرارت کمترست از رومی اکرچه در طعم و صورت با یکدکر مشابهت دارد **آنک** سرب را کویند از انواع ادویه درد ارو ها و چشم انکا ماد کویند و شیاف اباد کویند تعریف او ما مادر بان سبب کرده اند که یکی از اخلاط این سیاف سرب است و طامر بحری کوید انک را بلغت سریانی ابار کویند و چنانست کویی که در اصل لغت پارسی حرف با که ابارست با بوده است بواسطهٔ تعریف بفا مبدل شده است چنانکه در فیروزج و امثال آن و محمد یوسف کوید سرب را در لغت عرب اباد کویند بحرف با و از جهت تصحیح از شعر عرب نظمی ایراد کرده است **مصراع** ذهب یباع بانک و اباد و ترجی کوید اباد عرب مر سرب را کویند که جوهر او نرم و صاف باشد و بارسیان این نوع را سرب میانه کویند بان سبب که در صفا و لطافت نیکوتر باشد از انواع سربها و از قلعی کمتر باشد در نرم و صافی و چون خواهند که در ادویهٔ چشم او را بکار برند او را بآتش بسوزند و طریق سوختن او آنست که بمقدار یک مشت جو را در بجهٔ آهنین کنند و بار کوکرد بر زبر جو براکنند و در زیر او آتش برافروزند و می سوزند تا انکاه که کوکرد در کیرد و شعله برارد بس انکاه قطعهای سرب

در دیکچه اندازند و باهن پارهٔ می جنبانند و اکر حاجت افتد
پارهٔ جو بر زبران افکنند تا نیکو سوخته شود بس زمانی بکدارند
وا نکشت و خاکستر از و جدا کنند و پارهارا باب بشویند تا پاک
شود دیسقوریدس کوید در یک موضع طریق سوختن او باجو
کفته است و در موضع دیکر در سوختن جو نفرموده است کوید
و سوختن او جنان کفته است که سرب بر آهن پارهٔ بر آتش نهادند
و بهر طرف میکردانند تا بواسطهٔ اتش رنک سرب برادند
جون برنک زرنیخ شود و تمام سوخته شود وا بوریحان کوید
آنچ ما مشاهده کرده ایم در سوختن سرب آنست که سرب را
در دیکی کنند و آتش برافروزند تا آنکاه که سرب بکدازد و
پوست بر سر آید بس بکفچه آن پوست را از روی سرب کداخته
دور می کنند بر طرفی همچنین باری جند پوست سرب بر سر می
آید و بکفچه اورا دور می کنند تا آنکاه که از جوهر سرب در قعر
دیک باقی نماند و بتدریج جملهٔ او جون خاکستر شود آنکاه جمله را
در هم امیزند بایکدیکر با هن پارهٔ یا بکفچه تا لون او سپید
شود که برنک زردی کیرد و جمله هبا شود و دایر شود جون
باین صفت شد آنکاه اورا در ادویهٔ جشم و غیران بکار برند

وطریق سوختن قلعی که از جست سپید کنند جنین است که یاد کردیم
خاصیت او ارجانی کوید باد سرد و ترست در درجهٔ دوم
وآنچ سوخته باشد از و منفعت کند مر ریش جشم را و اکر صفحهٔ
از و را کسی در خواب بر پشت بدارد احتلام کم افتد و اکر بر ورم
صلب نهاده شود تحلیل کند و اکر از سرب هاونی ساخته شود
و دستهٔ هاون همچنان و روغن کل و روغن اس را بدو صلایه کنند
مر ریش که بر اندام مرد بدید آید و بر بنهاء ران بلکه جملهٔ انواع
ریشهارا بدرا سود دارد **انذروت** را بعضی عنزروت کویند
بسبب قرب مخرج و اورا بلغت سریانی عرود کویند و ازرو نیز
کویند و انزرتا هم کویند و بزبان هندی جنجر کویند و بسجزی
زنجر کویند و کوشده کویند جالینوس و بوس کوید عنزروت
صمغ درختیست در زمین فرس و معدن او در نواحی تورانست
و کوهها که در میان کرمان و مکرانست معدن اوست ماسرجویه
کوید انذروت صمغ درختی است که دیسقوریدس اورا بدرخت
کندر تشبیه کرده است و او دو نوعست یکی از و سپیدست و سبب
سپیدی او آنست که در وقت بیرون آمدن از درخت او آفتاب
برو کمتر تابد باین سبب که اتفاق بیرون او در شب بوده است

واکر در روز بیرون آمدن یا بچدن دو موضعی بوده باشد که بواسطه
سایه آفتاب باو نرسیده بود و نیکوترین او بخاصیت آن باشد
که برنگ زردی زند و با عفوصتی که در طعم او بود قدری تلخی
تیز بود و نوع دیگر ازو سرخست که بواسطه تابش آفتاب رنگ
او سرخ شده باشد و جمله صمغها را اختلاف لون باین واسطه
است که بیان کردیم و حمزه گوید انزروت صمغ درختی است
وچنان نماید که معتقد حمزه آنست که درختی که خار دارد عرب
اورا قتاد گوید بآن سبب که او انزروت را بقتاد نسبت کرده
است و معلوم است که درختی اورا قتاد گویند بنیت او در بادیها
بود و از وی انزروت متولد شود و ذکر او در حروف قاف گفته
شود **خاصیت او** ارجانی گوید انزروت گرمست در درجه اول
وخشکست در درجه دوم و مسهلست مر بلغم را و درد چشم
را سودمندست خاصه که بشیر خر پرورده شود و جراحت تازه
را نیکو کند و گوشت زیادتی را بخورد و او صمغ درختی است
که خار بسیار دارد و نیکوتر و با منفعت تر از انزروت آنست
که بلبان ماند و در طعم او قدری تلخی بود و برنگ زردی زند
انبج را بلغت هندوی ام و انب گویند و انبج معرب انبست

ودرخت انبج بطول ساق بزرگ باشد [illegible] و درخت جوز ماند
و درخت انب جوز بار آرد بر هر خوشه ازو بعدد سی یا کم از سی انب
باشد بهیات مستطیل و مستدیر است بمقدار جوز و در وقتی که خام
باشد بجوز مشابهت دارد و برنگ و بمقدار جوز مستدیر شکلست
و انب بهیات مستطیلست نسبت جوز و ترش و شیرینست بطعم و تمام
مزه و بیرون نخسته او چون رسیده شود رشتها پدید آید در وقت
خوردن و آن رشتها متصل باشد بخسته و بریان کرده او سودمندست
مر اطلاق شکم را ابو حنیفه دینوری گوید از زمین عرب درخت
انب بنواحی عمان بسیار باشد و درختها ورا نقل کنند و نهال اورا
از مواضع بمواضع برند و میوه او دو نوعست یک نوع ازو شیرین
باشد از وقتی که از شکوفه بیرون آید تا آن وقت که تمام شود و نوع
دیگر ترش باشد بطعم الو و هیأت او و این نوع نیز چون رسیده
شود طعم او شیرین شود و یکی از عادت عرب آنست که اورا در وقت
تازگی باز کیرند از درخت پیش از رسیدن و در خمها کنند تا رسیده
شود و این نوع چون رسیده شد بطعم و رایحه بوی مشابهت
دارد و آنچ ازو بطعم شیرین بود زرد شود و ترش شیرین بلون
سرخ باشد و حمزه گوید انبج معرب انبه است و این صفت و حمزه

کوید انبج معرب انبه است این صدقست نوحمره انواع انبها را اسم داده
است وکویند زنجبیل و هلیله و لیمو هر یک انبه است وابو ریحان
کوید جمزه را غلط افتاده است در اطلاق انبه بر ماوراء انبه
ازان افتاده است که عامه جمله مربات را انجات می کویند اما بر
هر فردی از افراد هلیله و لیمو اسم انبه اطلاق نکنند مکر بر انبه
ازیرا که اطلاق اسم انبه بر و بطریق حقیقت باشد و بر ماورای
او بطریق مجاز و استعارت و ما بیان کردیم که اطلاق لفظ انبه
بطریق حقیقت جز بر انبه مستقیم و بطریق مجاز جز بر مجموع مستقیم
نه بس اطلاق اسم انبه بر ماورای انبه چون هلیله و لیمو نه بطریق
حقیقت باشد و نه بطریق مجاز بس خطا باشد و سبب آنکه اسم
انجات و مجموع مربات بطریق مجاز منطلق شد آن بود که از
عراق مربیات باطراف می برند و نیکوتر و لذیذتر در مربیات
درمیان انواع او انبه بود و رغبت عامه برو بیشتر بود لاجرم
بطریق استعارت نام انبه برانواع مربیات اطلاق کردند اما
آنکه اسم انبه بر هر یک اطلاق کرده شود طریق مسلوک نبوده است
انغاقین ابو معاذ کوید از علی بن زید حکایت می کند که انغاقین
مرحصوم را کویند یعنی غوره بلغت رومی و صاحب تحت بسیار جای

از تصانیف خود انغاقین ذکر کرده است و عصیر حصرم خواسته
است که کثیف و مسعود شده بود و ماسرجویه کوید هر میوه که در وقت
تازکی و عصاره باشد اهل روم او را انغاقین کویند و خاصیت حصرم
در حرف حا کفته شود **انجرادم** میوه است بزرکتر از جوز و رنک
او سیاهست که برنک خاکستر مایل باشد و جرم او مدور باشد و سخت
و صقیل باشد و بهمنی و کردی و با انجیر ماند و بلغت هندی او را
کله کویند و در کوهها کابل بسیار بود و او را زنان از جهت فربهی
خورند و چنین آورده اند که دران کوهها که منبت این درخت است
حیوانیست که بخرکوش مشابهت دارد و هرکجا که رمه کوسفند بیند
این حیوان متابعت کند و شیر کوسفند از بستان او بمزد و هرکه کوشت
این حیوان بخورد برجای دیوانه شود و این حیوان را عادت آنست
که در زیر درخت انجرادم خسبد و هیأت این درخت چنان نشان
دادند که شاخها او بدرخت بید ماند و اکر از ان درخت شاخی
درمیان هیزم افتد و از ان آتش کنند هر از ان آتش کرم شود او را
غشی افتد و بی خبر شود **انامیست** نوعیست از بابونه که عرب آنرا
اقحوان بری خوانند **انجحه** را بلغت سریانی مسوتا کویند و بلغت
سجزی دوک خوانند و بادیسان بنیرمایه کویند و بنیرمایه شیری

باشد که اورا در شکنبه [illegible] بشبه خریطه واورا از حیوان
در اول نتاج کیرند بیش از انکه کیاه و علف بخورد و در کتب طب
خاصیت انفحه قوی اورده است و قوی حیوانیست که از جنس چاد
پایان و دو کوش او بیدا باشد زیادتر از انچه سایر حیوانات
را باشد و او بیضه نهد ارسطاطالیس کوید هیچ حیوانی نیست
که کوشها او بیدا باشد و از و حیوان متولد شود و بیضه ننهد
جز قوفی و دلاقین و ذکر دلاقین در حرف دال کرده شود و
ارسطاطالیس کوید بستانها قوی در قوت و منفعت چون بدن است
خاصیت او ارحانی کوید حمله انفحات یعنی پنیرمایها کرم و خشکست
و قابضست و شکم را بغایت و سیلان خون را دفع کند و انفحه ارنب
کرم و خشکست در درجه دوم و محلل است و مادها غلیظ را
لطیف کرداند و بخاصیت ضرر زهرها را دفع کند و مصروع را
منفعت کند و چون با سرکه بکار برند خون و شیر را که در معده
منجمد شود لطیف کرداند و تحلیل کند **انجدان** دیسقوریدس
کوید درخت انجدان را سلفیون کویند و صمغ او را حلتیت خوانند
یعنی انکزد و معدن او در زمین دمشقست و شام و ارمینیه و قهستان
که اورا زمین ماه کویند و در سرخنود و زمین خنود زمینی است که ایران

سوی مصر نقل و انجدانرا بلغت سریانی انکدان کاما خوانند و بپارسی
انکدان کویند و بلغت بحری هینک کویند و بلغت هندی هنک کویند
وانجدان دو نوع است یک نوع سپیدست و دیکر سیاه و ماسرجویه
کوید در خاصیت سپید نیکوترست و سپید را در اطعمه و ادویه
بکار برند و سیاه را جز در ادویه استعمال نکنند و ابو علی بن
سکویه در کتاب طبیخ آورده است که نیکوترین او در خاصیت
و منفعت سرخ است **خاصیت او** ارحانی کوید انکزد دو نوعست
سپید و سیاه اورا قوتی زیادتست و او طعام را
هضم کند و با انواع زهرها مقاومت کند و درد مفاصل را
سود دارد و بول و حیض را که در مثانه و رحم بمانند براند و بخ
مادها سودا غلیظ را لطیف کند و معده را قوت دهد و کرم
کند و هر عضوی نهاده شود و بادها فاسد را از اندرون اعضا
بطرف و ناحیه پوست تمام جذب کند و آنچه از و نرم تر بود قوت
جذب مراد در و بیشتر بود و استرغاذ در بیشتر منافع با انجدان ماند
و اختلاف در میان انجدان و استرغاذ آنست که استرغاذ بطی الهضم
در معده و ضعیف کننده است مر اورا و انجدانرا سریع الهضم
کفته اند و مقویست مر معده را **انجره** ارنا سوس کویند

انجره را انالنفی گویند و بلغت تازی او را قریض گویند و ابو معاذ
گوید انجره نباتی است که او در نواحی جرجان بر لب جویها بسیار بود
و هرگاه که عضوی بدو بسوده شود خارش و سوختن در آن عضو
افتد و اهل جرجان ازو نوع طعامی سازند و جنانست که گوی بنات رب
با نجره کرده است درین تعریف و قسطا گوید اگر کسی انجره را با فراط
بر اعضا بمالد بمیرد و تخم انجره خرد خرد باشد و بهن و صقیل
و برنگ ازرق باشد و بعضی از اطبا او را بتخم کتان تشبیه کرده
اند در رنگ و صقالت و خردی هبات و تخم کتان دراز است و تخم
انجره گرد و مباینت میان ایشان باین صفت است و او بتخم مرو مشابهت
دارد بیش از آنک بتخم کتان زیرا که هر دو مدوّرند و تخم کتان
مستطیل است **خاصیت او** ارحانی گوید انجره گرم است در درجه
دوم و مقوی است هر باه را و بلغم را براند و سینه را از اخلاط
پاک کند **انبوب الملک** دمشقی گوید انبوب الملک نوعی از حی العالم است
خاصیت او در حرف حا گفته شود **اومالی** روغنی است که از ساق
درخت بیرون می آید و درخت او در شهر ترمد باشد و بطعم شیرین
باشد و هرچه از و کهنه تر کثیف تر بود منفعت او بیشتر بود و بونس
او را دهن عسلی گوید یعنی روغنی که بعسل ماند و او در لطافت

وکثافت بعسل ماند و از شاخ درخت او روغنی دیگر می سازند
و در منفعت آنچ از ساق او بیرون آید به بود **اومادیقا** داروی
است رومی در موضع خود گفته شود **اواسر** رازی گوید اواسر
پوست نباتی است خرد بهم بازبسته چنانک غرواسه با فندکان و حزم
و بوی او اندک قوت عطری دارد و چون بافراط خاییده شود
حدتی ازو بذوق رسد **اوسید** ماسرجویه گوید او سدکو عیست
از نیلوفر هندی و لون او را ذکر نکرده است و آنچ در زمین هندست
از نیلوفر دو نوع بیش نیست چون سپید و سرخ و بلون نیلی در زمین
هند نیلوفر نیست و خاصیت او در حرف نون گفته شود **ایدع**
ابوحنیفه دینوری گوید بعضی از اعراب مرا خبر کردند که
ایداع نوعیست از صمغ که او را از زمین سقوطرا در حوالها باطراف
برند و از غایت سرخی لون او خون را باو تشبیه کنند و بعضی از
راویان جهان گویند که ایداع درختی است که جوب او را ببرند
تا ازو آبی بیرون آید بشبه لک و لیث گوید ایدع رنگ درخت
بقم را گویند و بعضی گویند ایدع دم الاخوین را گویند و اصمعی گوید
عندم و ایدع دم الاخوین را گویند و بقم را ایدع نیز گویند و بشعر
ابن قیس استدلال کرده است **شعر** فوالله لا یاتی بخیر صدیقها

بنی جندع ما امترنی الجرایح واز هری کوید این بیت دلیل
میکوید که مراد عرب ازین لفظ بقم است زیرا که چون بقم را اهل
زمین هند از راه آب در کشتیها باطراف می برند و این بیت
مبنی است ازین معنی و قوت بقم و دم الاخوین و معدن هردو در
موضع خود کفته شود **ایرسا** سوسن آسمان کونرا ایرسا
کویند و بیخ اورا تعریف بایرسا کنند و بلغت سریانی برسا را
عفارد سوسا کویند و بلغت رومیان ایرسون کویند و فرنیون
کویند و ابرنوفرنوس نیز کویند و امارون کویند و در کتاب
منقول مخلص آورده است که بیخ سوسن آسمانکونرا بلغت یونانی
ایرسا او سر خوانند و بسریانی سوسن را کویند و شکوفهٔ او منحنی
باشد بر ساق او یعنی خم کرفته و اورا سه برک است از بیرون و شکوفهٔ
او او را در میان این سه برک دیکرست و در شکوفهٔ او
رنکهای مختلفست از سپید و زرد و بنفسجی و آن رنکها مختلف
جمله با انواع خود متوازیند و مناسب رنک آسمان متناولست
مرجملهٔ الوان او را و در شکوفهٔ نقطها ست و ایرسا قوس قزح
را کویند و بسبب اختلاف انواع رنکها که در سوسن آسمانکونست
اورا بنام قوس قزح باز خوانده است و برکهای او سطبر باشد و بیخ

اوسخت

او سخت بود و پیوندها دارد و عقدها و منفعت از انواع او
در آن بیشتر باشد که بقامت بسیار بود و دشوار کرفته شود
و رنک او بسرخی مایل باشد و بوی او خوش بود و از و بوی چیزی
آید که هوای تند در او اثر کرده بود و نم کرفته باشد بمشام رسد
و قوت او زبان را بسوزد و یکی از امارات نیکویی آنست که چون
کهنه شود کرم در وی افتد و جرم او در هم شکسته شود
و باین اسباب بوی او زیادت شود و دیسقوریدس کوید بهترین انواع
او آنست که آب در و بیشتر بود و باجزاء یکدیکر متصل باشد
و صلب و کوتاه بود و خشک نبود و بوی او خوش بود و عفونتی
در بوی و طعم او راه نیافته باشد و برنک زردی زند و اطبا اولا
طعمی تقریر نکرده اند و چون قوت بوی او بدماغ رسد عطسه
آرد و دیسقوریدس کوید ایرسا بیخ سوسنست علی الاطلاق یعنی
بیخ همه انواع سوسنها را ایرسا کویند و انواع شکوفها سوسن را
بر شمرده است و چنین کفته است که انواع او سه است نوعی سپید ست
که بزردی زند و نوع دیکر برنک ارغوانی ست و یک نوع دیکر
آسمانکونست و در دور نکها مختلفست چنانک در قوس قزح است
و طریق تحصیل او آنست که او را از بیخ برکنند و در سایه خشک

کنند انگاه بشکل قلاده در رشته کشند و نیکوترین انواع اورا
معدن در زمین بود سنه است و ما فدونیا و انج ازود در زمین
لوبیه است از بلاد روم بلون سپید ست و قوت او کمترست
خاصیت او ارجانی گوید ابو سا کرم و خشک ست و محلل
زداینده است و اخلاط را ببرد و این خاصیات شش را و بن
و سینه را از اخلاط پاک کند و خون حیض و بول را که در رحم
و مثانه بماند براند و مضرت زهرها را دفع کند و علت استسقا
از معده و امعا براند و ورم و خونرا که در دبشاء بدجمع باشد
پاک کند ایل خلیل بن احمد گوید ایل را بواسطه آن ایل
خوانند عرب که او بال خود یعنی پناهگاه خود در کوهسار
و جنس او را وعل گویند و وعل را بلغت پارسی بز کوهی خوانند
و بز او را ابل گویند و ابل و ایل ابو عبید گوید بکسر همزه بصواب
نزدیکترست و ابن شمیل گوید ایل حیوانیست که شاخ بزرگ دارد
بهیات بزرگاو اهلی و لفظ جمع او یایل است و بعضی ایل را بر
میزان فعل جمع داشته اند و شمر گوید ایل گوزن را گویند ابو
ریحان گوید آنچ اورا وعل گویند در دیار ترک بز کوهیست و او
دو شاخ دارد بلند و هر دو شاخ او دراز باشد و مایل بسوی پشت

جه

وجثه او باندازه جثه نهاز باشد و آنچ اورا ایل گویند بهیات
اندازه بزرگاو بزرگ باشد و اورا دو شاخ باشد در غایت بلندی
و بر هر شاخی از و شاخهای بسیار باشد خرد خرد و یک شاخ او بوزن
تا دو من بیاید و نوعی ازین حیوانرا شاخ او پهن باشد باندازه طبق
بزرگ و از حواشی او شاخها خرد بیرون آمده باشد باندازه
کوشت و معدن این حیوان بیشتر در بلاد ترکستان بوده
ایردوسیاناس چنین گویند که ایردوسیاناس نوعیست از دادی
و بعضی از اطبا گویند نوعیست از هیوفاریقون و معدن او
هر دو در موضع خود گفته شود ابن ماسیر حوزانه زنی بوده
است در غایت فطانت و حذاقت در علم طب و در اسامی ادویه
و خواص آن عظیم ماهر بوده است و او گوید ابن ماسیر پادی
بوده است و او درختی است که شاخها او بچشم مانند اندوبیارون
جالینوس گوید تخم اندوبیارون را دو طرف تنگ باشد و تیز
بهیات تخم بن و مزه او تلخ باشد و عفص ایارج
از مفردات ادویه نیست بلکه از انواع ادویه مرکبه است و اطبا
معجونها را که از ادویه مفرده ترکیب کنند ایارج گویند و انواع
اتفاق افتاده است چنانک ایارج فیقرا و بعضی مولف تعریف کنند

که تالیف و ترکیب از جب کرده باشند چنانکه باره و وقس و باد
ارکاغانیس و بارهٔ جالینوس و در معنی لفظ فیقرا اطبا را اختلاف است
جالینوس کوید در کتاب میامر اورده است او را دارهٔ تلخ
کفته است و چنان نماید که باک کننده باشد تن را از اخلاط فاسد
و یوحنا در علاج درد سر که مادهٔ او حرارت و تغیر مزاج باشد
حب ایارج فرموده است و چنین کفته است که نیکوترین معالجت
از انواع حبها مر این درد سر را یارها ست که با صبر ساخته شود
و صبر آن دارو ییست که بعضی از اطبا آنرا فیقرا کویند و معنی فیقرا
تلخ باشد و قول یوحنا نزدیکست بقول جالینوس در معنی لفظ
فیقرا زیرا که هر دو از لفظ فیقرا تلخ خواسته اند و ابوریحان
کوید در تألیف یکی از اطبا چنین دیدم که ایارج تعریب ایاره
است و کفته است فیقرا دارو تلخ را کویند و حمزه کوید معنی
یارهٔ فیقرا معنی یارهٔ چیزی بزرک باشد و دارویی که او را لوغادیا
خوانند معنی او بلفظ تازی مهمل الاستاد باشد یعنی در زنج بردها
و این دارو و این نام بان سبب کرده اند که چون کسی از جهت معالجت
او را استعمال کند مادها و بخورها را که در باطن بود با سهال
دفع کند و چون استعمال کند بر اختلاف مادها، فاسد مطلع

شود چنانکه کسی بواسطهٔ برداشتن پردها بحال اصل برده واقف
شود و مشربد نطوس را معنی عطای خدای باشد و ارکاغانیس سرورا
اجناس خود باشد و فیقرا را معنی تلخی باشد زیرا که اشتقاق او
از فیقرون است و معنی فیقرون تلخی باشد و معنی اصطمخیقون سونیک
معده باشد و تریاق دارویی باشد که در ترکیب او یک جزو کوشت
افعی باشد و معنی سدسا هزار دارو باشد و بلغت عربیت انرا
الف ادات کویند و ابوریحان کوید این معانی در تألیف متقدمان
یافتم و اکرچه بر صحت او اعتماد بود یا نبود ایراد کردم و این
جمله بصحت نزدیکست زیرا که معتقد متقدمان در معانی این
الفاظ از معتقد متاخران دور نیست والله تعالی اعلم

حرف الباء

باد آورد را بلغت رومی لوقیقی
کویند و بسریانی سناحود کویند و بعربیت سکاعا کویند و بلغت
پارسی باد آورد کویند و این نام دلیل کند بر آنکه این دارو بوزن
سبک بود و شاخهای باد آورد بیکدیگر نزدیک باشد و ابو منصور
ازهری کوید سکاعا را در بادیه دیدم و او از انواع نرهاییست
که بیخ او در تابستان خشک نشود و ابوریحان کوید بعضی از اطبا
باد آورد را نباتی دیکر اعتقاد کرده اند و رای سکاعا و رازی

کوید باد آورد خاری است که بخسک ماند و لون او سبید باشد
و خار او کمتر باشد از خار خسک و ابو معاذ و ابو الخیر کویند باد
آورد خاریست که لون او سبیدست و بلغت تازی او را سکاع
کویند و در سیستان او را جولاه کش کویند و سکاع آن خاریست
که بلغت پارسی او را کروهی کویند و ترنکبین بروی فرود آید
و ابوریحان کوید کمان من آنست که ابو معاذ درین که کوید که
ترنکبین از شکاع فرود آید صادق نیست زیرا که ترنکبین بر خاری
فرود آید که او را بلغت عرب حاج کویند و میان حاج و شکاعا
مباینت تمامست و بعضی از اطبا کویند باد آورد را بلغت یونانی
تعریفی نکرده اند و معنی او بلغت پارسی خار سبید باشد و معدن
او در کوهها و مرغزارها باشد و خار او بخار خسک مشابهت
دارد جز آنک رنک خسک سبیدست و خار او کمتر باشد از خار خسک
و برک او ببرک حاما ماند جز آنک برک باد آورد تنک باشد و سبید
تر از برک حاما و بر برک او مویها بود چنانک بر برک خس الحمار باشد
و ساق او بانداز دو کز بالد و ساق او میانه تهی باشد و سطبری
او بمقدار انکشت بود و بر طرف او خاری باشد دراز چنانک
بر معصفر دشتی و شکوفهای او برنک بنفشجی باشد و بعضی کفته

اند این صفاتی نباتی است که بلغت عرب [illegible] کویند خاصیتا او
ادحانی کوید باد آورد کرمست در درجه اول و خشکست در درجه
سیوم و او سود مندست عرق النسا و تبهاء کهنه بلغمی را و معده را تقویت کند و
سدها را بکشاید و آمدن خون را از معده دفع کند و بطبیخ او
مضمضه کردن درد دندان را سود مندست و اکر کسی را کزدم
بکزد باد آورد را بخاید و بر موضع کزیدکی نهد زهر کزدم را
جذب کند و درد بیارامد و او خاریست که بخسک مشابهت دارد
جز آنک جرم او سبید باشد و جرم خسک سبید نباشد و خار او
دراز تر باشد از خار خسک و بدل او در دفع کردن تبهای کهنه
بلغمی شاهتره است **بادروج** بلغت رومی او فیموز کویند و سریانی
خوکا کویند و بتازی حوک خوانند و ابو حنیفه دینوری کوید
حوک را عرب ضیمران کویند و بعضی از اهل لغت بادروج را بلغت عرب
حوک کویند و صومر نیز کویند و لیث کوید ضیمران و صومران
نوعیست از انواع ریاحین و ابوریحان کوید بادروج از جنس
مرزنجوشست در منفعت از انواع نبات و بولس کوید سیسنبر بدل
اوست در داد و به و او را بلغت سریانی فیمو بولیدس کویند و معنی او
چنان باشد یعنی نباتی که منظر او بیادروج مشابهت دارد و بعضی از

اطبا اورا فیلاطاریون کویند یعنی نباتی که باد خود را دوست
دارد **خاصیت او** ارجانی کوید بادرو کرم و خشکست در درجهٔ
اول و در وی رطوبتی فضلی است و برطوبت نفخ شکم آرد و چشم
را تاریک کند و آب بادرو چشم را روشن کند چون در چشم چکانند
شود و اکر کسی را خون بینی آید بافراط آب بادرو را با سرکه بیامیزند
و پارهٔ کافور در وی افکنند و بلیتهٔ را بدان تر کنند و در بینی
نهند دفع شود و اکر اورا بکوبند و بر کزیدکی زنبور نهند درد
بیارامد و بوییدن بادرو تشنکی را ببرد و در معده دیر هضم شود
و زود عفن کردد و بول را از مثانه براند و طبع را نرم کند و اکر
زنی کم شیر از و بخورد شیر او زیادت شود و زود از پستان فرود آید
بادرنج بویه بعضی بادرون بویه کویند و او نوعیست از
ترها و اطراف برکهاء او شکافته شود و بر شاخهای بزرک او
شاخها، خرد بود و سبز و بوی او بوی ترنج مشابهت دارد و بعضی
از عوام اورا شاهترم کویند بطریق تعظیم بدان سبب که او بحقیقت
شاهترم باشد و بعضی بادرنجبویه را از مفرح القلب کویند و بعضی
از بادسیان بادرو کوهی تر کویند **خاصیت او** ارجانی کوید بادرنج بویه
کرم و خشکست در درجهٔ دوم دل و معده را قوت دهد و طعام را

هضم کند و سدها، دماغ را بکشاید و خفقان را سود مندست
و هر علتی که دل را حادث شود و مادهٔ او سردی باشد منفعت
کند و بیماریها، سودایی و بلغمی را نافع باشد و دروی منفعت
و قوت مفرح است و بدل او در نوع منفعت هم سنک او ابریشم است
و چهار دانک او پوست ترنج **بادزهر** حمزه کوید معدن او در
اقصاء بلاد هندست و بعضی از اوایل بلاد چین و او پنج نوعست
نوعی سپیدست دوم زرد سیوم سبز چهارم خاک رنک و پنجم سلیقی
یعنی بلون نبات چکند و رازی آورده است در طب ملوکی
که در بادزهر حجری قوتی عظیم مشاهده کردم که مثل آن در هیچ
تریاکی و هیچ نوع از ادویهٔ مفرده ندیده ام و لون آن میان
زردی و سپیدی بود چنانک رنک خنو و جرم او سست بود
تو بر تو بر هم نشسته باشد چنانک شب یمانی و ابن مندویه کوید
بادزهر برنک زردست که بسپیدی و سبزی زند و بشب یمانی و
مرداسنک مشابهت دارد زیرا که اجزاء این جمله تو بر تو فراهم آمده
باشد و صاحب النخب کوید معدن او بکرمان در کوهیست که انرا
کوه زرند کویند و بعضی از و سبز باشد بلون نبات چکند و بعضی
زردست و بعضی از و مایل است بسپیدی و بعضی بسرخی در میان

جیزی باشد که ملو را بمخاط الشیطان خوانند و آنرا او را نسوزد
بعضی از اطبا کفته اند طریق امتحان او آنست که بناخن یا بکارد
بتراشند و در شیر افکنند واکر منجمد شود و کثیف کردد نیک
بود واکر شیر منجمد نشود نیک نباشد **بادنجان** باتنکانرا بلغت
سریانی بیروحی کویند و صاحب المشاهیر کوید بادنجانرا بلغت
عرب مغد و مغد کویند بسکون غین معجمه و حرکت او بفتحه
و بحرکه عین صوابتر است و در کتاب موازنه بضم میم و سکون عین
آورده است و ثعلب از ابن اعرابی روایت کند که بلغت تازی
باتنکانرا حدق کویند و معد نیز کویند و مصنف یاقوته کوید
انب و مغد و کهکب باتنکانرا کویند واکر باتنکانرا عرب
بانب تعریف کند ظاهر آنست که بان سبب باشد که میان او و انب
مشابهتی هست از راه هیأت و مقدار و ابو حنیفه کوید حدق
و مغد بعربیت مر باتنکانرا کویند و ازهری کوید در تهذیب مر
باتنکانرا ابو عدو کهکب تعریف نکرده است **خاصیت او**
ارحانی کوید باتنکان کرم و خشکست در درجه دوم و باید دو
خاصیت خون را در تن آدمی بسوزد و بر اندام بهق سیاه و کلف
پیدا کند و رنک روی را تباه کند و ماده جذام را قوت دهد

و سرطان پیدا کند و در جکر و عروق سدها کند و دهانرا آبله
و بعضی از اطباء متقدم کویند او سرد و خشکست در درجه دوم
باسیون و ناخیون نباتیست که او را بلغت تازی سقله کویند
و خاصیت او در حرف سین کفته شود **باشنان** رازی کوید که
اباشنان بیخ نباتیست و هیأت او آنست که سه پنج باشد در هم پیچیده
و پوست او را تشنج بسیار باشد و بوج مشابهت دارد یعنی در بیخ
و مباینت میان او و وج آنست که رنک باشنان سرخ باشد و طعم
او عفص باشد و وج را این دو صفت نباشد **باشمه** رازی کوید
باشمه جوب پارها باشد بشبه تراشه و او را بوی نباشد و لون او
بلون قسط ماند و در طعم او اندکی تلخی باشد و جون خاییده شود
در آخر شیرینی بذوق رساند **باقلی** اهل مصر فول کویند و بعضی
او را حرحر کویند و او معربست کر کرست و ابو عبید کوید فول را
باقلی کویند بتشدید یاء و تخفیف حرف لام و هرکاه که بتشدید لام
کفته شود الف را در آخر او مقصور کنند و هرکاه که بتخفیف لام کفته
شود الف را ممدود کنند و لیث کوید اهل عراق حراحر فول کویند
و پوست لوبیا و باقلا و مانند آنرا غرفه کویند و شمر کوید عرب
علاف باقلا و لوبیا و عدس را و آنج بدان ماند همه را سنون

کویند و یکی را ازان بعیض کویند و ابوریحان کوید باقلا را بلغت
رومی کرانیس کویند و فوبارن نبز کویند و ماناهم کویند و ناطن
کویند و بسریانی کومی کویند و حمزه کوید باقلا را بلغت قبطی
فول کویند و بلغت سجزی کالو سک کویند و بستی کو سک کویند
و ابوالحسن اهوازی کوید باقلا را در معارف بلاد روم فاروطس
کویند و کفته اند جملهٔ کلها و شکوفها بباد شمال خوش بوی شود
و شکوفهٔ باقلا بباد جنوب **خاصیت او** ارجانی کوید باقلا
خشک سرد و خشکست در درجهٔ اول و سرد و ترست در یک درجه
و اورام احشا را بزداید و داغ روی را ببرد و در معده دیر هضم
شود و طبیعت را بر دفع خلطهاء غلیظ معاونت کند و سده
نکند و نفخ شکم را بیارد باین سبب باه را تقویت دهد و چشم را
زیان دارد و از جملهٔ حبوبها نفخ در و زیادت باشد و ریشهاء
تر را خشک کند و درد نقرس را سودمند ست و طریق علاج نقرس
با باقلا آنست که آنرا در آب بپزند و با موم و روغن بنفشه خلط کنند
و بر موضع نقرس نهند و پوست باقلا قابض است و زداینده است
مر امعا را و باین سبب هرکه باقلا را با پوست بپزد و با سرکه بکار برد
ریش روده را منفعت کند و اسهال و قی را باز دارد و اکر آدمی مجروح

شود

شود آرد باقلی با درد سرکه و عسل بیامیزند و بپزند و بر مواضع جراحت
نهند سود دارد و اکر رست جو را با آرد باقلی ضماد کنند و بر
ورمی نهند که بواسطهٔ زخم سنک یا امثال آن حادث شود و
یا سدهٔ باشد ورم را تحلیل کند و اکر مردی را بر خصیه یا زنی
را بر سینه ورم شود این ضماد بسازد و با قیروطی بیامیزد و
بر ورم نهند تحلیل کند و قیروطی مختلف الانواعست و اصلح در این
ضماد بکار شود صفت او اینست پارهٔ موم بکیرد و روغن کل و آب
حی العالم و آب عنب الثعلب را در موضعی کند و موم را باین جمله
خلط کند و آنکاه این ضماد را که کفتیم با قیروطی در هم آمیزد و بر موضع
ورم طلی کند **بالسه** رازی کوید باله نباتی است دشتی و شاخهاء
او جعد باشد و بجای او کژ باشد و بروی مویها، خرد خرد باشد
چنانک آنجا از میوها و حش الجماد را از نباتها عرب او را مرغب کویند
و مرغب را از زغب کرفته اند و زغب آن مویهای خرد بود که بر جوزهٔ
مرغ بود وقتی که از بیضه بیرون آید و چون معنی مرغب در این
موضع تقریر کردیم بعد ازین در موضع حاجت بر لفظ زغب و مرغب
اقتصاد کنیم زیرا که موی را بمیوها و نباتها نسبت کردن متعارف
پارسیان نیست و چون زغب در عبارت پارسی آورده شود جز بلفظ

موی ازان عبارت نتوان کرد با ین ضرورت معنی لفظ مرعب
گفتیم و موضع اشتقاق او باز نمودیم و در مواضع حاجت بر لفظ
تازی اقتصار کردیم تا تعریف او بر خلاف متعارف نیفتد باز بصفت
باله آمدیم تازی گویند باله با سطوخودوس مشابهت دارد برنگ
وبوی **بان** عادت عرب آنست که انرا مجرد ذکر نکنند که اورا
یا روغن او یاد روقت ذکر او باضافت کنند چنانک گویند قضیب
البان ودهن البان وابو العباس وخشکی گویند بان درختی است
در نواحی تهامه وجهینه ودر بعضی از نواحی مصر ودانه درخت
بان را روغنی باشد خوش بوی وچون اورا بپزند بوی او زیادت شود
ومشک وعنبر وانواع عطرها بروی افکنند واز جمله انواع روغنها
روغن او خوش بوی تر بود ونیکوترین انواع او آن باشد که انواع
عطر درو کرده باشند واین نوع مدنی باشد واورا عرب بان
مغشوش گویند یعنی با عطر آمیخته واز بر او گونه ونامسوس اله
عرب اصل گویند وازهری گوید عرب روغن بان را پیش از آنک با انواع
عطر پرورده شود سلیخه گویند وچون در انواع عطر پرورده شود
روغن او را از عطر جدا کنند تا صافی شود اورا منسوس خوانند
وکولس وابو الخیر گویند بان دانه ایست که بسته مشابهت دارد

چرا نک بسته زاید وضلع باشد وبا انک بشکنند ومغز چنانک لبان
نیز مغز بسته ماند بهیات اما برنگ سپید باشد وبطعم تلخ
بود ودرخت اورا سوع خوانند ابو حنیفه دینوری گوید
که ساق درخت بان دراز باشد بی تفاوت باندازه درخت
اثل وساق او راست باشد وبرگهای او نافته بود وجوراو سبک
باشد وسست ونیک سبز باشد ومنبت او در بستانها باشد
ومیوه او بغلاف لوبیا ماند وچنانک لوبیا در غلاف باشد دانها
اورا در از غلافها باشد وآن دو نوع است یک نوع سپید است وبزرگ
بمقدار بسته ودو نوع دیگر سیاه هست وخرد تر است از نوع اول واین
باندازه نخود باشد وبهیات هر دو نوع در شکل وهیات ومزه
یکسانند حمزه گوید در سیستان از تخم کدو روغنی سازند وتخم
کدو را زتخم درخت محلب بزرگتر است واهل سیستان اورا کدوان
خوانند وچون روغن از و بیرون کنند با نواع عطر بپزند وچون
باین طریق روغن کدو پرورده شود ورنگ وبوی بی تفاوت بروغن
بان ماند واهل سیستان تکذیب کرده اند در شناختن روغن کدو
خاصیت او ارجانی گوید روغن بان گرمست در درجه سیوم وخشک
در درجه دوم وزداینده است مر امعاء او کیموسات غلیظ را

بردو تحلیل کند و با این خاصیت کلف روی و آثارها سفید و سیاه
که بر اندام پیدا شود و بهق را ببرد و طریق علاج این نوع بیماریها باو
انست که حب البان را بکوبند بهاون با سرکه و بر موضع بهق و امثال
ان طلا کنند و شربت بسرکه اماس جگر و سپرز را بکدازد و تحلیل کند
و اگر یک مثقال حب البان را با مقداری عسل و مقدار قیروطی شربتی
کنند بخورند بقی و اسهال بادهاء فاسد را دفع کند و ورمهای
سخت که در باطن باشد تحلیل کند و روغن او ورمهاء خشک را نرم
کند و اماسی که اثر شکستکی و کوفتکی باشد بنشاند و بثها را که فراخ
او سرد باشد کم کند و تشنج را که در اعصاب افتد منفعت کند
و مرمعده را زیان مندست بان سبب که بادها را برانگیزد در معده
و غثیان آرد و اگر آرد دانه او فتیله سازند و از فرو سوی بکار
برند آب خام را از شکم باسهال دفع کند و شکم را نرم کند و بر اند
و دانه او از نخود بزرگترست و بعضی از و سیاه است و بعضی سپید
و بهیات پسته خرد مشابهت دارد و چون دانه او شکافته شود
مغز سپید و چرب از و بیرون آید و بدل او در ادویه ممسک او
دو وزنست و نیم جرو او پوست سلیخه از ده جزو ببابسه **نخود مریم**
باسبوس گویند او را بلغت رومی فوفیلاطیوس گویند و محمد زکریا

در کتاب حاوی او را نخود مریم گفته است و بعضی گفته اند نام او
بلغت رومی نافع باشد یعنی سودمند دیسقوریدس گوید نخود
مریم را اهل جزیره عراق عرطنیثا گویند و در صفت او آورده است
که نخود مریم چوب بارها باشد و بلون تیره رنگ بود که بسیاهی زند
و بشکل بگشته امرود ماند و طعم او تلخ باشد و بوی او خوش باشد
و بعضی گفته اند نخود مریم حرمل را گویند و چنان نماید که حرمل را
بنخود مریم نسبت کرده اند از ان روی که مردود را در دار حیض کشانند
بلاشغان ابن ماسویه و رازی گویند او را در داروی بدل
کشت بر کشتا ستعمال کنند و او نوعیست از نبات که اهل زنکبار
از و دسته هر بخن سازند و یکی از اطبا گفته است زنکیان و لولیان
از کولان دسته بخها سازند کودکان طولانی دلیل است بر انکه اسحاق
کولانرا گویند و گفته اند کولان نباتیست که رنگ او ورز دست بگون زرد
و معدن او در بیشها و مرغزارها باشد و قامت او باندازه قامت
بر دست مقداری با دیگری و بجزیان او را تسک گویند و خواجه
امام اجل حافظ الدین مغزلی گوید چنین شنیدم از بعضی ثقات
سیستان که بیخ تسک جعد باشد چون بیخ نی و در سالها قحط بیخ او را
بکوبند و پوستهای او را جدا کنند و جرم بیخ او را از میان پوست

برون آید و صلب باشد انکاه اورا خرد خرد طبخ کنند و در
اسیا آس کنند و با آرد کندم بیامیزند و نان بزنند و در اوقات
حاجت بور و زکار دارند و نبات اورا شاخها بود سخت و برها
او تیز باشد و اهل اندلس اورا رس کویند و بلغت تازی اورا
اسل و اهل شام اورا اسل کویند بتشدید لام **براجیل**
لیث کوید بپارسیان اورا کرفس کویند و او از انواع تره‌های بوستانی
است و قوت و خاصیت او در حرف کاف کفته شود **بردی**
اصل خراسان اورا لخ کویند دیسقوریدس کوید در بیخ لخ
قوت غذاییست و از بن معنی اهل مصر بیخ اورا بخایند و لعاب
که از و حاصل شود بخورند و دیسقوریدس کوید اهل مصر را باو
تخصیص کرده اند اما در بیشتر بلاد خوردن و خاییدن او
معتادست در وقت تری و تازی چنانک بانواع غذاها نباتی
رغبت نمایند باو هم رغبت نمایند و صاحب المشامیر کوید عرب
حقا که آخر او مهموز باشد و مقصور بیخ اورا بردی کویند و بعضی
عنقر کویند بیخ او را چون سپید باشد و بیخ نی را بردی محمد و حمید بن
ثور در شعر خود برای غیر مجمه آورده است چنانک کوید **شعر**
لم الق عمرت بعد اذهی ناشی ، خرجت معطفه علیها المیزر

وابرزت

وابرزت عیطله انویع هاد بنها ، بیض الوجوه کانهن العنقر
و در وقتی که نبات بردی رسته شود بیخ اورا عسلج کویند و ان
بشم که بر سر نبات بردی باشد بلغت رومی آنرا اقتلفا کویند
و بلغت پارسی ابکود کویند و اهل ترمد کابور کویند و طوط
بلغت تازی بردی را کویند و ابن درید کوید عرب آن بشم را که بر
سر بردی باشد بیلم کویند و ابو ریحان کوید جز در زاولستان
در مواضع دیکر نبات بردی را تخم ندیدم و در زاولستان تخم نبات
بردی دیدم بمقدار دانه بلبل و بود نه و طرخون را در هیچ موضع
تخم ندیدم جز در غزنین **خاصیت او** ارحانی کوید بردی سرد و خشکست
و اکر بردی را در شراب با سرکه تر کنند و بر جراحتهاء تازه نهند
نیکو شود و خاکستر او دمش خون را سود دارد و در خشک کردن جراحتها
عظیم نافع است و کاغذ سوخته در منفعت زیادت از خاکستر بردی است
برسیاوشان باسیوس کوید برسیاوشان را بلغت رومی اذیاطون
کویند و معدن او بر لبهای جوی و چشمها باشد و دیسقوریدس
کوید نبات اورا اطراف شکافته بود و ساقها ، نبات او دراز باشد
و او را شکوفه و میوه نبود و لوس و اطوس و ابن سرابیون کویند
برسیاوشان نباتی که عرب اورا شعر الجبال کوید و صاحب المنقول

کوید بلغت یونانی اورا بوالبطرافخی کویند و بلغت لطینی قاقا کویند
وجبرئیل کوید منبت او دریاها بود و آب جشمها و جویها و جامها
و برک او بکرفس مشابهت دارد از برک کرفس تنک تر بود و ساقهاء
نبات او سرخ باشد و باریک بمقدار بدستی و در بعضی مواضع اورا کرفس
دیو کویند جالینوس کوید اورا شعر العیاد کویند و چنان نماید که
او تصحیف است از شعر الجبال **خاصیت او** ارحانی کوید برسیاوشان
کرم و خشکست در درجهٔ اول و مادهاء غلیظ را تنک کند و قصبات
شش را از اخلاط بد پاک کند و مادهٔ خنازیر را تحلیل کند و سنک
مثانه را بشکند و سدها را بکشاید و بول را از مثانه براند و موی
که بواسطهٔ داء الثعلب و داء الحیه بریزد برویاند و طرقوا برویاند
موی در داء الحیه و داء الثعلب با و آنست که برسیاوشان بر سر طلا
کرده شود موی را دراز کند و ریشهای که بدو جوز ناصور و دمل را
منفعت کند و ارحانی کوید معدن او در حوضهاء آب باشد و مانند آن
و نبات او بکشنیز ماند و میان او سرخ باشد که بسیاهی زند و بدل او
در دفع دمه و تاسه همسنک او بنفشه است و نیم جزو او بیخ سوسن
یا برک سوسن **برسیون** ابو الخیر کوید برسیون درختی است
که منبت او در اسکندریه است و میوهٔ او در اوایل کشنده بوده است

وجون درخت او را از سکندریه نقل کردند خوردنی و معتاد شد
جنانک سبب وبا نبود و بیش کسی را هلاک نکرد و ابو ریحان کوید
این درخت که بوالخیر صفت او کرده است او را انج کویند و جالینوس
اورا درخت پارسی کوید و دیسقوریدس اورا بغرسا نام کرده
است و این جمله دلیل است بر انک منبت این درخت در فرس بوده است
زیرا که بلغت دیگر او را بفرس نسبت کرده اند و سعالاوس نیز
مثل این تعریف کرده است و جالینوس در کتاب مامر آورده است
که درخت پارسی را که آنج کویند معدن او جز در سکندریه ندیدم
و او نیز ذکر نقل او کرده است از زمین فارس بزمین مصر و ابو حنیفهٔ
دینوری کوید انجه درخت بزرکست باندازهٔ درختی که اورا عز
اثابه کوید و برک او ببرک درخت جوز ماند و میوهٔ او ترش و شیرین
باشد خوردن او تشنکی آرد و جون زبر او آب خورده شود نفخ آرد
و در معنی شعر کفته است **شعر** من یاکل الما، و یشرب اللح ∴
نرم عروق بطنه و ننتفخ ∴ و ابو حنیفهٔ دینوری کوید جنین
شنیدم از ثقات که در شهر انصنا از بلاد مصر و از شهر سحر فرعونست
درختی او را آنج کویند و او بزرک باشد باندازهٔ درخت جاد
میوهٔ او شیرین باشد و بخرما مشابهت در طعم و مقدار کراهیت

باشد ودر دد ندامرا صعوبت کند و در وقتی که او را باده تنگها فند
و نحتها کنند خوبتی آرد و در غایت نعوم باشد و یکی از خاصیات
او آنست که جون تخته او را بدیکری وصل کنند بر یکدیکر استوار
شوند و اجزاء هرد و بیکدیکر رشته شود و در میان ایشان
اثر بریدکی و وصل نماند و بوصلش در تالیف خود آورده است
که آنج درختی است که آنرا مرسیغاد کویند و بعبارت سریانی جولانا
کویند و او بغایت قابض است مرسیلان خون را و در فارس
هر که او را بخوردی هلاک شدی و بوس کوید آنج را معدن در زمین
بابل است و او مدّ دست مرحیض را **برطانیق** حنین در تبت الاسما
آورده است که برطانیقی بستان افروز است و محمد زکریا در جامع
خود همچنین آورده است و کفته است و برک جامز دشتی ماند جز
انک برک برناطیقی بزرکست و بصورت نیکوتر و بسیاهی مایلست
و قوت بستان افروز کفته شود **برنج** و شبه نوعیست از
جواهر معدنی اطلا و کنند و براده زر کویند اطلا زکند و از انواع
ادویه کیاهیست که آنرا برنج کویند و بلغت هندی انرا برنک کویند
و معدن او از زمین هند در شعرام و میرتست **خاصیت او**
ارحانی کوید برنک کرم و خشکست در درجه دوم و مالهٔ سودا

داربابي

را بطریق اسهال براند و کرم شکم و کدوانه را بیرون آرد
و نبت او در زمین هندست **برمس** نباتی است که او را اکثر بر
که معدن اوست نعی برمس باز خوانند و ابوریحان کوید در کتب
معتبر یافتیم که بوصیر در منافع بدل برمس است و هر دو از راه صورت
بیکدیکر مشابهت تمام دارد بدین سبب خاصیت او در تعریف خاصیت
بوصیر آورده ام و قوت بوصیر در موضع او کفته شود **برنجاسب**
و بلنجاسب قیصوم را کویند و قیصوم را بلغت رومی ارطیسا کویند
و بعضی کفته اند شیح قیصوم را کویند و بلغت سریانی شواصر کویند
و بولس کوید در کتاب خود قیصوم بارطاسا تعریف کرده است و ابو
الخیر کوید بلغت سریانی قیصوم را شوصرا کویند و او را بارشبان
بوی مادران کویند و در کتاب خود صهاربخت او را مرو و دسیران
کفته است و تفسیر او بوی مادران خوانند کرده او در بعضی تالیفات
مرسیران آورده و دبسقوریدس کوید اطرامیسا ریجاسب را کویند
و معدن او بیشتر در سواحلست و یک نوع از قیصوم آنست که نبات
او بنبات عدس ماند و بیخ این نوع خرد باشد و بار بکر و ساق
نباتش باندازهٔ یک بدست بیش نباشد و معدن او بیشتر در زمینی
بود که خاک شود باشد و یک نوع دیکر از وان آنست که بوی کران دارد

ورنک شکوفهٔ او برنک شکوفه ماند و ابوالخیر و بولس را اتفاقست
که این هر دو نوع که یاد کردیم قیصوم است و ایشان کویند بنات
قیصوم بنبات افسنتین ماند و نبات او بسبب تری بر دست
بر جسد و یک نوع دیکر از قیصوم برکها و شاخهاء بزرکتر دارد
و شکوفهٔ این خرد خرد باشد و بلون سپید بود و زرد و نبات
این نوع در فصل تابستان رسته شود ابو حنیفهٔ دینوری
کوید قیصوم نبات دشتی است و برکهاء او نافته باشد و کلاو
زود ست و سرها کلاو برنک موضع بود و متفرق نبود و بعداد
خرد خرد بود و ساق شکوفهٔ او دراز باریک باشد خاصیت او
ارجانی کوید قیصوم کرم و خشکست در درجهٔ سیوم و ورمهاء
بلغمی را بنشاند و خون حیض را براند از رحم و اکر قیصوم را بپزند
در روغن و بر اطراف بمالند تب لرزه را کم کند و اکر خاکستر قیصوم
را با روغن لطیف چون روغن زیت کهنه یا روغن بید انجیر
یا روغن تخم ترب بر داء الثعلب طلا کنند داء الثعلب را منفعت
کند و موی روی که بر تراید بود موی برویاند و سنک مثانه را
بشکند و او را در ضمادات رحم استعمال کنند براقه نوعیست
از ادویه و او بیخ نباتی است بعضی خرد باشد و بعضی بزرک و جرم او را

بیخ

بیخ بسیار باشد و اندک مزه و در دست شکسته زود شود و
لوزا و بقسط مشابهت دارد و در طعم اندکی تیزی و سوختن
و خاریدن بود بسباس یحیی بن ماسویه کوید بسباس برک جوز
بویاست و جوز بویا در میان برکیست که او را صیادنه و اطبا بسباس
کویند بسبب حنی در حواشی او آمده باشد چون جوز بویا را از درخت
باز کنند بسباس از و جدا کنند و حشکی کوید در بصره میجنین دیدم
و جماعتی از بازرکانان دریا که ثقات بودند چنین کفتند که
جوز بویا و بسباس از یک درختاست و درختاو در اقاصی بلاد
هند باشد و یکی از قصبات معدن او را سود کویند و حسن
زنکاری کوید معدن بسباس در حدود زمین جاده است و جاده
اول زمینست که عرب ارض الذهب کوید و بعضی زمین زر و بسباس
را بلغت رومی راد یقوس کویند و بسریانی بسباس و در منقول
مخلص آورده است که بسباسه را بلغت یونانی طریفولیا کویند
و طریفولین نیز کویند و فرازی کوید بسباس را اهل هند و سند
جادو نوی کویند و بزبان پارسی سبزداد کویند و بعضی کویند
او را بلغت هندی ابن سنادوا کویند خاصیت او ارجانی کوید
بسباس کرم و خشکست در درجهٔ دوم و لطیفست بار را از شکم

براند ودهان را خوش بوی کند ومعده وجگر را تقویت کند
واگر بسباسه را باروغن بنفشه در بینی چکانند درد سر را
که مادهٔ او باد غلیظ باشد دفع کند وبقوت بسباسه وجوز
بویا یکسانند اما بسباسه لطیفترست وبسباسه برگی ماند که
در فصل تیرماه از درخت بریزد وبر یک موضع بماند وعفن
شود وباهم دیگر گیرد وخشک شود ورنگ او بسرخی وزردی
مایل باشد وهرکه او بیند چنان داند که برگ درخت با پوست
او درهم آمیخته است وچنانک کبابه زبان را بسوزد بسباسه زبان را
نیز بگزد وبسوزد وبولس گوید بسباسه پوست درختی است که از
زمین هند نقل کنند وگفته است که او برگ درخت جوز بویاست

بوستان افروز اصل بغداد اورا بوستان افراز گویند ودر
میان فارقین اورا زینة الریاحین گویند ودر بعضی از مواضع
داخ نیز گویند وعرب هر چیزی را که بصورت نیکو بود وداح
وداحه گویند وبدین سبب آفتاب را داح گویند وفرخ را نیز
داح گویند واو نوعیست از بقله یمانی **بسد** بسد را بلغت
رومی قولوریون گویند وبعضی گفته اند بسد را قوالن گویند
وصاحب التهذیب گوید چنین آورده اند که بسد ومرجان نوعیست

از جواهر معدنی ولون او سرخست ونوبان او را درد با اندازند
ودیسقوریدس گوید بسد درختی است که در آب دریا دسته شود
وچون غواصان او را برکشند وهوا او را دریابد جرم او صلب
شود ومحکم گردد ونیکوترین انواع او آن بود که بلون سرخ تر باشد
واطراف شاخهای او راست باشد وزود درهم شکسته شود
بولس گوید یک نوع او سرخست ونوع دیگر سیاه وابو معاذ از
دمشقی روایت کند که درخت مرجان را بسد خوانند وابن قول درست
توست بنزدیک اطبا وصیادنه واهل لغت گویند مرجان مروارید
خرد را گویند وحمزه گوید بسد در اصل او سد بوده است واورا عرب
معرب کرده اند است وبسد معرب اوست ونوعی از او را خروهک
گویند ومحمد زکریا در جامع خود آورده است که درخت بسد نزد کنار
ومنبت او در دریاها باشد ودر بعضی مواضع که کشتی را بالا بقوت
بر درخت او زنند کشتی را خرد بشکند بسبب صلابت او وقول او
دلالت می کند بر آنک جرم او بیش از ملاقات هوا صلب باشد ومحکم

بسپایج لغت رومی است وبزبان هندی او را کهنفانی گویند
واو بیخی است که بر جرم او گرهها باشد وگران سنگ وسخت بود وبهیات
جانوری که او را بادسیان هزار پا گویند مشابهت دارد وبرنگ بیرون

مشابهت دارد و بعضی گویند که چوب بسبایج خاک فام باشد
و باریک و او را شاخها بسیار بود و لون او بسیاهی زند و برخی
اندکی مشوب باشد و نیکوتر از آن باشد که سطبری او باندازهٔ
انگشت خرد دست باشد و چون شکسته شود جرم او زرد بیرون
آید و تلخی او باندازهٔ قرنفل باشد و ماسویه گوید که نیکوترین انواع
او آنست که لون او بسرخی مایل باشد و در طعم او اندکی شیرینی
بود و با عفوصت بهم و خوزی گوید معدن بسبایج در بیشها بود
بر درختی که او را دردار گویند و ابو معاذ گوید بولوفودیون بجانوری
ماند که او را دجال الاذن گویند یعنی جانوری که در گوش در آید
و این جانور را هفتاد و دو پای بود و بعضی گفته اند بسبایج خرس را
گویند که بعضی از صیادان او را کلیدارو گویند و این تعریف از صدق
دور است زیرا که میان بسبایج و میان کلیددارو که او را خرس
تعریف کنند مباینت ظاهر است **خاصیت او** از حاوی گوید بسبایج
گرمست در درجهٔ دوم و خشکست در درجهٔ سوم باسهال سودا را
دفع کند و قولنج را تحلیل کند که مادهٔ او از بادهاء غلیظ بود و
لزج و چوب او اغبر باشد یعنی گردگون و بلون سیاه بود که بسرخی
زند و چوب او باریک بود و شاخهاء او بسیار بود بعدد و نیکوتر

او آن بود که سطبری باندازهٔ انگشت خرد بود و چون شکسته شود
میانهٔ جرم او زرد باشد و در طعم بتلخی مایل باشد و بدل او در
اسهال سودا هم سنگ او افتیمونست و نیم جزو او نمک هندی **بسیس**
در کتاب حاوی از جالینوس نقل کرده اند که او را از بلاد هند
نقل کنند باطراف و بهیئات پوست درخت ماند و او را از جهت
بوی خوش در مجمرها بسوزند و این تعریف کافی نیست مر شناختن او را
و این صفات دلالت میکند بر آنکه او بسباسه است **بصل** را بلغت
رومی قرومیدیا گویند و فاراماون نیز گویند و بزبان سریانی
بصلا گویند و بهندی نر گویند و محمد زکریا گوید تلخ بیاز تیز
تر باشد و آنچه از بیاز او را شلا رخوانند حدت در وی کم بود و
آبودیجان گوید در بلاد ما آنچه از وی تیزتر باشد آنرا زرد رنگ گویند
و شعبهای او با هم دیگر فراهم آمده باشد و شاخهاء او بر قطار
باشد بشکل دندانها و بیاز قاینی که او را سبز رنگ خوانند با او
مشابهت دارد و دندانهاء هر دو متشابهند و فرق میان ایشان
بطعم توان کرد و در دره خمار بیاز نیست که او را بسرخ بیاز تعریف
کنند و آنچه او را بعنصل الفار تعریف کنند در غایت تیزی باشد
و نوعی بیاز را حدت در طعم از همه کمترست و ابو الخیر گوید نوعی از

انواع بیاز را عرب بصل البر خوانند وطایفهٔ از انواع بیاز را
بعضی تعریف کنند وطایفهٔ دیکر بلابس کویند طایفهٔ فعفود
کویند وکویند بنانی اورا بصل الزیر خوانند او در آبها باشد
چانک سرو بوی او بغایت کریه وکنده بود واز جهت دفع بوی
اورا در کل نهان کنند تا بوی او کم شود انکاه در سرکه او را
بپرورند وبکرات سرکه را ازو بیرون ریزند وسرکهٔ تازه می
کنند غذا بیشتر می دهد اما مادها از بر وسینه وقصبات
دفع کند واکر از پس او چیزی خورده شود که در وقوت هضم باشد
نفخ شکم آرد وبجاک شکم پدید کند وبادهاء غلیظ انکیخته
شود وارحانی در کتاب تالیفات خود آورده است که نوعیست
از بیازها که اورا لبوس کویند وخوردن او معتاد ست وباه را تقو
کند وداغهاء سفید که بر روی ظاهر شود که اورا کلف کویند ببرد
بطلا وبهیات خرد باشد بمقدار بصل زعفران وبرک او بکندنا
ماند وکل او بکل بنفشه مشابهت دارد وبیازی که در جملهٔ شهرهاست
واورا در اطعمه وغیر آن بکار برند کرم است در درجهٔ چهارم
وخشک در درجهٔ دوم ودروی رطوبتی هست که اورا اطبا
رطوبت فضلی خوانند وبسبب آنکه درو این نوع رطوبت بیشتر هست

جون بکار

جون بکار برده شود نفخ آرد تا بوی مقدم او خوش شود ومعدن
او بیشتر در معادن نبات سعد وتبل است در مرغزارها وباغها
وابدانها وبرک او ببرک نبات سوسن مشابهت دارد وعامه اورا
دیوسیر کویند **خاصیت او** ارحانی کوید بیازی که اورا بصل
الزیر خوانند کرم است در دو درجه وخشک نیک در درجه معده را
در هضم یاری دهد وباه را تقویت دهد واکر خام خورده شود
مادها که در بر وسینه وقصبات شش مانده بود ببرد ودفع کند
وازو در معده خلط ردی متولد شود واکر پخته بکار برده شود
نفخ آرد وباه را قوت دهد وچون بر موضع داء الثعلب مالیده
شود موی رویاند واکر بواسطهٔ اخلاط غلیظ در میان طبقات
چشم آب فرود آرد که نور چشم را حایل شود وتاریکی حادث شود
عصارهٔ او با عسل در چشم کشیده شود منفعت کند وسک کزیدکی را
سودمند ست واکر از عصارهٔ او بمقعد کرفته شود دهنهای رکها
مقعد را در باسور بکشاید وخونها فاسد را از عروق براند واکر
باسور در من باشد وقوت او در دادار خود بیش باشد واکر تخم
بیاز را با سرکه بر بهق طلا کرده شود بهق را ببرد **بساق القمر**
دیسیقوریدس کوید در زمین عرب در وقتی که ماه در نقصان بود

عادت عرب [illegible] کرهها بیرون آید بزاق القمر را بگیرند
و عرب اورا بزاق القمر و بساق القمر و زبد القمر نیز گویند و جرم
او سپید باشد که روشنایی یک طرف او بدیگر طرف نفوذ کند و
در بعضی مواضع عرب اورا مهر گویند **بطباط و برسیان داروج**
نباتی را گویند که عرب او را عصا الراعی گویند و بعضی گفته اند
خشخاش را بدین دو نام که یاد کردیم او را تعریف کنند و عصا الراعی
را بزبان زابلی صد پیوندک گویند و بوس گوید نبات او را شاخها
باریک باشد و قوت عصا الراعی در حرف عین گفته شود **بطم**
لیث گوید بطم درخت سبزست و یکی را از و عرب بطمه گوید و در
بعضی بطم بتشدید میم ابو عبید از اصمعی روایت کند بطم بتشدید
میم حبة الخضرا را نیز گویند و بلغت رومی اورا فوقوس گویند و
طراسانوس نیز گویند و اقطامیس نیز گویند و بلغت سریانی او را
بطا گویند و بزبان پارسی کنبهن است و اهل خراسان خنجک و بهنه نیز
خروک گویند و بلغت سجزی کنبسنک گویند و اهل نسا بور وفانی
بانکش و اهل مکران و قزدار کلانکور گویند و ابو معاذ گوید او را
بپارسی ونیزه گویند و حمزه گوید حبة الخضرا را اسفرجانه و دنانه
گویند و نوسک خوانند و ن درخت او را گویند و و سک دانه بلغت

پارسی دانه را و چون دانه را با و اضافت کنند و ندانه و و شک
دانه گویند و صمغ او را علک الانباط خوانند و حمزه گوید صمغ او را
بپارسی و برد و و نزد خوانند و بسریانی دعناد بطا گویند و عا د
فارسی نیز گویند و بپارسی حسل خوانند و صهاربخت گوید او را
سجاه خوانند و بر حواشی کتاب خود بوس طبیب چنین نبشته
است که صمغ بطم را بلغت سریانی بنج گویند و ابو الخیر گوید اهل
عراق حرلبان و مصطکی همه صمغها را علک الانباط خوانند و ابو معاذ
گوید بشکحه و علک البطم علک درخت خضرا گویند و حمزه گوید
بشکرد علک الانباط را خوانند دیسقوریدس گوید نوعی از و سفید
باشد و صافی و بجرم آبگینه مشابهت دارد و بوی حبة الخضرا
از و بمشام رسد و بعضی گویند مصطکی این علک است و این کلمه
از صدق دور است زیرا که مصطکی رومیست و علک الانباط رومی نبطی
و چون این نوع که یاد کردیم از علک کهنه شود او را در مصطکی
بیامیزند و بقیمت بفروشند بسبب مشابهت که میان او و مصطکی
است و ابو حنیفه دینوری گوید علک البطم هیات چنان بود گویی
که او را جهاکرده اند و بمصطکی ماند و جرم او از مصطکی نرم تر
باشد و بسبب کمی او و استدارت علک بطم باشد و چون او را بر زمین

بگدارند بهر طرف متفرق شوده ودر مواضعی که نسبت باشد از زمین
قرار کیرد و کبک را عادت باشدکه انچ از و هیات مستدیر باشد
بمنقار برچیند ودردست صیادنه او بهمین هیات بود خاصیت
او ارحانی کوید حبة الخضرا باه را درحرکت آرد و سپرز را
منفعت کند وبول را ازمثانه براند وشکم را قابض است و درد
سرارد ونفخ شکم را قوت دهد و کزیدکی مار وکژدم و زنبور
وامثال آنرا که از ذوات سموم اند منفعت کند واو کرمست و خشک
در درجه دوم وروغن حبة الخضرا در فالج ولقوه سودمند
باشد ودر معده دیر هضم شود واو کرم است در دوم درجه و خشکست
در درجه اول در دراز کردن موی باو آنست که برک درخت بطم را
بکوبند و بر سر کنند موی دراز کند **بطیخ** اهوازی کوید خربزه
خام را در معارف بلاد روم انکورن خوانند وخربزهٔ بخته را سو
کویند ابوریحان کوید خربزه هندی را ببغداد بطیخ رقی خوانند
ودر ماوراء النهر خربزه کویند وازهری کوید درکتاب حاوی
آورده اند که هیلون نوعیست از انواع خربزها وجرم او وهیات
دراز باشد ومعتاد آنست که این نوع را با تخم بکار برند وابوالخیر
کوید هیلون خربزهٔ ایست در زمین شام که بشام ماند ودر بعضی از

مواضع هیلون بهیات دراز باشد وبوی خربزه خمر را تباه کند
وطریق دفع مضرت او مر خمر را آنست که در موضعی که خمر باشد
بسعد وشاخ مورد بخور کنند وابوریحان کوید تواند بود که این
معنی فقاع را بام خربزه باطل شود بسبب مجاورت خربزه خاصیت او
ارحانی کوید خربزه معالا بشوید وبول را از مثانه وریم اندام را
پاک کند وداغ سپید را از روی ببرد و تخم او درین باب بقوه تر
وکرده را که در وسنک متولد شود منفعت کند و قی و غثیان معده
را تقویت کند وبا مادهٔ صفرایی و بلغمی یار شود ودر قعر معده
فضلهای فاسد بنشاند **بقلة الحمقا** باسبوس کوید خرفه را بلغت
تازی بقلة الحمقا تعریف کنند اندرخیلا وبلغت رومی موسطا
وانیسطا خوانند و فرازی کوید خرفه را بلغت هندی لونیه کویند
ولونک کویند وبعضی از پارسیان فرتینه وبزبان تازی فرفخ نیز
کویند ودر بعضی فرفن کویند وجنانستی کوییه که فرفین معرب
از لفظ پرپهن واهل جرجان خرفه را پرپهن کویند وابوریحان
کوید عامه وجهال صیادنه او را فرفیر کویند ونون را برا بدل
کنند و فرفیر عرب بنفشه را کوید ولون از جوانها فرفیری کویند
وبسجزی خرفه را و شفنگ کویند وبلغت بستی کلنکک کویند واهل

هری سنجاب گویند و اهل جیلان بوخل گویند و اهل بلخ و زاولستان
خفرج گویند و در منقول مخلص آورده است که بقلة الحمقا را بلغت
لطینی برفقلی گویند و صاحب التهذیب آورده است که بقلة الحمقا را
فرفخ گویند و عرب شعری نظیر آورده است درین معنی **شعر**

ودستهم کالبلا بین الفرفخ * یوکل احیانا وحین یشدخ

و ازهری گوید عرب حمرا او را کف نیز گویند و ابوریحان گوید
اهل بغداد او را مبارکه گویند بسبب بسیاری منفعت او و بعضی او را
بفاطمه رضی الله عنها اضافت کنند و باین معنی او را بقلة الزهرا
نیز گویند و ابوریحان گوید بسبب شهرت در منافع و فضایل بر ذکر
بقله اختصار کنند و در بعضی مواضع او را طاهره نیز خوانند گویند
نبات او دو نوعست بستانی و بیابانی و جالینوس گوید تخم فرفخ
دشتی مسهل است چون نباتی که او را یتوع خوانند و ذکر انواع یتوع
در حرف یا کرده شود و حمزه گوید فرفخ معرب فرفه برهن است
و آنچ از و بستانیست دو نوعست فرفخ یکی را از و برگهای عریض است
و سطبر و تخم او بتخم بستان افروز ماند و بخراسان او را شغنک
کرم گویند و اهل بلخ خفرخ گویند بغدادی و سکنکر هم گویند و
نبات او ناکشته کمتر روید و نبات او بزرگتر باشد و سطبرتر و از نوع

دیگر و نوع دیگر از بستانی برگهای [illegible] باشد و شاخ نبات او
سرخ و ناکشته در هر موضع بروید و باین معنی حمق را بدو نسبت
داده اند و چون بقله از الف و لام مجرد کنند بقله صفت باشد
مر او را بلکه مضاف شود با او **خاصیت او** ارجانی گوید خرفه سرد است
در درجه دوم و تر است در درجه اول و خرفه مثانه و گرده
و سوختن او را تسکین دهد و کندی دندانها ببرد و اگر خرفه را
بر معدن طلا کرده شود تف او را بنشاند و عصاره او در ریش روده
را که سحج گویند منفعت کند و سیلان خون رحم را کم کند و قی صفرا
را بنشاند و قوت شهوانی را کم کند و تخم او حرارت مزاج را
تسکین دهد و ریش امعا را منفعت کند و سیلان خون را باز دارد
و او سرد است در درجه دوم و در خشکی و تری معتدل است و چون
بریان کرده شود در درجه اول خشک شود و قبض آرد و تخم خرفه
دشتی مسهل است مر بلغم را و اخلاط غلیظ را و او گرم است در درجه
دوم **بقلة الیمانیة** جالینوس گوید بقله یمانی را بلطاون گویند
و بزبان هندی چاولایی گویند و بسندی واتهاری و اهل جرجان
بورسندی گویند و بلخیان محنخ گویند و اهل بخارا دحنخ گویند و نبات
او بسرخی مایل باشد و برگ او ببرگ زردالو مشابهت دارد و نبات

میان او و بوستان افروز آنست که ساق بوستان افروز سرخ
باشد و نبات محیح سبز و تخم هر دو بیکدیگر مشابهت دارد و یک
نوع از بقلهٔ یمانی انست که بادسیان او را سرخ مرد گویند و شاخ
و برگ و ساق او سرخ باشد و ساق و اطراف او دراز تر باشد و بعضی
این نوع را محیح گویند و آن دیگر را ماده گویند خاصیت او
ارحانی گوید بقلهٔ یمانی سرد و ترست در درجهٔ دوم و سرفه را
که از حرارت باشد سود دارد و طبیعت را نرم کند و تشنگی که
از صفرا باشد بنشاند بقلة الیهودیة بلغت سریانی ورا شنادیا
گویند معنی او بلغت تازی لسان الذئب گویند و بپارسی دندان
کوک در موضع خود یاد کرده شود بقلة العدس یحیی در کتاب منح
آورده است که بقلة العدس بودنهٔ دشتی را گویند و در حرف فا
ذکر کرده شود بقلة الحسینیة بقلهٔ حسینی بسیر مشابهت دارد
جز آنک در نبات او تیزی کم از سیر باشد و خوشتر بود بطعم
و برگ او عریض تر باشد و نزدیک باشد ببرگ طرخون بقلة الفارسیة
بقلهٔ فارسیه عرب مرزنبانی را گویند که بادسیان او ترهٔ داهان
و ترهٔ کرم خوانند و بعضی از عرب او را بقلة الاما گویند و او را
ترهٔ گربه بآن معنی گویند که گربه را بوی او عظیم الفت بود و بسایهٔ

او از آفتاب خود را پناه سازد و بقلهٔ او بخورد و برگها و شاخها
او مراغه کند از غایت شادی و این نبات را بلنک مشک خوانند
و معرب او فلنجمشک باشد و در حرف فا گفته شود بقم
بزبان پارسی و ادبونیان خوانند بخوارزمی رجنک خوانند حمزه
گوید بقم معرب بکم است و لیث گوید بقم از لغت عرب نیست
زیرا که در لغت عرب بر میزان فعل چز بذر و حصم نیامده است
و حصم نام قبیله ایست و او نام درختی است که از و جامها رنگ
کنند و خلیل گوید ادبونیان را عرب سرف گویند و سری گوید
دفا و بقم عرب دم الاخوین را گویند و بیشتر صیادنه عندم دم
الاخوین را گویند ابو حنیفهٔ دینوری گوید برگ او ببرگ درخت
بادام ماند و شاخها و ساقها درختان او سرخ باشد و بعضی از
صیادنه گفته اند معدن او بجزیرهٔ لامرست و چوب بقم را در بعضی
مواضع با چوب خرد ان باطراف نقل کنند و برگ او ببرگ سداب
ماند و میوهٔ او بمیوهٔ درخت خرنوب مشابهت دارد جز آنک میوهٔ
درخت ادبونیان تلخ باشد و او را بخورند و اهل سواحل گویند
بقم دو نوع است یک نوع را معدن صنفیرست و این نوع را اسود الظهر
خوانند یعنی سیاه پشت و نوع دیگر بلامرست و این نوع را ابیض

الظهر خوانند یعنی سپید پشت و سرخی این نوع صافی تر باشد
وبلغت رومی بقم را فرفین خوانند **بکیر** ماسرجویه گوید
بکیر نباتی است که او را خیار شنبر گویند و در حروف خا ذکر کرده شود
بل صهار بخت گوید بل داروی هندیست و خوزی گوید خیار
دشتی را بل گویند و در کتاب جامع نام آورده است که بیخ او
بکبر مشابهت دارد و قابض است و ابن ماسویه گوید بزنجبیل گوید
وصیادنه غزنین گویند بل زنجبیل ادم است **خاصیت او** رحانی گوید
او گرم و خشک است در درجه دوم و هر علتی که بسبب سردی حادث
شود چون فالج و لقوه و امثال آن سودمند باشد و معدن او در
زمین هندست بلاط سلامی حکایت کند از ابو عبید که آنجا اهل
شام از سنگ خام بر زمین بگسترانند و او را بگچ محکم کنند بلاطی
گویند و ابو عبید گوید سنگی که در زمین مانند فرش بگسترانند
آنرا بلاط خوانند و ابن شمیل گوید بلاط روی زمین را گویند و عرب
چون صحن سرای را فرش بگسترانند از خشت پخته یا سنگ گویند
وبلطت الدار فهی مبلوطه و ابو ریحان گوید صمغ بلاط را در میان
حران و سروج حست و او را با هن باده تر کنند و در دارها بکار
برند **بلادر** میوه ایست که بخسته خرما ماند و مغز او شیرین باشد

ابوس

وپوست او سیاه بود و بر و سوراخها بود چنانکه بر پوست بادام
و در آن سوراخها بشبه عسل چیزی باشد که چون بر اندام رسد
ریش کند رازی گوید بلادر بهیات بخرما صیحانی ماند و او را قمعها
باشد چنانکه بندق را و در میان او چیزی باشد مانند عسل که لون
سیاه بود **خاصیت او** رحانی گوید بلادر گرم و خشک است در
درجه چهارم سست شدن تنها را که در اطراف بواسطه سردی
حادث شود و فالج و لقوه را سود دارد و مر فراموشی را عظیم
نافع است و هر علتی که ماده او سردی بود و تری معجون بلادر که
آنرا اطبا ایقادیا خوانند منفعت کند و از غایت گرمی خون را
بسوزد و اخلاط تن را بگدازد و خطر باشد که وسواس انگیزد و اگر
او تنها خورده شود منفعت کند و دهان و حلق را ریش کند
دوغ بیاشامند و غرغره کنند مضرت او را دفع و اگر روغن جوز
با او آمیخته شود تیزی او کم شود و بدل او در دوا دو یه بیخ ممسک
او بندق است و ربع او روغن نسان و ثلث او نفط سفید
بلبوس ابو ریحان گوید ابو الخیر از بولس جان روایت
کند که بلابس لغت سریانی است و از ابو جریج چنان روایت کرده اند
که بلابس نوعیست از انواع و هیأت خودست و خورد زاد و معتاد است

وسمل بن عمران گفته [illegible] برگ او برگ کند نا مانند
وگل او وگل بنفشه در صورت متشابهند وابو معاذ گوید بلبوس
نوعیست از پیاز وطعم او شیرین است ودمشقی گوید زنانرا عادتست باشد
روی بران سرخ کنند ورنگ او ارغوانیست ومعدن او در
زمین هندست وسند وبیضهٔ مرغ را باو رنگ کنند چنانکه بروز
رنگ کنند وقوت بلابس وخاصیت در بیان انواع او ذکر کردیم

بلسان ماسرجویه گوید بلسان از زمین مصر در موضعیست
که آنرا عین الشمس خوانند ودرختی باندازهٔ درخت حضض
است وبرگ او از برگ سداب بزرگتر وتنک‌تر وبلون سپیدتر
بود لیث گوید بلسان درختیست که دانهٔ اورا در بعضی داروها
بکار برند وخطیبی گوید درخت بلسانرا دانه نیست ودانه که
باو نسبت کنند دانهٔ دیگر درختست وبزبان تازی اوراحب
البلسان گویند ومعدن او یعنی درخت بلسان در مصرست واهل
مصر مثبت اورا محرمه گویند وجالینوس اورا سمون گوید واورا
باسیوس سمابون گوید وابوریحان گوید چنین گفته اند که شاخهای اورا
بلسن گویند ورازی گوید دروی غش بافراط نتوان کرد ومعدن او
در زمین فلسطین است واهل آن موضع در حالی از بخار رطل یا شست

رطل

رطل روغن او بگیرند ابوریحان گوید [illegible] حکایت از نهج صدق دورست
زیرا که این مقدار روغن خود از خشته او حاصل آید ودیگر دلیل
برین معنی آنست که این حکایت دلالت می‌کند برانکه ساق او خرد عین
نباشد واین معنی مناقض است بر حکایت اول ودیسقوریدس گوید
معدن بلسان در زمین قبطین است واین کلمه دلیلست برانک
حب البلسان از درخت بلسان نیست بلکه از نبات دیگرست
وحب او را الحب هو فاریقون بیامیزند وبقیمت حب البلسان
بفروشند بسبب مشابهت که درمیان ایشانست وچوب او تهی باشد
وطعم او بطعم فلفل ماند وبیقولاوس گوید بعضی از انواع نبات
او آنست که جملهٔ اجزاء او چون برگ وشکوفه وساق وبیخ او خوش
بوی باشد وچون درخت بلسان اختصاص بزمین عین الشمس ندارد
از زمین شام بلکه بزمین دیگر نیز هست وچوب بلسانرا بزبان
رومی اسقولوحوس گویند واطبارا در کیفیت تحصیل روغن بلسان
اختلافست ماسرجویه گوید طریق او آنست که درخت بلسانرا در
وقت طلوع شعری عبور شکل حجامت شکلها کنند بکارد وآنچ
ازو سیلان کند آنرا در شیشها بگیرند وآنچ ازو نو باشد بوی
او بقوت زیادت باشد وچون تر شود دود فرغاد شود وطعم

او زبانرا بسوزد واکر بشم را ازو تر کنند وباب بشویند اثر
دهن البلسان بر بشم باقی ماند واو با آب جنان امیخته شود
که شیر با آب و اکر روغن بلسان را بر شیر چکانند شیر را منجمد
کرداند وروغن بلسان که خالص باشد جون کهنه شود تباه شود
وغلیظ کردد وخطیبی کوید طریق او آنست که در آخر تابستان
بوست درخت بلسانرا بکارد زخم کنند وبران موضع که جراحت
کرده باشد شیشها در آویزند تا روغن بلسان در وجمع شود
واین نوع بیشتر در خزاین ملوک وسلاطین باشد وبعوام کم
رسد انکاه از شاخها جنانک کفتیم روغن را در شیشها بکیرند
واین بدل نفط در مواضع جراحت بکار برند ودیسقوریدس
کوید طایفهٔ جنان اعتقاد کرده اند که روغن بلسان در قعر آب
بنشیند بعد ازان بر روی آب آید جنانک روغنهای دیکر واین
خطاست بلکه او باب بهم آمیخته شود وکوید ما جرم اورا می
بینیم که بصمغ مشابهت دارد ودر آب بکدازد جنانک انواع صمغها
در آب کداخته شود وبا آب بیامیزد وطایفهٔ که بپلیدیانت موسوم
باشند بعضی از روغنها را جون روغن حبة الخضرا وروغن مصطکی
وروغن مورد با او بیامیزند وبقیمت او بفروشند وبعضی از جرمهای

که ازراه

که ازراه صورت با او مشابهت دارد جون صمغ وموم وشهد
با او بیامیزند وبفروشند ومحمد زکریا کوید اکو کسی خواهد
که صاف اورا از مغشوش فرق کند بارهٔ را در آب اندازند وزمانی
بکذارند جون روغنها که یاد کردیم مغشوش کرده بوند ویکی از خاصیات
روغن بلسان آنست که جون آهن وکندنا با او تر کرده شود وبیش
آتش داشته شود آتش در جرم آهن وکندنا افتد وخوش بسوزد
ودیسقوریدس کوید آنچ ازو خالص باشد در وی طعم ترش بود
وبصمغ خالص مشابهت تمام دارد ایوب رهاوی کوید بلسان از راه
صورت بمسکه مشابهت دارد واو مایع وسیال نباشد جنانک روغنها
دیکر وبلغت رومی اورا افربلسیمون کویند وافرسیمون نیز کویند
وبلغت سریانی مسحاد بورسا کویند یعنی بخ درخت بادسی وخالص
او آنست که شاخها او را که صمغ باشد حاصل کنند ودر آب بجوشانند
ودر تنقیهٔ او تکلف کنند وهرجه در زیر بوست بلسان باشد
اکر ترش شده باشد که اورا در آفتاب بدارند وآب در وی
وبندند تا آب از وی بیرون کنند وآب تازه در وی کنند تا ترشی طعم
او دفع شود وخطیبی کوید شاخهای درخت بلسان بیلوبان
بخرند وبوستها ازو باز کنند واز خواص بوستها او آنست که کسی فراج

او سرد شده باشد فراج الحزالکرم کند و چون پوست او باز کنند
بقیت روغن که بر شاخها او در زیر پوست مانده باشد بگیرند
و طریق آنکه روغن ازو بگیرند آنست که آن شاخها را که بر وصمغ مانده
باشد بگیرند و با پارهٔ آب در دیگ کنند و چوبهاء بلسان در آب
اندازند و بجوشانند تا آب با او درهم آمیخته شود آنگاه
او را در آفتاب نهند و چوبهاء بلسان از ان بیرون کنند تا بتدریج
آفتاب آنرا از وی ناچیز کند و چون کثیف شود و آب در وی
نماند آنگاه او را در وقت دارو به بکار برند و آنچ در شهرها
سلوران بفروشند و اطبا آنرا بکار برند بیشتر ازین نوع است
و آنچ خالص است ازو تحصیل کنند او متعذرست و رسابلی گوید
آنچ ازو صافی باشد از روغن بلسان با آب درهم آمیخته شود
چنانک بیان کردیم و هرچه در وی روغن غش و ناشایست
کرده باشند روغن او بر سر آب آید و گوید روغن بادام را در
موضعی کنند و سرهای مورد را تازه ازو بگیرند و در وی افکنند
تا روغن بادام خوش بوی شود آنگاه روغن را صاف کنند و سرها
مورد را ازو بیرون کنند و راتینج و کیه در وی کنند و در آفتاب
بگذارند تا راتینج و کیه در و بگدازد و این نوع روغن که یاد کردیم

بر آهن یا بکند تا برسد جرم آهن و کند نبود آشته شود و آتش در جرم
ایشان افتد و روشن بسوزد و این نوع را بعوض روغن بلسان بفروشند
با آنک در وی منفعت و خاصیت او نبود و باین سبب آزمودن روغن
بلسان با آتش معتبر نیست زیرا که یکی از خاصیتهای او آنست که بواسطهٔ
او آتش در جرم آهن و کند نا افتد و این خاصیت درین نوع که گفتیم
می توان یافت بر اعتبار کردن آن خاصیت صواب نبود و ابن ماسویه
گوید هیچ طریق در شناختن نیک او را از بد به از ان نیست که پارهٔ
آب سرد صاف آورده شود و پارهٔ را در وا افکنند اگر اجزاء آب
با اجزاء او آمیخته شود نیک بود و اگر بر آب آید مغشوش بود
و بعضی از اطبا گفته اند طریق معرفت او آنست که پارهٔ پشم را درو
غوطه دهند و در آتش بسوزند و خاکستر او را در موضعی بگیرند
و قطرهٔ چند آب در وی ریزند اگر اجزاء خاکستر چون موم فراهم
آید نیک باشد ابن ماسویه گوید بدل او در ادویه میسنگ او زیت
صاف نکوست و بدل او در درد تهیگاه و مثانه و باد دوده و مالیدن
اعضا و امثال آن یک میسنگ او زیت است و یک میسنگ او روغن سوسن
و بولس و ایلی گوید بدل او در ادویه حار و بی است که او را اطبا
بلغت تازی مرسایل خوانند و محمد زکریا گوید یکی از بدلها او میسنگ

او دادی است و نیم جزو نارجیل بوجهاز تکر او ذیت کهنه **خاصیت**
ارجانی گویند عود بلسان یعنی چوب او و حب بلسان یعنی دانه
او گرم و خشک اند مار گزیده را منفعت کنند و مضرت زهرها
را دفع کند و ضیق النفس را که مادهٔ او تری باشد سود دارد و بیماری
صرع و کشتن سپرز را که بلغت پارسی دواد گویند و درد پهلو و پیچاک
شکم را و نفخ شکم را سودمند بود و قوت هضم را زیادت کند
و بخور کردن بعود بلسان و روغن او تری را که در رحم فراهم باشد
نشف کند و بول را از مثانه براند و حب بلسان درین منافع که یاد
کردیم زیادت است از عود بلسان و روغن او از حب نیکوترست
و منفعت و حرارت در وی بیش است و سبل را از چشم ببرد و درد
دندان را و سردی او را دفع کند و علاقی گول را از چشم بیرون کند
و جنین را بیرون آرد و دبیرها را پاکیزه گرداند از ریم و اگر کسی را
تب لرزه باشد اندامها را با و چرب کنند لرزه کم شود و مضرت
زهرها را دفع کند و درد شش را سود دارد و از عود بلسان
هرچه کهنه نشده باشد و باریک باشد و رنگ او سرخ بود و بوی
او باقوت باشد نیکوتر بود و از حب او بهتر آن باشد که جرم او گران
سنگ بود و لون او [illegible] بود و میانهٔ او تهی نباشد و طایفهٔ از صیادنه

اورا

اورا مغشوش کنند و غش او دانه ایست که اندکی از حب بلسان
خردتر باشد و میانهٔ تهی و طعم او تیز بود باید که آنچ باین صفت
باشد از وی بیرون کنند و باقی را استعمال کنند و حب بلسان
باندازهٔ بلبل است و بعضی بلون با او مشابهت دارد جز آنک حب
بلسان از بلبل زودتر شکسته شود و مغز او سپیدتر باشد
و بوی او خوش بود **بلس** ابوریحان گوید که صاحب المشاهیر گوید
عرب بلس انجیر را خوانند و ابن الاعرابی گوید بلس سوق انجیر است
چون رسیده شود و یکی را از و بلسه گویند و درخت او را عرب
خرف گویند و یکی را خرفه گویند و بلغت رومی انجیر را سیکن خوانند
و یکی را از و سله و قوت او در حرف با گفته شود **بیس** ثعلب گوید
اما ابن الاعرابی که بیس بضم با و لام عرب مرعدس را گویند و قوت او
در حروف عین گفته شود **بلوط** ابوریحان گوید از ارماسیوس حنین
نقل کرده اند که منفعت غذا در بلوط بیش از آنست که در میوهای
دیگر تا گفته است که در غذا دادن نزدیکست بجو و گندم و امثال آن
و در بعضی مواضع در روزگار متقدم از انواع غذا بر وا اقتصار کرده
اند و چنین آورده اند که درخت بلوط یکسال بار آورد و یکسال
دیگر بلوط و ثاوفرسطس مثل این گفته است و ابوریحان گوید ممکن است

که یک سال نوعی از میوه بار آورد و سالی نوع دیگر چنانکه درخت
بسته یکسال بسته بار آورد و دیگر سال بزغنج که او را در
دباغت پوست حیوانات بکار برند و از بزغنج حبر نیز سازند
ابو حنیفهٔ دینوری گوید درخت بلوط و درخت گز بطعم تلخ
باشد و بر درختان ایشان شبه ترنگبین چیزی پدید آید و آن
نوع را جمع کنند و برگ گز بر درو افکنند و در وعایی نگاه دارند
و چون آن برگ درو برده شود و طعم او نخود گیرد او را گزنگبین
خوانند و بلوط را بزبان رومی بلاتن خوانند **خاصیت او**
ارجانی گوید بلوط سرد و خشک است در درجهٔ دوم و قابض است
و ترنجبا معده را ببرد خاصه اگر سرکه بخود نشو کنند و او را خشک
کنند و بر آتش بریان کنند در نشف معده عظیم مفید باشد
و حفت بلوط مر سیلان خون را باز دارد و ریش روده را منفعت
کند و راندن شکم و آمدن خون را منفعت کند و حفت بلوط پوستی
را گویند از وکه در زیر او باشد و برگ او جراحتها را گوشت برآرد
و طریق او آن باشد که برگ بلوط خشک را بکوبند و بر جراحت
بپراکنند **بلوط الملک** جالینوس گوید بلوط الملک جوز را گویند
و در متن کتاب بولس و تالیف ابو الخیر بلوط الملک را ببلوط الجی و بلوط

الذکر

الذکر یعنی بلوط نر توصیف کرده اند و ابوریحان گوید در زعم من است
که بلوط الملک شاه بلوط را گویند و در حرف شین ذکر او کرده شود
بلور آورده اند که بلور اسم نوعیست از جواهر معدنی بتخفیف
لام و حمزه گوید بلور بجوهر آبگینه مناسبت دارد و بعضی از خاصیات
و نوعی از زور ادم بلور گویند و ابوریحان ریم بلور از انواع او نیست
بلکه ریم بلور نوعیست از جواهر که بدل فرومایهٔ اوست در خاصیت
و صاحب التهذیب آورده است که بلور بکسر با و تشدید لام
مرد شجاع را گویند و بلور عرب بتخفیف لام هر یک نوع از جواهر
حجری معدنی را گویند بروایت ثعلب از ابن الاعرابی و پارسیان
بلور گویند بضم با و تخفیف لام خاصیت بلور و خاصیت او چون
خاصیات جواهر آبگینه است بلکه بلور لطیفتر است **بلیلج**
جرم بلیلج هموار است و سرها او تیز و رنگ او خاکی فام و در
هیأت با و ماند و در میان خستهٔ او مغزی باشد بمقدار مغز
بادام یا مغز فندق و طعم مغز او شیرین باشد و جرب و عثبان
آرد ابوریحان گوید آنچ سرها او تیز است بلیلهٔ کابلی است اما
بلیلهٔ بکردی مایل است در لون او و بزردی زند و جرم او هموار و سخ
آرد چنانک هلیله **خاصیت او** ارجانی گوید بلیله سرد است

در درجهٔ اول وخشک در درجهٔ دوم ومعده را دباغت
دهد وتقویت کند ومعده را که بواسطهٔ امتلا یا اب خوردن
بسیار دوجزاو از اسباب مسترخی شود وفراخ کردد سود مند ست
وطبیعت را نرم کند ودر خاصیت با آمله نزدیکست وبدل او در
ادویه آمله است **بنک** بحری وحشکی کویند معدن او در عرب بر زمین
یمن است وچنین آورده اند که او بیخ درخت ام غیلانست که
بوسیده شود وساق او بسبب بوسیدکی بیفتد وچنین آورده اند
که بهیات مانند کرباوان باشد که بر بنهای شاخ خرما بر درخت
کسترده شود ویک نوع دیکر هست که معدن او زمینی است که عرب
ارض الذهب یعنی زمین زر وچنین کویند که آنچ از ارض الذهب
آرند درخت صندلست که بوسیده باشد وبی منفعت شده ونیکو
تر از و آنست که زود در هم شکسته شود ورنک او زرد بود وآنچ
معدن او زمین یمن است او را عانی کویند وچنین آورده اند که
نوعی از و در زمین مکران نیز بود **خاصیت او** ارحانی کوید بنک کرم
است در یک درجه وخشک در دو درجه بوست از اندامها ببرد
وداغها را باکیزه کند وبوی اندام را خوش کند ورطوبتی که در زیر
بوست باشد بقوت از و بیرون کند **بنج** ما بزبان رومی هیوسقاموس

کویند و بزبان

کویند وبزبان زرع بحر وتا خوانند وبلغت هندی بهنک کویند
وفرادی کویند بنج دو نوعست دشتی وبستانی وبزبان بادسی او را
کوزماثل کویند وبلغت سندی دهطورا کویند وابوریحان بنج
جوز ماثل نیست اما عادهٔ طایفه که بنک فروشند آنست که قرصها
سازند ودر وی بنج جوز ماثل بکار برند وان قرصها را بجوز ماثل
نسبت کنند وبدین سبب طایفه که بر حقیقت آن وقوف ندارند او را
جوز ماثل خوانند وبعضی کفته اند شکوفهٔ او برنک ارغوانست ودرین
نوع نفعی نیست ونوع دیکر سپیدست وشکوفهٔ او زردست واو را
سنک سپید کویند وبلغت تازی چون ازو عبارت کنند بنج ابیض
کویند وآنچ شکوفهٔ او زردست بلغت تازی او را قمر کویند
دیسقوریدس کوید این نوع را بر کیاه بهمن بود ولون او سبز بود
که بسیاهی زند وشاخهاء او بهم دیکر فراهم آمده باشد وبر شاخهاء
او بشبه انار خرد غوره باشد وتخم بنک در ان غورها باشد وهر یکی
از ان بر باشد از تخم ویک نوع ازو آنست که بخشخاش مشابهت دارد
وکل سرخ باشد ونوع دیکر برا کل او بکل سیب ماند وشاخهاء او نرم
باشد وتخم او سرخ باشد **خاصیت او** ارحانی کوید جملهٔ انواع
بنک را خاصیت آنست که چون بیشتر بکار برده شود آدمی را بی خبر

و بیهوش کند و سیاه کشنده است چون بیشتر بکار برده شود
و اگر کسی را آماس باشد بر عضوی بواسطهٔ حرارت شریانات
او در ضربان و حرکت باشد بنگ سیاه را بکوبند و بران موضع
نهند حس آن موضع باطل شود و بیش از درد خبر ندارد و آنچ
او بلون سیاه و سرخست چون خورده شود دیوانگی آرد و از دست
این معنی این دو نوع را در ادویه بکار نبرند طبع او سرد و خشکست
در درجهٔ سیوم و نقرس را سود دارد و عصارهٔ او سودمندست
مرد درد چشم را که سبب او مادهای گرم تر باشد که در طبقات چشم
نزول کرده باشد **بنج انگشت** دیسقوریدس گوید بنج انگشت
را افوس گویند و منبت او بر لبهای جوی باشد و در بیشها و شاخهای
او صلب باشد و برگ او نرمتر باشد از برگ درخت زیتون و رنگ
شکوفهٔ او متردد باشد میان سفید و سرخ و سرخی او برنگ
ارغوان مایل باشد و دانهٔ او بشکل بلبل است و در کتاب
تریاق او را قسطا فیلن گفته است و چنین گفته اند که درخت او را
بلغت عرب شجرة الظهر گویند و گفته اند که حب العقد تخم اوست
و در ذکر فقد این را تخطیه کرده اند و جرئیل گوید عادت زهاد
ترسایان آنست که ازو فرشها سازند و برو نشینند و چون سفر

کنند

کنند از چوب بنج انگشت عصاها سازند و در دست گیرند و غرض
ایشان از ملازمت آن آنست که تا قوت شهوانی کمتر شود و در کتاب
منقول آورده اند که بنج انگشت را بلغت عبری فنق گویند و بلغت
رومی نبطا قبطیلس و ابوریحان گوید بنج انگشت نوعیست از دارها
و خاشاکها و لون او سپیدست و نبات او باندازهٔ درم بزرگ ترست
و بکف دست مشابهتی دارد زیرا که بر اطراف برگ او برگهای باریک ترست
که بانگشتان ماند و آنچ بانگشتان ماند از زود و یا بیخ باشد بر هر
یکی برگهای بزرگ او و هر صفت که در باب هیأت بنج انگشت کرده است
جمله صفات نبات عرفج است که بلغت عبری اورا مرزد گویند
و حب او در وصف فقد گزارده آید **خاصیت او** ارحانی گوید بنج
انگشت گرم است در درجهٔ سیوم و خشک در درجهٔ دوم و علت
استسقا را و بزرگ شدن سپرز را سود دارد و شیر را زیادت کند
در پستان و حیض که باز ایستاده باشد بیارد و منی را کم کند و نبات
و دانهٔ او چون خورده شود قوت باه و نعوظ آلت را کم کند و
همچنین اگر کسی از شاخهای او فرش سازد و بران نشیند و مارگزیده
را نافع است و مضرت زهر او را کم کند از تن آدمی و اگر بآلت مقعدی
ورمی پدید آید آنرا تحلیل کند و در علتی که آنرا شقاق مقعد گویند

عظیم نافع باشد واکر در خانه گزندگان باشد برکا و دود
کرده شود جمله ازان موضع بروند وتخم اورا بحب الفقد تعریف
کنند بادرا از امعا براند وقابض است وباین معنی سدهاء جگر
و سپرز را بکشاید زیرا که هر دارویی که درو باقوت قبض قوتی
باشد که مادهاء غلیظ را لطیف کرداند در کشادن سدها
عظیم نافع باشد زیراچ او بقوت قبض عضو را برنجاند و ضعیف
کند از دافع وچون تخم اورا بریان کرده شود در تحلیل بادها
که در امعا باشد قوت او زیادت باشد **بندق** را بروی ایلنی
کویند وبسریانی مدوقا کویند وچنین کویند که بندق جلغوزهٔ
هندیست وحزم کویند اورا اصل فندق بوده است وچون اورا معرب
کرده اند فندق شده است ودر کتاب کباش آمدی آورده است
که بندق نوعیست از جوز انک بهیات خردست واین تعریف
در صفت او خطاست زیرا که جوز اگرچه خرد یا بزرگ سفال و مغز
او فسح باشد وبلون سرخ بود وبندق فسخ نباشد وجرم او
هموار بود وبگوزه کان کروهه مشابهت دارد در کردی هیات
ومغز او بمغز زردالو ماند چرا انک مغز بندق مدوّر باشد ومغز
زردالو پهن بود **خاصیت او** ارجانی کوید مغز فندق کرم خشکست

در درجهٔ اول ودیر هضم شود وقی حشیان آرد و درد سر حادث
کند ومضرت گزندگان را دفع کند خاصه مضرت زهر کژدم را وطریق
آن باشد که بندق را با انجیر وسداب بکوبند وبر موضع جراحت بندند
واکر بندق را با پوست بسوزند ونرم بکوبند وبر موضع داء الحیه
وداء الثعلب بندند موی را برویاند **بنفسج** اورا با سیوس بنفشه
کوید وبلغت رومی ثاون کویند وبعضی کفته اند وایر کویند
وانواع شکوفها را بلغت رومی ودر دیوان ادب صاحب دیوان آورده
است که عرب بنفشه را فرفر کوید وازهری فرفر را در حرف او نیاورده است
بولس کوید بعضی از ادمیان روغن بنفشه از بنفشه که رنگ او ارغوانی
باشد سازند وبعضی از بنفشه که بلون زعفران باشد وروغن بنفشه را
بلغت رومی فسوسیا اثون کویند **خاصیت او** ارجانی کوید بنفشه
سرد و ترست در درجهٔ اول ودروی لطافتی هست که بواسطهٔ آن
لطافت آماس را بنشاند وسرفه که از حرارت باشد سود دارد
وبر و سینه را نرم کند ودرد سر را تسکین دهد وبوییدن او
درد سر را سودمندست وهر کس که بر مزاج او صفرا غالب باشد
بنفشهٔ خشک را شربت کند وبخورد اطلاق آرد وبنفشه که در شکر
برورده باشد سرفه را که مادهٔ او گرمی باشد دفع کند وشراب

بنفشه علت ذات الجنب را و درشتی رو سینه را سود مندست
وشکم را باعتدال نرم کند **بورق** را بلغت رومی اینطرون
کویند و بزبان سریانی نترا کویند و باسیوس بورهٔ ارمنی را
ازو نیطرون نام کرده است و جالینوس کوید نیکوتر از جمله انواع
او بورهٔ ارمنی است و بعضی در کتب زبدا لنطرون کویند و او سبک باشد
بوزن و بهن باشد بهیأت و زود درهم شکسته شود و بلون
ارغوانی بود و سوزنده باشد مراعضا را چون باو برسد اورا
زبدالنطرون بدان معنی کویند که جرم او بکفک ماند و دیسقوریدس
کوید و رسابلی که نیکوتر از انواع او آنست که سبک باشد بوزن
و لون او برخی مایل بود و جرم اورا سوراخها باشد که بان
آب را بخود نشف کند و دیسقوریدس کوید اورا باین معنی باسفنج
تشبیه کرده است و یکی از اطباء هند کوید نوعی از بوره معدنی
است و یک نوع نباتی است و آنچ نباتی است آنست که از جو سوخته
سازند و نوع دیکر آنست که از درخت بد حاصل شود و آن چنان
باشد که درخت بد را بتبر بر هر موضع جراحت کنند و باشاخها
او بشکنند بورهٔ بد از موضع بیرون آید و خشک شود و او سبک
باشد بوزن و در جرم او سوراخها بود سوراخها از اجزاء بوره

نهی باشد

تهی باشد و بورهٔ بد را در نخستین فلک بکار برند و محمد ذکریا کوید
بورهٔ که اورا در نان کویند سپید باشد بلون و بشبه شوره که در
بنهاء دیوار پدید آید و در وحدتی باشد که مادهاء غلیظ را
برد و از انواع او نیکوتر آن باشد که از زر او ند سازند **خاصیت**
او ارجانی کوید بوره کرم و خشک است در دوم درجه و در وی
اندکی قبض هست و امعا را بزداید و خارش اندام را سود دارد
و مُقَیّی است و اکر از فزون سوی بکار برده شود شکم را نرم کند
و اکر کسی را از خوردن سماروغ علت خناق پدید آید سود دارد
و زبدنطرون نیکوترست و لطیفتر از و سرد و خشک است در درجهٔ
سیوم و دمش خون و ریش روده را سود دارد و چشم را قوت دهد
و رطوبات او را نشف کند و روشنایی چشم را قوت دهد خاصه
او را بسوزند و باب صاو بشویند و ساقها نبات او سرخست و
جرم او سخت بود **بوزیدان** لغت پارسی است و بلغت هندی
او را شدوار کویند و او بیخ نباتی است و بلون سپیدست و نرم
و هموار و تشنج او برو فوق طول او ست نه برو فوق عرض او و نوعی
از و بغداد یست و جرم این نوع بر طول و عرض تشنج ندارد و ارجانی
و رسابلی و دمشقی کویند بوزیدان نبات هندیست و از انواع او

در منافع آن نیکوتر [illegible] باشد و چوب او سطبرتر باشد
وجرم او از خطها بسیار دور و آنچ ازو باریک و ضعیف باشد نیکو
نباشد **خاصیت او** ارجانی گوید بوزیدان گرم است در سه درجه
و خشکست در یک درجه و قوت باه را زیادت کند و ملطف است
مر مادهاء غلیظ را و درد مفاصل و نقرس را سود مندست
برسکاد رازی گوید بدل او در دارویه ممسک و نیم او درونج
است و بمقدار دو دانگ زیره کرمانی است و برین زیادت نکرده است
در صفت و خاصیت **بوصیر** دارویست که او را بمواضع او تعریف
کرده اند زیرا که بوصیر نام جزیره ایست که معدن اوست و در بعضی
نسخها او را برمس گویند جالینوس گوید بوصیر سه نوعست یک نوع
ازو آنست که برگهاء او سپیدست و تنک و این نرست و ماده
او آنست که برگهای او پهن است و سیاه و نوع سیوم ازو دشتی است
و شکوفه دشتی زرد باشد بشبه لون زرد و ببعضی مواضع موی را
باو سرخ کنند **بودهیادج** ابن ماسویه گوید بودهیادج بحبوب
فاونیا مشابهت تمام دارد و معدن او در زمین هندست. **بهار**
ارباسیوس گوید بلغت یونانی بوبثالمون خوانند و بوفیلون
نیز خوانند و بلغت سریانی عینا ثورا گویند و بپارسی گاوچشم گویند

ودربعض

و در بعضی کتب او را [illegible] تعریف کرده اند و بلغت تازی عرار
گویند ابو منصور ازهری گوید عرار نبات خسنوه را گویند و گمان
من آنست که بهار لغت پارسی است و ابو عبیده از اصمعی روایت کند
که عرار بهار دشتی را گویند و جالینوس گوید او را بعین الثور تعریف
کرده است و گفته است که عین الثور از انواع بابونه است و صاحب [illegible]
او را عین البقر نام کرده است بولس و دیسقوریدس گویند شکوفه
او بچشم مشابهت دارد و از شکوفه بابونج نزدیکتر و بزرگترست
و در طعم او تیزی بیشترست و شکوفه او را میانه سرخ است و بر
اطراف شکوفه او برگهای زردست **خاصیت او** ارجانی گوید
بهار گرمست در دو درجه و خشکست در یک درجه و چون
[illegible] آمیخته شود اماسها سخت را بنشاند **بهرامج** صاحب
المشاهیر گوید بهرامج را بلغت تازی رنف گویند ابو عبید گوید
رنف بفتح و کسر بهرامج را گویند و ابو حنیفه دینوری گوید
رنف نوعی است از درخت کوهی و بی هیچ تفاوتی بید بلخی ماند
و آنچ از درخت بهرامج دشتی است برگهای او بشب با یکدیگر بر فوق
شاخ او فراهم آید و چون روز شود باز متفرق شود و او دو
نوعست یک نوع را گل در غایت سرخیست و گل نوع دیگر سبزست

و فیلماز که طبیب [illegible] گویند بهراج از انواع
ریاحین است **بهمن** بهمن دو نوعست یک نوع ازو سپیدست
و دیگر سرخ و هر دو نوع چوب بارها باشد متشنج و متشنج
چیزی را گویند که جرم او درهم آمده باشد چنانکه روی [illegible] و غیر
آن و بهمن سپید کرد فام باشد که از راه لون بتربد مشابهت دارد
و بهمن سرخ را جرم گران سنگ بود و دشوار شکسته شود و طعم
او شیرین باشد و چون بمبالغت خاییده شود طعم تلخ ازو مذاق
رسد و ابوریحان گوید نبات او را در کوهها مشاهده کرده ام
و اگر نه آنستی که نبات او را اصل سرخست بی تفاوت بنبات گوز
مشابهت دارد **خاصیت او** ارجانی گوید بهمن گرمست در دوم درجه
و خشکست در یک درجه قوت باه را زیادت کند و آب پشت را
بیفزاید و علت خفقان را که از سردی باشد سود دارد و دل را
قوت دهد و بدل او از ادویه سمسک او تودریست و نیم جزو
او لسان العصافیر **بیش** معدن او در زمین هندست در
کوههای کشمیر از حد کروما تا قصبه کشمیر که آنرا آنشدان خوانند
و مسافت میان این دو موضع یک کروهست مبلغ آن هفت فرسنگ
و نیم باشد و شربت کشند ازو نیم مثقالست در کتب آورده اند

یکی

یکی از انواع [illegible] بخورد تو و فربه
شود و حسین گوید در منبت او موشیست که نبات او بخورد و او را
زیان ندارد و بیش را انواع بسیارست و هر نوع از انواع بیش را
اهل سند نامی باز خوانده اند چنانکه نوعی را کالدر گویند و نوعی
را تنکر گویند و نوعی را شرنک و نوعی را هلاهل و کالدر بیش سبز را
گویند و تنکر سیاه را و شرنک سپید را و چنین آورده اند که یک
نوع از انواع بیش را کالکوت گویند و بمقدار جوی ازو آدمی را
هلاک کند و این نوع چون شکسته شود میانهٔ چوب او سیاه بود
که بسپیدی زند و جرم او صلب بود و چنین آورده اند که یک دانگ
از برهمن سفید کشنده است و نیم درم از کشتر کشنده است و نبات کشتر
میان سپید و سیاهست بلون و جرم او سختست و میانهٔ او
سپیدست و از جندال دانگی کشنده است و قسطا گوید بیش از
جملهٔ انواع زهرها قوی ترست و از غایت قوتی که در وست بوی او
چون بمشام رسد آدمی از پای در افتد و بیش را که هنوز نبات او
تر بود آب او بگیرند و بر پیکان تیرها لند بهر حیوانی که رسد
بالکه جراحت نبرد و او سه نوعست یک نوع ازو برهمن سپیدست
و عایله و فساد او ازهمه زیادتست زیرا که چون بکار برده شود

واثرا و بر اعضا فرو [illegible] که ابن سمعی بگشند و دوم
آنست که او را نوعی از انواع سنبل حاصل کنند که انرا سنبل الطیب
گویند و صفت سنبل در حرف سین گفته شود و آن نوع چونی باشد
باندازه نیمه انگشت خرد از دست و بر جرم او نقطها باشد
سپید تابان و از غایت سپیدی و تابانی چنان نماید که طلق را
کسی بکوبد در هاون و از پارهاء طلق بر جرم چوب نقطها کنند
و دیگر آنست که بمقدار انگشتیست در سطبری و او را عقدها و
گرهها بود چنانکه نی را و آبوریحان گوید بیش را بسنبل نسبت نیست
وانچه ادبیش او را بسنبل نسبت کنند او زهر علی حده است و بسنبل
نسبتی ندارد و آبن مندویه گوید نبات کالکوت بسعد ماند طایفه
گویند نبات کالکوت از انواع بیش در بلاد اسلام کم افتد
و بعضی از اطبا هند گویند هلاهل و کالکوت یک نوع را گویند
از انواع بیش و لون او سیاهیست که برنگی زنگاری مایل باشد
و بر یمن سفید را مضرت کمترست و بصورت موج ماند بعضی فرح
در وی منفعت تداوی هست و در ادویه مرکبه طریق استعمال
او گفته اند و مقدار او بیان کرده و با لون سفید وی درین نوع
کمتر باشد مضرت او بیش باشد و با سیاهی در لون او زیادت بود

مضرت وی زیادت بود [illegible] باشد بهیأت و شیخ
در و کم بود سمیت و عمل در و بیشتر بود و وقت صالح که عمل او
در ان وقت بلیغ تر باشد و از پس افتاب بر آمدن تا نزدیک
وقت استوا و چنین گفته اند که هلاهل بقسط مشابهت تمام دارد و باین
معنی اطبا اجازت نکرده اند چشیدن قسط بذوق و یک نوع
از انواع بیش آنست که او را مشترک خوانند یعنی مانند نبات
سعد و این نام مرین نوع را بسبب مشابهت نبات او کرده اند بسعد
و منبت این نوع در کوهیست از کوههای کشمیر که او را کالیدهار گویند
و این کوه متصلست بموضعی که و برا و یهند گویند و صیادان چنین
گفته اند که این نوع بسبب مشابهت در هلاوس و قسط و کروه
بیامیزند و تمیز کردن او ازین جمله که گفتیم ممکن نگردد و باین معنی
و باین طریق که گفتیم در آب اندازند بیش در قعر آب بنشیند و
کروه و غیر آن در سر آب آید **خاصیت او** ارجانی گوید بیش گرم
و خشکست در درجه چهارم و از جمله انواع زهرها بقوت و سرعت
عمل زیادتست و از بیش گوادشی ساخته اند و بعضی از اطبا از جهت
علت جذام و بیسی بکار برده اند عظیم نافع است **بیشموشک**
صهادخت گوید بیشموشک موشیست که غذاء او بیش است گوشت

اورا خاصیت آنست که ضرر [illegible] برطرف کند چون اندرون وقت گرفتن
بس گرفته شود وجوزی گوید در معادن بس نباتی باشد که
اورا بوجا گویند ومعدن او در زمین هندست چنانک معدن
بش است ومنفعت او منفعت بیشموش است در دفع ضرر بس و
فساد او وچنین گفته اند که وطن بیشموش در زمین نبات بس است

بقیه اطیوس گوید بقیه دانه ایست که بعدس مشابهت
دارد واورا چون غذاء دیگر در اوقات گرسنگی بکار برند
خاصه در فصل بهار که نبات او تازه باشد وچنین گویند که بقیه
نباتی است در زمین شام ومصر که علف باشد مرجاد بابا نرا .

بیلمون خرفهٔ دشتی را گویند بیض بیضه را برومی اواه
گویند وبسریانی بیضا گویند ادحانی گوید بیضهٔ مرغ درد چشم را
که از گرمی باشد سود دارد چون در چشم چکانیده شود زیرا که
در قوت تسکین تمامست وبدین معنی خاریدن وسوختن چشم را که
ماده او صفرا باشد منفعت کند وریش روده را سود دارد
وچون باروغن گل آمیخته شود اماس را منفعت کند وزردی بیضه
بسپیدی در قوت نزدیکست وچون بر روغن گل آمیخته شود فتیله
درو تر کنند واز فرو سوی بکار برند اماس مقعد را بنشاند وعلت

نقرس

نقرس را سود دارد [illegible] واگر [illegible] با اطبا پخته [illegible] پستان زن دمعد ورم
کند منفعت کند واگر کسی را اسهال مفرط باشد بیضه را در سرکه
بپزد وبخورد اسهال را منع کند واگر بر عضوی آب گرم رسد وبسبب
گرمی آب عضوی بسوزد وجراحت کند درد وخاریدن اورا تسکین
دهد وبیضهٔ مرغ را که پیش آتش نهاده شود تا در بجوشان کرده
اید پیش از انک تمام بپزد اورا برگیرند از آتش اطبا اورا بیضهٔ
نیم برشت گویند وخاصیت او آنست که چون بکار برده شود درشتی
برو سینه وخلق را نرم کند وآنچ ازو تمام پخته شود در معده
دیر هضم شود وخایگینه که بلغت عرب عجة گویند بطی الهضم است
ومولد صفراست ومزاج بیضه باعتدال نزدیکست وزردی او
بحرارت مایل است وسپیدی او ببردی مایل است والله ولی التوفیق

حرف التاء **تالاقیس** در تریاق چنین ذکر کرده اند
سنبل بابلی را تالاسقیس گویند وقوت سنبل در حرف سین ذکر
کرده شود **تامول** اهل زمین هند تنبول گویند وبرگ او ببرگ
تود مشابهت دارد واورا از سواحل جنوبی بجملهٔ اطراف بلاد
هند نقل کنند ودر وقت استعمال برگ تامول یکی از اخلاط
او فوفلست در حرف فا گفته شود وفوفل را خرد بشکنند ودر

دهان کنند وانکاه برک تنبول را با اهک تر کرده ملوث کنند واکر
اطراف اورا درهم شکنند و بخایند و بتدریج ابی که ازو شود بحلق
فرو کذارند وخاصیت او آنست که بوی دهن را خوش کند وقابض
است وبنهای دندانرا محکم کرداند وطعام را هضم کند واو سرد است
در درجهٔ اول وخشکست در درجهٔ دوم ابو حنیفهٔ دینوری
کوید تنبول را طعم وبوی عظیم خوش است ونبات اورا زراعت
کنند و سر نباتی که بجوار او باشد تعلق کند وبلاد واخر ازو
در زمین عربست معدن او در زمین عمانست **تافسیا** بلغت رومی
صمغ سداب دشتی را کویند ودر متن کتاب بولس و باسوس اورا
خواص کتاب بختیشوع حنین آورده است که اورا میون کویند
ومیون جزیره ایست که معدن اوست واورا بان جزیره بازخوانند
دسقوریدس کوید برک او بمازیانه ماند بر هر طرفی و شاخ
اورا غلافی باشد چنانک شبت را وکل او بکل شبت ماند وتخم او
پهن باشد وبیخ او سپید است وبزرک وپوست بیخ او سطبر باشد
وبطعم تیز بود وطریق انک صمغ او کرفته شود آنست که بیخ او بکاوند
برند بهر موضع تا آنچ ازو بیرون آید بشبه لعاب منجمد کردد
آنرا در موضع پاکیزه جمع کنند وبکار برند ویک نوع دیکر ازو است

که برک او

که برک او و بیخ نبات اما او در ... بکوبند وسفالی آب در کنند
وبآفتاب بکذارند تا آب قوت اورا بخود کیرد وبتدریج منعقد
شود واین هر دو نوع را تافسیا کویند وآنچ از بیخ او حاصل شود
قوت او زیادت است در وقت جمع کردن تافسیا طریق آن باشد
که سر وروی را در جامه پیچند زیرا که قوت را بیاماساند وآبها بدر
کند بر مفاصل چون بدست برسد واکر جامه حاصل نبود طریق او
ان باشد که سیر را بکوبند خرد وبر اعضا بمالند تا ضرر اورا دفع
کند ودر کتاب قاطاجانس و میامیر حنین آورده اند که قوت او
بعد از سالی کم شود وچون مدت سه سال برو تمام شود بروی هیچ
منفعت نماند **خاصیت او** ارجانی کوید تافسیا کرم است و سوزنده
در علت داء الثعلب موی برویاند واکر بر عضوی کشیده شود
که پوست وکوشت یابد و مسترخی شود تافسیا را بران موضع بمالند
زحمت استرخا را دفع کند وعسر النفس را که باد سیان اورا پاسه
کویند منفعت کند در سها اطراف پدید آید وداغهای روی را
چون کلف وبهق وبرص وامثال آنرا منفعت کند ودبیلها ببرد
و ... بکشاید تا ریم ازو بیرون آید ودرد پهلو را سودمند است
ونقرس ودرد مفاصل وورمها را که در سهاء اطراف پدید آید

و مادهٔ او سردی بود عظیم نافع النفث و الکتف بندد او صنع سداب دشتی است و بدل او در ادویهٔ داء الثعلب سبند انست با انکه منفعت نافسیا در دفع داء الثعلب زیادتست از منفعت سبندان

تریاق

از راه لفظ تریاق تفسیر کرده اند اما اطبا معنی اولا از راه تفهیم در روزگار ما انست که هر دارویی که مضرت زهرها را دفع کند اورا بتریاق تعریف کنند و شریفترانواع تریاقات فاروقست که اورا بلغت یونانی مثریدوطوس گویند و در ترکیب او اقراص افعی و امثال آن بکار برند و معنی فاروق جدا کننده میان خون و زهر و نجات دهنده مزاج را از مضرت زهر و در امتحان او انست که اگر کسی پیش از تریاق سیر خورده بود بعد از انکه تریاق بخورد بوی سیر نماند و طریق دیگر انست که باندازهٔ دانه مویزی تریاق را نرم کنند و اندکی سیر کوفته در وی افکنند اگر بوی سیر در وی باطل شود نیک باشد و اگر باقی ماند نیک نبود و طریق دیگر امتحان او آنست که قی و اسهال راکه از سقمونیا باشد قطع کند و چنین آورده اند که اگر از تریاق نیک باشد قطعهٔ ازو در بادهٔ خون خوک اندازند در حال بگدازد و هیچ موضعی نیست که در ان موضع بعضی از انواع ادویه را تریاق بخوانند و اعتماد نشاید کرد مگر

بعد از تجربه زیرا که بیشتر از ان جملهٔ از نوعی است و خاصیت نوعی است و ذکر انواع او در حروف یاد کرده شود و بعضی گویند تریاق هروی نباتی است در نواحی هری و برگ او به برگ سوسن مشابهت دارد و گل او چون گل سوسن سپید ست و بوی نیکو دارد و بیخ او بابیرسا ماند و خاصیت او آنست که زهر افعی را دفع کند و از بعضی صیادان هری چنین نقل کرده اند که بره نباتی است که اورا تریاق خوانند کرمی باشد و از ان کرم زهر حاصل شود و طریق آنست که از ان کرم ده با در موضعی کنند و سر او محکم کنند و بگذارند تا بعضی از ان مر بعضی را بخورند چنانکه ماهی بزرگ ماهی خرد را بخورد و چون در وعا یکی بماند از ان ده کرم نه دیگر خورده شود آنج بماند زهر قاتل باشد و در ساعتی بکشد و چنین شنوده اند که در بلاد ترک چون کاشغر و بلاساغون نباتیست که اورا قرااوت گویند و معنی بپارسی چنان باشد یعنی نبات سیاه زیرا که قرا بلغت ترکی سیاه باشد و اوت گیاه را گویند و آن گیاه زهر صرفست و اگر بکارد ی ان گیاه بریده شود و بان کارد گوشت پاره کنند و بخورند در وقت هلاک کند و ابو ریحان گوید تریاق بعضی از جنس مفردات ادویه است و او بیخی است بشکل شلغم و اهل زنگ اورا در وقت تری بکار برند

واو دیشی راکه اورا شعته کوینه منفعت کند و نوعی دیکر از دو دی
زاولستان باشد وطعم او تلخست و ناخوش و اکر بهیات خود تر
بودی بزرا وند کرد مشابهت داشتی و این نوع چون خشک کرد
شیرینی طعم او با تلخی آمیخته بود بطعم غاریقون ماند و سپیدی
میانهٔ جرم او هم بغاریقون ماند و چنانک غاریقون زود در هم شکسته
شود و سپهرا ابومعاذ تریاق ترکی و تریاق روستایی کوید
زیرا که اهل روستا را بر تریاقات دیکر اطلاع کم بود و ابوریحان
کوید در عهد جوانی در حضرت خوارزمشاه بیو ترکی دیدم که
انواع تریاق وادویهٔ مرکبه از جهت خزانهٔ او می ساخت و در حضرت
او اعتبار داشت و او چنین کفت که آنچ در جمله حاصل آوردم و تجربه
کردم هیچ چیز از جملهٔ تریاقات چون معجون نبود در خاصیت و منفعت
آنرا در موضع پاکیزه جمع کنند و بکار برند و یک نوع دیکر از و
آنست که برک و بیخ نبات او را در هاون بکوبند و مقداری آب
در و کنند و با فتاب بکذارند تا آب قوت او را بخود کیرد و بتدریج
منعقد شود و این هر دو نوع را ثافسیا کوینه **توتیا** فرازی
کوید توتیا را بلغت هندی و سندی طوقه کویند و یک نوع از و
سبز باشد بلون کردن طاوس و بزبان پارسی او را سنک مس کویند

وبرودی او را دهنج و نوعی دیکر از آنست که سپید باشد و این را
بکرمان نسبت کنند و یک نوع دیکر انست که از و مهرها و دستینها
زنان سازند و آنچ از بیخ او حاصل شود قوت او زیادتست و آنچ
از و کرمانیست رنکا و برنک پوست جوز ماند و ظاهر او درست
باشد و اطبا کویند توتیاء هندی دو نوعست یکی از و سپید ست
بلون طباشیر او را توتهٔ اجاله کویند و این نوع نیکوترست و او
در معدن در خاکست و نوع دوم سبزست برنک زنکار و هندوان
او را دو توته سایله کویند و کرمانی در منفعت کم از هندیست و او
بشکل نایزها بود که میانهٔ او تهی باشد و این نوع را بصری کویند
و بعد از و در خاصیت و منفعت طبسی است که او را مرازی کویند
و در کتاب سحسا آورده است که توتیا دو نوعست یک نوع از و معدنیست
و نوعی از و مصنوع و مادهٔ مرده و نوع حجریست و از جملهٔ انواع او توتیاء
هندی نیکوترست و توتیاء حجری بشکل پارها مس بود و بحشوع
عبدالله کوید توتیاء وادی بوست بیضهٔ مرغ ماند و بوزن سبک باشد
و این نوع توتیا نیکوتر باشد از انواع او و در متن کتاب بولس آورده
است که توتیا را اسمونس کویند و ابوالخیر کوید سفمولیس بلغت رومی
توتیاست **خاصیت او** ادحانی کوید توتیا سردست در درجهٔ اول

وخشکست در درجهٔ دوم بی اهمال بسوزد و ریشهای را خشک کند و
ریش چشم و مقعد و فرج و دهان و سرطان رحم را سود دارد
و چشم را قوت دهد و روشن کند و توتیاء شسته نیکوترست
از جملهٔ ادویه در خشک کردن ریشها، **توبال** را بلغت رومی
کلقیطس گویند و بسریانی هار کاسا گویند و بپارسی توبال برنج گویند
و فرازی گوید او را بلغت هندی و سندی کهما سا گویند و بپارسی
پوست مس گویند صهار بخت گوید توبال در قوت از سوخته
مس نیکوتر باشد و چنین گوید که توبال از مس سوخته لطیفتر باشد
و توبال آنرا گویند که چون مس را از کورهٔ بیرون گیرند و و بتک برو
زنند از وی چیزی جدا شود تنک تنک **خاصیت او** ارجانی گوید
توبال مس گرمست در درجهٔ دوم و خشکست در درجهٔ سیوم و
لطیفست و جرب العین را سود دارد که بر پلکها، چشم باشد و ریش
بد را منفعت کند و گوشت زیادتی را بخورد و ریشها را پاک کند
تودری تودری را بلغت هندی تو بلی گویند و بسریانی
تودویک گویند و ابوالخیر گوید در حواشی کتاب بولس جان یافتم
که تودریج را بلغت یونانی میرو سمند گویند و اوداند است و منبت
او بشامست و تودری معروفست و او تخم نباتی است و بهیات

بدانه مانند که واو ثمر فیمی کند و جرم او صیقل و درافشان بود
و تودری دو نوعست نوعی از و زردست و نوع دیگر سرخست
و منبت او با بیوردست و چنین گویند که تودری تخم روئین است
و ابوریحان گوید که روین با بیورد کمترست و نیکو نبود و معلوم
نیست که غرض ابوریحان از ذکر قلت و کثرت روین درین موضع
چه بوده است **خاصیت او** ارجانی گوید تودری گرم است
در درجهٔ دوم و ترست در یک درجه باه را تقویت کند و چون
در انواع لعوقات بکار برده شود اخلاط غلیظ لزج را دفع کند
و طریق استعمال او در لعوقات آنست که او را در آب تر کنند و چون
در آب تر شد بر او را بجوشانند و آنگاه در صرهٔ کنند و در میان
شیشه بریان کنند و با ادویهٔ لعوق درهم آمیزند و این نوع لعوق
که این طریق ساخته شود اماسهاء پستانها و خصیتین را سود دارد
و سرطان را که ریش شده باشد منفعت کند چون با آب و عسل سرشته
بوند **توت** اصمعی توت بتاء پارسیست و ساتاذی و ابن السکیت
گوید بتا که دو نقطه دارد توت شامی را گویند و پارسیان او را
خرتوت گویند و ازهری گوید عامهٔ عرب توث گویند بدو ثاء چنان نماید
که توت بلغت پارسی است و توذ نیز گویند ابوحنیفهٔ دینوری

کوید وصاحب الفلاحه [illegible] کوید [illegible] توت [illegible] کوینده [illegible] توت
را در بعضی مواضع توت شامی کویند و بلغت رومی شکا صنین کویند
خاصیت او ارحانی کوید توت شیرین سردست در یک درجه و
درخشکی و تری معتدلست وطبیعت را نرم کند و توت ترش
قابض است ورمهای حلق را ودهانرا که از کرمی باشد بنشاند واو
سرد وخشکست در درجه اول ورب توت علت کلو را که انرا آدحه
کویند بتازی واماس حلق را وزکام ودمش دهانرا سودمندست
وریختن مادها را ازعضوی بعضوی دیکر مانع است وپوست درخت
توت کرم شکم وکدو دانه را بکشد ومطبوخ از بیخ درخت توت
سازند دندانها را سست کند **تین** اهوازی کوید انجیر را
بلغت رومی صبکه کویند وجمله میوها شکوفه پیدا کند مکر انجیر
که نی کل و شکوفه میوه او از درخت بیرون آید سابقه وفرازی
کویند انجیر که او را علک بسیار بود وعسل بسیار دارد او را شاه انجیر
کویند وبدین مقدار در تعریف او زیادة نکرده است وکوید
انجیر کوهی که نبات او بر زمین مفرش بود ومحاورت او سودمندست
در حب انجیر بستانی چنانک کلنا دم در درخت زیتون را که در یک موضع
نشانده شود وانجیر وزیری در بغداد با بن زیادت نسبت کنند

ومنبت

ومنبت او خوزستان بوده [illegible] و طایفه که میوه او را
بریدند نو بوده اند تا او را با نجیر حلوانی وصل کنند وبعد از آن
اصل چون انجیر بار آورد او را بوزیری تعریف کرده اند واز انجا
او را ببغداد نقل کردند ودر بغداد نیز او را بوزیری تعریف
کردند ابو حنیفه دینوری کوید سوقم درخت بزرکست و میوه
او با نجیر مشابهت دارد وجرم او صلب باشد وچون او را بکف
مالند لون او بزردی مایل شود ونرم کردد ودر طعم او شیرینی بکمال
رسد واین نوع میوه لذیذ بود وعادت ان باشد که او را نزدیک
یکدیکر تحفه فرستند وابو زندان کوید سقم درختیست که بدرخت
سدر مشابهت دارد وثعلب از ابن الاعرابی حکایت کند که از غرایب
درخت که در منبت او در بیابانها باشد درخت زنباست و یکی
از وزنبانه ودبوره وزنبره کویند واو نوعیست از انواع درخت
انجیر واو را حلوایی کویند **خاصیت او** ارحانی کوید انجیر بقوت
محلل است وچون بادر جو آمیخته شود اماسهاء سخت را بنشاند
واکر با آرد کندم آمیخته شود وبر اماسهاء سخت نهاده اید داده را
در و نضج دهد واکر انجیر خام را بر خال وازخ وامثال آن طلی کنند
آن جمله را از پوست بکند وشیر انجیر وعصارهٔ او اندام را نرم کند

وامعا را باکیزه کند و [illegible] باشد [illegible] بومعشر [illegible]
بکشاید و ازخ را بکند و طبع را نرم کند و بوست را ریش کند
و انجیر رطوبات عفن شده را از امعا بیوسته بیرون کند و باین
سبب جون بکار برده شود اندام آدمی را بوشبش کند و سدهای
جکر و سبرز و مثانه را بکشاید و طبع را نرم کند و بول را از
مثانه براند و انجیر تر کرم و تر است در یک درجه و انجیر خشک کرم
است در درجه دوم و در تری و خشکی معتدلست و امعا را نیز از
و باکیزه کند و ریک را از مثانه و کرده بیرون آرد و نوع دیکر از
انجیر که هیات خردتر باشد از انواع انجیر او را جمیز کویند
و ابن ماسویه کوید این نوع انجیر دشتی است و ابومعاذ کوید
بیرون آمدن او بامرود مشابهت دارد و میانه او با نجیر ودر
سال بارها بار آورد و میوه او در سالی منقطع نشود مکر یکماه
و در میان او باندازه کیک جانوران باشند جون شکافته شود
برجستن کیرد جنانک کیک جون مواد دیشان اثر کند بیرند و
دیسقوریدس کوید درخت او بزرک باشد و بدرخت انجیر مشابهت
دارد و در سالی جهار کرت بار آرد و میانه او دانه نباشد و
از انجیری که او را اصم کویند شیرین تر باشد و نخته نشود تا او را

بکارد [illegible] نکنند و در طعم او حلاوتی نبود و بان جهت که مزه
او ضعیف است و دیسقوریدس کوید او را ابن احمق کویند و این
دلیلست بانک طعم انجیری که او را عرب کوید ضعیف باشد زیراج
خبر داد در طعم با صم ترجیح کرده است و کفته است جمیز با ضعیفی
طعم از اصم زیادتست در طعم و انجیر شام در طعم و حلاوت زیادت
است خاصه انجیری که در زمین رمله است از فلسطین نیقولاوس
کوید نوعی از درختانست که بار او بر دوام باشد و منقطع
جنانک انجیر و منقطع جنانک زیتون **تربد** را بلغت رومی
ریسون کویند و بعضی انطریون و سندریون هم کویند و بلغت
سندی طر کویند و هیات او آنست که او جوب بارها باشد مجوف
و بلون خاک فام باشد و نیکوتر از انواع او تربد سبید است که او را
تربد نایژه هم کویند بان سبب که میانه او در وقت تری او بیرون
کرده باشند و بوست از و باز کرفته بوند و باین معنی جرم او را
تشنج بسیار باشد و بر جرم او ضع باشد زیرا که هر نباتی که در وقت
تری از بیخ کسسته باشد جون خشک شود جرم او متشنج کردد
و این نوع را از نهرواله باطراف ولایت هند و غیران برند و یک
نوع دیکر از تربد سبید آنست که منبت او هم در زمین هند باشد اما

مجوف نباشد بآن سبب که منفعت [illegible] جرم او را از بیرون
نکرده باشند و چوب او را صمغ نبود و این نوع سطبرتر باشد و آسان
شکسته شود و آورده اند که در کوهها نوزاد تربدی هست که در
منفعت کم از نوع اول نیست و نوع دیگر ازو آنست که لون او زردست
و جرم او پهن باشد و مجوف نبود بلکه میانهٔ او صلب باشد و این نوع
بیخ نبات جلهنکست و او را در ادویهٔ قی استعمال کنند و آن
ماسرجویه گوید و ابوجریج راهب که نیکوترین انواع او آنست که میانهٔ
او سپید باشد و بیرون او هموار باشد و چرب و بر بعضی مواضع
او صمغ بود و تو بر تو نخیزد و زود شکسته شود و جرم او درشتها
و چون او را در هاون بکوبند سپید بیرون آید و چون سالها برو
بگذرد خورده شود علامت خورده شدن او آنست که بر پشت او
سوراخها بدید آید مانند سر سوزن و بوزن سبک باشد و آنچ
ازو نیکست چون باین صفت شد منفعت او باطل شود **خاصیت او**
ارجانی گوید تربد گرمست در درجهٔ دوم و بلغم را بطریق اسهال
دفع کند و علت فالج و لقوه و بهق و برص را سود دارد و اگر او را
بکوبند و نابخته بکار برند اسهال آرد و بلغم را بیشتر راند و از
اخلاط سوخته اندکی هم براند و اگر مطبوخ خورده شود اخلاط

سوخته را

سوخته را بطریق اسهال بیشتر دفع کند و بلغم را کمتر دفع کند و
نیکوترین انواع او آنست که لون او سپید بود و میانهٔ او پهن باشد
و بشکل نی باریک بود و آنچ ازو خورده شده باشد و سوراخها
شده قوت او اندک باشد **ترمس** را بلغت عرب حرج مصری
گویند و دانهٔ ترمس بشکل مهرها باشد مستدیر و باین معنی مهره
گویند و ترمس را بلغت سریانی ترمسا گویند و ترمیو نیز گویند
و دیسقوریدس گوید یکی از انواع ترمس دشتی است و این نوع
بهیات خردتر باشد و قوت او کم بود و بولس گوید نوعی ازو
تلخست و یک نوع ازو آنست که تلخ نیست خوردن او معتادست و
گویند قوت بستانی کمترست از قوت دشتی و رازی گوید ترمس
دانه ایست که با باقلی مشابهت دارد و طعم او تلخست و حمزه گوید ترمس
کوسک مصری را گویند یعنی باقلی مصری و ابوریحان گوید میان
ترمس و باقلا مشابهت تمام نیست زیرا که ترمس را جرم مدورست
و پهن و رستنگاه برگهای و ساق او و برستنگاه برگ نبات ملوکیا مانند
چنانک ترمس را گرد برگرد شکافهاست و ابوحنیفهٔ دینوری گوید
علماء طب سیله را ذکر کرده اند و چنان نماید که مراد ازو ترمس
علفیه است و گفته است ترمس را بلغت رومی تیرمیا گویند و بزبان

یونانی لوبیو گویند [illegible] ادحانی گوید [illegible] گرم است
در یک درجه وخشکست در درجهٔ دوم واگر آب او را با گل
شربت کنند و بخورند کرم شکم و کدو دانه را بکشد واگر بر
ناف ضماد کنند همین عمل کند وطلاء او داغ روی و بهق
را وگر وخوره که بلغت تازی او را اکله گویند سودمندست
وسدهاء جگر و سپرز را بگشاید واگر او را بپزند و خلّ و
عسل ضماد کنند خنازیر را بنشاند وآماسهاء سخت را تحلیل
کند و عرق النّسا را سودمندست و بول و شیر که در مثانه
و پستان مانده باشد براند و جملهٔ ریشهاء بد را سودمندست
ترنجه دمشقی گوید بادرنگ بویه ترنجه گویند و جالینوس
گوید او را مفرّحه القلب گویند و ذکر او در اول حرف با
گفته شده است ترنجبین رازی گوید او را عرب ترنجبین و
طلنجبین گویند و طلانجبین نیز گویند چنانستی که او را بطل ما
کرده اند یعنی باران نرم و بالجمله تعریف معنی او شیرکرده باشد
و حمزه گوید اشترخار را در خراسان تر گویند و بفرغانه ترنی
گویند و بفارسی ل ز و باصفهان اشترخار گویند ابوحنیفه دینوری
گوید ترنجبین را در اوان او از یک نوع از انواع خار حاصل می

انواع خار حاصل [illegible] گویند [illegible] خار و برگ آن در و
نتوان یافت خاصیّت او ادحانی گوید ترنجبین معتدلست
در گرمی و سردی و ترست در درجهٔ اول شکم را نرم کند و سرفه
را سود دارد و تب گرم را منفعت کند تریان اعافث را گوید
و رازی صفت او کرده است و گفته است که برسر او گلی است که به
بنفشه مشابهت دارد و از بنفشه بزرگترست و بمزه تلخ باشد
و ذکر او در حرف الف کرده است ترم نوعیست از انواع ترّه‌ها
و از سیسنبر بطعم تیزترست ابوریحان گوید ازهری در تهذیب
آورده است از ابن الاعرابی که احبل و حنبل عرب لوبیا را گویند
و میان لوبیا و سیسنبر مناسبتی نیست ترمشیر حمزه گوید
ترمشیر نباتی است که از دوتی حاصل شود و آنرا مشک ترمشیر گویند
و قوت او در حرف میم گفته شود تفّاح چنین گویند که در
کوه لبنان سیبی است که او را لذّتی و بویی نیست بخلاف سیبی که در
عراق باشد و گفته که در نواحی شیراز و اصطخر موضعی است
که بر راه اصفهانست و در آن موضع سیبی که یک نیمه او شیرین باشد
و یک نیمه ترش در غایت ترشی و شراب سیب را بلغت رومی ادرمین
گویند و معنی او بپارسی خوی سیب بود و بتازی عرق التفّاح

وبزبان سریانی خرادحروی کویند واورا بپارسی می سیب کویند
وجالینوس سیب دشتی را بهلیمونا نام کرده است و ابوریحان کفته
در کوهها کشمیر سیبی دیدم که بسیب بستانی مشابهت دارد بطعم
وهیات جز انکه درخت او خار بسیار داشت و درخت سیب بستانی
را خار نباشد و حرد کوید تفاح دشتی را عرب زعرور کویند و
اطیوش کوید تفاح نوعیست از بود نه و منبت او در نواحی زمین
موصل است و نبات او در میان کوهها و سنکستانها باشد اورا
بدست بمالند و نمک برو کنند و بخورند و اهل موصل انرا تفاح
بری کویند یعنی سیب دشتی **خاصیت او** ارجانی کوید تفاح
سرد و خشکست در یک درجه و مضرت جمله زهرها را دفع کند
و برکا و وعصارهٔ او جمله جراحتها را نیکو کند از کرمی و اکر مادهٔ
خواهد که در عضوی نزول کند عصارهٔ او بران موضع طلا کنند
نکذارد ماده را تا دران عضو جمع شود و دهان و معده را
تقویت کند و شراب سیب ترش و شیرین چون ساده بود صفرا را
قمع کند و قابض است مضرت زهرها را مقاومت کند و قی صفرا
را بنشاند **تفاح مایی** ابن ماسویه کوید تفاح مایی نوعیست
از ترنج در هر چهار فصل بار بر باشد و ترنج او بهیات درار باشد

واطراف

صوالمات

واطراف او منقار دار باشد و بلون زرد باشد بشبه رنک
در و خوش بوی بود و دانه که در میان او بود مانند امرود مشابهت
دارد **تفاح الجن** ابوریحان کوید ذکر تفاح الجن جالینوس در
ادویهٔ مفرده ذکر کرده است و در هیات او ذکری نکرده است
و بربن مقدار اقتصار نموده است بطریق نقل از ابن البطریق که تاثیر
سردی در ادویه از ان نوع باشد که در بیخ تفاح الجن هست و
کیفیت اورا تعریف نکرده است و غیر او از اطبا در تعریف او هم
سخنی کفته اند و قسطا کوید تفاح الجن تفاح را کویند و آنرا کشنده
است از تفاح الجن تخم اوست و قلوبطره ملکهٔ مصر تفاح الجن
از جملهٔ زهرها شمرده است **تفاح الذئب** ابوریحان کوید
تفاح الذئب از جملهٔ ادویه ایست که از اطبا هیات او تعریف نکرده
اند و اورا بلغت رومی قفومیلاس کویند **تمر** بلغت رومی
خرما را کویند و بزبان سریانی بلوطیقلا کویند و ابوالخیر کوید
جالینوس تمر را ثمرة النخیله کوید و ثمرة النخل کفته است و بلوط
النخل نیز کفته است ابوریحان کوید در هر موضعی که درخت خرما بسیار
باشد و انواع او بیوسته در تزاید بود و کوید انواع خرما ماء
بصره را شمار کردم سی نوع زیادت بود و این اختلاف انواع اختصاص

خربا

خرما ندارد زیرا که هر میوه که باشد در خطه جنس او بسیار
شود چون انکور و خربزه و غیران و کوید در کتب طب صفت خرما
بیرون بسیار کرده اند و بر حقیقت او اطلاع تمام نیفتاده است
ابو حنیفه کوید خرما را و مایه را از هر نوع که بود دقل کویند و آنچ
از خرما نیکو باشد او را در حجاز عجوه کویند و برنی کویند آنچ او را
در حماد عجوره کویند در عراق او را سهریز کویند و چنان آورده
اند که بلوطا لنخل خرما مصری را کویند و آنچ در زمین مصر است
باشد از فلسطین نرم باشد و شیرین و او را حوزی کویند و آنچ
خشک باشد از خرما سیستان آبزاقسب کویند و نرم را دقل کویند
و آنچ خشک تمام نباشد و نرم تمام نه محسل کویند خاصیت او
ارجانی کوید خرما بنهار دندانرا تباه کند و در جکر و شش وعروق
سدها کند و درد سر آرد و بجای شکم و کشتن سر بدید آرد که انرا
بلغت پارسی دواد کویند و نهال آرد که سبب ان عفونت اخلاط
مواد باشد و کرمست در درجه دوم و ترست در یک درجه
و طبیعت را نرم کند و خرما تر را حرارت کم باشد و آنچ از خرما
نیم پخته باشد او را بلغت تازی منصف کویند حرارت در وی نیز
کمتر باشد که در پخته تمام و خرما خشک و غوره معده را قوت

دهد و طبیعت را ببندد و غوره نوا از خرما سرد و خشکست
در یک درجه تمساح محمد زکریا کوید تمساح حیوانیست که
آنچ بر خشکی قرار کند او را عرب ورل کویند و چون در آب باشد
و بزرک شود او را تمساح کویند و در کتب لغت آورده است که ورل
حیوانیست چون سوسمار و دم او از دم سوسمار درازتر باشد
و پارسیان تمساح را نهنک کویند و او در آب بزرک شود و چنین
کویند که درازی او تا شست کز برسد و اهل مصر او را بوقشره
کویند و مشهور نزدیک عامه آنست که تمساح بیضه خود را در ساحل
آب پنهان کند و او بر زبر بیضه بنشیند چنانک مرغ بر زبر بیضه
خود و چون بچکان او از بیضه بیرون آیند آنچ با او در آب شود
تمساح کردد و آنچ بر خشکی قرار کیرد سقنقور کردد و هر حیوانی
که بود در وقت علف خوردن فک زیرین بجنباند مکر نهنک که او فک
زبرین بجنباند تنکار رازی کوید تنکار مصنوعست یعنی
بصنعت آدمیان تمام شود و طریق ساختن او مختلفست و یکی از
طریقها آنست که مقدار نمک شخار که او را بتازی ملح القلی کویند
و میان انواع نمکها در حرف میم ذکر کرده شود و سه من نمک
بوره پاکیزه حاصل کنند و هر دو را در موضعی کنند و چندانی شیر

کاومیش و مقدار نمک تنکار درو کنند که بوره را بجوشد و چندانی
بجوشانند که منعقد شود و طریق دیگر آنست که بسازند و سه یک از
نطرون اندازند و نطرون نوعیست از انواع تنکار و صفت او در
موضع خود گفته شود و بارهٔ شیر گاومیش یا شیر گاو درو کنند
و بجوشانند تا منعقد شود سه بار این عمل بکنند تمام و او را انگاه
خشک کنند و طریق دیگر آنست که نمک تنکار و نطرون و بوره باکیزه
و نمک اندرانی و ملح البول و نوشادر را خرد بکوبند و با شیر گاو یا
گاومیش بزنند تا به بندد و این عمل سه بار بکنند و انگاه چهل روز
در آفتاب بگذارند تا جرم او سخت شود و هر چه که درو بود بخود
جذب کند و محکم گردد و صاحب المنجب گوید بعضی ازو معدنیست طریق
ساختن او آنست که ملح القلی و بوره را در شیر خر بجوشانند تا منعقد
شود و این نوع در منفعت با معدنی برابرست و در کتاب احجار
آورده اند که تنکار نوعیست از انواع نمک که ببوره مشابهت دارد
و در طعم او اندکی تلخی باشد و معدن او بر ساحل دریاست
و ابوریحان گوید یکی از اطبا چنین حکایت کرد از اهل هند که
نباتیست در زمین هند که انرا نیشوها کنند و طباشیر ازو حاصل
شود و بعضی ازو برنگ شیر خشت باشد چون سوخته شود تنکار

ازو حاصل شود و بعضی گفته اند در ناحیت مالاوه وادیهای
بزرگ باشد و چون آب دریا بآن موضع برسد بر سر او چون کفک
چیزی باشد تنکار آنست که او را باطراف برند و بعضی گفته اند که
تنکار کلان وادیهاست که در زمین مالاوه است چون آب نشیند گل
آن موضع را بگیرند و خشک کنند و اهل هند آنرا مبارک ندارند
و چون معلوم شود که در جمع با کسی تنکارست او را از جمع خود بیرون
کنند و نگذارند که با ایشان موافقت کند و سببی بیان نکرده اند
در سومرا و واطیوس گوید تنکار لذاق الذهب را گویند یعنی چیزی
که باو مذهبان تذهیب مصحف کنند و کتب را بزر گیرانند و در مسا
ماو فرسطس آورده اند که تنکار که باو زر گیرانند دشوار سوخته
بسبب آنکه لزج است و جوهر خاک درو بیشترست **خاصیت او**
ارجانی گوید تنکار زرگران بطبع گرمست درد دندانرا منفعت کند
بعضی ازو معدنیست و بعضی معمول **تنوم** خلیل بن احمد گوید تنوم
درختیست که میوهٔ او بهیات خردست و بلانه بیدانجیر ماند
چون میوهٔ او شکافته شود او شکافته شود در میانهٔ او دانه
باشد و اهل بادیه را خوردن او معتادست و هرگاه که آفتاب خواهد
که میوهٔ او را دریابد برگ او میان آفتاب و دانهٔ خود حایل شود

تا ضرر آفتاب بدو لاحق شود و بعضی گفته اند تنوم درختی
است که منبت او در زمین عرب در بیابانها باشد و برگ او مانند
دینار باشد و چون خشک شود سیاه گردد و چون در دست مالیده
شود دست را سیاه کند و آبی که ازو حاصل شود سریشم است
که با و چیزها بر هم گیرانند چون کاغذ و امثال آن و بعضی گفته اند
تنوم درختی است گردفام و آهو و شترمرغ او را بخورند و برگ او
پهن باشد چون برگ تاک و میوهٔ او سیاه باشد و دست را سیاه کند
و بعضی گفته اند تنوم شاهدانهٔ دشتی است و پوست حیوانرا بعصارهٔ
او به پیرایند چون پوست بز و امثال آن ابو منصور ازهری گوید
درخت تنوم را دیدم در بادیه رنگ او بسیاهی مایلست و دانهٔ او
اندکی از دانهٔ شاهدانه بزرگترست و زنان اهل بادیه دانهٔ او را
بشکنند و از مغز دانهٔ او روغن بیرون کنند و لون آن روغن
ازرق باشد موی را با و چرب کنند و فضل بن سهل گوید تنوم
را طعم زهومت باشد و النعاء شتر و گوسفند باو کمتر بود و فوت
شاهدانه در موضع او گفته شود **تبلینه** بزبان پارسی آرد
گویند معرب آرد هلج است و عثمان گوید تبلینه را پارسیان
سبوسارد گویند و اصمعی گوید تبلینه عرب آشا میدنی را سازند

که از سبوس آرد بسازند و عسل در و کنند و او را تلبینه بآن
سبب گویند که بشیر مشابهت دارد **حرف الثاء**
ثامر لیث گوید ثامر گل حماض را گویند و لون او سرخ باشد
و درین معنی وجزی گفته **قال الزاجر** من علق کثامر الحماض
و گوید عرب نوعی از ترهایی که لون او سرخست حماض گویند و قوت
حماض در حرف حا گفته شود **ثخیوا** را بزبان رومی ابو فلکس
و ابو اسطافیلس گویند و بلغت سریانی ثغلا گویند **خاصیت او**
ارجانی گوید ثجیرا عصیر مویز را گویند و او گرمست و خشک
در یک درجه و اگر خلاونند مزاج خشک را حاجتی بدید آید بر
اندام مالند آنرا خشک کند **ثغام** گفته اند نبات ثغام آن
نباتیست که او را در عرب خشلی گویند و پارسیان او را سپیدگیا
و سپید شدن موی را از پیری باو تشبیه کنند و حسان بن ثابت
درین معنی شعر گفته است **شعر** اما تری راسی تغیر لونه
شمطا فاصبح کالثغام الحل ؛ و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند
که ثغام درختی است که نبات او سپید باشد چنانکه بروفق درین معنی
شعری ایراد کرده است **شعر**
اذا رایت صلعا فی الهامه ؛ وجدبا بعد اعتدال القامه

وصادراس الشيح كالتحانه فاعس من الصحة والسلامة

ثلج صيني را از بلاد چين بعراق برند و لون او تنگ و سپيد
باشد و در رسد او چون غبار باشد در غايت لطيفی و خردی و او را
در انواع سرفها بكار برند **ثوم** را بلغت سرياني ثوما گويند و
اهوازی گويد بلغت رومی او را اسكرودا گويند و آنچ دشتی باشد
اسكرديون گويند و بسرياني سوماد براهم گويند و پارسيان سير
دشتی گويند و حمزه گويد هر انواع سيرها ببعضی از حيوان تعريف
كرده اند چون كلاغ سير و روباه سير و موش سير و چون تعريب
اين الفاظ گويی ثوم الغراب و ثوم الثعلب و ثوم الفار بايد گفت
و در منقول مخلص آورده است كه سير دشتی را موليقنلس گويند
خاصيت او رحانی گويد سير گرم و خشكست بدرجه چهارم
گزيدگی كژدم و غير آن موذيات را سود دارد و اگر سير را بريان
كنند و بر دندانی كه درد كند و بوسيده باشد بنهند درد
بيارامد و اخلاط غليظ را ببرد و لطيف گرداند و فالج و جمله
علتها كه از سردی بود سود دارد و داء الثعلب را كه از سردی
باشد و عفونت ماده باشد منفعت كند و كرم شكم و كدو دانه
را بيرون آرد و شكم را نرم كند و بول از مثانه براند و نفخ شكم را

بنشاند

بنشاند و بادها را براند و بينائی چشم را ضعيف كند **ثومون**
و ثوموس دمشقی گويد ثومون نباتی است كه عرب او را حاشا گويند
در حرف حا ذكر كرده شود **ثيل** را پارسيان در بعضی مواضع
فرزد گويند و در ماوراء النهر و فرغانه كوم گويند و باسيوس
گويد ثيل را بلغت يونانی عن واسطس گويند و غلام ثعلب گويد
ثيل لحية التيس را گويند و مثل آن از ابن الاعرابی نقل كنند و
ليث كه ثيل نباتی است كه در زمين دهم بافته شود و دبسقوريدس
گويد كه نوعی از ثيل كه برگ بسيار دارد حيوانرا بكشد و ترنجی گويد
ثيل نباتی است كه بر زمين گسترده شود و هر شاخی كه از وی رسته بود
او را پيوندها بسيار بود و در بعضی مواضع نبات او دراز شود بشكل
رشتها كه او را بر هر موضع گرهها زده باشد و برگهای او باريك باشد
و شاخ او دراز و برگ او كه [illegible] و اول نبات او باشد خشك شود
و ابو حنيفه دينوری گويد ثيل را عرب تخم گويند و فارسيان
مادونه گويند و مكرنه هم گويند و منبت او بر لبها جوی بود و برگ
او برگ نبات گندم ماند چنانك برگ ثيل كوتاه باشد و او بشكل
بساط بر روی زمين گسترده باشد و بشكل عقد با هم ديگر در بافته
و بدين معنی عرب او را شيح گويند و جز در موضعی كه آب بود نرويد

واو را ثیل کویند و عکروس و بجه بر کویند خاصیت او ارحانی کویند ثیل سرد و خشکست در درجهٔ اول و قابضست و لطیف نزله را قطع کند و جراحتهای تر را فراهم آرد و اکر سنک در مثانه باشد از تخم او طبیخ سازند و بخورند سنک مثانه را بشکند والله اعلم

حرف الجیم جا، نوعیست از

انواع نبات و معدن او در زمین چینست و این جیم را تازیان معرب کنند بصاد کویند صاء و این نبات را تا ماده بیرند و در رعاء جا دسوء خشک کنند و در وقت حاجت با بکرم تر کنند و بخورند و در شربت استفراغها با دویهٔ مرکبه و غیر آن کنند و مضرت شراب را دفع کند و از ین جهت او را بزمین تبت زیرا که عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند و دفع مضرت او را هیچ داروی نافع تر نیست از جاء و طایفهٔ که او را بزمین تبت برند در عوض قیمت او جز مشک نکیرند و در کتاب اخبار چنین آورده است که نبات جاء از نبات سبست مقداری بادیکر باشد و طعم او خوشتر بود و در واند که طعم تلخ باشد چون او را بجوشانند تلخی از و برود و او را در وقت برهم دیکر نهند و بکوبند و با آب کرم بنا شتا شربت کنند و بخورند و شربت او

باین نوع حرارت باطن را بنشانند و خون را صاف کند و طایفهٔ که در نواحی چین بنبت این نبات رسیده اند چنین کویند که مقر پادشاهان ایشان در شهر بخورست و در میان این شهر وادی ایست و آبی بزرک در وی می رود چنانکه دجله است در میان بغداد و بر هر دو طرف او خاران باشند و خانهٔ ایشان در ان موضع است که جاء خورند چنانکه در زمین هند سک را در مواضع معلوم سبز خورند و خراج آن بخزینهٔ ملک باز کردد و بیع و شراء جاء حرامست در ان موضع مکر حضرت پادشاهان را و حکم ایشان در حق آنکس که بی اجازت و فرمان ملک مشک یا نبات جاء الا بخرد و بفروشد و یا بدزدد آنست که آن کس را بکشند و کوشت او را بخورند و دخل این مواضع که کفتیم با دخل معادن زر و نقره خاص مر آن پادشاه راست و جندکی در قرا بادین خود کوید جاء از انواع نباتاتست و معدن او در بلاد چین است و او را در زمین چین قرصها کنند و باطراف برند و چنین کویند که سبب معرفت این نبات آن بود که پادشاه چین بر یکی از خواص حضرت خود خشم کرفت مثال داد تا او را از حضرت او نفی کردند و در کوهها بکذاشتند و این شخص زد جمره بود و معلول روزی

ازغایت گرسنگی باطراف کوهی می گشت تا ناگاه این نبات را
بیافت وغذاء خود ازو ساخت تا در مدت اندک آثار صحت
وحسن صورت او بتمام وکمال ظاهر شد واو همچنان بران مداومت
می نمود ودر کمال قوت وحسن صورت می فزود تا یکی را از مقربان
حضرت برو گذار افتاد حال اورا ازان جنس مشاهده کرد خبر
او بپادشاه رسانید واز تبدل حالت وهیأت آن شخص خبر
داد پادشاه ازان حال متعجب شد ومثال داد تا بی توقف اورا
بحضرت حاضر آوردند چون پادشاه صورت او بدید هرچند
نگاه کرد از غایت تفاوتی در منظر او پدید آمده بود نتوانست
شناخت تا ازحال او سوال کرد واز سبب صحت او استکشاف
نمود واو ماجرا تقریر کرد وخاصیت ان نبات را شرح داد چون
خاصیت ان گیاه اورا معلوم شد اطبا آنرا در معرض تجربه
آوردند تا تمامت منافع او معلوم شد واورا در ادویه بکار
برند **جار النهر** نباتیست که بنیلوفر مشابهت دارد
چنانکه معدن نیلوفر در اب باشد معدن او هم بیشتر در اب
باشد ودر بعضی مواضع بر لبهای جوی نیز بود واسقلیبیون
انواع نبات را که دلالت کند بر نزدیکی اب جمع کرده است چون

لسان الکلب

لسان الکلب یعنی خاص وغیره هو لسان الثور وبودنه نهری
وحاج وثیل وکنگر دشتی وکرفس ابی وبرسیاوشان وعنب
الحیة وسوسن وبابونه واکلیل الملک وجار النهر ازین جمله
ذکر کرده است وابوریحان گوید میان حاج ومیان برسیاوشان
مباینت تمامست زیرا که برسیاوشان بیشتر در چاهها باشد
یا بر موضعی باشد بر چاه که چون آب ازو برکشیده شود فضلهء
آب وگذار او بر منبت او باشد بخلاف حاج که منبت او بر سر
بارهاء حصار و بلندیها باشد در راهها که از اب دورتر باشد
وآنچ ازو بر زمین بست باشد از نبات او تا بیخی که از زمین جذب
کند دویست گز کم نباشد **جاشوش** گفته اند جاشوش
داروی ارمنی است ونام او بر زبان سریانی کشوش باشد
ودر ادویهء چشم کاشوش گویند واو نباتیست که طعم ضعیف دارد
میان ترش وشیرین ودر سوختن عضوی که باو برسد ازفرفون
زیادت باشد **جاورس** معربست از لفظ کاورس وبرومی اورا
کنخرن گویند وبعربیت دخن گویند **خاصیت او** ادحانی گوید
جاورس سردست در درجهء دوم اسهال مفرط را سود دارد
وبول که در مثانه محتقن شود براند واگر بر عضوی جراحت

تر بیدا شود کاورس را تر کنند و بران موضع نهند سود دارد
جاورد شیر نوعیست از ادویهٔ نباتی که اورا بلغت پارسی
گاو شیر گویند و لاورد شیر نیز گویند و اورا از اصفهان که
منبت اوست باطراف برند و درختان اورا بپارسی دفارا گویند
و ماسرجویه حکایت کند که درخت اورا جاهل گویند و بعضی
جاول نیز گویند و چنین گفته اند که او صمغ درخت کوهی است
در منقول مخلص آورده است که جاوشیر را بزبان یونانی ابو
نسافس گویند و دیسقوریدس گوید درخت اورا بزبان رومی
تانافس گویند و از جهت صمغ اورا در بستانها بنشانند و برگ او
در دشت بزمین نزدیک و لون او در غایت سبزی باشد و برگ
انجیر مشابهت دارد ازین جهت که بشبه برگ انجیر دایره او برخ
قسم شکافته باشد و ساق او بخیار مشابهت دارد و مزغب باشد
چنانکه خیار و معنی مزغب گفته ایم و زغب او بلون سپید بود
و شکوفهٔ او زرد باشد و بوی او خوش بود و تیز و بیخ او تلخ
باشد و سپید بود بلون و بوی گران دارد و پوست بیخ او سطبر
باشد و نبات او را بیخ بزرگ بود و بران بیخها خرد باشد و چون
نبات او ظاهر شود و ساق او را بشکافند و در اوایل وقت

و حدوث او و صمغ که از و بیرون آید بتدریج می گیرند و نیکوتر از انواع
او آنست که ظاهر او بلون زرد و میان او سپید بود با قوت رمانی
دود ستح اشته شود و اثر کرمی دست بدو رسد بگدازد و گفته
اند از میوه او آن نیکوتر که بر ساق او باشد و از صمغ او نیکوتر
آن باشد که طعم او تلخ باشد بوی گران دارد و نیکو شسته شود
و چون اورا در شیر اندازند زود بگدازد و متحلل شود سیاه
او نیک نباشد و آنچ جرم او نرم بود هم نیک نبود زیرا که چون
نرم بود اورا با اشق و موم درهم آمیزند و بعوض جاوشیر بفروشند
و گفته اند طریق تحصیل صمغ او آنست که ساق او را بشکافند و در
زیر او برگهاء عریض بیفکنند تا او بتدریج سیلان می کند و بران
برگها خشک می شود آنگاه اورا جمع کنند و در موضع پاکیزه کنند
خاصیت او ارجانی گوید جاوشیر گرم و خشکست در درجهٔ
دوم و مزاج را گرم کند و درد زهدانرا که از سردی بود منفعت
کند و بادهاء غلیظ را بشکند و تحلیل کند و قولنج را سود دارد
و بدل او در ادویه شیرانجیرست **جاورزن** معرب گاورون
و فرادی گویند اورا بلغت عرب خرزة البقر گویند و بپارسی مهره
زهرهٔ گاو گویند و بسندی گاوزنن گویند و بهندی روین

وا و چیزیست که بزردی مشابهت دارد بزردی بیضهٔ مرغ و او
درمیان زهرهٔ گاو باشد چنانکه حجر التیس زهرهٔ بزکوهی و چون
گاو را بکشند زهرهٔ او را بشکافند و جا و دیرون ازو بیرون کنند
و او یکدانه باشد تا چهاردانه و اوبیشتر در زهرهٔ گاو هندی
بود و اول که از زهرهٔ گاو بیرون آید محکم نباشد چون زمانی او را
در دهان بدارند محکم شود **جُبُنّ** لیث و ابو عبید گویند
که جبن بتشدید نونست و یکی را ازو جبنه گویند و ابن السکیت
گوید جبنه بضم جیم و سکون با و جبنه بضم جیم و با و تخفیف نون
پنیر را گویند و بعضی بضم و تشدید نون گفته اند و ابن الاعرابی گوید
پنیر را عرب ارنه گویند و جمع او ارن باشد و گفته او را بلغت
رومی طوارن گویند و اهوازی گوید جبن را بلغت رومی تیون
گویند و بسریانی کبتا گویند و بهندی موسی گویند و چنین شنیدم
که بموسی هندی فلد را گویند **خاصیت او** ارحانی گوید پنیر
شیریست که منعقد شده است و هر شیری پنیر نشود بلکه پنیر
از شیری شود که اجزاء غلیظ بروغنا لبس باشد و اگر کسی را درد
مفاصل بود باجا، خوک بجوشانند در آب و پنیر کهنه را در و اندازند
تا و زاد شود و بر مفاصل نهد درد را قطع کند و پنیر گرم و خشکست

در درجهٔ دوم و قابض است و هونف قبض و دیگر بریان کرده
بیش باشد و در گرده و مثانه ریگ پیدا کند و درد معده و قولنج
حادث شود و اگر پنیر تازه را بکوبند و بر جراحتها نهند و برگ
درخت جناد بکوبند و بر زبران بیراکنند جراحت را نیکو کند و بیرم آ
رد ست در درجهٔ دوم و ریگ گرده و مثانه ازو بیشتر خیزد که از
پنیر کهن **جبلهنک** در بعضی نسخها جبلهنک نویسند و چیلاهنگ
نیز گویند صاحب تحت گوید جبلهنک داروی هندیست و بود دی
سرخ مشابهت دارد و بهیئات ازو خرد تر باشد و ابو جریج گوید
تخم او بتخم نباتی ماند که عرب او را خبه گوید و بعضی ازو زرد باشد
و بعضی سرخ و مقدار خرد بود **خاصیت او** ارحانی گوید جبلهنک
تخم تربد سیاه را گویند و پوست بیخ چیلاهنگ تربد زرد ست
و او گرم و خشکست در درجهٔ سیوم و فعل او نزدیکست
بفعل خربق و استفراغ علوی و سفلی آرد بقی و اسهال و خطر
باشد که استعمال او بسبب قی مفرط بکشد و شربت ازو نیم درم
با اوقیهٔ عسل **جبسین** بزبان رومی جبسین گویند و باسیوس
گویند او را عنقوس گویند و عنقوس بچه را گویند که تمام نرسیده
باشد و قوت او بلیغ نبود ابو معاذ گوید جنسین بلغت رومی

اسبیدهٔ ارزیزرا کویند **خاصیت او** ارحانی کوید جنسین سرد
وخشکست جون با اسبیدهٔ خایه درآمیخته شود سیلان خون
بازدارد و شربت او خوردن مخوفست وخطر آن دارد که بکشد
جبه اسم هندی است واو نوعی است از جوب در بلاد هند
ولون او زردست ودر بعضی معجونها اورا بکلکلانج هندی
تشبیه کرده اند و بعضی جیم بخا تبدیل کنند کویند خبه **جبلت**
داروء مسهلست و معدن او اصفهانست وابن ماسویه کوید منبت
او در زمین حبشه است ومسهل است مرزرداب و بلغم را
جنجات ابو حنیفهٔ دینوری کوید جنجات درختی است
که شکوفهٔ او زردست بلون شکوفه عصفر وبوی او خوش بود
وبشکوفهٔ عرفج مشابهت دارد و نبات او بقیصوم ماند
وباین معنی عرب اورا ریحان بری کوید **جدوار** رازی
کوید جدوار جوب بارها باشد که جرم او صلب بود و بزرنباد
مشابهت دارد وازو تنکتر باشد ولطیفتر وابن ماسویه کوید
معدن او در معدن نبات جیش بود وبیان کردیم که بیش از جملهٔ
انواع زهرهاست ودر قوت زیادت وجدوار در ابطال
قوت بیش عظیم مفیدست واو تریاقست مضرت بیش را **خاصیت او**

ارحانی کوید

ارحانی کوید جدوار کرم وتر است ودر درجه اول منی را زیادت
کند وا وادویه ایست که تن را فربه کند **جراتسو** رازی کوید
جراتسو نوعیست از ادویه وهیات او انست که اورا شاخها
خرد خرد باشد وجرم او مجوف بود وبشاخهاء نبات ثیل ماند
وبعضی ازو سطبرتر باشد بمقدار نبات قنطوریون حلیلی
واورا بوی یا قوت نباشد بلکه بوی او ببوی پوست جوز خشک
ماند ودر طعم او اندک تیزی وتلخی باشد وان تیزی وتلخی بعد از ان
بذوق رسد که زمانی خاییده شود وهر شاخی که از نبات او برروی
زمین باشد بخها بود **جرجیر** را بلغت رومی ارمون و
بسریانی کرکبر کویند وبپارسی کنکر کویند واهل سیستان تره تیزه
کویند وصاحب منقول آورده است که جرجیر را بلغت یونانی
اعرنون کویند دیسقوریدس کوید اهل مغرب جرجیر دشتی
را قایم مقام سبندان استعمال کنند واو تیز باشد بطعم ان
بستانی وکفته اند جرجیر ابهقانرا کویند وابو منصور ازهری
کوید هرکه بر اندام کردارد وان بثم بابنه راکه درو بوشیده نشده
است بر موضع کرباله نیکو شود وکفته اند بالاء نبات او بانداز
آدمی باشد ودر روی ای باشد بشبه شیر **خاصیت او**

ارجانی گوید جرجیر گرمست در درجهٔ دوم و ترست در درجهٔ اوّل و نفاخست باه را تقویت کند و طبع را نرم کند و بول را از مثانه و گرده براند و طعام را هضم کند و اگر در نها خورده شود درد سر آرد و جرجیر آبی گرمست و محلّل بول را از مثانه و خون حیض را از رحم براند **جربال** حمزه گوید جربال معرّبست و او نباتیست که بخیار مشابهت دارد جز آنکه جرم خیار مستطیل باشد و در میانهٔ جربال آبی بود در غایت سرخی و با او در بعضی مواضع جامها رنگ کنند چنانک بقرمز و گفته اند جربال معرّب گومالاست یعنی آب نخستین که از عضو بیرون آرد و رنگ رزان آنرا عروس گویند و سلمه از فرا روایت کند که جربال بهم را گویند و شمر گوید عرب جربال و جرمال خمر را گویند و گفته اند رنگ خمر را جربال گویند و اعشی درین باب شعر گفته است **شعر**

ومذاقه مما تعتق بابل ❊ كدم الذبيح سلبتها جريالها

چون اورا از معنی این پرسیدند گفت اعنی شربتها حمراء وبلتها بیضاء یعنی در وقتی که اورا بخوردم بلون جربال بود و چون از مخرج معتاد بیرون آید رنگ او سپیدی پذیرفته بود و درازی او دو گز باشد پاسه گز و پشت او سیاه بود و شکم او زرد و بر شکم او نشانها

بباشد و اورا بر هیچ موضع خار نباشد مگر بر گلو و دنب شبه دنب مار بود و شیعیان و جهودان اورا نخورند و ابو سلیمان خطابی گوید حدیث را عرب سلور نیز گوید و در حدیث آمده است **قال** رسول الله صلی الله علیه و سلّم لا تاکلوا السلور والانقلیس لیث گوید انقلیس ماهیست که بمار مشابهت دارد و نضر بن شمیل گوید حدیث را یعنی مارماهی را نیز گویند و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که اورا سلق و انکلیس گویند یعنی مارماهی و در بعضی دیگر گفته است که انقلیس نوعیست از ماهی که اورا عرب جری و جریث گویند ماهیست بهیأت و صورت مار **جزر** جزر را پارسیان گزر گویند و بلغت سریانی اصطفلین گویند بحرکت طا و سکون فا و اورا مشاهم گویند و شمر گوید اصطفلینه نباتیست که بگزرها ند و او عربی محض نیست زیرا که در اصطفلین صاد و طا جمع شده است و در لغت عرب اجتماع این دو حرف در یک اسم معتاد نیست مگر در سه اسم معدود و آن صراطست و اصطبل و اصطم و صاد که درین سه اسم است در اصل سین بوده است و مخلص در کتاب خود آورده است که اورا بلغت یونانی دفقوس گویند و دفقیه نیز گویند و بلغت رومی

تنقلیس

دفقین نیز کویند وکسوو نیز کویند و نوعی ازو را زوفس کویند
وابو حنیفهٔ دینوری کوید کزر دشتی را حرات کویند و ناسو
کوید بلغت رومی کزر دشتی را نا قوس کویند ودبسیفوریس
کوید کزر دشتی را اسطافولینوس کوند وبرک او از برک شاه سبرم
پهن تر باشد ومزهٔ او بتلخی مایل بود واورا ساقی نباشد واکلیل
ان بر سر ان ساق بود بشکل اکلیل سبت ودر میانهٔ اکلیل او
شکوفهاء سفید باشد ودر میانهٔ شکوفه چیزی بجنبه مشابهت
دارد دو لون او بنفشجی باشد وبیخ نبات او باندازهٔ بدستی
بود وسطبری او باندازهٔ انکشت باشد وبوی او خوش بود
واورا ببرند انکاه بخورند اهوازی کوید کزر را بلغت رومی
کزرش کویند وحربد کوید دشتی را زوشتاقل کویند ه
خاصیت او ارجانی کوید کزر کرمست در درجهٔ دوم
و تر در درجهٔ اول وکوز تخم او هر دو در تقویت باه قوتی عظیم
دارند وبول ها از مثانه براند وخون ها از رحم بیرون آرد واکر
برک او کوفته بر ریشهاء بد واکله وغیر ان نهاده شود منفعت
کند جشمیزج بپارسیان جاکسو کویند ا تعیلامی نیز کویند
وبلغت هندی جاکله کویند واهل هری اورا جحن وبیستان

نش

نش کویند وبلغت خوارزمی جاجم وجاجو دانه ایست که پوست او
سیاه بود ونرم ودرشت و جرم او پهن باشد وپوستا وصلب
بود واز عدس اندکی بزرکتر باشد واو دو نوعست هندیست و زنکی
زنکی آنست که صفت او کفتیم وهندی را پوست درشتر بود
وبعضی ازو بسپیدی مایل بود وکافور را باو نکاه دارند واورا
جسبنج نیز کویند خاصیت او ارجانی کوید جشمیزج کرم و
خشکست در درجهٔ دوم درد چشم را که از مادهاء سردی غلیظ
بود سود دارد جص لیث کوید جص از لغت عجمیانست و بلغت
اهل حجاز جص را قص کویند وبرهانی حصا کویند وبپارسی کج
کویند وکیسین نیز وبلغت سندی سنرهی کویند وبلغت هندی
نه کویند وخاصیت او در حبسین تقریر کرده ایم جعده را بلغت
رومی قولیون کویند ودر تریاق چینی مجنین آورده است
ولیث کوید جعده نباتیست که معدن او بر لبهای جوی باشد واو در
فصل بهار روید وتا فصل زمستان نبات او باقی باشد چون زمستان
آید خشک شود واو از انواع ترهاست وبوی او خوش بود وابو
منصور ازهری کوید جعده درختیست که بوی او خوش است وبرکهای
او سبز بود ونبات اورا شاخها باشد وبران شاخهاء او میوها

بود بلون سپید و آزاد درمیان بالشها نهند از جهت بوی خوش
او تا چون سر برو نهاده شود مشام او را از و نصیب رسد و گو[یند]
وشتر از و نیک فربه شوند و یکی را وجع را از و جعده گویند از هر
گوید نضر بن شمیل صفت او بغایت خوب کرده است و دیسقوریدس
گوید جعده گوهی باریک باشد و درازی او باندازهٔ بدست بود و اطراف
او بشکل جوب خشخاش چیزی باشد و او را برگها بشکل سعتر باشد
و بوی او خوش بود و گرانی دارد و در کتاب صیدنه آورده است
که جعده نوعیست از انواع شیح و او دو نوعست یکی نوع از و خرد
ترست و نوع دیگر بزرگتر و آن نبات او خرد ترست تلخی و حدت
او زیادتست و او را شاخها خرد باشد با شکوفهٔ او در هم آمیخته
و شاخ او و شکوفهٔ او مزغب بود و لونا و سپید باشد و او
بر سیاوشان نیست چنانکه در زعم بعضی از صیادنه هست و برزدی
مایست و در حواشی ابو الخیر آورده است که بدل جعده درادو به
شعر الجبار است **خاصیت او** ارجانی گوید جعده گرم است
و خشک در درجهٔ دوم و درد سر آرد و نهای مزمن و استسقا
و یرقان سیاه را سود مندست و گزیدگی گزدم و امثال آنرا سود
دارد و سدها را بکشاید و بول و حیض را مدرست و فضلهٔ

کیلوس

کیلوس را که او را کیموس گویند لطیف گرداند و محلل است آماس
سپرز را و او نوعیست از انواع شیح و هیأت او آنست که شاخ او
با شکوفه در هم آمیخته شود و مزغب باشد و بدل او در دفع کرم
شکم و انزال خون حیض مسک او و چوب سلیخه است **جفت افرید**
صهار نخت گویند جفت افرید بشیر مشابهت دارد و گفته اند
طایفهٔ که او بود نه مانند کام و سرها برگ او شکافته بود و از
هم کشاده بود **خاصیت او** ارجانی گفت جفت افرید گرم و تر است
باه را تقویت کند و او بشکل صنوبری است و خردست بمقدار
و سر او دو تا باشد از هم جدا شده و بشکل دو رخسار **جفت
بلوط** پوست بلوط را گویند که در میانهٔ او باشد جالینوس
گوید جمله اجزاء درخت او قابض است و پوست که در میانهٔ چوب
بلوط و پوست او بود در قوت و قبض زیادت باشد او را جفت
بلوط گویند **خاصیت او** ارجانی گوید جفت بلوط سرد است
در درجهٔ اول و خشک است در درجهٔ دوم اسهال را دفع کند
و دمش خون و ریش روده و بر آمدن خون را از مقعد سود مندست
جلنار را بلغت رومی لا تنور دوس گویند و او ثنا نیز
گویند و معنی او بلغت رومی خبر را نهاد باشد یعنی نیکوترین شکوفها

وسریانی ورداد و ما کوینـد کلنار دشتی را فلوسطبون کویند
ودر منقول مخلص آورده اند که کلنار را بلغت یونانی کنطیقوس
وما مرمنا کویند ور با با ودرا کویند مر دشتی را و ببادسی کلنار
دشتی کویند واز شکوفهٔ مصری آنچ کلنار دشتی است مختلف الانوا عست
وبعضی ازو سپید بود وبعضی سرخ یعنی کلفا و خلقت او بخلقت
بستانی مشابهت دارد ونا سیوس کوید آنچ مصر بسیا و را
ثالی وسطون کویند و رازی کوید بلغت سندی او را اخندا قل
کویند و درخت او را بار نباشد بلکه بر کلنار مقصور بود
زیرا که او ترست ابومعاذ کوید مصری را چون دشتی بود رعث
کویند ومط نیز کویند ودرین نوع منفعتی نباشد نه در شکوفه
ونه در بار او وازهری در تهذیب رعث نیاورده است وابوعبید
از اصمعی روایت کرده است که نار دشتی را عرب مط کوید
ودرین معنی شعری اطین کفته اند شعر

وسل الهم بذات لوث ٭ تبوس الحادمین اذا الملطاء
کان بحرها وشفرها ٭ ومخرج انتهار ومطاء

خاصیت او ارجانی کوید کلنار سرد و خشکست در درجه
سیوم قابض است وخون سیلانرا منع کند ودر هر موضعی که

دبش

دبش وجراحت باشد نیکو کند و فراهم آرد وبدل او در ادویه
جفت بلوط است و اقماع انار و اقماع انار موضعی را کویند که
شکوفهٔ انار در و بود ومطبوخ کلنار سودمندست از بیرون
امدن مقعد ورحم از کفتار جالینوس جلنجون سعترا العدس را کویند

جلوز علاف نوعیست از میوها ورنک میان او سرخ وسیاه هست
وجرم او بپوست ماهی ماند و بستها او بر هم افتاده بود و اصل
او غلیظ باشد و سطبر و سر او باریک بود و هر چیزی که هیأت
او چنین بود او را صنوبری شکل کویند ومیوهٔ درخت اروه آبست
واو دو نوعست نوعی ازو خردست و نوعی ازو بزرک وآنچ ازو
خردتر باشد باندازهٔ تخم امرودست وآنچ ازو بزرکست باندازهٔ
دانهٔ خرماست وآنچ از درخت جلوز ست منبت او در کوههاء
شامست پوست او سخت ترست وهیأت خردتر باشد با این
نوع را با این اسباب مشابهت کنند وجلوز هندی را پوست تنک
بود ومغز او خوش بود وابومعاذ کوید بندق را جلوز کویند واز
جالینوس چنین حکایت کرده اند که جلوز خرد را کویند ودیدیس بیقو
کوید جلوز بندق را کویند معدن او در نواحی بنطس باشد
وابوحنیفهٔ دینوری که صاحب المشاهرست نیز مثل این تقریر

کرده است و گفته که جلوز که فندق هندیست و بعضی او را باندازه
فندقست و جرم او در لون بسنگ ماند و چون او را بجنبانند آواز
رفته سنگ ریزه بگوش آید و مغز او بمغز نارجیل ماند و پوست
هر دو نوع در سرخی و سیاهی بهمدیگر مشابهت دارد و ازهری در
تهذیب آورده است که ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که فندق
را جلوز گویند و ابو سعد غانی گوید فندق را درا مشکل است
و هیأت او بجوز ماند و در صقالت جرم او و ملابست و نرمی
بلوز ماند و بدین معنی نام او از نام هر دو ترکیب کرده اند
خاصیت او ارجانی گوید اگر فندق را بکوبند و بر گزیدگی
عقرب ضماد کنند زهر او را نشف کند و درد بیارامد و اگر
در خانه بسوزند عقارب بگریزند **جلبان** لیث گوید جلبان
عرب ملک را گویند و یکی را از و جلبانه گویند و او نوعیست از حبوب
لون کود فامست چنانک گوش خرانک ملک بهیات بزرگتر بود
و لون او تیره تر باشد و از و نان سازند چنانک از سایر انواع
حبوب چون گندم و جو و ارزن و غیر آن و او را آردنا کرده
دودیگ پرا کنند و بپزند چنانک باقلا را و صاحب المشاهیر گوید
جلبان خلر را گویند و ازهری گوید که لیث ج [illegible] بلغت عرب

دانه را

دانه را گویند که بهیات عدس باشد چرا که عدس پهن باشد
و مج مدور بود ابو منصور گوید عرب ماش را مج گویند و جلودن
نیز گویند و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب مداومت نمودن
را بر خوردن زرده موش بروران تفضیل کنند که ابو الخیر گوید
در مواضع او ماش گویند **خاصیت او** ارجانی گوید جلبان
مولد اخلاط سودا بیست و او بر دست در درجهٔ اول و خشک
در درجهٔ دوم **جلجلان** خلیل بن احمد گوید او نوعیست از
انواع تره‌ها که بپارسیان او را کشنیز گویند و عرب تخم او را جلجلان
گویند و قیبنی و صاحب المشاهیر و ابو حنیفهٔ دینوری گوید جلجلان
کنجد را گویند و ابو الخیر گوید سمسم را بلداق نیز گویند و گویند انواع
کنجد یک نوعست که بلغت رومی انرا و سیمول گویند و کنجد را بلغت
رومی سیسامن گویند و قوت کنجد و قوت او در حرف سین گفته شود
جم اسپرم نوعیست از انواع نبات که او را بجم نسبت کرده اند
و نبات هر درخت که در جوار او باشد بشکل لبلاب تعلق کند و او را
عرب فساع گویند و بعضی از پارسیان او را ریحان سلیمان گویند
و در طبرستان او را در جوار درخت چنار بنشانند و تربیت کنند
و بر و بگذارند و چون نبات او بشاخهای او برسد باو متصل شود

وآبی ازو جذب کند آنگاه بیخ او را از زمین قطع کنند و شاخ
او بر اطراف درخت در جهد فصل موم ماند و میوه او بشبه
عنب الثعلب باشد و گل او از یاسمین هندی بزرگتر باشد و در
کالا نبات او را بخها کنند چنانک بزبان زابلی او را یاسمین دشتی
گویند **جمهوری** ابو معاذ گوید جمهوری نوعیست از انواع
شرابها مطبوخ و چنین گفته اند که جمهوری موضعیست که او را
بان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند او را بنوعی از انگورها که
آنرا جمهوری گویند نسبت کرده اند و بعضی گفته اند که جمهوری
شرابی را گویند که کهنه شده باشد و سه سال بر او گذشته و از
جملهٔ اقوال آن درست ترست که جمهوری شرابیست که از می پخته
با او مثلث کنند و طریق او آنست که آب انگور را چندان بجوشانند
که از سه بهره دو بهره رود و یک بهره بماند پس آب در وی ریزند و
بگذارند تا جوش بر آید و با قوت باشد چنانک شرابهای دیگر
آنگاه او را جمهوری گویند و ابو حنیفه دینوری گوید طایفهٔ از
آب انگور می پخته سازند آنگاه بنگرند که از مقداری که در اصل
بوده است از آب انگور چندی کم شده است پس همان مقدار آب
در او کنند و باتش آنرا بجوش آرند و در موضعی کنند و سر آن بپوشند

و بگذارند

و بگذارند تا کف برآرد آنگاه کفل از وی بیرون کنند بتدریج تا صافی
شود آنگاه آنرا در خم کنند و سر آن بپوشند و بگذارند تا با قوت
شود عرب آنرا بادق گوید **جنبیر** برگ او ببرگ طرخون مشابهت
دارد و طعم او تیز بود در غایت تیزی و اهل زاولستان سعتر را
جنبیر کوهی گویند و گویند برگ نبات او تنک باشد و دراز و طعم
او تیز بود و گفته اند در بخارا او را مرحک گویند و محمد زکریا
در کتاب اغذیه گوید جنبیر را اهل نیسابور حسینی گویند.
جمیر نوعیست از انواع ترها در بخارا بسیار باشد و گویند
بیابانهاء اسبیجاب بر باشد ازو و لون او بلون نبات بنفشه
مشابهت دارد **جنطیانا** یعنی او را جنطیان گویند و جنطیانا را
بلغت رومی قنطیانی و عنطیانی گویند و بلغت هندی فاها گویند
و از دیسقوریدس حکایت کرده اند که گفت پادشاهی بود که او را
جنطیس ملک گفتندی و اول کسی که این نبات را بشناخت و خاصیت
او معلوم کرد او بود و بدین سبب او را بآن پادشاه تعریف کرده
اند و نبات او را برگ در غایت سرخی بود و ساق او میانه تهی باشد
وجرم او در زیر دست نرم بود و بالاء او باندازهٔ گزی باشد
و سطبری او باندازهٔ انگشت بود و برگهای او از همدیگر دور بود

وازمیانهٔ نبات او بکرانه بیرون آمده باشد واورا قبها بود
ومیوهٔ او در تک قبها پنهان بود وبیخ او دراز بود چنانک
زراوند و سطبر بود و تلخ باشد بطعم و منبت او بیشتر در
سرهای کوه بود و در موضعی که آب بسیار باشد و ابو جریج کوید
ابخ از روم باطراف برند از انواع جنطیانا نبات او آنست که
چوبها بود از ساق او و بیخ او در هم آمیخته و سطبری او نزدیک
تر باشد بسطبری انکشت و پوست بیخ درخت ماند بهیأت
و میانهٔ جرم او از بیرون او زرد تر باشد و لون او نزدیکست
بلون زراوند وطعم او تلخ بود واز جملهٔ انواع او آن نیکوترست
که لون او سرخ باشد و چوب او سرخ بود و جوزانه کوید جنطیانا
را دواء الحیّة کویند و برک او ببرک بید ماند و ابن ماسویه کوید
جنطیانا دو نوعست نوعی از رومیست و این نوع مدوّرست
و نوع دیکر پارسی است و این نوع دراز باشد و از این دو نوع رومی
نیکوترست **خاصیت او** رحانی کوید جنطیانا کرمست در
سه درجه و خشکست در دو درجه مادهای غلیظ را لطیف کرداند
و سدّها را بکشاید و مضرّت زهرها را دفع کند و کزدم کزیده را
سود دارد و جراحتها را فراهم آرد و نیکو کند و بیماریهای جکر

وبرز را

وبرز را که مادهٔ او سردی بود منفعت کند و سدّهای هر دو بکشاید
واکر کسی از جایی بیفتد و اعضاء ظاهر و باطن او دردمند شود
سود دارد و بول را از مثانه و خون را از رحم براند و بدل او
در ادویه بیخ کرفس رومیست و بدل او در نشاندن آماسهای جکر
و سپرز همسنگ و نیم او اسارونست و نیم جزو او پوست بیخ کبر
جند بید ستر خصیهٔ حیوانیست که پایهای او کوتاهست و موی
او بشبه موی دله است و نوعی از این حیوانرا موی سپید بود و
او را از جهت پوست او و خصیهٔ او صید کنند و این حیوان دشتی
است و آبی هم باشد دیسقوریدس کوید بیشتر از انواع او در
جویهایی بود که در وماهی و نهنک باشد و آنچ از و بهم دیکر کرفته
باشد و قوّت و منفعت او دران بیش باشد میانهٔ او سرخ بود
و بوی او با قوّت بود و طایفهٔ در صورت جند بید ستر چیزی
سازند و بقیمت او بفروشند و طریق او چنانست که صرّهٔ حاصل
کنند و اشق و صمغ با او بهم دیکر در آمیزند و دران صرّه کنند
و او را بقیمت جند بیدستر بفروشند و چوب میانه او سرخ بود
و بوی او تیز باشد و از این نوع که کفتیم نبود و طایفهٔ چنان اعتقاد
کردند که عادت این حیوان آنست که چون صیّاد قصد او کند خصیتین

خود بیرون کند و بتوی لصباد ا نداند و طریق تحصیل این جند
بیدستر این نوع دانسته اند و این دو نوع محض و حقیقت ندارد
و بلغت رومی جند بیدستر را اروتش کویند و قسطریون نیز کویند
و بزبانی شکیکارا و بارسیان خرمیان کویند و فرازی کویند بلغت
پارسی و را خرد کفته اند و حمزه کوید بیدستر حیوانیست که معدن
او در وادی ارس است از زمین و در بحان و وادی افل از زمین
شهرخروست کویند و خصیه او را او بوستا و را مرطوست
کویند و بشم او را کندو بیدستر و بود کند نیز کویند و بلغت سند
کند ستر کویند و ابن ماسویه کوید نیکوترین انواع او آنست که او را
ازین حیوان در وقت زندگی کرفته باشند و آنچ وقت مردگی کیرند
نیک نبود و چنان باید که بهیات بزرگ باشد و مغشوش نبود
و لون او صافی باشد و برجم او موهها خرد بود و پوست او سخت
بود و از انجیر سیاه بهیات بزرگتر بود و فلوبطره که ملکهٔ مصر
بوده است پرهیز فرموده است از انچ بسیاهی مایل باشد و خاک وام
بود **خاصیت او** ارجانی کوید جند بیدستر کرم و خشک است
در درجهٔ سیوم و مزاج اعضای عصبی را کرم کند و خون را از
رحم براند و آن پوست که جنین در و بود انرا عرب مشیمه کوید

ازرحم

از رحم بیرون آرد و نفخ شکم را بنشاند و سکیله را که بسبب
اخلاط سرد غلیظ حادث شود دفع کند و نافتن شکم را سود دارد
و اکر کسی در اعضا رعشه پدید کند یا بیماری که مادهٔ اخلاط غلیظ
مرده بود در اعضا ظاهر و باطن جلد را سود دارد و فراموشی را
دفع کند دوا و با سم دیکر برکرفته بود بشبه دو زهرهٔ کاو که یک طرف
را از مردو بهم بسته بوند و خشک کرده بوند بهمان صفت و نوعی
از وی هیات خرد باشد و نوعی بزرگ و پوست خرد تنک بود و بعر
او کنه باشد و لون او سرخ بود و برنک کرد و ام نزدیک باشد بعضی
کفته اند جند بیدستر بیضهٔ آن حیوانست که از بشم او جامها خرد
بافند و بعضی کفته اند زهرهٔ اوست و ابن ماسویه کوید بدل
جند بیدستر همسنک او وج باشد یعنی فرح که بلغت هندی او را بچ
کویند با نیم جزو ا بلیل **جهار دارو** بزبان رومی صطرافوکمی
کویند ته

حرف الحا

حاج

صاحب المشاهیر کوید درخت حاج را منبت در شورستانها
باشد و بهیات خرد بود و میوه او سرخ بود بلون خون و بپارسی
او را اشترخار کویند و لیث کوید حاج نوعیست از خار و فرازی
کوید بسندی حاج را جواسا کویند ابو ریحان کوید معدن حاج در

شود سنان باشد این درست نیست بلکه منبت او در زمین خوش
بود و بیخ او تا بدویست کز در زمین باشد و چون تتبع کرده شود
تا باب نرسد منتهی نشود و میوهٔ او تخمها باشد باندازهٔ ارزن
و لون تخم او سرخ بود و آن تخم از شاخ او در موضعی باشد بشبه
خریطهٔ کوژ باشد و کژی آن بکژی دم عقرب مشابهت دارد
و برگ او را یکی از خاصیات آنست که اطراف او بهمدیگر فراز آید
و در آن میان آن برگ حیوانی متولد شود که لون او سبز باشد
و سر او بهن باشد و چون اطراف آن برگ از هم کشاده شود آن
حیوان از میان برگ بیرون آید ابو ریحان گوید ندانم تا آن حیوانرا
چند بقا باشد و حاج آن خاریست که در موضع برو ترنجبین پدید
آید در اوان او و ابو حنیفه دینوری گوید اهل عراق حاج را عاقول
گویند و ستور را باو میل بیش از آن باشد که بتوت **حاشا**
را دیسقوریدس و ناسیوس تومس گویند و در فرس گویند حاشا
نوعیست از انواع بودنه و گفته اند حاشا برگ سیست رومی است
و بعضی گویند برگ سنبلان دشتی است دیسقوریدس گوید برگ
او بمقدار باشد و مدور بود و او را برگ بسیار باشد و بر سر نبات
او شکوفهای بسیار بود و لون آن شکوفه بنفشی بود **خاصیت او**

ارحانی

ارحانی گوید حاشا گرم و خشک است بول را او منشا نه و کرده و خون
حیض را از رحم براند و جنین را اسقاط کند و برو سینه و شش را
پاک کند و فی بیهها که ضعیف شده باشد از قوت یا بد چون ماده
ضعف از تری باشد و معده را در هضم معونت کند و شکوفهٔ
نبات او سپید باشد که برخی زند و شاخها او باریک باشد
بشکل شاخهای اذخر و شکوفهٔ او مستدیر باشد و اگر جرم او
باب بسوده شود مانند شیرابی از و بیرون آید جالینوس گوید
خاصیت آن آب که از و حاصل شود بشیر مشابهت دارد انست
که زبانرا بسوزد و در بعضی کتب چنین آورده اند که حجر جنسی سنگی
است که در زمین حبشه بسیار بود و لون او بزردی مایل باشد
حبلت را از اصفهان براطراف برند و او از انواع داروها
مسهل است و این تقریر صاحب نخت است و ابن ماسویه گوید او را
از زمین حبشه براطراف برند و او مسهل است مر ابی و بلغم را
که در معده جمع شده باشد **خاصیت او** ارحانی گوید حبلت
گرم و خشک است در درجهٔ دوم بلغم را بطریق اسهال دفع کند
و کرم کدو دانه را از شکم براند و نقرس را و درد مفاصل را سود
دارد و او بسورنجان سفید مشابهت دارد **حبق** ابو عبید از

اصمعی نقل کند که عرب بودنه را حبق کویند و بودنه نهری
را برومی کانجون کویند و بسریانی اورتینادمبا کویند و کوهی
را فلنفلک کویند و بجای قاف کاف میم کویند و محمد ذکریا فلنفلک
را نوبجیل الکلب تعریف کرده است و آنچ از انواع حبق دشتی
باشد اورا عرب فوتنج کویند و بستانی را بفتنج کویند دیسقوریدس
کوید برک بودنهٔ کوهی بباذروج مشابهت دارد و شکوفهٔ او
فرفیری بود و بعضی بنفسجی و ساق نبات او چهارسو باشد
و بعضی از وآنست که بسعتر عدس مشابهت دارد و این نوع نابت
بوی او سعتر دشتی کویند و نوع دیکر از و بودنهٔ دشتی ماند و برک
او بزرک باشد از برک بودنه دشتی و ساق نبات او سطبرتر
وبزرکتر باشد و قوت فوتنج در حرف فا کفته شود حرب
دیسقوریدس کوید برک حربه در درازی برک کندنا مشابهت
دارد و اورا حربه بان سبب کویند که تخم او مثلث بود چنانک
حربه و نبات او در زمین سخت باشد حرشف را بلغت رومی
کنکرس کویند و نوعی از حرشف آنست که اورا کیادوس رومی کویند
وابو الخیر کوید در تالیف خود از بسن چنان دیدم که حرشف را
بیونانی سقولوم کویند و ابو معاذ کوید اورا بپارسی کنکر کویند

ودر کتاب اغذیه و محمد ذکریا رازی اورا کنکر کفته است
چنانک ابو معاذ کوید و صهاربخت که آنچ از انواع حرشف
بستانی باشد آنرا کیادوس کویند و صمغ اورا کنکرزد کویند
وازهری کوید حرشف نباتیست که برک او پهن بود و کویند نبات
او در بادیه دیدم و صاحب المشاهیر کوید حرشف نباتی است
که شکوفه او سرخ بود و نبات او سبز است و ابو حنیفهٔ دینوری
کوید نبات حرشف درست بود و خاردناک و برک او پهن و شکوفهٔ
او سرخ خاصیت او ارجانی کوید حرشف در کرمی و سردی
معتدلست و ترست در درجهٔ دوم باه را تقویت کند و نفخ
آرد و بول را از مثانه براند و چون بیشتر ازو خورده شود درد
دندانرا جذب کند انکاه آن شراب را بخورند بول را براند و بوی
بغل و بوی همه اندامها خوش کند و حرشف بستانی مر سودا را
زیادت کند حرمل را بلغت سریانی زرع ساسا کویند و بپارسی
سپند کویند و بلغت بحری اسرهلک کویند و بهندی دوبوکوسند
ودر کتاب منقول آورده اند که حرمل را بسریانی بشاسا کویند
و بلغت یونانی مولبا کویند و بعضی کفته که حرمل تخم مریم را کویند
وابن نه درست نشده است دیسقوریدس کوید منبت او در سواحل

در یا بود و در ایام بهار از زمین روید و نبات با فستین مشابهت
دارد و برک او اندکی از برک افسنتین بزرکتر باشد و شکوفهٔ او
خرد باشد و بوی کران دارد و شکوفهٔ او در فصل تموز بیدا آید
و نوعی را ازو منبت در مرغزارها باشد و شاخهاء این نوع باریک
بود و ضعیف و بوی او خوش بود و شکوفهٔ او بسرخی مایل بود
و در موضعی دیگر از کتاب کفته اند که حرمل را در بعضی مواضع
مولیو کویند و برک او ببرک نیل مشابهت دارد و نبات او بر زمین
کسترده بود و شکوفهٔ او و بشکوفهٔ چیزی ماند که بزردی مایل باشد
و بشکوفهٔ بنفشه نزدیک باشد در صورت و بلندی نبات او تا
بچهار کز ببالد و سرهر یکی از شاخ او چیزی بود که بهیات بسیر ماند
و بیخ او خرد باشد و بعضی از آدمیان او را سداب دشتی کویند
و ابو حنیفهٔ دینوری کوید حرمل دو نوعست یکی از و آنست که برک
او ببرک درخت بید ماند و کل او بکل یاسمین مشابهت دارد و خوش
باشد بطعم و باین سبب کنجد و سوع را بعضی قصب درخت بان را
باو ببروردند و بوی او چون بوی روغن یاسمین بود که بادسیان او را
سبید کل کویند و بعضی کفته اند حرمل نوعی از انواع نباتست
و معدن او در جوار آبها بود بشم و پنبه را در شیر او تا ده روز

بکذارند

بکذارند تا بشم در و بوسیده شود و کشتی را که میانه بلیف بود و
بارهٔ او را در بعضی از میانهٔ او تهی باشد و متخلل بود و رسایلی
کوید از حرمل نیکوان بود که بوست او زرد باشد زیرا که زردی جرم
او دلالت کند بر تمامت رسیدن او و باید که میانهٔ او سبید باشد
که بزردی زند و وقت آنک حرمل برارند **خاصیت او** ارحانی
کوید حرمل کرمست در درجهٔ سیوم و لطیفست اخلاط غلیظ و
لزج را ببرد و از هم جدا کند و با بول دفع کند و خون حیض از رحم
براند و آب او درد مفاصل و عرق النسا را و قولنج را و همه
دردها را که ازین جنس افتد سود دارد بطریق شربت و طلا
بکار داشتن و اکر او را بر سینه و شش طلا کنند بلغم را ازین
بزداید و پاک کند حرفه جسم را خرم کند و قی آرد **حُرُفه**
لیث کوید حرفه دانه ایست بمقدار خردل و بکی را از و حرفه کویند
و ازهری در تهذیب آورده است که اهل عراق او را حرفه و حب
الرشاد کویند و او را در تفأل لفظ حرف را نیکو ندارند و باین
معنی کویند که در اول حرف حاست و از حرمان اقتضا کند و مخلص
آورده است در منقول که حب الرشاد را بلغت یونانی کردامن
کویند و جالینوس و اوریباسیوس کویند که او کرمون است و بلغت

سریانی نخلی گویند و حرب بابلی را خلی با نلا گویند و خرفه را بلغت
هندی اها لیو گویند و سنک هم گویند و از جمله انواع او آن نیکوترست
که منبت او در بابل بود از زمین عراق و ابو حنیفه گوید عرب
حب الرشاد را ثفا گوید و ابو عبید گوید حرف را ثفا گویند و
مردانه که بحرف ماند آنرا نیز ثفا گویند و ابن اعرابی گوید ثفا حرف را
گویند و لیث گوید ثفا درخت را بلغت اقصاء بلاد شام خردل
را گویند و یکی را ازو ثفاء گویند و سمو گوید خردل را از جهت نان خورش
علاج کرده باشند او را ثفا گویند و در بلاد شام و اهل ماوراء
النهر او را سپندان و تره تیزک گویند **خاصیت او** ارجانی گوید
حرف گرم و خشکست در درجه دوم و جگر و معده را گرم کند
و اخلاط غلیظ را قطع کند و طبع را نرم کند و کرم شکم را براند و قوت
شهوانی را بیفزاید و شش را پاک کند و ناسه و ضیق النفس را سود
دارد و عرق النسا و اماس سپرز را منفعت کند و جنین را اسقاط
کند و اگر سپندان را در هاون بکوبند و با آب گرم شربت کنند و بخورند
شکم را نرم کند و سپندان بریان کرده قابض است و اگر او را بر شکم
طلا کنند نا فتن شکم و قولنج و علت بواسیر را سود دارد **چرا**
لیث گوید چرا بالف مقصوره نباتیست که بکرفس مشابهت دارد

وعرب را

و عرب را معتقد آنست که در هر خانه که درو نبات حزا باشد دیو
و پری در و نیاید یکی را از عرب حزاه گوید و ابو عبید از اصمعی روایت
کند که حزا بالف ممدوده است و ابو الهیثم مثل این گفته است
و شمر گوید حزا بالف ممدوده و مقصوره نیز بود و نبات او بوی
با قوت دارد و او را از جهت دفع پریان بخورند و بصورت بکرفس مشابهت
دارد و نبات او مقداری از کرفس بزرگتر بود و ابو حنیفه گوید
آب نبات حزا را از جهت دفع مضرت بلا بخورند و با او بخور کنند
و اگر دود کردن کودک نبات او را در آویزند بدان زعم که مضرت
پریان را از کودک دفع کند و گوید در هر خانه که نبات حزا بود
پری در نیاید اهل همدان او را دبنا درویه گویند و بعضی از اطبا
گویند انج از نبات او در بادیه باشد برگ او از برگ کرفس بزرگتر
و پهن تر باشد و طاهر بن محمد گوید حزا نباتیست که اهل هری او را
حامو گویند و در اصل جعفر بوده است و ابو سعد جرجانی گوید
او را در بلاد جعفریه گویند و بحقیقت کرفس رومیست و گفته اند
حزا سداب دشتی است و ابو ریحان گوید اشارات و تعریفات عرب
دلیل می کند بر آنکه مراد عرب نباتیست که بادسیان او را زوفرا
گویند برگ او ببرگ سداب ماند مگر در صفت سبزی زیرا که برگ

سداب سبزتر باشد و جراد نبات دیگر هست جراد و فرا و بعضی از
اعراب چنین گویند که جراد درختیست که ساق او باندازهٔ دو گز
ببالد و برگ او باندازهٔ کشتی نباشد در درازی و در سالی که
باران کم باشد نبات او سبزتر باشد و بر اطراف او برگها تنگ
بود بمقدار تنگی برگ کشت و هیچ نوع حیوان او را خوردن و معتاد
نیست و اگر شتر بغلط او را بخورد در حال بمیرد و قوت نمیت
وکشتن حیوان در وی بیش از انست که در خرزهره که عرب او را دفلی
گویند جراد الصحرا بولیس جراد الجبل گویند و او چیزیست
که در سر سنگ پیدا آید بشبه جامهٔ غوک که عرب او را طحلب
گویند و صهاد نخت گویند او را جراد گویند بان سبب که او دارو
علتی است که آنرا هم جراد گویند اطبا خاصیت او ارحانی گویند
جراد الصحرا زداینده است مر معده را و مزاج را گرم و خشک
کند و اگر تن مستعد بود مر پدید آمدن ورمهای گرم را تن را
از پدید آمدن آن ورم نگه دارد و بیماری حرمل را و قوبا را
سود دارد حسک را بلغت رومی اطریبولوز گویند و در حاشیه
اطریبولیوس گویند و بلغت سریانی قرطا گویند و بهندی
گوسکر گویند و گوکروک نیز گویند و حکما دمول گویند و فرازی

گوید

گوید حسک را جوکرم گویند و در نسخه جوکرد گویند و بپارسی گوک
گویند و در بعضی نسخها سکوهج و حمزه گوید حسک را ده پایه گویند
معنی او بپارسی مثل اول جان باشد یعنی سه شاخ ان شکل بخواهد
که مهندسان او را باصلاح شکل باری گویند و او در موضعی که بروید
جفت بود و پنج طرف دارد و چون خشک شود از هم دیگر جدا شود
هر یک از ان دو شکل باقی شود دسیقوریدس گوید برگ او از برگ
نباتی که عرب آنرا دحله گویند تنگ تر باشد و شاخهاء نبات او باریک
بود و بر زمین گسترده باشد و حرم خانها او صلب بود و منبت او
بر لبهای جوی بود و در موضعی که دیگر بسیار بود و بعضی ازو مدار
بود و برگ او مر خار را پوشد بان سبب که برگ او بمقدار از خار او زیاده
باشد و در وقتی که تر بود بعضی از حیوانات او را بخورند و طایفه
از وی نان سازند و در وقت حاجت بخورند جالینوس گوید حسک
دو نوعست نوعی از و دشتی است و نوعی آبی و در نسخهٔ بستانی
گفته اند و جالینوس حسک احضر ذکر کرده است و بعضی حسک سبز چنان
نماید که مراد او انست که در وقت سبزی او را بکار دارند که تا رسیده
شود و این نوع چون حسک شود لون او سبز بود و چنین آورده اند
که نوعی از حسک انست که عرب او را فقعا گویند و خارهاء او بشکل

حلقهای زره بود درهم بافته و ابو حنیفهٔ دینوری گوید حسک را بقطب تعریف کرده اند در صفت او گفته اند که بسعدان مشابهت
دارد و در جامها و امثال آن تعلق کند تونجی گوید حسک گوهی را
عرب بسعلی تعریف کند و جرم موضعی که خارها برو باشد و خارها
او خرد بود بان سبب که او را از راه هیئت بقنفذ مشابهت دارد
او را قنفذی گویند و این نوع در پشم گوسفند و دم اسب و امثال آن
تعلق کند و لیث گوید حسک نباتیست که میوهٔ او را جرم درشت
و خارناک باشد و در موی حیوانات چون بز و گوسفند و امثال
آن تعلق کند و سر میوه که بقطب و سعدان و هراس مشابهت دارد
او را حسک گویند **خاصیت او** ارجانی گوید حسک گرم
و خشکست در یک درجه و مرجه تر باشد از و در وی نوعی از
رطوبت فضلی باشد و باین سبب آب باه را تقویت دهد و از
خاصیات او آنست که سنگ مثانه را بشکند و عسر البول را دفع کند
و اما سمهای گوم که حادث شود از قوت منع کند و مر موضع را که
نوع از مواد خواسد که برو نزول کند و ورم بدید کند سودمند
و تخم حسک ریگ مثانه را بشکند و ریشهای عفن که در دهان و بن
دندان پدید کند سود دارد و بعضی از اطبا او را سرد و تر داشته

اندوا صحاب

اندوا صحاب تجارت گفته اند جامه که بعضا آن حسک قنفذی رنگ
کرده شود کیک برو ننشیند **حشیشة الزجاج** باسیوس گوید
حشیشة الزجاج را الکسینی گویند و یکی از خواص او آنست که ابگینه
جامه با و روشن کنند حشیشه را برد نفاس هم گویند و بر حاشیه
این معنی ثبت کرده اند که او نباتیست که ابگینه را با و روشن کنند
خاصیت او ارجانی گوید حشیشة الزجاج سردست در
درجهٔ اول و قابضست و جراحتها را فراهم آرد و اماس را
بنشاند و منا فذ علت بواسیر را گوشت برارد **حصرم**
ابوریحان گوید گمان من آنست که نقل او بحرم کسی کرده است ان
عرب الثغ بوده است و حرف صاد را درست نداشته باشد و
ازهری در تهذیب حرم نیاورده است و از صواب دورست
بل که لغت درست جز حصرم و حرم نیست و ابن شمیل گوید عرب
حرم انگوری را گویند که ترش و نارسیده باشد و رنگ نگرفته باشد
و بعضی از ائمهٔ لغت گفته اند حصرم را غوره و لحت نیز گویند و
سلمه از فرا روایت کند در تفسیر حدیثی که پیغامبر علیه السلام در
ذکر امدن دجال کرده است در معنی این لفظ که فرموده است هو
یاتی الخضب فیعقل الکرم یعنی انه یخرج العقیل فاز لفظ عقیل

در موضع حصرم خواسته است و بلغت رومی حصرم را اعود
ندن گویند و بارسیان غوره گویند و بهندی داک کچی گویند
و رب حصرم را بلغت رومی انیفقن گویند و صهار بخت در بسیار
موضع از کتب اورا بامعاقون تعریف کرده است و اب اورا در
بعضی مواضع بلغت پارسی غوره افشره گویند و بعضی اب غوره گویند
خاصیت او ارحانی گوید غوره سرد و خشک است صفرا را
بنشاند و شکم ببندد **حضض** لیث گوید حضض را از بول شتر
سازند و ابو عبید روایت کرد که اورا حضض بضم ضاد اول و فتح
گویند و بجای هر دو ضاد صاد نیز گویند و شمر گوید در لغت
عرب در موضع ضاد ظا ندیده ام مگر حضض که اورا بضاد و ظا
گویند و عرب درین معنی شعری ایراد کرده است **شعر**
ظمان ان عض لفظ امر و حظظ ، و بلغت یونانی اورا حضض
کومون و بسریانی مرارات قیلا گویند و بپارسی سل زهره گویند
و این تعریف که کرده شد تعریف حضض هندی بود و رازی گوید
حضض را بپارسی هدل گویند و بهجری تب گویند و در شامل الخبز هم گویند
و جالینوس اورا ثقیل زهج گوید و جبرئیل گوید حضض هندی در قوت
از مکی و غیر آن زیادت باشد و جالینوس گوید حضض هندی را

بمطبوخ زرک مغشوش کنند و بقیمت او بفروشند و طریق ساختن
زرک آنست که مقدار زرک خشک در دیگی کنند و آب درو
ریزند و بجوشانند تا اجزاء او در آب مستلاشی شود آنگاه بگذارند
تا صاف شود پس آب صاف اورا بگیرند و در دیگی کنند و بجوشانند
تا بتدریج بواسطه آتش منجمد شود و کثیف شود و گفته است
این نوع در ساختن حضض هندی در کتاب صیدنه دیدم یکی
از اطبا هند که اورا حرک گویند و گفته اند که حضض سه نوع است
و نیکوتر از انواع او حضض ازرق است که بوی او خوش باشد و ددنا الیف
حضض مکی چنین آورده اند که رطلی دوشاب بگیرند و یک اوقیه
صبر و نیم اوقیه مرد و نیم اوقیه زرجوبه و نیم درم زعفران
و این داروها را بکوبند و در دوشاب کنند و در هم آمیزند
و بجوشند تا کثیف شود و دران نباتی کنند و در وقت حاجت
بکار برند خاصیت او ارحانی گوید حضض در گرمی و سردی
معتدلست و در وی اندکی قبض هست و بان سبب که سیلان خون را
منع کند و طلا او ورمهاء گرم را که در چشم باشد منفعت کند
و اماس را که سخت نبود مفیدست و داغهای سپید را که بر روی
حادث شود که عرب اورا کلفه گوید سود دارد و غرغره حضض

خناق را دفع کند و دیرهانی بخ را نیکو کند و شربت حضض یرقان
سیاه را سود دارد و حضض هندی درین خاصیات از مکی زیادت
باشد و بدل او در ادویه ممسک او فیل زهره است و نیم جزو
او فلفل و نیم جزو او صندل **حلتیت** لیث گوید عرب
حلتیت انگزد را گوید و درین معنی شعری آورده است **شعر**
علیک بقنا : وسندروس وحلتیت وشی من کعل
و در نواحی بحرین حلتیت گویند و ابو منصور ازهری گوید گمان
من آنست که این شعر مصنوعست و استدلال او درست نیست
و حمزه گوید پارسیان او را انگزد و انگدان زد گویند بان سبب که
حلتیت صمغ درخت انگر است ساق او را بشکافند تا از وی ترشح
کند او را حلتیت گویند و نیکوترین از انواع او آنست که صافی بود
و بوی او ببوی مر مشابهت و لون او بسپیدی مایل باشد و ازو
فرغار کرده شود و آنچ از انگزد بلون سبزی زند نیکو شود
رسایلی گوید نوعی از و خوش بوی بود و نوعی دیگر گنده باشد و آنچ
بوی او گنده بود قوت او زیادت باشد و بولس گوید حلتیت
شامی بدل حلتیت مغربی است در منفعت و رازی گوید حلتیت
خوش طعم را نوکانی و نوکان موضعی است از دیهای زاولستان

و انکرد

و انگزدان موضع خوش بوی و خوش طعم بود و در قوام بعسل
ماند و از زاولستان باطراف هندوستان نوعی انگزد می برند
و در قعر جنگل از و بشبه رب چیزی جمع کنند و طایفهٔ که انگزد
باطراف هند برند و انرا روغن انگزد گویند و اهل کشمیر در تحصیل
او مبالغت نمایند **خاصیت او** رحانی گوید انگزد گرم و خشک
در درجهٔ سیوم تب ربع را سود دارد و اگر بر موضع سگ
دیوانه نهاده باشد منفعت کند و مضرت انواع زهرها دفع کند
خاصه زهر عقرب را و اگر با شراب با زیت طلا کرده شود بر موضع
داء الثعلب یا موضع درد منفعت کند و مضرت انواع [illegible]
براند و در بواسیر سود دارد و اگر کسی را در طبقات چشم خطر
باشد که آب فرود آید و نور چشم را حجاب کند انگزد را با عسل
غرغره کند آب را از فرود آمدن باز دارد و سرفه و گرفتن آواز را
که از رطوبت بود سود دارد و اگر پارهٔ انگزد را بر دندان کرم خورده
نهند و بدارند پاره پاره از هم بشکند و از هم جدا شود و از
خواص او آنست که باه را تقویت کند و خون حیض را از رحم براند
و تافتن شکم و سرد شدن امعا و نفخ را سود دارد **حلزون**
جنین گویند اهل لغت که ودع اسم جنس است زیرا که انواع او

بسیارست آنرا کوهله خوانند و در کوهها و محلهای ایشان بسیار
بود درو قتی که بارانها متواتر شود وابو عبید از اصمعی نقل کند
که حلزون بتحریک لام نوعیست از جنبندکان که بر نبات رمث باشد
وابو ریحان کوید یکی از انواع او درا بهاء بزرک باشد و در در یاها
واین نوع بزرک باشد بهیأت و هندوان او را سنک کویند و بپارسیان
سپید مهره کویند و عادت او انست که در بلاد هند در پیش
پیل در و بد مند واز واداذی بیرون آید و پیل را با او الفت تمام
باشد **خاصیت او** ارجانی کوید فعل و خاصیت او وودع
یکیست و دع و سپید مهره را بسوزند و در چشم کشند بعد
از ان که او را خرد بسایند ریش چشم را نیکو کند وچون غلیظ
را لطیف کند و آب چشم را که بواسطهٔ او درد بود نشف کند
و ماء آماء نزرا از و دافع است **حلباب** ابو زید الحیانی
کوید حلباب نوعیست از انواع نبات و در کتاب حسا بر او را
بحلبونی تعریف کرده است و نوعی از وبستانیست و بوی او ببوی
مرزنجوش مشابهت دارد و بر سر نبات او کلی باشد و یکی از
خاصیات او آنست که اکر او بر زمین رسته شود و بیخها محکم
کند و برک و شاخ او بسعتر کوهی مشابهت دارد جز انکه نبات حلباب

سفید تر باشد از سعتر و نوعی دیکر از وانست که نبات او دراز
قامت باشد و بزمین نیاید و بیخ بزند در زمین چنانک نوع اول
و برک این نوع ببرک سداب مشابهت دارد جز انک مقداری از برک سداب
درازتر و باریکتر بود و شکوفهٔ او سطبر باشد و صلب و خوشبوی
بود و طعم او تیز باشد و معدن او در زمین سنک ناک بود و این
نوع را قوت زیادت بود و در زمین هند درختیست که از انواع
او بقامت دراز تر باشد و شاخهاء او عریض باشد و در مبداء
پیدا شدن او از زمین شاخ بروید و این شاخها از ساق آن درخت
متدلی شود و معلق کردد بتدریج و با آن ساق یکی شود و آن ساق
بزرک شود و هر شاخی که از و موازی زمین از و شاخهاء خرد
بسوی زمین آید بشبه موی که از سر آدمی مسترسل شود و بران
شاخها بزرک میوه نباشد و بلغت هندی او را بره کویند و یکی
از اطبا معتبر اینرا باین معنی ذات الذوایب کویند یعنی صاحب
کیسوان چون یکی از ان شاخها بر زمین برسد در زمین بیخ زند
و محکم شود و ان شاخ بشکل ستونی باشد و این درخت را میوها
بود بشکل جوز و آن میوها از تخم تر باشد و تخم او بتخم انجیر مشابهت
دارد و ان میوه مالوف داع باشد از انواع مرغان و بلغت

سریانی حلبو با نبانی ترا کویند بلغت رومی اورا نوتوملیا کویند
کویند و برکا او ببرک زیتون مشابهت دارد و شاخهاء او سرخ بود
واورا شیری باشد که بشیر نبات بتوع ماند **حلفا** را بلغت بحری
کوته کویند و بپارسی عیسه کویند واورا شاخها بود که میانهٔ
او تهی نباشد ابوحنیفهٔ دینوری کوید نبات او چون از بیخ سر
برکند تیز باشد بشکل سر جوالدوز هر چیز که باو برسد سر نبات
او در و محکم شود و نفوذ کند و اکر در جوار درخت خرما بود
درخت خرما را سوراخ کند و از و بکذرد و باین معنی نبات درخت
خرما نکذارند در جوار او و ازهری کوید حلفا درنباتیست که بر و
خارها باشد چنانک بر شاخ درخت باشد و منبت او بیشتر در
زمین نمناک و نمدار باشد و یکی را از و حلفه کویند و اصمعی کوید
حلفه بکسر لام و سیبویه حلفا یکی را کویند و جمع را کویند چنانک
بهما و طرفا و شکاعا **حلبه** نوعیست از حبوب و جمع او حلبها باشد
و بعضی از پارسیان اورا شملیذ کویند **خاصیت او** ارجانی
کوید حلبه کرمست در درجهٔ دوم و خشکست در یک درجه
و لعابی که از و حاصل شود کفته اند ترست در درجهٔ اول
ورمهای بلغمی را که صلب باشد بنشاند و کراز را دفع کند و اکر

بالاب کام

بالاب کامه خورده شود طبع را [illegible] کند و اکر حلبه را در آب بجوشانند
و آب او را صاف کنند و پارهٔ عسل در و کنند و بخورند اخلاط را
از امعا بطریق اسهال دفع کند و خون حیض را از رحم و بول را از
مثانه براند و بلغمهای لزج غلیظ را از بر و سینه پاک کند
حاما در منقول مخلص آورده است که بلغت یونانی حامالا
امرمون کویند ابوریحان کوید حاما را بلغت رومی اومومون
کویند و دیسقوریدس کوید از حاما نیکوتر آن باشد که نو بود
و لون او سپید باشد و بوزن سبک بود و میوهٔ او سرخ باشد
و فربه و ترش بود بلون کل حنا و بوی او خوش بود و جرم او سخت نبود
و دو قسم دیکر بجید نباشد و نبات او بشکل خوشهٔ خرما باشد
و شاخهاء او در هم دیکر بافته باشد و شکوفهٔ او خرد باشد و لون
او زرد بود بشکل لون زر و برکهای نبات او برک فاشرا مشابهت
دارد و ذکر فاشرا در حرف فا کفته شود و لون چوب او بلون یاقو
ماند و بوی چوب او خوش بود و یک نوع از حاما آنست که معدن او
در زمینهای تر باشد و نبات او ضخم و سطبر بود و رنک او بسبزی
مایل باشد و نبات او نرم بود و چوب او تو بر تو باشد و بوی
او ببوی سداب ماند و یک نوع از حاما آنست که او را سطسی کویند

ولون او یاقوتی بود ودرهاون آسان کوفته شود وهیأت او
بخوشه خرما مشابهت دارد وبوی او باطراف ونواحی مواضع رسیده
باشد واین نوع را میوه بیشتر بود وعلامت نکوی درین نوع است
که کهنه نباشد ودر لون او اندکی سپیدی بود که بسرخی زند واجزاء
او کثیف بود ونبات او برروی زمین گسترده بود وباهم دیگر
بافته نبود وبوی او باقوت نبود وطعم او تیز باشد وزبانرا
بسوزد ولون او مختلف نبود وشاخهاء نبات او از یک موضع
رسته باشد وازانواع حماما نیکو ارمنی است که بلون زر مشابهت
دارد وچوب او تلخ بود وبوی او باقوت نباشد وآنچه نبات او
سطبر باشد ولون او سبز بود ونبات او توبرتو باشد ودر
وی رطوبتی نباشد **خاصیت او** ارجانی گوید حماما گرم و
خشکست در درجه دوم سدهاء جگر را بگشاید وبول
وحیض را از رحم ومثانه براند واخلاط غلیظ را ببرد ولطیف
گرداند وتحلیل کند ودرد زهدانرا سود دارد وسر را گران
کند ودرد سر آرد وقوت او باقوت وج یکسانست جز آنکه حماما
را قوت نضج اخلاط زیادتست وقوت تخفیف در وج زیادت
است **حمص** سلمه ازفا روایت کند که بروزن فعل

اسم

اسم نیا ملح است نکرخیدا سمی محذ ونحوچون قنف وقلف وحمص
وقنب وجنب وحلف وابوعمرو از مبرد حلق روایت کرده است
وقلف آن گل را گویند که آب ازو برزمین فرو شده باشد ودر
دمشق اورا حلف گویند واهل بصره حمص را بکسر میم فصیح تر
دارند وبلغت سریانی اورا حمصا گویند وبزبان روم زمیکیوس
ودمیبوس نیز گویند وبپارسی نخود گویند وبسندی چنه گویند
واو وبا سیوس گوید نخود دشتی بلغت رومی دمیبوس باعربوش
گویند وبلغت سریانی حمصا دبرا گویند ونخود دشتی دو نوعست یک نوع
ازو سپید باشد ونوع دیگر سیاه ونخود دشتی در قوت زیادت باشد
از بستانی دیسقوریدس گوید نوعی از نخود دشتی آنست که تخم او
بتخم بستانی مشابهت دارد وبوی او تیز بود **خاصیت او**
ارجانی گوید نخود گرم وترست در درجه اول بول را از رحم
ومثانه براند ومنی را زیادت کند وشیر را در پستان بیفزاید
وجگر وسپرز ومعده را پاک کند وآرد نخود داغ سپید وسیاه
را ببرد که بر روی باشد وآماس خصیتین را وبنهای گوش را ببرد
فرونشاند ونخود سیاه را حرارت زیادت باشد از سپید
وسنگ مثانه را ببرد اما ریش مثانه را زیادت کند وروغن نخود علت

دردرا [illegible] بعربیت [illegible] کویند منفعت کند چون بر وطلا کرده بود

حماض نوعیست از انواع ترهاء دشتی و او درایام بهار دمد و میوهٔ او سرخ بود و منبت او بیشتر در وادیها بود و در طعم او اندکی ترشی باشد و در بعضی مواضع اورا در بستانها تربیت کنند و بعضی اورا کربلی کویند و بلغت پارسی اورا ترش پای کویند و آنچه از و دشتی بود عرب اورا ساق بری کویند و بعضی جکندر دشتی و جالینوس در کتاب اغذیه آورده است که نبات حماض دشتی طعم او ترش نبود و بجکندر مشابهت دارد از راه صورت و قوت او باین معنی شاید که اورا جکندر دشتی کویند و ابن ماسویه کوید حماض نباتیست که بکرنب مشابهت دارد و آن نوع که بنبات هند با ماند انقلمون در کتاب محانیفا اورا بلسان الکلب تعریف کرده است و دیسقوریدس کوید برکهاء نبات او دراز باشد و سرهاء برک او باریک بود و برک حماض دشتی ببرک سعتر ماند و تخم اورا طعم ترش بود و لون او سرخ بود بولس کوید حماض که اورا حماض کویند نبات او بیشتر در مرغزارها باشد و قوت او همچون حماض بستانی بود و ابوحنیفهٔ دینوری کوید حماض دو نوعست یک نوع بطعم شیرینست و در طعم دیکر مقداری

تلخی بود و شکوفهٔ این نوع سرخ باشد [illegible] او را دانی کویند حماض دشتی سرد و خشکست در درجهٔ اول و قابض است و تخم او سودمند علت برقان را دفع کند و بعضی اورا جکندر دشتی کویند و بتازی سلق بری کویند و قوت او قوت جکندر دشتی است جز آنکه حماض قابض است بسبب ترشی طعم و عفوصت و جکندر ملین است

حمار الارض دیسقوریدس کوید حمار الارض جانوریست آبی و او را پایها بسیار باشد و زیر سنکهاء بزرک باشد در میان آب و چون باو آسیبی رسد پایها فراهم آرد و جرم او کرد شود بشکل بندقه و لیث کوید حمار قبان جانوریست که او را پایها بسیار باشد و بهیات خرد باشد و چنان نماید که جرم او بر زمین بر کرفته است و درین معنی از فراشوی روایت کرده اند

شعر یا عجبا لقد رایت عجبا ٭ حمار قبان یسوق ارنبا

حمیص ابوحنیفهٔ دینوری کوید حمیص نوعیست از انواع ترها که طعم او ترش باشد و بعضی اورا با لول بهم بیامیزند و لول را بلغت تازی اقط کویند و بیخ او بلون سرخ بود و اهل غور و خراسان اقط را چون با حمیص بهم بیامیزند طرف کویند و لیث کوید حمیص نوعیست از انواع ترها و نبات او بر زمین برنک اشنان دارد و طعم او در ترشی کم باشد از حماض و خوش طعم بود و نبات

او در تابستان خشک گردد و بیخ او منقطع شود چنانک بعضی از
نباتها را ازهری کوید نبات حمیض را در کوهها زمین دهنا
مشاهده کردم و دهنا بادیه ایست از بوادی قبیلهٔ بنی اسد و نوا
او برکهای نبات او جعد بود و میوهٔ او بمیوهٔ حماض مشابهت دارد
وطعم او بطعم حماض ماند و عادت عرب آنست که در لفظ حمیض
میم را مشدد کویند برای آنک خرما بخورند حمیض را بکار برند
حندقوقا لیث کوید حندقوقا نباتیست که ببستن تر مشابهت دارد
وابو عبید از ابو عمرو و حزم و صاحب المشاهیر نقل کنند که حندقوقا
نباتیست که عرب او را ذرق کویند و لیث کوید ذرق نباتیست که بشبه
سبست ماند و یکی را ذرقه کویند و شمر کوید حندقوما بکسر حا
کویند و بضم نیز کویند و دال را بفتح و ضم نیز کویند و ابو حنیفهٔ
دینوری کوید حندقوقا را عرفصا و عرنغصان کویند و عرقصا
نیز کویند و لیث از ابو حنیفه روایت کند که برک و قامت نبات
او بسبست ماند و رازی کوید تخم او بلون اغبر باشد چنانک تخم
نانخواه و جرم او مستدیر تمام نبود و دیسقوریدس کوید حندقوقا
دو نوع است نوعی از و دشتی است و نوعی بوستانی و حندقوقا
لغت نبطی است و برومی او را اطریفیلون کویند و بپارسی ذوسبست

کویند و بتازی سول کویند **حنظل** ابن درید کوید حنظل را بلغت
عرب شری کویند و یکی را شریه کویند و اصمعی کوید چون برجرم
حنظل خطها پدید آید او را عطبان کویند و عمرو از پدر خود روایت
کند که از حنظل آنچ لون او سبز یا سیاه بهم آمیخته باشد او را
حطب کویند ابن درید کوید بر جرم حنظل چون خطها پدید کند
بسیاهی زند و در وی لون سپید و زرد نبود او را جنطیا نه
کویند و ابن الاعرابی کوید حنظله عرب حدن حنظل را کویند حنظل
الرجل یعنی حنظل چید مرد و حنظل را حمظل نیز کویند و لیث کوید
درخت حنظل را علقم کویند بسبب آنک تخم حنظل تلخ باشد تلخیها را
باو تشبیه کنند و ابو عبید کوید از اصمعی شنیدم که چون حنظل
زرد شود عرب او را اصرا کوید بالف ممدوده و یکی را اصرایه
کویند و جمع را اصرایا کویند و درین معنی شعر سلیک بن سلکه ایراد
کرده است **شعر** کان مغانیها الهامات منهم ٭ صرایات تهادتها الحوادی
و چون حنظل رسیده شود و جرم او صلب باشد او را حدج کویند
یکی را حدجه کویند و در وقتی که حنظل او بدید آید و خرد باشد
عرب او را اجرا کوید بالف ممدوده و یکی را اجراء کویند و شحم حنظل
را هبید کویند و طریق ساختن روغن حنظل آنست که شحم را

در آب تر کنند و روزی چند بگذارند انگاه او را بدست [illegible] کنند بمبالغت و از و آب بیرون کنند تا تلخی کمتر شود بعد از آفتاب او را خشک کنند و بآسیا آس کنند انگاه روغن ازو بیرون کنند و در معالجت بکار برند و این روایت مندری است ابو الهیثم و ازهری گوید هبید دانهٔ حنظل را گویند و طریق انتفاع بآن او آنست که او را از حنظل بیرون کنند و در آب افکنند و بگذارند انگاه آن آب را کم کنند تا تلخی ازو برود انگاه پارهٔ جرنی در وا فکنند و مشت ارد در وا اندازند و در هم امیزند چون پخته شود انرا بیاشامند چون حسوهای دیگر و ابو عمرو گوید عرب هبید طعامی را گویند که از حنظل سازند و طریق ساختن او آنست که حنظل را در آب تر کنند و یک روز بگذارند انگاه آب از و بیرون کنند و بشویند و پوست نخستین او را جدا کنند انگاه او را بگذارند تا خشک شود انگاه ازو آرد سازند و در بعضی مواضع ازو عصیده سازند و لیث و ابو عبید گویند هبید حنظل را گویند و بعضی حب انهٔ او را گویند و بلغت پارسی حنظل را کبست گویند و بعضی خیار تلخ گویند و بلغت سجزی بهی گویند و بلغت رومی کاناکلوس گویند و اعنوس نیز گویند و جالینوس حنظل را قولوفیقس گوید و بلغت سریانی

[illegible] گویند [illegible] نیز گویند و بزبان زابلی خربزهٔ تلخ گویند و محلس در منقول آورده است که حنظل را بلغت رومی ربولی گویند و قولوا فنتیدا نیز گویند و تخم او را بهندی بهرمیه گویند و حنظل را ملسنده و نیکوترین انواع او آنست که منبت او در بیابانها باشد و تخم او سپید بود و هر چند که پوست او سپید تر بود ازهری گوید استماع من آنست از عرب که دشتی را جرجراهیق گویند و نبات او در موضعی که آنرا دو یا صمان گویند دیدم و عادت بعضی از عرب آنست که او را با خرما خورند و طعم او بطعم سپندان ماند و لی تفاوت از راه صورت بجرجیر ماند جز انکه حدت و سوختن زبان در و بیشتر هست از جرجیر بستانی و عرب او را ایهقان گوید و معدن او در بیشتر جوادم غزارها بود و ابو مالک گوید اعراب او را باسامی مختلف تعریف کنند چون کساه بسکون الف و کساه بکسر الف و بایهقان و نهق و جرجیر و ابو ریحان گوید در بیابانها که میان شهر مولتان است از زمین سند دست دو نوع دیدم یک نوع از وا آنست که منبت او در موضعی باشد که آب باران در و جمع شود و بیخ این نوع از بیخ جرجیر بیشتر باشد و نبات او باندازهٔ یک گز و نیم بالا کند و نبات او درشت بود و طعم او شیرین و خوش بود نوع دوم آنست که معدن

او در موضعی بود که آب نکو بود و اشکو حنظل نوع بسیجی بود
ونبات او بالای تمام ندارد بلکه بمقدار باندازهٔ انکشتی بیش بود
وجون نبات او بمقدار انکشتی شود شکوفه بدید کردن کیرد و این
نوع بطعم تیزتر باشد از نوع اول و چنین کفته اند که نخستین کسی که از
عرب جرجیر را باهقان تعریف کرد لبید بود چنانک عنصل را
بمنصلاده تعریف کرده است **خاصیت او** ارحانی کوید
حنظل کرمست در درجهٔ سیوم وخشکست در درجهٔ دوم
ولطیفست وبقوت اسهال بلغم غلیظ را دفع کند و دماغ را
پاک کند و درد اعضا را دفع کند ونقرس و عرق النسا را سود
دارد چون از تری بود وحنظل تازه سودمندست درد سرین
را وطریق معالجت درد سرین با و آنست که حنظل تازه را بکیرند
و در موضع درد بتدریج بمالند و بر موضعی که علت داء الفیل
وجذام بیدا آید بمالند بتدریج منفعت کند وبیخ حنظل بیماری
استسقا ومضرت زهر افعی را سود دارد واکر از برک و شاخ
حنظل مطبوخی سازند وبخورند اسهال حادث شود وبرک
حنظل در وقت تازکی اما سها را بنشاند چون با نشاسته ضماد
کنند و بر ورم نهند سیلان خون را قطع کند واکر برک تازهٔ

حنظل را با برک مطبوخ سازند و مضمضه کنند درد دندان را
سود دارد وارحانی کوید چون بر درخت حنظل یک حنظل بیش
نباشد کشنده بود **حنا** ابن درید کوید حنا را علام کویند
وازهری کوید ابو العباس از ابن الاعرابی روایت کند که علام بتشدید
عرب حنا را کویند و کوید حنا را رقون ورقان ویرنا بسکون
را وتحرک یا و علام حنا را کویند ومنبت او در عرب بسیار باشد
ودرخت او بزرک باشد تا چنین آورده اند که درخت او در جمع
بمقدار درخت سدر باشد وحنا را بلغت رومی سینه کویند
وبلغت هندی مهندی کویند **خاصیت او** ارحانی کوید
حنا سرد وخشکست در درجهٔ اول و آماس را که مادهٔ او کرمی
باشد بنشاند وقابضست واکر حنا را بسایند و بر موضعی که باتش
سوخته باشد بنهند منفعت کند از برا که در روی قوت لطیفست
تا انک درد کند واذی رساند وکل حنا در کرمی وسردی معتدلست
واما سها را بنشاند وروغن حنا نیز ورمها را بنشاند و بدل روغن
او درادو یه مرد نجوشست **حنطه** لیث کوید حنطه را بلغت
تازی بر کویند بتشدید را و فرا کوید فوم در حنطه لغتی قدیمست
وزجاج کوید حنطه را عرب فوم کویند و حنطه جمله انواع را که

ارونان سازند فوم نیز گویند ... که حنطه
را فوم گویند و ثوم نیز گویند و سیر را نیز ثوم گویند و بعضی از
اهل لغت گفته اند ثوم و حب بکسر حا حنطه را گویند و حبوب
دیگر را نیز گویند و در مغرب و حجاز حنطه را قمح گویند و شینیه
نوعیست از انواع گندم که بموضعی از زمین شام از توابع دمشق که
آنرا بثن گویند نسبت کرده اند و بلغت رومی حنطه را سمن گویند
و افودوس نیز گویند و بلغت سریانی حنطا و حیطنا گویند متقدم
و با خر حرف **خاصیت او** ادحانی گوید گندم گرمست در درجهٔ
اول و معتدلست در خشکی و تری اما سبوسها را بیرون اند و منفذ
بیدا کند خاصه اما بن پستانرا که مجاری شیر خون آمده باشد و دم
بدید کرده و طریق آن باشد که گندم را بکوبند و بپزند و در
اب بسرشند و بر موضع اماس ضماد کنند و اگر حنطه را در آب
بپزند و با پیه خوک یا پیه بط یا مرغ بکوبند هر دردی که مادهٔ او از
اخلاط سرد باشد و نقرس را سود دارد و سبوس گندم اماسها
را بنشاند و پوستها پاکیزه کند و آب سبوس گندم بر و سینه را
نرم کند و کشک گندم شیر در پستان زیادت کند چون با تخم رازیانه
پخته شود و روغن گندم دردی را که اورا قوبا گویند سودمند

بانه

باشد و ضماد نان گندمین که از خمیر باشد ... از عمق تن آدمی
بظاهر جذب کند و اگر گندم بریان کرده بکوبند و بر گزیدگی سگ
دیوانه برا کنند نیک بود و خمیری که از و سازند لطیف باشد
و بواسطهٔ لطافت اخلاط عفن را جذب کند و بیرون و ریش دمل را
سود دارد چون با روغن سرشته شود و بر موضع دمل نهاده شود
و اگر آرد گندم بروغن و آب بسرشند و بر اماس بلغمی نهند اماس
را منفعت کند و همچنین غبار آسیا را نیز اگر با روغن و آب بسرشند
و بر ورم بلغمی نهند سود دارد **حی العالم** ابوریحان گوید
حی العالم را در حرف حا ذکر نکرده است بلکه اورا میشای
نام کرده است و ذکر و خاصیت او در حرف میم کرده است و اهل سیستان
اورا میشا بی تعریف کرده اند و ابوریحان گوید صفت نباتی که
اورا میشای گویند از بعضی اهل سیستان پرسیدم ایشان صفت
میسای چنان تعریف کردند که نبات اورا شاخها تلخ سطبر
در غایت عصارت و طراوت بود و در جرم او آب بسیار بود و
در جرم او آب بسیار بود و برگهای او مستدیر بود بشکل درم
و درست بود و این اوصاف بی تفاوت صفت نباتیست که عرب
اورا حی العالم گویند و اهل اندلس حی العالم را مسافر گویند

ومنبت او [illegible] باشد و در جایکاهی که آب درو

جمع شود از زمین و مؤلف کتاب غرایب الفواید چنین آورده

که نخستین کسی که بر منفعت نبات حی العالم مطلع شد بادشاهی

بود از ملوک اقالیم و صورت حال او چنان بود که بر اعضای

ان بادشاه اماسها حادث شد که مادهٔ ان حرارت بود و در

جملهٔ اعضاء او منفرق شد و ضعفی تمام درو بدید آمد و کار

بواسطهٔ ضعف بانجا رسید که از عمر خود سیر آمد تا روزی در

اثناء آن حالت نظر او بر منظرهٔ قصر بر بستانی افتاد در غایت

نزهت و طراوت و در اطراف و نواحی آن بستان انهار روان

و صافی مشاهده کرد و در ضمیر او بمشاهدهٔ ان موضع التفاتی

تمام بدید آمد نی توقف مثال داد تا خوابگاه او را بان موضع نقل

کردند و انواع جامها ازو دکاض آوردند و در رفع طیب و فرح و راحت

او بکوشیدند و شرایط آن کار چنانکه رسمست تقدیم کردند و

بادشاه هر لحظه از انواع کوش انواع سماع بهمان خانهٔ جان می فرستاد

و از انقضاء مدت حیوة متامل می بود و از قضای یزدانی و اتفاق

آسمانی نبات حی العالم در ان موضع بواسطهٔ اعتدال هوا و تهیهٔ

اسباب در غایت طراوت شاخ زده بود چون بادشاه حسن

صورت

صورت و [illegible] از رنک سست و بی قصد

او آب نبات حی العالم بر موضع جراحت رسید و مقارن انکه آب

باو رسید در درجهٔ انحطاط افتاد و آثار شفا بدید آمد چون

بادشاه ان خاصیت درو بدید بافراطی هر چند تمامتر روی بمعالجت

آورد و از برک و شاخ او لعاب بر موضع دوم نهاد در اندک روزگاری

شفاء تمام حاصل آمد بس اطبا منفعت او در کتب ثبت کردند و

در معالجات بکار داشتند و او را حی العالم بواسطهٔ ان کویند که نبات

او در جملهٔ اوقات باطراوت باشد **خاصیت او** اطبا چنین

کویند حی العالم سردست در سه درجه و خشکست در دوم درجه

اماسهاء کرم را بطلا بنشاند و سوختکی آتش را نیکو کند و درد

چشم را سود دارد و اکله و درد سر را منفعت کند و کرم شکم و کدو دانه

را بکشد و سیلان خون را منع کند و نبات او دو نوعست و در

بیان اختلاف او زیادت از ین تعرض نکرده است والله اعلم

حرف الخاء

خاولنجان — نوعیست از ادویه و هبات او انست که او چوب بارها، درهم

پیچیده و کره شده و لون او سرخ باشد که بسیاهی زند و در طعم او

اندکی تیزی باشد و از جملهٔ نباتهاست که بعطر منسوب باشد و باین

معنی اورا اذا قاد یبد داوند [illegible] او بعلاه جینی یا ما میران و
وریوندچینی باطراف برند واین ماسویه کوید حرو دارابز
خاولنجان کویند خاصیت او ادحانی کوید خاولنجان کرم
وخشکست در دو درجه ولطیفست باد را از امعا براند و نفخ
را بنشاند و قولنج را سود دارد و درد معده را منفعت کند
وباه را قوت دهد و بدل او نباتیست که اورا قرفه و قرنفل
کویند و بوستا و بدارچینی مشابهت دارد و صفت او در حرف
قاف کفته شود انشاء الله تعالی خانق النمر دمشقی کوید
خانق النمر نباتیست که بعضی از حیوانات جون خوک و سک و کرک و
دده و بلنک را بکشد جون طعام بایشان داده شود و در زعم
بعضی از صیادانه آنست که بیخ خانق النمر را جون بعقرب نزدیک آرند
عقرب بفسرد جنان نماید که کویی مرده است و جون خربق با و
نزدیک آرند باز زنده شود ابن مندویه کوید بلنک را بی توقف
هلاک کند و منابت او در بلاد روم در زمین هرقلا است و طعم
او تلخ باشد یک نوع از و آنست که عرب اورا خانق النمر کویند و او
از جمله ادویه کشنده است و نوع دیکر از عرب خانق الذئب کویند
و او کشنده است مر کرک را جنانک نوع اول کشنده است مر بلنک را آدمی

کویند اورا خانق النمر [illegible] کوبد [illegible] جون [illegible] از و بخورد خفه
شود و بمیرد واطیوس کوید خانق النمر نباتیست که بعضی از حیوانات
جون سک و موش و غیرانرا بکشد خاصیت او ادحانی کوید
خانق النمر سردست در دو درجه و خشکست در یک درجه علت
بواسیر را که در مقعد بدید آید دفع کند و بسبب عفونت غالب
که در طبع اوست کرک را بکشد و سبب هلاک شدن او باین نبات
آنست که منفذ نفس بسته شود جنانک کسی را خفه کنند و باین
معنی اورا خانق الذئب کویند و خنق در لغت عرب خفه کردن
باشد و خانق النمر در فایده با خانق الذئب یکسانست جز
انک خانق النمر بلنک و یوز را هلاک کند جنانک اول کرک را
خالیدونیون را در کتاب حاوی بزرجوبک تعریف کرده
اند و بلغت هندی او را هلدر کویند و بلغت رومی کثیرینو
کالمن کویند و کثیرنوا کسلیمن نیز کویند و قوت او کفته شود
خامالاون مصری در کتاب حاوی آورده است که در
خامالاون سیاه جیزی کشنده است و نشاید که کسی در داروها
خوردنی اورا بکار برد مکر در طلا و ضماد که بر ظاهر عضو
نهند واین نوع مضرت در خامالاون سپید نباشد و بدین سبب قو

کوبد خاما لاون سپید را بلغت رومی لوقوس کویند ولوقون
در لغت رومی سپید را کویند و زنان علک او را بکار برند چنانکه
مصطکی را و برک او ببرک خاری مشابهت دارد که در نواحی شام
او را عنکبوت کویند و برک خاما لاون سپید تیز از خاما لاون
سیاه و در میانه خاری باشد مانند خاری که بر پشت خار پشت
بحری باشد و شکوفه او بشکوفه خاما لاون بنفشجی باشد و تخم
او چون تخم معصفر باشد و میانه او بلون سپید بود و شیرین
بود و خاما لاون سیاه را بلغت رومی خاما لاون مالس کویند
و در برک او آبی باشد که بخون مشابهت دارد بسرخی و ساق او بمقدار
انکشتی باشد بسطبری و بر سر او اکلیلی باشد و شکوفه او با
خار باشد و در و نقطها سیاه بود و میانه او بسرخی مایل باشد
چون طعم و لعاب او بزبان رسد زبان را بسوزد و معدن او در بیابانها
بود و در زمین خشک باشد **خبز** را بزبان رومی بسومین
کویند و بلغت سریانی جرا کویند و جالینوس انواع او بترتیب از
علوقس حکیم شش نوع نقل کرده است و یکی از آن جمله حواری
کویند بتشدید واو و سکون یا بلغت تازی بود و بپارسیان نان
سفید کویند و بعضی نان میده کویند و چنانست کویی که در اصل

نان میده بود [illegible] میده کفته اند
و نوع دیکر سمید کویند در سپیدی از حواری کمتر است و نوع سوم
را وسخ الملرز کویند و این نوع آن نان باشد که سبوس را از آرد
بیرون نکنند و میحنان با سبوس از آن نان سازند و نوع چهارم را
وسط الوخو کویند و پنجم را خشکار را المرز کویند و ششم را
رحو مذبر کویند و اطبوش کویند اهل روم نان سپید را که بادیان
او را نان میده کویند سلخی کویند و در لطافت نانیست که عرب
او را سمیل کویند و سمیل لغت یونانیست و شمر کوید از ابن الاعرابی
شنیدم که سلخن بکسر سین عرب بازکال را کویند و خواجه امام اسمعیل
حاد جوهری در صحاح لغت آورده است که سلخ نبا نیست که شتر را
از و بچرانند و مرکا. که شتر از و بچرد شکم او نرم شود عرب سلخن
الابل کویند و لیث کوید در زعم من آنست که سلخن کال را کویند و بلغت
عرب نیست بلکه لغت معرب است و کال عرب نان خشک را کوید
و در بن معنی متی آورده اند **شعر** یا حبذا الکال بلحم مثرود
و خشکنان مع سویق مقنود ؕ و مقنود نان را کویند که در وقند
کرده باشند و هر طعامی که در وقند بود آنرا مقنود کویند
وابو منصور ازهری کوید نان سفید را قرباذ کویند و در بعضی از

بلاد عرب و [illegible] و در این معنی شعر [illegible] الغر
جاء من الادهنا و من ادانه لا یاکل القرماذ فی ضنابه
ابو منصور ازهری کوید مراد او درین بیت از قرماذ نان سپید است
و لفظ قرماذ معربست و ضناب بتخفیف نون نوعیست از نان
خورش و ابو اسحاق زجاج کوید حواری مشتقست از حور و حور
بلغت عرب سپیدی و پاکیزکی باشد و این معنی مناسبست مراورا
ازیراکه حواری نان را کویند که از خلاصهٔ مغزها زند و قوت
دانه باشد که نان را ازو ساخته باشند و چون پخته شود و نمک
و آتش درو قوت خشکی را زیادت کند **خباری** ابو عبید
از کسایی نقل کند که خبار نوعیست از انواع ترها و برکها و مستد
باشد و بعضی اورا خبازی کویند ابو ریحان کوید خبازی ملوکیه
را کویند و در سابلی کوید خبازی نوعیست از انواع خیرو
خاصیت او ارجانی کوید خبازی نوعیست از ملوخیا
و صفت ملوخیا در حرف میم کفته شود و خبازی سرد و ترست
در درجهٔ اول و برو سینه را نرم کند و سرفه را که از کرمی و
خشکی مزاج باشد مفیدست و آماس را که از کردکانی زنبور دهاک
شود بنشاند و درد را تسکین دهد و نبات او دو نوعست دشتی

و بستانی و دشتی را خبازی کویند [illegible] را ملوخیا و دشتی
از بستانی لطیف ترست خشکی درو زیادت بود ابو ریحان
کوید نوعی از وی درخت ملوخیا کویند و بتازی جون ازو عبارت
کنند شجرهٔ ملوخیه کویند و قوت تحلیل درو زیادتست
خبث الفضه خبث فضه را برپانی دوی کبا ربور کویند و
و برپانی تراباد سیما و بعربیت و بپارسی وقت کینه کویند و خبث
الذهب را قلمیا صغرا کویند و بپارسی پخته زر کویند و بلغت سند
سمبر سطی کویند **خاصیت او** ارجانی کوید جملهٔ انواع خبث
کشنده است و خبث الحدید یعنی ریم آهن در تجفیف زیادت
است از جملهٔ انواع خبثها و باین سبب رطوبات را که فضلی کویند
از معده بیرون کند و معده را قوت دهد و شکم را ببندد
و علت بواسیر را سود دارد و سیلان خون را منع کند و اکر
کسی را مقعد بیرون آید خبث الحدید را در جبهٔ کهنه ترکند
و در جبه بنشیند مقعد را از بیرون آمدن منع کند و اکر کسی
را در کوش ریش باشد روان قلمیاء آهن را در سرکه بپرورند
و آن سرکه در کوش چکانند به شود و چنین را درد چشم
نکاه دارد و آماس کرم و نفخ شکم را بنشاند و ناخنهٔ چشم و در

بلکها را دفع کند و [illegible] رد داود [illegible]
بقوام نگاه دارد و از تغیر منع کند و ریش را نیکو گرداند و
رطوبت را از و نشف کند و قلمیاء ارزیز ریش چشم را منفعت
کند و قوت او قوت مرداسنگست **خبه** در کتاب خود
بولیس آورده است که خبه نباتیست که عرب او را بجم گوید
و ابو حنیفهٔ دینوری گوید خبه نباتیست که او را فث گویند
بتشدید ثا و لیث گوید خبه از جنس مراعی است یعنی از انواع
نباتیست که مالوف شتر و گاو و گوسفندست چنانک علوفها دیگر
را و ابو حنیفهٔ دینوری گوید یکی از اعراب گیاهی آورد [illegible]
من و در زعم من [illegible] بود که عرب او را فث گوید و اندر [illegible]
بادیه‌نشینان دسواس گویند و دانهٔ او در غایت باریکی و [illegible]
و عرب او را طسف گوید و فث نباتی دیگرست چو طسف و ابو [illegible]
گوید که اعرابی که فث دانه ایست که بگاورس مشابهت دارد و
از و نان سازند و بخورند چنانک از گاورس و ابو منصور
ازهری گوید که فث دانه ایست که در وقت تعذر با جوب دیگر
عرب او را بکوبند و از و نان سازند و بخورند و نان او نیک با [illegible]
مر تقوت نفس را و ابن الاعرابی گوید طسف نباتیست که با ذرت
مشابهت دارد و درخت او بشاخ خرد ماند از درخت گز و

دریا باشد [illegible] و دوری [illegible] **ختو** ابو ریحان
گوید که یکی از رسولان ملوک خطا چنین گفت که ختو استخوانست
از پیشانی حیوانی که [illegible] گاو ماند و گفت سبب رغبت
آدمیان بختو آنست که چون نزدیک زهر داشته آید جرم او عرق
کند و این حیوان در زمین خرخیز باشد و بعضی گفته اند
که ختو پیشانی کرگدنست و کرگدن فیل آبی را گویند و چنین
گویند که این حیوان از جای بزرگ حاصل کنند و گرفتن او
[illegible] وقت زندگی متعذرست و عادت او آنست که چون عمر
او [illegible] رسد در آن جزایر بمیرد و گوشتهاء او از اطراف
از [illegible] و دو استخوانهاء او بیرون آید طایفهٔ بازرگانان
که [illegible] وضع بگدرند و از خاصیت او بدانند استخوان پیشانی
او ببرند و با عراق نقل کنند و ابراهیم سندی چنین حکایت
کرد که یکی از ثقات [illegible] که اطراف بلاد چین گشته بود چنان گفت
که با طایفهٔ در سفر چین رفیق بودم تا روزی از روزها در
وقت استواء آفتاب جرم خورشید از چشم ما ناپدید شد و عالم
تاریک شد و عالم تاریک شد و بیش یکدیگر را ندیدیم چون اهل
چین چنان حال مشاهده کردند بی توقف از ستوران فرود آمدند

و سجده کردند و [illegible] آمد
و جهان روشن شد چون سر از سجده برداشتند از ایشان سؤال
کردم که سبب تاریک شدن عالم ناگاه و سجده بردن شما چه بود
گفتند آنچ بر روی آفتاب بدید آمد با آن عظمت خدای ایشانست
و سجده خداوند خود را کرده اند چون معتقد ایشان معلوم شد
از صفت او سوال کردم چنان تقریر کردند که او مرغیست در
غایت بزرگی بهیات و مسکن او در بیابانها باشد که میان بلاد
چین و بلاد هندست و چنین گفتند که در آن بیابان پیلان
باشند که بهیچ طریق اهلی نشوند و طعام مرغان که آن جماعت
ایشان را بخدایی گرفته اند از آن پیلان باشد و چنین گفته اند
که ایشان آن حیوان را ختو گویند بطریق تعظیم چنانک خاتون و خان
و چنانست گویی که خاتون در اصل ختو بوده است بلغت ایشان
و چون لغت پارسی متداول شده است او را از موضع خود مبدل
کرده اند و اگر ختو این حیوانست یافتن او مسلم نشود مگر در عمرها
دراز **خردل** را بلغت سریانی خردلا گویند و بپارسی سپندان
دشتی را عرب خرشا گویند و لیث گوید خردل نوعیست از انواع
نباتی که او را حرف گویند و ابن ماسویه گوید خردل نیکوتر آنست

که دانهاء سرخ [illegible] و دانهاء او درست باشد
لون او بزعفرانی مایل شود و جرم او نرم گردد و اثر چربی از وی بدید
آید و محمد زکریا گوید سپندان دو نوعست نوعی از وی سپیدست
و نوعی از وی سرخ و آنچ از وی سپیدست دانه او کردست و آنچ دانه
او بلون سرخست جرم او پهن است سپندان سرخ در معرفت زیاده
است و گفته اند بلغت هندی اهری گویند و بلغت عرب او را صناب
گویند و ابو عبید گوید از روایت ابو عمرو که صناب نوعیست از نان
خورش که از سپندان و از سرکه و مویز سازند و ثعلب از ابن اعرابی
روایت کند که بلغت تازی سپندان را حرب با مویز بیامیزند مطیب
گویند شبهه نیست که در بعضی از بلاد هند اهری نان خورش را گویند
در ترکیب نوعی از سپندان که او را رایی گویند بکار برند و عرب
چون کمیت با و تشبیه کند صنابی گوید و ابن ماسویه گوید سپندان
سپید را دانها کرد باشد و حرب و روغن او در زمین هندست در
انواع ادویه و اطعمه بکار برند و یکی از انواع سپندان زردست
جرم او مستدیر نباشد **خاصیت او** رحانی گوید گرم
و خشکست در سه درجه و اگر خورده شود یا در زیر کام داشته
آید بلغم را ببرد و کرم را بیرون آرد از شکم و اماسها ببرد و تری را

از دماغ و [illegible] را سود دارد
و اگر با سکنکبین یا شراب عسل درهم آمیزند و غرغره کنند درد
مفاصل را سود دارد و آماس سپرز را بنشاند و کرانی زبان را دفع
کند و عطسه آرد و درد زهدان را دفع کند و علتی را که تازی
اختناق الرحم گویند مفیدست و اگر او را با انجیر بهم بکوبند و بر سر
ضماد کنند فراموشی را ببرد و اگر برگ او را بکوبند و بر موضع عرق
النسا ضماد کنند سود دارد و درد جگر و سپرز را که مادهٔ او از
بلغم و باد بود منفعت کند و اگر بر موضع بیسی طلا کرده شود منفعت کند
و بنهای فرزن را و تب ربع را سود دارد **خرنوب و خروب**
درختی است که او در کوههای شام بود و دانهٔ او بمقدار دانهٔ
ینبوتست و ذکر ینبوت در حرف یا گفته آید و اهل عراق او را افشا
شامی گویند و خروب هم گویند و خروب را بلغت سریانی حرنوبا
گویند و بلغت مازندرانی رنگلج گویند و بلغت بلخی خنجک گویند
و بلغت سجزی شوک گویند و جالینوس گوید که خرنوب را قرسطیا
گویند محمد زکریا جرم خرنوب شامی مسطح باشد چون بشکنند میان
او سرخ بود و در وی دانها باشد که بدانهٔ خرنوب نبطی ماند و ینبوت
خرنوب را خرنوب شوک گفته است چنان نماید که مراد او خرنوب

نبطی [illegible] عرب او را
بخرنوب و خروب تعریف کرده است و دو نوعست یکی درخت ینبوت
و شاخهای نبات او تا یک گز بیالد و میوهٔ او برنگ سرخ باشد و بوزن
سبک و بهیات بیب ماند و طعم او بی مزه بود و او را در اوقات
ضرورت چون حالت مخمصه بخورند و در میانهٔ میوهٔ او دانهٔ باشد
که جرم کرسنگ او صلب بود و لغزان باشد و نوع دوم خرنوب شامی
است طعم او شیرین بود و خوردن او معتادست و دانهٔ او از دانهٔ
ینبوت بمقداری بزرگتر بود و میوهٔ او باندازهٔ خیار بود و جرم
او پهن بود و از وی رب سازند چنانک بعضی از میوها و بعضی از اعراب
میوهٔ درخت ینبوت را فش گویند بتشدید شین و یکی از اهل بصره
چنان خبر داد که در بصره خرنوب شامی بسیار بود **خاصیت او**
ارجانی گوید برگ و میوهٔ خرنوب شامی بسیار قابض است و در طعم میوهٔ
او اندک شیرینی باشد چون خشک شود قوت قبض در وی تمام شود و
و نشستن در مطبوخ خرنوب معده را تقویت کند و او سرد و خشک است
در درجهٔ دوم و خرنوب نبطی را سردی و قبض زیادت است از خرنوب
شامی و او بی توقف شکم را به بندد و درخت او نوعیست از انواع
درخت خار و بطعم عفص باشد **خرنوق** دو نوعست یکی سیاه هست

و منبت این نوع در بلاد [illegible] باشد
مقدار انکشتی در سطبری و بر جرم او کرهها و مفاصل بود و لون
او سیاه باشد که بسرخی زند و نوع دیکر را معدن در زمین صیلان
است و بعضی از بلاد ما وراء النهر است و این نوع بوست نباتیست
و باین سبب مجوّف بود یعنی میانهٔ او تهی باشد بشکل نایره و خربق را
بلغت رومی البودون کویند و او را ماسوس کوید که بلغت رومی
نام او البرزست و مخلص در منقول آورده است که خربق را بسریانی
فیضوشا کویند و در بعضی ادویه جالینوس آورده است که خربق
بلغت سریانی الاقونطیاون کویند و کفته اند الاقونطیاون
دو نوعست نوعی از و آنست که چون کرکس او را بخورد بمیرد و نوع دیکر
بوزنه را هلاک کند جالینوس کوید هلایورس اسم جنس است جملهٔ
انواع خربق را مثل اول باشد و رازی کوید سیاه او بکندش مشابهت
دارد بلکه از کندش سیاه تر باشد بلون و آنچه از خربق سبید باشد
به بیخ کبر مشابهت دارد و از بیخ کبر سبید تر بود و ابن ماسویه و زستانی
کویند نیکوترین انواع او از سبید آنست که زود در هم شکسته شود
و جرم او ضخم باشد و بوسیده نبود و در میانهٔ او بشکل نسج عنکبوت
چیزی باشد و در طعم او حدّتی باشد که زبان را بسوزد و ارکاغانیس

کوید نیکوترین انواع او [illegible] آنست که مدتی
نزدیک برو کذشته باشد و کهنه نیک نباشد و جرم او ضعیف نبود
و نیک ضخم باشد و لون او خاکستر فام باشد و زود در هم شکسته شود
و چون جرم او شکسته شود کردی و غباری از و بیرون آید و طعم
او تیز بود بمشابهتی که اثر تیزی او بسر زبان تا دیری بماند و او را باسیوس
کوید وصف جودت در خربق آنست که جرم او غلیظ باشد و بوی و طعم
تیز بود و ارحانی کوید صفت خربق سبید آنست که چوب پارها باشد
با بوست در هم شکسته چنانک بچوب بوسیده مشابهت دارد و کران
سنک بود و خربق سیاه چوب پارها باشد که لون او سیاه بود و جرم
او تو بر تو از هم جدا شود و ابن ماسویه کوید نبات خربق را برکها
سبز بود شبیه برکهاء درخت چنار و جرم او درشت تر باشد و ساق
او کوتاه بود و شکوفهٔ او سبید باشد و بلون بنفسجی مایل باشد
و شکل او بشکل خوشهٔ خرما مشابهت دارد و او را میوها باشد
مجوف دانهٔ عصفر و نبات او را بیخهای باریک بود و منبت او بیخها
در یک موضع باشد چنانک بیخ سیر و امثال آن و اصل آن بیخها
باریک بیخ بزرک باشد که به پیاز ماند و منبت او در زمین درشت
بی آب بود و هرچه در چنین موضع باشد منفعت دو بیش

وآنچ از نبات او در تحت آنکور بود [illegible] با جدا وتا
که از و آنچ ضخم تر باشد وطعم او تیز باشد که اثر تیزی او بر زبان
باقی ماند او بر ضعیفی کند در وقت استعمال واین جمله که گفتیم
صفت خربق سیاه است وخربق سپید آنست که برگ ونبات او
ببرگ لسان الحمل مشابهت دارد جز آنکه نبات خربق سپید از سلق
دشتی کوتاه تر بود ولون او سرخ بود وساق او بمقدار چهار
انگشت بیش نبود چون انگشتان باهم دیگر فراهم باشد ومیانهٔ او
تهی بود وبر سر او بیخهای باریک بود بر یک موضع وبر سر او بالتمام
بیاز خرد باشد ومستدیر نبود ومنبت او در کوهها باشد وسر نبات
او مسطح بود بحد اعتدال ولون او سپید بود وزود درهم
شکسته شود وجرم او ضخم وگوشت ناک بود وسرهای او تیز
نباشد چون شکسته شود از میانهٔ او بشکل غبار چیزی بیرون
آید وآنچ طعم او تیز باشد وزبانرا بسوزد وآب دهان برآید چند
داروی منفعتی نبود بلکه مهلک باشد وآدمی را بکشد **خاصیت او**
از جانی گویند خربق سیاه سودا را براند وعلت بهق وهر علتی که
پوست را از عضو برکند این جمله را منفعت کند وعلتهای سودا را
که سخت شده باشد وماده در وجع شده منفعت کند وخربق سیاه.

[illegible] آرد وخوردن او مخاطره است زیرا که از خواص او آنست که
منافذ نفس را تنگ کند وجنین را از رحم بیرون آرد وچون در رحم
مانده باشد براند واگر در طعام سگ دهند بمیرد وخربق سیاه
وسفید گرم وخشک است در درجهٔ سیوم واخلاط مختلف را
بطریق اسهال دفع کند ویکی از خواص خربق سپید آنست که چشم را
روشن کند چون در سرمها بکار برده شود وهردو نوع را
خاصیت آنست که قوت ایشان تا سالها باطل نشود وبدل
خربق سیاه در ادویه نیم جزو او ماذریونست وثلثان او غاریقون
ابن ماسویه گوید بدل او کندش است ویوحنا ازراسون گوید
اطبا متقدم در دفع علت مالیخولیا خربق سیاه دادندی
وبعضی از و مطبوخ ساختندی ودر آب او تقلید دادندی
وبعضی خربق را بکوفتندی خرد وبیمار را دادندی وهر گاه که
خواستندی که قوت اسهال در وی کم شدی در کوفتن وخرد کردن
او مبالغت بیش کردندی وهمچنین اگر میخواستندی که قوت اسهال
در وی بیش بود در کوفتن وخرد کردن او مبالغت نکردی زیرا که
چون جرم او خرد نشده باشد در معده دیرتر بماند وعمل او
در قلع اخلاط بیش بود لاجرم اسهال بیش بود ودر بعضی معجونات

از جهت دفع [illegible]
ما از استعمال او عدول کرده اند بسبب انکه استعمال او مخاطره است
وعوض ان سنک لاژورد دراد وبه بکار برند **خرو** ثمر
ازفرا روایت کند که خرو لفظ جمع است وزدا و خرو است بسکون
را و بلغت سریانی جنس او را ازبلادها کویند و خرا بایز کویند
وآنچ از سک بیدا اید عرب آنرا احرایا نجو الکلب کوید و بسریانی او را
او را ازبلاد کلبا کویند و خرو سوسمار را ازبلاد خودانا کویند
و خرو موش را ازبلاد غیرا کویند **خاصیت او** ارحانی کوید
افکنده جمله حیوانات که بپارسی او را سرکین کویند خشک کننده
است مر جراحتها را از مزاج عضوکه مجاور او شود کرم کند وافکنده
سک که استخوان خورده باشد ولون او سپید بود علت خناق و درد
حلق را سود دارد وطریق صاحب خناق با وآنست که غرغره کند یا در حلق
او بدمند و علاجها و ریش کهنه را نیکو کند و ریش روده را که اورا سحج
کویند دفع کند واکر کسی را اماس کلو باشد بکشاید وافکنده کودکان
ریشها که در سر پدید اید سود دارد واکر در ان ریش کرم باشد
بمیرد واکر غذا انار سیده باشد با ترمس بهم وقوت سرکین سک یکسان
باشد وقوت سرکین کرک که بر خار و سنک فکنده باشد ولون او

سفید بید

١٤٢

جیبه [illegible] قولنج را سود دارد [illegible] علت قولنج
انست که سرکین کرک را با بعضی از تخمها که بادها را از شکم براند در شراب
کنند بدهند واکر او را با دشته بشم کوسبندی که کرک او را دریده بود
وکشته درا و بربندد درد قولنج را بنشاند و پشک بز اماس سپرز را
بنشاند و ورم زانو را که کهنه شده باشد تحلیل کند وطریق
آنست که پشک بز را با آرد جو بسرکه وآب بسرشند وبر موضع ورم
ضماد کنند و جمله انواع او را بسوزند خاکستر کنند لطیف تر باشد
و موضع جراحت را بزداید و علت داء الثعلب و داء الحیه کو
و ریشها بد را منفعت کند واما سرکین که در بنهای کوش و بنهای ران
پدید آید بنشاند وطریق استعمال او در این انواع از ورمها آنست که
خاکستر او را با بعضی از ضمادات که محلل باشد مر ورمها را در هم
آمیزند و بکار برند و مضرت زهر کزندکان چون مار و مور و عقرب
و غیران دفع کند بسبب قوت تحلیل که در وست و سرکین کاو زهر
زنبور را جذب کند و هر کاه که نبات کرسنه خورده باشد سرکین
او چون بر اندامها صاحب استسقا طلا کنند علت استسقا را
سود دارد و پشک میش را که با خل بسرشند وبر آزخ نملی طلا کنند
منفعت کند وآزخ نملی آن باشد که چون دست برو نهاده شود چنان

نماید که مورچه در وی حرکت کند و کوشت و بر یا در زیر دردیها
بخورد و سرکین کبوتر چون با بسندان آمیخته شود و بر سر طلا
کنند درد شقیقه که کهنه شده باشد بنشاند و نقرس و درد کرده
را سود دارد و سرکین مرغ خانگی را که از خوردن سماروغ حادث
شود سود دارد و طریق معالجت او آن باشد که اورا با شراب عسل
بهم بیامیزند و بخورند و اگر با انکبین بیامیزند و در شراب
ریحانی کنند و بخورند علت قولنج را دفع کند و سرکین بط و با ناها سپاها
بنشاند و سرکین موش داء الثعلب را سود دارد و اگر اورا بسوزند
و در علت داء الثعلب بکار برند منفعت کند و اگر از فرو سو حقنه
کنند طبع را نرم کند و سرکین ملخ داغ سیاه و سپید را که بر اندام حادث
شود و بهق و درد را سود دارد و سرکین خوک زداینده است
مر امعا را چون غذاء او کرنج باشد و سرکین خر خون بینی را منع کند
و طریق او آنست که چون تازه باشد اورا بفشرند و آب او بیرون
کنند و فتیله را در او تر کنند و در بینی نهند تا رعاف را منع کند
خرکوش لغت پارسی است و در بلاد فرغانه کوش کوشند و
دیسقوریدس کوید بلغت عرب اورا السنة الغنم کویند یعنی
زبان کوسپند و بعضی اورا هفت سر کویند چون بلغت عرب ازان

عبارت

عبارت کنند دو سخه ازان الصلاح کوینده و معدن او در بستانها
و مرغزارها و در زمینهای نمدار و شورستانها بود **خرجوش**
و خرکوش دو نوع باشد یک نوع را ازو برکهای خرد باشد و تنک و نبات
اورا پیوندها بسیار بود و بر روی زمین کسترده باشد و شکوفه
او زرد بود و تخم او بر سر شاخ بود و نوع دوم آنست که برک او
پهن بود و نبات او بزرکتر باشد و شاخ او بلون سرخ بود و برو
پیوندها بود و از میانه قصب تا سر او بر تخم باشد و لون تخم او
سرخ بود و او نرم باشد و اکنده و جرم تخم او متخلخل بود و سطبری
او باندازهٔ انکشت باشد و جالینوس در کتاب المیامر آورده است
که خرجوش را لحاکا کویند و بعضی اورا لسان الحمل کویند و قوت
او در حرف لام کفته شود **خراسعان** محمد زکریا کوید نبات او
بشکل سنبل است و در طعم او اندکی شیرینی بود **خروع** را
بلغت رومی قیروس کویند و جالینوس کوید اورا قیاروس
کویند و پارسیان بیدانجیر کویند و بهندوی اریده کویند
و چوب درخت بیدانجیر سست باشد ابوعبید کوید اورا خروع
بسبب سستی کفته اند و عرب در بعضی مواضع اورا سمسم هندی
کویند دانهٔ او باندازهٔ بیضهٔ بنجشک باشد اندکی خردتر

خاصیت [illegible]
دارد و عضوی که بسبب فرود آمدن ماده فاسد ورم کند و سخت
شود آنرا نرم کند و دانهٔ او بلغم را براند و اماس را بنشاند و
برگ او درین منافع ضعیفتر باشد و از تخم او روغن بیدانجیر
در گرمی زیادت باشد و فالج و لقوه و قولنج را و جملهٔ بیماریها
که مادهٔ او از سردی بود سود دارد و اماس را بنشاند و ماده
را تحلیل کند جالینوس گوید روغن تخم ترب در منفعت
با روغن بیدانجیر یکسانست **خاصیت بیدانجیر** ارجانی گوید
بیدانجیر گرمست در درجهٔ دوم و خشک در درجهٔ اول و ورد مهارا
بنشاند **خزامی** نوعیست از نباتها بوی او خوش بود و شکوفهٔ
او بشکل شکوفهٔ بنفشه بود و عرب یکی را از نباتها او خزامات گوید
و ابوریحان گوید بزبان سجزی او را کل بومه گویند و در صغانات
کند لغت از و بخزوی دشتی عبارت کرده اند یعنی او را خطمی بری
گفته اند **خزف** ابوریحان گوید جنس سفال مجفف است مر
جراحتها را خاصه خزف تنور که قوت تجفیف در وی زیادتست و مرهم
که از سفال تنور باشد و قوت تجفیف در وی بلیغ بود و ریش و جراحت
را زود نیکو کند و فراهم آرد و خزف سرطان بحری زداینده است جرب را

[illegible] این معنی او را در علاج
کلف و کر و امثال آن بکار برند و اگر کسی را در چشم ناخنه بدید
آید خون سرطان بحری را بشکل توتیا در هاون خرد بکوبند و بانگ
بیامیزند و در علاج ناخنه بکار برند ناخنه را بگدازد و اگر
او را سوخته خرد بکوبند دندانها را پاکیزه کند و ریشها را
نیکو گرداند و ماده را از وجذب کند و پاکیزه کند **خس** لیث
گوید خس نوعیست از انواع ترها و بلغت سریانی او را خسا گویند
و ابوحنیفه گوید خس شی را بلغت عرب حو گویند بتشدید واو
و بپارسی خس را کوک گویند جالینوس گوید مرکلوس نباتیست که در
وقت تری او را بخورند چنانک ترهای دیگر را چون خشک شود
بخار ماند و بر حاشیهٔ کتاب نبشته بود که بلغت عرب او را خس
الحمار گویند ابوریحان گوید بلغت رابلی او را حوک خوانند و این
لفظ دلالت میکند که او را بلغت عرب خس الحمار گویند و محمد زکریا
در کتاب حاوی آورده است که خس الحمار انخوسیا گویند دیسقوریدس
گوید برگ او برگ کوک ماند در هیأت جز آنک اندکی از برگ کوک
تنک تر باشد و بر ساق نبات او پیوندها بود و برگهای او گرد بر گرد
بیخ او بر گرفته بوند و سطبری اصل او باندازهٔ انگشت باشد و رنگ او

سرخ بود و چون بالا سود سیاه شود و آب او سرخ بود چنانکه دست را
رنگ کند چنانکه کسی دست در خون زند و منبت او در زمین صلب
باشد و اورا ماسیوس یعنی واکس ذکر کرده است و دیسقوریدس
گوید یعنی ذاکس کوک دشتی را گویند و او بکوک بستانی ماند بصورت
و وعاء تخم او سطبرتر باشد از وعاء تخم بستانی و در و شیر بسیار بود
و لون او بسپیدی مایل باشد و برگ خشخاش مشابهت دارد و آن
کوک که در متعارف او را بخورند بلغت رومی اورا ملون گویند و
بسجزی کبوک گویند و بزبان رازی کاهو گویند و مخلص در منقول او
است که کوک را بلغت طبی لطوقا گویند و کوک دشتی را قفلی لوبا
گویند خاصیت او ارجانی گوید کوک سرد و ترست در درجه سوم
تشنگی را بشکند و خواب آرد و اماس گرم را تسکین دهد و معده را
که گرمی بر و غالب شود حرارت او را دفع کند و تخم او منی را در
مادّه سرد گرداند و شهوت را تسکین دهد و شیر کوک دشتی ریشها
را که در طبقه قرنیه باشد از طبقات چشم بزداید و حسن الحارد در درجه
اول و در وی قوت قبضی باشد و مزاج را سرد کند چون خورده شود
و اگر بر موضعی که اماس گرم باشد ضماد کرده شود حرارت را تسکین
دهد خاصیت خسرودارو ارجانی گوید خسرودارو گرمست در درجه

کرده را منفعت کند و باه را قوت دهد و بدل او مسنکل او دار
چینی است و نیم جزو او تخم انجره خشخاش را بلغت یونانی سقایس گویند
و شودش نیز گویند و دیسقوریدس گوید خشخاش دشتی را اوبوس
گویند و معنی او بتازی کثیر العدد گویند یعنی بسیار عدد و خشخاش را
بلغت سریانی سقولا گویند و رمانا دسعلا نیز گویند و معنی او بلغت
تازی رمان السعال باشد و بعضی گویند بلغت عرب خشخاش را قحاب
بضم قاف سعال باشد یعنی سرفه و این نام خشخاش مناسبت بیش دارد
زیرا که درو خاصیت است که سرفه را سود دارد و سرفه نوعیست از
انواع علتها و اسامی انواع علل بیشتر بر میزان فعالی باشد چون حیات
و کراد و کباد و غران و بلغت سریانی اورا رمانا دسقلا بهمین
معنی گویند و ابو حنیفه دینوری گوید عرب اورا خشخاش بان سبب
گویند که اورا الجنانند خشخشه او بگوش رسد و میوه اورا عرب جوا
گویند و با اسم دوده و بلغت پارسی کوکنار گویند و صهاریخت او
را ناکبود گویند و بلغت ایشان کوک را گویند پس معنی ناکیا کوکنار
باشد و خشخاش دو نوع است سیاه و سفید دیسقوریدس گوید
قولیون نباتیست که بعرب اورا خشخاش بحری گویند و برگ نبات او
درست باشد و سر برگهای آن شکافته بود بشبه خشخاش دشتی

باشد و شکوفه او [illegible] باشد [illegible]
حلبه و تخم او خرد باشد شبیه تخم بستانی و بیخ او سیاه و نبات او با
نزدیک باشد و در زمین سخت بود و دیسقوریدس گوید نوعی از
خشخاش آنست که سر او همچنین دراز باشد چنانک تخم او سپید بود و یک
نوع خشخاش بری است و او بصورت باقی ماند که جرم او خرد باشد
و بوشروا ابوالخیر گوید که خشخاش افیون خشخاش سیاه هست و قلوبطره
که ملک مصر بوده است گوید خشخاش سیاه دشتی کشنده است و جالینوس
گوید خشخاش سیاه را انواع بسیار است یک نوع از و منتشر گویند عرب
زیرا که چون شکوفه او پدید آید زود بریزد و برگهای او باطراف پراکنده کند
و تخم این نوع خواب آرد و مضرت کند و نوع بستانیست که او را زراعت
کنند و بستانی باز انواع است نوعی از و آنست که تخم پهن باشد و بزرگ
و نوع دیگر آنست که جرم او خرد باشد و گرد و دراغوش بوده و این نوع
ما طایفه خشخاش ذایب گویند بآن معنی که تخم او چون بر زمین افتد
بی توقف متفرق شود و از بالا بنشیب میل کند و در دستی قرار نگیرد و
ذایب جوهر گداخته را گویند چون زر و نقره و سیماب که گداخته شود
و ما ورای آن مایعات که منجمد شود و بواسطه حرارت گداخته
شود و [illegible] که مرجع از جواهر و مایعات چون آب و روغن و امثال

انکبران

ان بگداز [illegible] نوع از خشخاش این
خاصیت دارد بآن معنی او را خشخاش ذایب گویند و تخم خشخاش
سفید را بر روی نان کنند و گفته اند که یک نوع دیگر از خشخاش سیاه
آنست که او را در ادویه بکار برند و نوع چهارم از و آنست که بی توقف
خواب آرد و خوردن این نوع مخاطره است زیرا که اگر آید که از خوردن افراط
کرده شود بکشد و نوع دیگر خشخاش آنست که وعاء تخم او کج بود و بهیأت
دراز باشد چنانک شاخ لوبیا و حلبه و امثال آن که تخم در و بود چنانک
شاخ حلبه و لوبیا که در و تخم باشد باریک بود و سر این نوع خشخاش اگر
چه کج باشد بهیأت بزرگ باشد شبیه شاخ گاو و طایفه این نوع
را خشخاش بحری گویند بآن معنی که منبت او بیشتر بر لبهای دریا باشد
و نوع دیگر از وی آنست که او را خشخاش زبدی گویند بآن معنی که نبات
او و تخم او بلون سپید باشد و نبات این نوع خرد باشد بهیأت
و دیسقوریدس گوید از شیر خشخاش نیکوتر آن باشد که لون او سپید
بود و طعم او تلخ باشد و جرم او درشت بود چون در آب انداخته شود
زود بگدازد و باز منجمد نشود و اگر در آفتاب داشته شود جرم
او بگدازد چنانک موم بواسطه آفتاب تیز و آتش بگدازد و چون از و
چراغ کنند روشن بسوزد و چون چراغی که از او افروخته باشد بمیرد از آن دود

او حذر باید کرد و خوردن خشخاش که با نمیشا و طمع و عصاره کوکنار دهنی
بشیره خشخاش در هم آمیزند و بگذارند و آهن پاره در وا فکنند
تا لون او زعفرانی شود آنگاه او را استعمال کنند **خاصیت او**
ارجانی گوید خشخاش بستانی تخم او سپید باشد سرد است در درجه
دوم خشک است در یک درجه و این نوع از خشخاش خواب آرد و با عدل
و نزله گرم که ماده تنک بواسطه او نازل شود دفع کند و تربها بر
سینه و شش را منفعت کند و خشخاش سیاه سرد خشک است در درجه
دوم و خواب گران آرد بغایت و خشخاش بحری که سر او دراز باشد
که چنانک صفت او یاد کردیم مادهاء غلیظ را که در معده بود ببرد
و اگر کسی را درد جگر باشد او را در آب بجوشند تا نیمه آب بیش نماند
آنگاه او را صاف کنند و بخورند درد جگر را دفع کند و برگ او ریشها
بد منفرد را بزداید و نیکو کند و گوشت مرده را قلع کند و قوت
شکوفه مشابهت دارد با قوت و برگ او و برگ خشک او نوعیست از
ادویه و بلغت رومی او را کیارو گویند و در ذکر او بیش ایراد نکرده
است **خوش اسپرم** ابو حنیفه دینوری خوش اسپرم از ریاحین دشتی
بنبات او مشابهت دارد **خصی الکلب** جالینوس گوید خصی الکلب
را در بعضی لغات دو جنس گویند و او بیخی است در انواع ادویه

واحد

[illegible] و برو مشابهت
دارد دیسقوریدس گوید که بیخ نبات خصی الکلب باندازه دود
بنوت باشد چون با سم دیگر گرفته باشد و جرم او متشنج بود
چنانک باندازه پوست حیوان که آنرا برابر آتش انداخته باشند
و روی باهم دیگر فراهم آمده باشد و ممتلی باشد و اگر مردان او
خصی الکلب بزرگتر را بخورد او را اختوا آید و هر یک از دو بیخ
که با یکدیگر بر گرفته باشد چون پس از یکدیگر خورده شود عمل او را
باطل کند یعنی اگر مردی از بیخ خصی الکلب بزرگتر بخورد اگر بیخ خردتر
بزرگتر اختصار کند و خوردن بزرگ را آنکه دارد فرزند او پسر باشد
و همچنین اگر زنی خردتر بخورد از بیخ خصی الکلب که بدان اقتصار
کند فرزند او دختر آید و اگر پس از آن بزرگتر را نیز بخورد خاصیت
نخستین باطل شود **خصی الثعلب** دمشقی گوید خصی الثعلب گرم
تر است و او را بدین صفت شناسند و بوس گوید اطریفلون نیز گویند
و دیسقوریدس بخره الکلب ذکر کرده است و در صفت او چنان
آورده است که او را شاخها بسیار بود و هر یک از شاخ او مربع
باشد و درشت بود و برگ گرد باشد و بر یک موضع جمع باشد
بلکه برگ او بر اطراف شاخها متفرق بود و برگ او درشت بود و گفته

است که طعم او طلخ ... بود ... او ... کند ...

بود بقوام و منبت او در راهها و بامهاء خانه و در صحرا بر بود

و بعضی کویند که او را طریفیلن کویند بنام یعنی برکهاء او سه کان

سه کان بود و نبات سوی زمین مایل بود چنانک برک نبات حماض

و شکوفه او سپید نیز بود و بیخ املسوس را ماند و باندازه سیب

باشد بسبات و ظاهر او سرخ باشد و میانه او سپید والله اعلم

خاصیت او ارحانی کوید نبات حصی الثعلب کم ترست در درجه

اول و تشنج را که در اعضا بواسطه اسهال حادث شود دفع کند

و اکر با شراب خورده شود باه را زیادت کند **خطمی** لیث کوید

خطمی نباتیست که ازو دست شوی سازند چون اشنان و ازهری کوید

او را خطمی کویند بفتح خا بکسر خطا باشد و کفته اند خطمی دست شویست

و بلغت رومی خطمی را اثوسن کویند و ثونکسا نیز کویند و بسریانی

حلما کویند و بپارسی خیری کویند و خیر و نیز کویند و جالینوس او را

بسقوس کوید و دیسقوریدس انیا اقسی دشتی را کویند که برک او

خرد باشد و طائفه او را احاری کویند و برک او مستدیر باشد

و ساق او تا بکز بیالد و لعاب او لزج بود و شکوفه او سرخ بود

بنفشه کل سرخ و بوسن کوید خطمی نوعیست از خیار دشتی **خاصیت او**

ارحانی کوید

ارحانی کوید ... که ... استعمال

ازحدوث اماس باشد او را از حدوث مانع آید و جراحتها را ببرد

و درد را تسکین دهد و اکر بر اندام کسی علت بهق باشد تخم خیری را بکوبد

و با سرکه بهم بیامیزند و در آفتاب طلا کند بهق را ببرد و حرقة البول را

منفعت کند و حرقة البول آن باشد که در وقت بول انداختن قضیب

بسوزد و درد کند مطبوخ از بیخ خطمی سازند ریش امعا را سود

دارد و دمش خون را منع کند و تخم او سرفه را ببرد که از کرمی باشد

و سنک مثانه را بشکند و بیخ او از نبات او لطیفترست **خطاف**

لیث کوید نوعیست از انواع خطاف که برکهای او سیاه باشد

و بالای او دراز باشد و ثعلب از ابن الاعرابی کوید خطاف را عوهم

کویند و در موضعی چنین آورده اند که عقفه یعنی سحمه عوامست را

کویند و خطاف کوهیست و خطاف را بلغت رومی باسسدونی

کویند و بعضی او را بلغت رومی نیقس کویند و بزبان سجزی کستکی

و بپارسی فراسیک کویند و بلغت هندی بهم کویند و در متعارف

هند حامرک کویند **خاصیت او** ارحانی کوید کرم خشکست در

دو درجه و خاکستر چون با عسل بیامیزند و غرغره کنند خناقی

که از رطوبت بود سود دارد **خطیه** عرب وسمه را کوید خطیر و او

نباتیست که برگ او در [illegible] و قوت و [illegible] و در موضع
او گفته شود **خفاش** بعضی از عرب او را خفاش گویند و لیث
گوید خفاش جولان کردن را گویند و او را خفاش باین معنی گفته اند
و انکه خفاش گوید بدان معنی که چشم او خرد باشد و باین معنی مردی
را که چشم خرد باشد اخفش گوید و ابو عبید از اصمعی روایت کند که عرب
خفاش را وطواط گوید و لیث گوید یکی از نامهاء او و بلغت عرب
طیر وقست وابن دُرَید در کتاب خود طیر هوق آورده است بتقدیم را
و بلغت رومی نیختریدة گویند و معنی او بلغت تازی طایر اللیل
باشد یعنی شب پرو بزبان رومی بحث گویند دد ندة پرنده را
گویند از هر نوع که باشد و بلغت هندی جمگی گویند جمراوجام
نیز گویند و بعضی از عرب خفاش گویند و اصحاب تجارب چنین گفته اند
اگر خون خفاش را تازه در چشم کشی چشم را روشن کند **خل** سرکه را
بلغت رومی اکسدین گویند و بلغت اهل سیستان سکه گویند
خاصیت او ارجانی گوید که سرکه سردست در درجه دوم و خشکست
در سه درجه و مجفف است و باین سبب اعضاء عصبانی را زیان
مندست و او مرکبست از دو جوهر مختلف یکی گرم و دیگر سرد و هر
دو جوهر لطیف اند و جوهر سرد درو بیشتر است و باین سبب صفرا را

بشنیز

بشا[illegible] **خمیر** ابو عبید روایت کند که عرب خمیر مایه را خمیر گویند
و خمیر را بلغت سریانی خمیرا گویند و برومی [illegible] تلو گویند و زغادین
گویند و مصراعی روایت کرده است از شعراء عرب **مصراع**
الا حنطة السام المرهب خمیرها و گفته مراد شاعر خمیر نیست که
مایه درو کرده باشند تا فطوبات او را دفع کرده بود **خاصیت او**
ارجانی گوید خمیر خاسته که درو خمیر مایه کرده باشند دمل را بپزد
و علتی را که بلغت تازی او را شری گویند منفعت و طریق استعمال
درین نوع آن باشد که خمیر را در آب تر کنند و پاره طباشیر بروی
افگنند و شربت کنند و بخورند و درو قوتیست که ماده را از قعر
تن جذب کند و چون ماده بر یک موضع جمع شود و ورم ار دو دم را
لختی تحلیل کند و خمیر گرمست و خشک در درجه اول **خمر**
را بلغت رومی اونوس گویند و اونوس نیز گویند و کرامی هم گویند
و بلغت سریانی خمرا گویند و بهندی سر گویند و سرا گویند نیز بوبس
وابو الخیر گوید خمر را بلغت رومی بدطیانوس و او تیاوس سیطرا
گویند انواع خمرهاست که بلغت رومی او را نلواضع خود از شهرها
دوم نسبت کرده اند چنانک قطربلی و عانی گویند عرب بطریق نسبت
خاصیت او ارجانی گوید خمر دل را تقویت کند و نشاط انگیزد

ومضرت زهرها را دفع کند [illegible] فاسد [illegible] ظاهر
بوست بیرون آید وبعرق دفع کند واز انواع شرابها آن بهتر بود
که رنکا وسرخ باشد وکهنه وبوی وطعم او خوش بود شراب سفید
بول را ازمثانه براند وآنچ لون او سیاه بود وغلیظ بود خون
را سیاه کرداند وماده سوداوی را زیادت کند وباین سبب
دردذکر شدها کند وشراب موبزی که عسل با او بهم آمیخته باشد
وعرب انرا مسمس کویند معده را تقویت کند وتریها را از معده
نشف کند وفالج ولقوه را ببرد وهر بیماری که بسبب بلغم حادث
شود دفع کند وخمر کرمست وخشک در دو درجه ونبید کهنه که
از شکر ساخته بود طبع را نرم کند ونفخ را بنشاند وقولنج وعلت
بواسیر را دفع کند ونبیذی که از دوشاب سازند وعرب انرا
دبسی کویند طبع را نرم کند وخون را غلیظ کند وتیره کرداند ودر
عرق وقصبات شش سدها کند واکر کسی بر خوردن او مداومت
نماید برعشه مبتلا شود وحس را باطل کند ودرد مفاصل وعرق
النسا بیش آرد وبهاء دایم آرد **خندروس** ابو ریحان کوید
خندروس بنزدیک اطبا کندم رومی را کویند ودر لغت عرب سلت
را خندروس کویند ومعنی سلت بپارسی جو کندم باشد یعنی جو که

که بکدم

که بکندم [illegible] انواع حبوب جالینوس
کوید خندروس نوعیست از انواع کندم لون او سیاه بود وآرد او
سیاه باشد وآرد او بوکیرانیده شود وبا منفعت وجزها را بهم دیکر
بکیرد **خندیقون** حمزه کوید خند در لفظ خندیقون معربست ودر
اصل کند بوده است وخندیقول خمر قند را کویند وسقر سکون
قاف انرا کویند که بدوشاب مانند وازو چیزی منجمد باشد وبیابند
انرا لنداب کویند وقندل معربست از لفظ کندو یل شرابی را کویند
که او را از انواع ادویه خوشبوی کرده بوند **خنثی** ابو ریحان کوید
خنثی نباتیست که برکا وبرک کندنا شامی مشابهت دارد وساق
او دراز باشد وخنثی جراحتها را بزداید وورم را بنشاند و
قوت تحلیل وزدودن اعضا در بیخ او بیش باشد وچون سوخته
شود قوت تجفیف وتحلیل در وزیادت شود وباین خاصیت
داء الثعلب وداء الحیه را منفعت کند وبولس وابو الخیر کویند
بیخ بنات خنثی سریش است **خیروز** جوبی معروفست وشاعر او را
در وفو جیروز کفته است در صفت ماورجز اینست **شعر**
ومبرود مطوبا کالطبق الخیروزه   ومبرد کوید از درخت
او هر شاخی که نرم تر باشد چون بار بروز ندد وتو شود عرب او را

خیزران گویند و عرب خیر [illegible] گویند و بعضی
گفته اند عسطوس درختیست که بخیزران مشابهت دارد و پوست
در جای پوست و شاخهاء او نرم باشد و فرزدق ذکر جنهی در شعر
خود گفته است در مدح علی بن زین العابدین رضی الله عنه و عن آبائه
الکرام **شعر** فی کفه جنهی عسو • من کف اذوع عن تبنة سمم
بعضی حیا و بعضی من مهابته • فما یکلم الا حین یبتسم
و فرزدق لفظ جنهی دیده بود و معنی او ندانسته و شبی در آن
تامل می نمود که در خواب رفت چنان دید که آینده بیامد و او را گفت
که جنهی خیزران را گویند **خیار** را بلغت رومی قیطرا انگورن
گویند و قیطرا ناقوس نیز گویند و در لغت پارسی بادرنگ را تیح
گویند و آنچه عرب او را قیل گوید با و مشابهت دارد و بجای
بادرنگ را اقدوا گویند و ماوراء النهر اقیدا گویند و بعراق
خیار گویند و اهل خراسان خیار بادرنگ گویند و خواجه امام
حافظ الدین مغزی گوید که بادرنگ را بلغت رومی نیطرا انگورن
گویند و خیار را ابطرونا گوس گویند معنی او بلفظ نازک
اصفر اللون گویند یعنی زرد رنگ **خاصیت او** ارجانی گوید
خیار سرد و ترست در درجه سوم تخم او بول را از مثانه براند

و رد

[illegible] که از گرمی باشد منفعت [illegible] اگر کسی را درد دندان باشد
بیخ او را با آب بجوشند و بدان آب مضمضه کنند درد بیاساید و معروف
او آنست که معده را فاسد کند و غثیان و قی آرد **خیار شنبر** با ظاء
خیار جنبر گویند بلغت هندوی او را کیناک گویند و بلغت رومی
اغلوکالامر گویند و بلغت بجزی نی هندو گویند و فلوس خیار جنبر
را بلغت هندوی کدو گویند رازی گوید خیار شنبر که او را در دوا
بکار برند بعضی از و دانه باشد و بعضی از و فلوس و بعضی چوب با
شبه نی و این جمله با هم دیگر آمیخته بود و از مغز او نیکوتر آن
بود که براق باشد در نظر و خرد بود به هیات و لعاب او که سیاه
بود و در قصب خیار شنبر باشد نیکو بود و ابن ماسویه گوید
خیار جنبر دو نوعست یک نوع از و آنست که معدن او در زمین
کابلست و نوع دیگر را منبت در زمین بصره است ابوحنیفه
دینوری گوید درخت خیار جنبر مانند درخت شفتالو باشد
خاصیت او ارجانی گوید خیار شنبر معتدلست در گرمی و سردی
و ترست در یک درجه شکم را نرم کند و جگر را پاک کند و اخلاط
فاسد را اسهال کند و کرم را بنشاند و امعا و غرغره ورم حلق را نافع
معدست چون با آب عنب الثعلب در هم آمیخته شود [illegible]

در دمفاصل را سود دارد و طریق المو لحنة را بطریق اسهال دفع
کند و بدل او سه ممسنل او مویز ست که او را منقا کند و تخم او
از و بیرون کند و پنج جزو او ترنجبین و از شش جزو او یک جزو
تربد و بدل مغز مردبت موسپن را بکار برند قطع کند و اجزاء
او را از هم جدا کرده اند و سیلان خون را منع کند و اماس را که از کرمی
معده بود بواسطهٔ غرغره دفع کند و مادهٔ غلیظ را منع کند تا از
از موضع خود بعضوی دیگر نقل کند و جمع آید **خلاف** درخت بید را
بلغت عرب خلاف گویند و چنین آورده اند که معتاد در روانست
که درخت او را تخم نمی باشد بل که شاخ او در زمین بنشانند
و او شعبها زند و بیخ باب برد و بزرگ شود و در روزگار ماضی
چنان اتفاق افتاد که وقتی تخم او بر زمین افتاد چون آب باو رسید
برخلاف معهود درخت او برآمد و بزرگ شد باین معنی عرب او را
خلاف نام نهادند این تقریر خلیل بن احمد ست و بعضی گفته اند از انواع
نبات هر چه تلخ باشد بطبع گرم باشد مگر درخت بید که طعم او تلخ است
و طبع او سرد باین معنی او را خلاف گفته اند و درین معنی شعری
ایراد کرده **شعر** كُلُّ مُرٍّ مَا خَلَا الصَّفْصَافَا ۞ مُسْخِنٌ يَدَّعِي لِذَاكَ خِلَافَا
ابو عبید گوید درخت بید را صفصاف گویند و ابو ریحان گوید در بلاد

جبن

چنین شاخ بید را در بخارا بشکوفه بنشانند در فصل زمستان
و شاخها او از بالا بسوی زمین بیاید و بشکل خرگاه شود و چنین
گوید مترجم این کتاب ابو بکر علی عثمان الکاشانی غفر الله له و لوالدیه
در تاریخ ثمن بکاشغر رسیدم نوعی دیدم از درخت بید در غایت
طراوت و هیچ نوع را از انواع ان طراوت و لطافت نیست و هیات
او انست که شاخ او از سر نبات بسوی زمین اید باین صفت که
موی از سر آدمی بسوی زمین مایل شود و از شاخ او تا بیست گز
بسوی زمین بیاید و از سر شاخ او تا انجا که منبت باشد در غلظت
بل که جمله متناسب باشد و هرگاه که باد بر و وزد تا ده گز بر ود
و باز بساق خود باز آید و ایشان گویند که این نوع بید تنکتی است
که بیخ از زمین تنکت بکاشغر نقل کرده اند و شاخها بشکل
خرگاه ساق او را در میان گرفته بود و جز در باغهاء ملک و اعیان
کاشغر نباشد ابو حنیفهٔ دینوری گوید درخت بید را توجبین
گویند و از انواعست و یکنوع از و جد مشک بید گویند و مشک نبات
که در اول فصل بهار براید از زمین و هیات او باندازهٔ بادام خرد
باشد و بوی او خوش بود و بر هر یک از و بشبه موی شاخها بود و نوع
دیگر را که به بید گویند بشکل و بلغت رومی درخت بید را تیته گویند و او

در فصل بهار براید و لون او سرخ بود خاصیت او ارجانی کوید
بید سردست در درجهٔ اول وخشکست در درجهٔ دوم و آب
او سدها، جکر را بکشاید و برقانرا سود دارد و شکوفهٔ بید
هم سودمندست درد سر را که از کرمی بود بنشاند **خیری**
حمزه کوید خیری معربست و در بعضی مواضع اورا شب بوی کویند
بدان سبب که بوی او در شب با قوت باشد و بمشام زودتر رسد
واهل عراق انواع اورا منثور کویند **خاصیت او** ارجانی
کوید خیری کرمست در درجهٔ اول وخشکست در درجهٔ آخر
در درجهٔ اول نزد اینده است و مادهٔ غلیظ را لطیف کرداند
و سدها، جکر را بنشاند و آب خیری خون حیض را از رحم براند
و ورمها، سخت را بنشاند که در زهدان باشد و چون معلول در
آب بنشیند ان پوست را که در رحم با جنین باشد کرب اورا
مشیمه کویند از رحم بیرون آرد جنین مرده که در رحم باشد بیرون
آرد اکر بافراط خورده شود جنین زنده را در رحم باطل کند اکر
اورا با روغن و موم بهم بیامیزند و بر دیبها مرهم کنند نیکو شود
تخم او نیکوترین ادویه است در دوا، حیض چون مقدار دو مثقال
را از و بشربتی بخورند و اکر اندام فرو سوخته کند جنین زنده

راملاك

را هلاک کند و جنین مرده را بیرون آرد از رحم و قوت بیخ او
نزدیکست بقوت تخم او و چرانکه بیخ او غلیظ ترست از تخم و کل او
در عسل و سرکه فرغاد کرده شود و کار برده آید سبزیها از اخلاط
پاک کند و چون با قیروطی بهم آمیخته شود داماس مفاصل را بنشانند
خوخ ارجانی کوید برک درخت شفتالو [illegible] سودمندست مر
دفع کرم شکم را و کدودانه را و طریق او آنست که اورا خرد بکوبند
و بر ناف ضماد کنند و اکر کسی را در کوش کرم بدید اید برک او را
بکوبند و در کوش چکانند کرم را بکشد **خواتیم الملک** کلی
است معدن او در بلاد رومست و اورا کل مختم کویند و خواتیم
الملک نیز کویند و خواتیم لعبه کلی است بان رنگ و ان کل جمع
کنند و در موضعی که صورت ارطامس در ان موضع است و هیات ان
کل مشابهت دارد بنبات کل سرشوی و ان زن که بران صورت
موکلست ان کل را از بهر کهاد بیرون ارد و خاک ان موضع بخاک مو
مشابهت دارد و بدین سبب بروی هیچ نباتی نروید خاصیت این کل در
حروف طا کفته شود

حرف الدال

دارفلفل بلغت هندی پیلی کویند جالینوس کوید دارفلفل
نیکو ان باشد که معمول نبود یعنی از وا انتفاع نکرفته و قوت او

از بواسطهٔ اب بیرون نکرده بود آنست که بجوز اوی باد در اب کرم
انداز ند و بکذارند آب را زود بخود نشف کند وجرم او خرد باشد
وطعم او طعم بلبل است واو جوب بادها باشد بمقدار انکشت
باریک و در صورت او بشکوفهٔ بید ماند که در ایام بهار از درخت
بیفتد وطعم او تیز باشد و تیزی در وکم بود از بلبل و محمد زکریا در
کتاب حاوی از جالینوس نقل کرده است که بیخ بلبل بقسط مشابهت
دارد و میوهٔ نخستین که از وی پدید آید دار فلفل باشد و بسبب
رطوبت در دار فلفل زیادت باشد از رطوبت فلفل و علامت
انکه رطوبت در وی زیادت باشد از رطوبت فلفل آنست که جرم او
زود خورده شود **خاصیت او** ارجانی کوید دار فلفل کرمست
در سه درجه وخشکست در دو درجه بادها را از شکم براند
وجملهٔ بیماریها سرد و تر را مفیدست واکر خرد کوفته شود و در
چشم کشیده شود شب کوری را ببرد **دادی** را بلغت هندی بانکه
کویند واز هری کوید دادی نوعیست از انواع حبوب که او را در
شراب کنند تا قوت او زیادت شود آرجانی کوید دادی حبه
است که بجو مشابهت دارد و بهیات ارجو دراز تر باشد و باریکتر
و تیره رنکل باشد وطعم او تلخ باشد و غانی کوید منبت دادی بلاد

بخر

بجرست که عبر دلیاف قبت بکنند و خشکی کوید سبب انتفاع باو
آنست که طایفهٔ تجار در ایام دولت وخلافت عباسیان در بلاد
هند بر سر حوض نزول کردند و بر سر ایشان درخت دادی سایه
افکنده بود تا هر یکی از ان درخت اسپری ساختند و تیر حرارت را
که ناوک انداز تموز از کمان چرخ بکشاد شصت درجه سوی ایشان
می کشید دفع می کردند و شاخ درخت از زخم نیزهٔ آفتاب سپر
در آب افکنده بود فی الجمله جون طعم وبرک قوت ان آب آن حوض
بخود کرفته بود جون ان طایفه از آب ان حوض بخوردند مست شدند
جون خاصیت مست کردن در وی بدانستند برک او را ببردند و در
نبیذها افکندند و بجوشیدند و خاصیت او معلوم کردند ه
خاصیت او ارجانی کوید دادی کرمست در درجهٔ اول و خشکست
در درجهٔ دوم وقابض است مر طبع را و بیرون آمدن مقعد را
سود دارد جون علیل را در مطبوخ او بنشانند و اکر کسی را
علت بواسیر باشد مقدار ده درم دادی را بکوبد و در دو عن
زیت کند و بر مواضع بواسیر نهد منفعت کند **دار سیسعان**
ارجانی کوید دار سیسعان درختیست که ساق او سطبر باشد و
خارها بسیار دارد و او را در انواع عطرها بکار برند که او را افاوی

کویند بکار برند واجزاء او مختلف الطعم باشد یعنی هر جزوی را
ازان طعم دیکر باشد بوستا وحریف باشد بطعم وشکوفهٔ او
تیز باشد وجوب او عفن بود ومزاج جوب او سرد ست ودانهٔ درخت
او بلون عود بود وجرم او سخت بود وهموار ودرفشان وکران
سنک وطعم او تلخ بود وازدانهٔ او نیکوتران بود که بحجم کران
باشد وچون بوستا ازوی باز کیرند کون او بسرخی زند وآنچ
ازو بر نیل بنفشج باشد ودرست بود وبوی او خوش باشد ودر
طعم او اندکی طلخی باشد هم نیک بود ویک نوع ازدانهٔ او انست که لون
او سپید باشد وبوی ندارد وابن نوع نیک نباشد وجالینوس
این انواع را اسفالاثوس کوید وازدانهٔ او نیکو آن باشد که لون
او بجوب مشابهت دارد وصاحب نخت کوید دار شیسعان نبات
سنبل رومیست وابوریحان کوید در کتابی از کتب ارذو بهجان نام
که بیخ سنبل هندیست **خاصیت او** ارجانی کوید دار شیسعان
کرم وخشکست در دو درجه وقابض است واکر بطبیخ او مضمضه
کرده شود درد دهان را که اطبا انرا اقلاع کویند منفعت کند
وجملهٔ ریشهاء بد بوی ناک را سود دارد وعسر البول را که بازنسابان
اورا بر مثنر کویند دفع کند واسترخاء عصب را سود دارد واسترخا

بردو نوع

بر دو نوع باشد یکی انکه بسبب او از ظاهر باشد جنانکه عضوی
بسته شود وپی را زحمت دهد جنانچه در وقت رفتن پای در شکند
وپی پای کشیده شود وازمقدار خلقی زیادت شود ودیکر انک
سبب اورا از باطن باشد جنانکه مادهٔ غلیظ از موضعی نزول کند
ودرمیان اعصاب افتد وبواسطهٔ کثافت جای بر اعصاب
تنک کند وپی بران سبب مسترخی ومتالم شود بر متعدار در طول
او بیفزاید واکر تخم دار شیسعان را در شراب بزنند وفتیله درو
تر کنند وبر بینی نهند بوی بینی را ببرد وبدل او در ادویه موم
درخت جنبوتست ودر معالجت استرخاء عصب همسنک او اسارون نست
وثلثان مثل او ریوند ونیم جزو او ذرونج **دارجینی** جالینوس
کوید طایفهٔ جنان دانند که قوت او بان سبب که روزکاری برو
بکذرد باطل شود وضعف در قوت او بدید نیاید وکوید من
تجربه کردم قوت وخاصیت نو یافتم از خاصیت کهن نیکوتر ونیکو
تر انواع او انست که بوی او خوش بود وطعم او تیز باشد وحدت
او مذاق را بسوزد واز حد بیرون رود ولون او در سپیدی بسبزی ماند
که جیزی تیره رنک در وی فکنده باشند ودیسقوریدس کوید انواع
او بنکوترانست که نو باشد ولون او سیاه بود که بلون خاکستری میل

کند و اثر سرخی در رنگ او بنوانی دید ... او بابریک باشد
و هموار بیکدیگر نزدیک باشد و بوی او در غایت خوشی باشد و
در وی بوی سداب قدمانا بود و در طعم او تیزی باشد و
اندکی زبان را بسوزد و اثر سوزش تیز باشد و در طعم او شیرینی
بهم امیخته و زود بشکافته نشود از هم و بوی او دماغ را پر کند
در دفعهٔ اول که امتحان کرده آید بان سبب که بوی او از مشام دشوار
بیرون شود بعد از انک یکنوع را ازو تجربه کرده شود تجربهٔ دیگر
بر اثر ان نبود و چون چوب او شکسته شود در میانهٔ او چیزی
باشد بشکل خاک و یک نوع از دارچینی آنست که منبت او در کوهها
باشد و از دارچینی چیلی گویند اطبا و چوب این نوع سطبر بود
و کوتاه و لون او یاقوتی باشد و پوست او بپوست سلیخهٔ سرخ ماند
و جرم او سخت باشد و تو بتو از هم برخاسته نشود بخلاف انواع دیگر
و بیخ این نوع سطبر باشد و نوع سیوم ازو آنست که بهیات بنوع
اول مشابهت دارد و لون او سیاه بود و جرم او هموار باشد و تو
بر تو از هم جدا شود و بر و گرهها و مفاصل بسیار باشد و نوع چهارم
که لون او سپید باشد و جرم او سست بود و ظاهر او درشت باشد
و بیخ او بزرگ بود و زود در هم شکسته شود نوع پنجم ازو آنست که

بوی او

بوی او خوش بود ... بوی سلیخه مشابهت دارد و لون او یاقوتی
باشد و هرچه از انواع دارچینی است بدین پنج نوع باشد
بصورت و بوی او بوی کند مشابهت دارد یا ببوی آس سلیخهٔ او
در منفعت در درجهٔ وسط باشد یا بدرجهٔ ردی و انچ بوی او
خوش بود اما بمشام از و زهومتی رسد هم در درجهٔ وسط بود
و از انواع او علامت نقصان منفعت آنست که لون او سپید باشد
و آنچ چوب او هموار بود هم دگر و بیخ او درشت بود ناقص باشد
در منفعت و بعضی از انواع او بدل دارچینی باشد و علامت او از نبات
آنست که بوی او ضعیف بود و جالینوس گوید اگر کسی خواهد که قوت
او بر دوام ضعیف نشود طریق او آنست که دارچینی خالص را بکوبد
و با شراب بسرشد و قرصها کند و در سایه خشک کند و در موضع تصایف
کند و در اوقات حاجت بکار برد و جالینوس گوید سلیخه نیکو در منفعت
نزدیک باشد بدارچینی و گوید من در بادیه فقرا بدل دارچینی استعمال
کرده ام و ده مثقال او مثل استعمال کرده اند چرا نکه استعمال مثل
در بدل او علاج زبان با بار خطا باشد **خاصیت او** دارچینی گوید
دارچینی گرم و خشک است در درجهٔ سیوم و لطیف است در غایت
لطافت و در ادویه که اخلاط تر غلیظ را از معده دفع کند و جراحتها

را خشک و میج خیزنبات او خیست لطافت لطافت او باین سبب
ضعف بینایی و تاریکی چشم را که از تری باشد بغایت نافعست و
سدها جگر را بگشاید و بول را از مثانه براند و معده را قوّت
دهد و طعام را هضم کند و درد مفاصل را سود دارد و بادرا براند
و لرزه را در تب لرزه کم کند و مضرّت نیش کژدم و زنبور و دیگر
مار و امثال انرا سود دارد و درد زهدان را تسکین دهد و قوم
دارچینی در قوّت بدارچینی ماند امّا قوّت قرفه ضعیف تر
باشد چنانک قرفه دارچینی نوعیست که قوّت او ضعیفترست از
انواع او در حروف قاف گفته شود و ابو معاذ گوید کلاب و دارچینی
دو نوعند از انواع قرفه و بلغت هندی اورانج گویند **دارکیسا**
نوعیست از انواع ادویه و معدن او در بلاد هندست و اورا
در شام دارکیسا خوانند **دنوط** داروی پارسی است و بعضی
اطبّا خون او را بجای خیارشنبر استعمال کردند **دخنه**
وحسکی گوید دخنه مریم بیخ درختیست که هیات او خرد باشد
و ساق او بر زمین نزدیک بود و منبت او در نواحی و بوادی عرب
بسیار بود و اورا در بخور اطفال بکار برند و بعضی اورا بخور مریم
گویند **دخن** جالینوس فیضروس احمر را گوید در ترجمه این

گفته است دخن جاورس هندی باشد و قوّت جاورس در حروف جیم
گفته شده است **خاصیت او** ارجانی گوید جاورس یکسانست
و دخن در معده دیر هضم شود و قابض است و غذاء دخن از
غذاء گاورس کمترست و او سرد و خشکست در دو درجه **درداز**
دمشقی گوید درداقن فرسیک را گویند و درخت او باندازه درخت
شفتالو باشد در قامت چنانک لون درخت او زرد باشد و بعضی
سرخ بود و پوست او هموار باشد چرب نرم و ازهری از شعراء عرب
عجلی که ذکر فرسیک کرده است مصراعی روایت می کند **مصراع**
لمن لعب الفرسیک المخالب ٭ و معنی او خوخ گفته است یعنی درخت
شفتالو و سمر گوید یکی از زبان قبایل حمیر که در غایت فصاحت بودند
از غذاء اهل مواضع او و بلاد او سوال کردم گفت زمین ما خرما
اندک باشد و بیشتر ما گندم و انگور فرسیک و جاد بود سمر گوید
معنی فرسیک از و سوالی کردم او گفت فرسیک میوه ایست در بلاد
با چنانک انجیرست در بلاد شما و عادت قبایل حمیر انست که لام
را بمیم بدل کنند گویند ام بتین و عرب التین و العنب گویند **درمک**
بلغت عرب آرد میده را گویند و ثعلب از ابن الاعرابی روایت
کند که درمک و بغی بلغت عرب ارد سفید را گویند و سمر از خالد

روایت کند که مرجه او و طبیعت کنند الکه لحو اقی کنند چون
آرد و سرهه و امثال آن را در مک گویند تا خاک پاکیزه جرد را درمک
گویند و از لبید درین معنی بیتی روایت کرده اند **شعر**
حفا بتهم دلع عتیق و درمک **ها** و ربط و فا نوریه و ملاسک
ولیث گوید بعضی از عرب درمک را درمق گویند و درمق آرد
میده باشد که او را بپارسیان آرد میده گویند بطرح الف و بلغت
رومی او را لیوین کثاریون گویند و ایرن بزبان رومی آرد را
گویند و هر چیزی که پاکیزه باکثار بون گویند **دروج** راهیات
آنست که چوب بارها رنج باشد بعضی از شاخ درخت و بعضی از
بیخ او بهم آمیخته باشد و او دو نوعست یک نوع از و رومیست
و درخت او باندازهٔ قرنبات باقلا باشد و لون او بزردی مایل
بود و چنان نماید که گویی چوب او را خاد هاست نوع دیگر از
دروج سمرقندیست و از بلاد ماوراء النهرست و لون دروج
سمرقندی سرخ باشد و درخت او از درخت دروج رومی
بزرگتر باشد و بلغت فارسی او را درونک گویند **خاصیت او**
ارجانی گوید دروج چوب بارها باشد و بعضی از و بیخ با شاخ
بهم آمیخته بود و درخت او با [illegible] مشابهت دارد و ظاهر او

خاک وام

خاک قائم باشد [illegible] او جرم او صلب بود و دروج
گرم و خشکست در دو درجه بادهاء غلیظ را براند و درد
زهدانرا منفعت کند چون از سردی باشد و خفقانرا دفع کند
و مضرت نیش کژدم را مفیدست و بدل او در بادهاء رحم سنگ
اوزربادست و ثلثان او قرنفل **دردی** را بلغت زیره گویند
و بهندوی کسائی گویند و در بعضی مواضع از هندوها بی گویند
و دیسقوریدس گوید دردی خل را قوت دهد از دردی خمر و
طریق اصلاح او آنست که دردی را در سفال نو آب نارسیده بر
آتش بدارند تا دردی سوخته شود و بر آن آتش کرده و بعضی
از اطبا دردی را درمیان آتش پخته کنند که در و خاکستر نباشد
و علامت آنکه دردی نیکو سوخته باشد آنست که لون او سفید
شود و بلون هوا گردد و طعم او زبانرا بسوزد **خاصیت او**
ارجانی گوید دردی خمر گرمست و اماسها را بنشاند چون سوخته
شود ریشها و جراحتها را خشک کند و دردی سرکه ورمهاء
گرم را بنشاند و جراحتها را سود دارد و درد دهانرا منفعت
کند و بیرون آمدن معقد را دفع کند و ریش قضیب و زهدانرا
بواسطهٔ حقنه نیکو کند [illegible] خورده شده را از بیخ برکند

دسیس لیث گوید دشیش بلغت عرب بلغور کردن جو
را گویند چون گندم وجو وامثال آن وحشیشه حسواد گویند کان
بلغور جو و گندم بیارند واهل فرغانه بلغور را کیبک گویند
واهل بلخ هم وازهری دشیشه را از لغت عرب نداشته است جالینوس
گوید اجوس بلغت عرب آرد گندم را گویند که خود آس نشده باشد
وآرد جو را که درست باشد نیز گویند وارد حلبا نزد هر علما گویند
خاصیت او رحانی گوید حسودی از دسیس گندم کنند
گرم ترست در درجهٔ اول وغذای او بیش باشد از حسودی که
از کشک سازند وبادی حسود آشامیدنی باشد چنانک دسیس گندم
دیر تر هضم شود ودسیس ملک سرد وخشکست ودروی اندکی قبض
باشد چون بریان کرده شود قبض در وی بیش باشد دلب لیث
گوید درخت عشام را دلب گویند ودرست آنست که دلب درخت
چنارست ویکی را دلبه گویند ودر کتاب تهذیب آورده است
که درخت دلب را چوب دراز باشد بقامت سلا [illegible] گویند بجیم
وصاحب گوید میوهٔ دلب را جوز الدلب گویند وابوحنیفه
دینوری گوید طایفه از عرب عنصوره درخت دلب را گویند
وگفته است دلب درخت چنار باشد وعرب اورا معرب کرده اند

ومعرب

١٥٩

ومعرب او صنار است چنانک معرب هست در تعریب جیم بازی
بصاد ودرخت او بزرگ شود واورا شکوفه ومیوه نبود وبرگ
او فراخ باشد واطراف او بریده بود خاصیت او رحانی
گوید برگ درخت دلب وچوب او سرد وخشکست در درجهٔ اول
واگر عضوی بآتش سوخته شود چون از درخت دلب برگ اورا
با بیضه بهم بکوبند وبر وضماد کنند نیکو شود وپوست درخت چنار
بسرکه بپزند ومضمضه کنند درد دندان را دفع کند واگر کسی را
بوناهوا ماس گرم بدید آید برگ چنار را بکوبند وبر ورم
ضماد کنند حرارت اورا تسکین دهد وورم را سود دارد
وگردی که بر درخت چنار باشد قصبات شش را زیان دارد
وچون باو برسد واگر در چشم وگوش در آید بینایی وشنوایی را
زیان مند بود دلدل لیث گوید عرب خاربشت را گویند که
خارها او بزرگ باشد دلدل گویند وسیهم نیز گویند وثعلب از
ابن الاعرابی روایت کند که اورا دلدل وقنفذ وسیهم نیز گویند
وجالینوس گوید که دلدل خاربشت کوهی را گویند که چون حیوان
دیگر بیند خار از پشت خود بیندازد چنانک کسی تیر اندازد از کمان
وقلوبطره ملکهٔ مصر اورا باندا ختن خار خار پشت صفت کرده است

جنانکه در تغیر بزرکی هیات بسیار مبالغت بوده است و کفته است بعضی

از و در بزرکی و هیات بمقدار بره کاو باشد و جنین کفته است

که در نواحی طایفهٔ مغان کوشت او بخورند جنانکه کوشت حیوانات

دیکر را و کفته است که خاری که او از پشت بیندازد بمقدار دو کز نان

بود و بزرکتر از ان هم بود و مختلف اللون باشد از سیاه . و رزد او در

باب قاف کفته شود ان شاء الله تعالی **دوخس** ابو ریحان کوید که

لقین رومی است و بعربیت او را دخس کویند و بزبان رومی لقینس

کویند و کویند که لقین در لغت عرب معرب ازوست و در عرب

درستی او دخس است و در تصحیح لغظ دوخس شعری ایراد کرده

است از انشاء طرماح بن حکیم الطایی ، **شعر**

فکن دخسا فی الابحار وجروا . الی الهند ان لم تلو قحطان بالهندی

و ابو حاتم کوید دخس حیوانیست آبی جثه که ندارد و کردن

دراز بود و باریک و از قالب دو استخوان بیرون آمده باشد و بر آن

استخوان جربو بود جیزی نباشد و ان استخوانها از کردن بکردد

و از پوست شکم او در است بر میانهٔ قالب او باشد جون هر دو بر است

برد بنا ورسند بهم دیکر پیوسته شوند و ان هر دو استخوان مدور

باشد بشکل خیار از غایت استدارت هیات بباد رسته دوک

زنان ماند

زنان ماند و اکرچه بمقدار بزرک باشد و او در جویها بزرک

باشد جون جیحون و دجله و در موضعی که تیز آب بود قرار کیرد و طایفه

کفته اند که اندر دهان او دندان بزرک باشد که بواسطهٔ ان

با نهنک مقاتله کند هر کاه که نهنک قصد او کند و میان او و نهنک

دشمنی عظیم باشد و کفته اند که لقین را آب شور باشد و نهنک

در آب خوش باشد و یکی از خاصیات لقین انست که آدمی را نیک

دوست دارد و عادت طایفهٔ ملاحان که دریاها سفر کنند آنست

که انواع خوردنیها سازند و در آب اندازند و جون او بحس دریابد

که ایشان بنواحی مواضع او آدمیان کذر کنند از غایت فرح بر روی

آب بازیها کند و خود را بر اندازد و آب در دهان کیرد و باز

بیرون اندازد جنانکه خواهند اندازند و بعضی از افراط شادی

خود را در کشتی اندازند و کشتیبانان او را نوا سا بازبان دریا

کنارند و قلوبطره کوید ببلاد مصر او را لقین کویند و ببلاد

بصره و بحرین دخس کویند و بهندوی برلو کویند **دم الاخوین**

یا بیلوران در بعضی مواضع قاطر کویند و برهانی و رداد مادی

کویند و بپارسی خون سیاوشان کویند و بلغت تازی عندم کویند

و شیا کویند دم الاخوین را و جالینوس کوید دم الاخوین را اروز کویند

واهل هند اورا باندو [illegible] ندی خونرا
ودر بعضی مواضع خونرا لوهو گویند ونزدیک اد سلیمان انسب که
خون سیاوشان یعنی دم الاخوین وصبر بر این جمله از اسقوطرا باطراف
برند و گویند معدن این جمله سقوطرست **خاصیت او** ارحانی
گوید بعضی از اطبا گفته اند دم الاخوین گرمست در درجه اول
وخشکست در درجه دوم ریشهای تازه را مفید باشد و شکم
را ببندد و ریش روده را نیکو کند و شقاق مقعد را مفید است
وبدل او حناست در جمله معالجات منافع **دند** رسائلی
گوید وابو جریح وارحانی دند سه نوعست یک نوع از و جینی است
ودانه او بزرگ باشد وهیچ بسته چنان مشابهت ندارد که دند
جینی ویک نوع دیگر از و بحریست ودانه بیدانجیر مشابهت
دارد جز انک بر جرم اوست نقطهای خرد و سیاه که بر رخی زند ونوع
سیوم هندویست و شکل او میان جینی است و بحری بهیأت از
هر سه نوع جینی در منفعت زیادتست وهندوی از بحری نیکو
ترست و چون اورا باطراف شهرها برند ومدتی بر و بگذرد قوت
اسهال در و کم شود بسبب انک حدت در طعم او کم شود و قوت او
در معدن بیش باشد وبهیأت باندازه پستان شتر بود ومیانه

جرم او [illegible] انجیر باشد واگر یکسال بگذرد دانه
اورا که نبات او از و رسته شود و باکیزه نکند در قوت باد برابر
شود وآدمی را بکشد و باشد که مغز او در دانه شکسته شود و بدر
بیرون آید و دانه او شکسته از مغز تهی شود و او باندازه تخم بید
انجیر باشد و شربت از و از یک حبه و نیم حبه باشد **دوقوا**
تخم کرز دشتی باشد و تخم کرفس مشابهت دارد و محمد زکریا گوید
بتخم نانخواه مشابهت دارد جز انک از تخم نانخواه خرد تر باشد و در
طعم او تیزی وتلخی بهم آمیخته باشد و جالینوس گوید فوقولا
گویند و در موضعی دیگر وقوس گفته اند و مصنف کتاب کافی گوید
اهل ری نهمنک گویند و در کتاب حشایش آورده است که برگ او برگ
شاهتره مشابهتست و تفاوت میان برگ او و شاهتره با آن توان دانست
که دوا بهتر باشد از برگ شاهتره و طعم او تلخ بود و ساق او راست
بود بر یک طرف از برگ او سایه بانی بود چنانک را زیانه را و بر جرم او
زغبهای سفید باشد و در میانه او چیزی بود که ببنفشه مشابهت
دارد و بیخ او سطری اندازه انگشتی باشد و درازی او بمقدار دستی
بود و بوی خوش بود و از و مطبوخ بکار برند **خاصیت او** ارحانی گوید
دوقوا گرم وخشکست در سه درجه بول و خون حیض را از رحم و منانه

براند و سُدها جگر را بگشاید [illegible] گویند نیم
رنگ کرده را کرمیز گویند و مراد ایشان کرمیست در بلاد ادربجان
و نوعی از درخت بید باشد و آن بید را کرج گویند و ابوریحان
گوید سبب معرفت رنگ قرمز آن بود که در شهر صور بر ساحل دریا
سگی میگشت ناگاه در آن موضع حلزونی دید و از هیات حلزون
اثری باقی ماند چون اهل صور آنرا بدیدند از نیکوئی آن رنگ تعجب
کردند و هیات حلزون و خاصیت ذکر کرده ام و آن حلزون را بجوزد
و بر دهان او رنگ حلزون باقی باشد و از بهر آن رنگ او را در
استعمال آورد و در کتاب اقالیم است که ازدویل قصبه ایست از
ارمینیه و در آن قصبه رنگ بسیار باشد و اهل آن موضع را عادت
بود که پشم با او رنگ کنند و بعضی گفته اند که رنگ بهر دو نباشد
ابوریحان گوید در زعم من آنست که رنگ قرمز کرمیست بشکل کرم
پیله چون مدتی بر وی بگذرد از لعاب خود بشکل کرم پیله و لون
پیله او سرخ بود و او را دود الصباغین هم گویند و از دیسقوریدس
چنین حکایت کرده اند که رنگ قرمز بر درخت بلوط بسیار باشد
جز آنکه او از جمله انواع بلوط حاصل نشود بلکه نوع خاص است
از بلوط که از و رنگ قرمز حاصل شود و این نوع بلوط را تخمها باشد

باندانه عدس و این نوع بلوط مثالی نبات باشد بهیات یعنی
درخت بزرگ با ساق نباشد و بعضی از درختان است در حد
نبات نیز داخل نباشد بآن سبب که بمقدار و صورت از انواع نبات
بزرگتر باشد و رنگ قرمز از دانه او حاصل شود و اهل آن
موضع دانه او را در وقتی که برسد جمع کنند چنانکه حبوب
و گفته است که از انواع او در جهه منبت او در زمین قالاطیا
و اسقوطیا بود نباشد و آنچ قلیقیا گویند که از بیخ درخت
دلب بشکل عنصل چیزی شود و گویند رنگ قرمز آنست این
درست نیست بلکه رنگ قرمز از تخم درخت بلوط است و آن
تخم باندانه عدس بیش نیست و این نوع بلوط را ساق نباشد
و مسموم او تلخ باشد و اهل اندلس این نوع درخت بلوط را
سودر گویند و در بعضی مواضع بلوط خزیر گویند و قرمز چیزیست
که بشب باران یا بشبنم برین نوع از درخت بلوط فرود آید
و بتدریج بر برگ و شاخ درخت بلوط کثیف شود و جرم او
صلب گردد و هر قطره او چون کثیف و صلب شده باشد بعدس
مشابهت دارد و مادام که جرم او صلب نشده بود و تازه تازه
باشد از و بلون خون تازه بر زمین چکد چون فصل تیرماه

دبايد او را از درخت [illegible] و در آفتاب تمام خشک
کنند و در وقت خشک کردن در تربیت و حفظ او حزم تمام
شرط باشد بان سبب که اگر باران یا شبنم با او رسد جمله سپید
شود و ببرد از و چیزی باقی نماند **خاصیت او** رحانی گوید
قوت دودالقرمز بقوت اسبیداج ماند و ذکر اسفیداج در
حرف الف کرده ایم چنانکه لطافت در دود قرمز بیش باشد بان
سبب که قوت او در اندام آدمی غوص کند و بقعر رسد با
آنکه صاحب جراحت متالم نشود و اندام او درد نکند و نسوزد
و از غایت قوت غوص جراحتها کند که دیرینه باشد و منفعت
کند چون کوفته شود و با سرکه بهم آمیخته شود و یا با سرکه
و عسل بهم آمیخته شود و بر جراحتها نهند **دوسر** ه
او را ناسیوس گویند اغلیفوس گویند و ابو حنیفهٔ دینوری
گوید از بعضی اعراب چنین روایت کند که نبات دوسر نبات
جو و گندم ماند که او را زراعت کنند و او را خوشهٔ نباشد چنانکه
گندم و نبات او از نبات کشت دراز قامت تر باشد و دانهٔ او
باریک باشد و او را بکشند باس و بپزند و از و طعام کنند
خاصیت او رحانی گوید دوسر گرمست خشک در درجهٔ اول

دخل

و خشک شده [illegible] در بدایت سخت شدن
نرم کرده اند و بنشانند و علت چشم را که او را عرب گویند
شود دارد **دوص** محمد بن زکریا گوید دوص آبی را گویند
و اطبا گویند که از جواهر حاصل شود و از انواع او نیکوتر عراقی
باشد از پس آن و صاحب العجب گوید دوص سنگیست که لون
او بغایت سپید باشد و جرم او چون شکسته شود بچشم درفشان
نماید بشبه شمشیر مصقول و چون ایام بران بگردد و نم با او رسد
تیره رنگ شود و صقالت او نماند **دوم** ابو حنیفهٔ دینوری
گوید عرب درخت مقل را دوم گویند و او را خوشها باشد
چنانکه درخت خرما را و در آن خوشها مقل باشد و آنچ تر باشد
از مقل عرب او را بهش گویند و چون خشک باشد او را دقل گویند
و آنچ خوردن او شاید او را جنی گویند و ابراهیم گوید از ابن
اعرابی شنیدم که گفت دوم درختی است که ضخم باشد و در این
معنی شوی ایراد کرده است ، **شعر**
زجرنا الهر تحت ظلال دوم ، ونفینا العوارض بالعیون
و ابو منصور ازهری گوید دوم در لغت عرب درختیست که
بدرخت خرما مشابهت دارد و برگ و پوست او برگ و پوست

او برک و پوست درخت [illegible] و او را خوشها باشد و مقل
دران خوشها باشد و ابن حلک کوید از ابو زید که عرب مقل
خشک را خشل کوید و مقل تر را بهش کویند و خستهٔ او را
بج کویند و بست مقل را جنی کویند و لیث کوید مقل فرومایه را
بهش کویند و ازهری قول ابو زید را ترجیح کرده است و در صحت
و ابو عبید از ابو عمرو خشل روایت کرده است بشین مفتوحه
و کفته است یکی را خشله کویند و ازهری کوید از بسیار کس
چنین شنیدم که میوهٔ مقل را وقل کویند و سوجلی بر قول
او ناطقست **شعر** فکان نعیرهم تحت غدیه • دوم تنو بنا عمرو او وقال •
و شک نیست که او وقال درین موضع میوهٔ درخت دوم است و ما
بیان کردیم که دوم درخت مقل است و خواجه امام اسمعیل حماد
جوهری در کتاب صحاح وقل بسکون قاف آورده است و خشل
بحرکت شین و سکون دو روایت کرده است از عرب و اعتماد
او بر نیست **خاصیت او** ارجانی کوید مقل مکی سرد خشک است
و قابض است مر شکم را و معده را تقویت کند و او میوهٔ درختیست
که بلغت عرب او را دوم کویند **دهنج** صاحب تحفه کوید دهنج
سنک فشانرا کویند و در موضع دیکر مس عقیق ذکر کرده است

واو سنکی

و او سنکی است [illegible] دهنج کویند و حمزه کوید
او را بلغت پارسی دهنه کویند و او نوعیست از جوهر پیروزه
و محمد زکریا کوید نوعی از و معربیست و نوعی خراسانی و نوعی
کرمانی و از جملهٔ انواع او کرمانی نیکوترست و دهنج و لاژورد
و پیروزه و شادنج بجوهر در مشابهت دارد و بو سهل کوید
دهنج نوعیست از توتیا و در کتاب نخب آورده است که جوهر
دهنج سبز باشد و از غایت سبزی جرم او بلون زنکاری اجرا
بتابد در جسم و بر و خطها سیاه باشد باریک و در غایت باریک
و در بعضی مواضع بر جرم او خطها سرخ باشد باریک بافراط
نکر بسته نشود **دهمت** درختی است که چون سوخته شود
بوی خوش از و بمشام رسد و عرب او را غاد کوید و درین معنی
شعری ایراد کرده اند از علی بن زید **شعر**
رب نار بت ارمقها **بیت** تقضم الهندی والغار
و بلغت رومی او را فو یندس نیز کویند و ادفوس هم کویند و
بسریانی نبات دهسرا کویند و بلغت پارسی دهمست کویند مشقی
کوید صاحب الغادر اجا الدهمست کویند حمزه کوید دهمست از درختان
است که در فصل زمستان سبز باشد چنانک درخت اهل و امثال آن

و معنی چنان باشد که بیاو بنی که ای مرد برخیز و نواکن و بلغت ایشان
مرد کویند و راست چنان باشد که برخیز و د لسیقوریدس کوید
بعضی از درخت د همست را برک باریک باشد و بعضی را برک پهن
خاصیت او از جالی کوید جبا لغاد کرم و خشکست در دو درجه
سنک مثانه را بشکند و اماس سپرز و جکر را منفعت کند و مضرت
زهرها را دفع کند دهن از جالی کوید انواع روغنها بسیارست
و خاصیت ایشان مختلفست و روغن لبان کرم است در دو
درجه و خشکست در درجهٔ اول و در قوت تحلیلست جالینوس
کوید قوت تخم ترب و قوت روغن بیدانجیر یکسانست چرا نک
تخم ترب کرمترست از روغن بیدانجیر و هیچ روغن بوی به ازو
نزدیکتر نیست و با این معنی روغن تخم ترب را بدل او استعمال کنند در
وقت تعذر آن و دهن الغار کرمست و لطیف و دافع است مر
داء الثعلب را بمواظبت و جالینوس کوید بدل او در علاج داء
الثعلب زفت ترست و ذکر زفت در موضع او کرده شود زیرا که
زفت درین نوع منفعت باو نزدیکست و روغن سوسن کرم
و خشکست در درجهٔ دوم و بدل او دهن الغارست و روغن
النجم کرمست و لطیف و بدل او روغن تخم معصفرست چرا نک روغن

معصفر

معصفر در قوت کم انجست از روغن النجم و روغن انجره کرمست
در دو درجه طبیعت را نرم کند و بدل روغن حنا روغن
مرزنجوش است و بدل روغن نیلوفر روغن بنفشه است و هر دو
سرد ترند و در یک درجه روغن یاسمین کرمست در سه درجه
و روغن نرجس کرمست در دو درجه و روغن بادام تلخ
کرم و خشکست در دو درجه و ورمها بنشاند و اما روغن زیت
مختلف الانواعست زیت خشک کرم ترست در یک درجه و روغن
سرو کرم ترست در یک درجه و روغن شبوه کرم ترست در دو
درجه اول و طبع را نرم کند روغن کل سرد و خشکست در یک
درجه و روغن بادام شیرین کرم ترست در یک درجه و طبع
و خاصیت روغنها مشابهت دارد مر انواع حبوب را که ازو حاصل
شود یا چیزی که در و پرورده شود ابو ریحان کوید زنبق و رازقی
روغن یاسمین را کویند و از انواع او نیکوتر آنست که او را از دارا
بجرد یعنی آنکرد باطراف نقل کنند و ازهری کوید اهل عراق روغن
یاسمین و ازنبق کویند و عمرو از بد خود روایت کند که رازقی
بلغت عرب کتان را کویند و روغن عسلی را کویند و دهن عسلی
بولس صفت کرده است چنین کفته است که در زمین بود یا

درختیست که از وی روغن بیرون می آید که بیرون نه عسل را ماند
بل که از عسل جرم او سخت تر باشد و او مسهل است و اعضا را
ماده کند و اندام را سست کرده اند **دیودار** ابن ماسویه دیودار
دیودار از جنس درخت ابهل است یعنی درخت سرو و صفت
ابهل و خاصیت او در حرف الف یاد کرده ایم و بعضی گفته اند
دیودار صنوبر هندی را گویند و او بحبوب زرنباد مشابهت
دارد و در طعم او اندکی تیزی باشد و محمد زکریا گوید در بعض
شیر دیبلا باشد که او را باطراف نقل کنند و طعم او تلخ باشد
و گمان من آنست که او شیر درخت دیودار است **خاصیت او**
ارجانی گوید دیودار گرم خشکست در دوم درجه بیماریهاء دماغ
را که ماده او تری باشد منفعت کند فالج و لقوه را سود دارد
خاصه بیماریهاء سکته و علت استرخا را مفیدست والله اعلم

حرف الذال

ذبل
ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که پشت سلحفاة بحری را ذبل
گویند و از وی شکل دستبانها سازند و زنان انرا در دست کنند
و ابن شمیل گوید ذبل شاخ حیوانست که از وی دستبانها سازند
و در این معنی جریر شعری روایت کرده است در صفت زنی **شعر**

تری العبس الحولی جونا بکوعها لها مسکا من غیر عاج ولا ذبل
و بلغت هندوی او را اجود گویند و بلغت رومی بیلوران گویند
ذراریح حیوانیست بمقدار زنبور و لون او زرد بود و بر
جرم او نقطها سرخ باشد چون او را بگیرند بی توقف بول اندازد
و یکی را ذرورج و ذرحرج گویند ارجانی گوید در نوع لغتی است
در ذروخ حیوانیست که بر جرم او نقطها سرخ باشد و او دم است
و ابن المظفر گوید یکی را از ذراریح دوحه گویند و بعضی گفته اند
یکی را ذربحه گویند هیأت او از مگس بزرگتر است و بر جرم او الوان
مختلف باشد از زرد و سرخ و سیاه و او را دو بال باشد
چنانک زنبور را که بواسطه آن بپرد و او زهر قاتل است چون خواهند
که زهر او را بشکنند او را با عدس بیامرند و شکر با و علاج کنند
مضرت نکند و جراحت نیکو کرده اند و در کتاب حاوی آورده است
که پایهای او دافع است مر مضرت نفس او را تا اگر کسی را شربت ذراریح
داده باشند بزها و پایهای او را بخورد بشربت مضرتها او را دفع
کند دیسقوریدس گوید نیکوتر از انواع او آنست که در گندم یافت
شود و مرجه در لون او اختلاف باشد و هیات بمقدار نبات
وردان باشد در بزرگی و فربهی قوت او بیش بود و نبات وردان

ور دان حیوانیست که در موضع آب ناک بود چون کلبها و امثال
ان و طریق اصلاح او دباغت او به آنست که اورا در کوزه کنند و سر
ان کوزه را محکم کنند و باتش نزدیک دارند تا جلد در وی بریزند
انگاه ان جلد را در رشته کشند و در وقت حاجت بکار برند
خاصیت او او در ثانی درجه کرم و خشکست در سیم درجه
و نافعست طلاء او کردن و اگر از او بیشتر خورده شود مثانه را
ریش کند و بکشد و مجرب اگر اندک خورده شود بول را از
مثانه براند و آژخ از اندام برکند و برص را سود دارد و
طریق در علاج برص با وی آن باشد که اورا با سرکه بهم بیامیزند
و بر موضع برص طلا کنند و اگر با داروئی که اطبا اورا قیروطی
کویند بهم امیخته شود سپیدی که ناخن را پدید اید ببرد
و ناخن را بالیده کند و هر علت که بواسطهٔ او از اعضا برخیزد
سود دارد چون درد بهق و امثال ان ذرت نوعیست از
حبوب و بپارسی اورا ارزن کویند و یکی را ذرع کویند و جمع
را نیز کویند و بلغت هندی اورا جواری کویند بپارسی اورا
ارزن هندی کویند و دانهٔ او بزرگ باشد و پوست اورا بلغت
عرب طعن کویند و نبیذ ارزن را مزر کویند چون شیر بود

اورا

اورا [illegible] ابو حنیفهٔ دینوری کوید ذرت را
نزدیک ما جاورس هندی کویند بعضی از وی سپید باشد و بعضی سیاه
ذرق ابو حنیفهٔ دینوری کوید ذرق بلغت نادی نباتی را
کویند که هیأت او بگندنا کوهی مشابهت دارد و بر سر نبات او
مر اورا اوعیه باشد که تخم او در انجا باشد و دانهٔ او کرد
فام باشد در وقت تری اورا بخورند چون خشک شود بیش نخورند
و بیخ او بشکل پیاز باشد و لون او سیاه بود و چون پوست سیاه
از وی جدا کنند از میانهٔ او بشبه پیاز سپید بیرون اید و شیرینی
در طعم او تمام بود و در وی آب بسیار بود و ادیان پیاز اورا
نخورند لیث کوید ذرق نباتیست که ببست ماند و بیکان ها
اورا خندوقا کویند و یکی را او زرقه کویند و قوت خندوقا
پیش ازین ذکر کرده ایم ذنب الخیل ابو حنیفهٔ دینوری کوید
ذنب الخیل لحیة التیس را کویند و در زمین عرب بسیار باشد
و عصارهٔ او در معدن او منجمد شود تا اورا بر زمین دیگر نقل
کنند و در کتاب حشایش اورده است که ذنب الخیل کرفس کوهی را
کویند و جرهل کوید بلغت سریانی اورا لحیة التیس کویند و اورا
باسوس کویند و در منقول خود مخلص آورده است ذنب الخیل را

بلغت سریانی طورا گویند و بیونانی اوغیا ژیس گویند و چنین گویند
معدن او درختها باشد و شاخهاء او را میانه تهی باشد و رنگ
او بسرخی مایل بود و جرم او صلب بود و نبات او را گرهها باشد
و پیوندها و هر دو دستی باشد در و بر هر پیوندی و برگهاء
او برگ نبات اذخر مشابهت دارد و هر یک ازان برگها بر ساق
او برگرفته بود و سر هر یک از نبات او خمیده بود بشکل ذنب اسب
و لون او سیاه بود **خاصیت او** رحانی گوید ذنب الخیل
سرد است در درجهٔ اول و خشک است در دو درجه و در اطلاق
شکم نیک است و درد دهان را منفعت کند و دمش خون را تسکین
دهد و اما سهاء گرم را سود دارد و ریش امعا را نیکو کرداند
و باد فتق را مفید است و ریم از جراحتهاء بزرگ نیکو کند و سر او
فراهم آرد و دیسقوریدس گوید ذنب الفرس نباتیست که عصارهٔ
او خون بینی را قطع و نیکو کرداند **حرف الراء**
رامک حمزه گوید او را داد گویند و رام انگیز نیز گویند یعنی
دارویی که نشاط و شادی انگیزد و ابوریحان گوید طریق ساختن
او آنست که مقدار رماذوی سبز را در هاون نکوبند چنانک هر یک
از دو نیم شود یا سه نیم و در کوفتن مبالغت نمایند و در دیگ آهنین

بریان کنند

بریان کنند و وقت بریان کردن بچوبی بجنبانند تا نسوزد
و بتدریج آتش میکنند و می جنبانند تا دو سوم که در و بود
نماند و بر همین نسق آتش میکنند و می جنبانند تا ماذو در و
بسوزد سوختن معتدل و چون سوخته شود او را در آب گرم
تر کنند تا مرهم شود آنگاه مقداری دوشاب مصری در موضعی
بجوشانند تا منعقد شود و بعد از آنکه مرهم را در و تر کنند و
در هاون اندازند و دستهٔ هاون در آب گرم کنند و مرهم در
هاون می مالند تا اجزاء او بهم دیگر سرشته شود و در مالیدن
او در هاون بآب گرم مبالغت نمایند چون تمام سرشته شود مثلا
پاکیزه بیارند و بروغن یاسمین چرب کنند و مرهم را چرب کنند و
قرصها کنند و در سایه خشک کنند و او را از گرد و از دود نگاه دارند
در وقف صاحب المشاهیر گوید رامک پارسی است و ثعلبان
ابن الاعرابی روایت میکند که رامک بکسر میم نوعیست از انواع ادویه
که بادسیان او را رامک گویند بفتح میم و ابن السکیت از فراروایت
کند که رامک را عرب بفتح میم و کسره گویند و لیث گوید رامک چیزیست
سیاه بشبه قیر و چوز او را با مسک هم بیامیزند او را سک گویند
خاصیت او رحانی گوید رامک سرد و خشک است در دو درجه

وقابض است مر طبع را مقویست مر معده را وامعا و جگر را واگر موید
با او بهم آمیخته شود و بر شکم ضماد کنند ریختن مادهاء غلیظ
را بامعا باز دارد **راتینج** را بعضی راطینج واو صمغ درخت
نازنجست چون درخت خرد بود و بستر گویند اوطانا و راتیانا
و فلعونیا گویند و بپارسی سندروس گویند و بلغت سریانی
ربوسا گویند سندی شجرش گویند وجالینوس گوید راوقی
مرزده است واو را مختلف الانواع گویند و یک راتنج بظم تعریف
کرده اند و نوع دوم راتنج راخرنولی گویند و گفته است این
نوع در غایت تری و طراوت باشد و نوع سیوم انست که
بزفت مشابهت دارد و گفته است این نوع در ناودانها سقایف
متولد شود و یوحنا در علاج فالج ذکر کرده است که اصحاب علت
فالج را صمغ درخت حبة الخضرا که او را راتینج گویند سود دارد
و دیسقوریدس گوید راتینج صمغ درخت صنوبر است و از درخت
نیز حاصل شود و راتینج صنوبری خوش باشد و یک نوع از و بلون
سپید باشد و دیگری بلون روغن باشد و نوع دیگر بعنصل
مشابهت دارد در قوام و از جملهٔ انواع او نیکوتران باشد که بوی
او خوش بود و پاکیزه بود و نیک سرخ نبود بلون بل که بموم مشابهت

داره

دارد و جرم او لابود شکسته شود **خاصیت او** ارجانی گوید
راتنج گرمست در دو درجه و خشکست در یک درجه جراحتها را
نیکو کند و گوشت برویاند **رازیانج** را بلغت رومی مالثرون
گویند و انانوس نیز گویند و بیونانی فیا و فیرنوس گویند
و بلطینی فنکی گویند و بپارسی رازیانه گویند و بلغت سیستان
بادنخم گویند و بهندوی سرف سوی گویند و بسریانی رزع
ساما گویند و جالینوس گوید دشتی را رازیانج خیلی گویند و بعضی
از رازیانج آنست که تخم او بتخم کشنیز ماند و یک نوع از وانست
که تخم او پهن بود بشکل دانهٔ انجدان و کاشم چرانکه دانهٔ انجدان
بمقدار بزرگتر باشد بوی راتینج تیز بود و معدن این نوع بیست
باشد **خاصیت او** ارجانی گوید رازیانه گرمست در سوم درجه
و خشکست در یک درجه بول را از گرده و مثانه براند و منفذ
خون حیض را بگشاید و سدها بگشاید و مضرت زهر گزندگان را
چون کژدم و زنبور و امثال آن دفع کند و درد گرده را تسکین
دهد و اگر از و خشک بود تبهاء کهنه را ببرد و تری او شیر را زیادت
کند و اگر آب او با تخم او بچشم در کشند شود روشنایی زیادت
کند و آبی که در طبقات چشم فرود آید روشنایی را حایل بود سود

دارد و رازیانهٔ دشتی در گرمی و خشکی زیادت باشد از بستانی
و سنگ مثانه را بشکند و بول را براند و سدهاء جگر را بگشاید و
تبهاء مزمن را سود دارد **راسن** را بلغت رومی فیعلالا گویند
و بربانی دیسنا گویند رازی گوید بیخ راسن بزرگ باشد و لون او
سیاه باشد و بوی او خوش بود و تیز و هر یک از بیخ او شاخها زده
بود در زمین و در کتاب حاوی آورده است که راسن را بلغت
تازی عکرش گویند و عکرش نوعیست از شوره که بنبات ثیل
مشابهت دارد و تفاوت میان او و نبات ثیل آنست که نبات
ثیل باریکتر و ساقهاء او بزرگتر باشد از شاخ نبات ثیل
و منبت عکرش در شورستانها بود و گوسپند را با و الف تمام
باشد و بدو فربه شوند و بلغت بجزی او را ینبو گویند و جالینوس
گوید او را اهل اینون [illegible] و محمد زکریا اینون گوید و فراطیر
گوید نوعی از نبات بود در زمین مصر باشد و این نوع را شاخها
باندازهٔ یک گز باشد و نبات او بر روی زمین گسترده باشد
چنانک سیسنبر و بر ساق نه ایستد و برک او به برگ عدس ماند و منبت
او در تلها باشد بر نواحی دریاء مصر **خاصیت او** ارجانی گوید
راسن گرم خشکست در دو درجه طبیعت را بر دفع اخلاط غلیظ

که بر نواحی سینه بود و قطبلات همچنین بر گول کند و بیماری عرق النسا را
مفیدست و درد پیوندها را که از رطوبت بود سود دارد
و هر نوع علت کهنه که از سردی باشد دفع کند **رته** محمد زکریا
گوید رته بندق هندی را گویند و ارجانی گوید رته میوه ایست
باندازهٔ فندق و جرم او هموار باشد و نرم و مغز او در میان او
آواز دهد چون جرم او شکافته شود مغز او سفید بیرون آید و در
لون بنارجیل مشابهت دارد و پوست او بپوست فندق ماند
و او گرم خشکست بطبع مضرت نیش عقرب را سود دارد چون
با نبیذ شربت کند و بخورد و لی نبیذ هیچ نافع نباشد و اگر در
بینی دمند لقوه را منفعت کند **رجل الجراد** دمشقی گوید
رجل الجراد زدنباد را گویند و ابو معاذ گوید من جان رسید
که رجل الجراد نوعیست از انواع [illegible] که ببقلة الیمانی مشابهت
دارد و درد تبها مفید باشد و ذکر بقلة الیمانیه در حرف با کرده ام
رازی گوید رجل الجراد گیاهیست که ساقها و نبات او بلیف
مشابهت دارد و از لیف خطبر تر باشد چون خشک شود بخوشهٔ
انگور خشک شده ماند در لون و شکل و او را بوی و طعم نباشد
رساغوز نوع از شراب را گویند و طریق ساختن او آنست که عسل

یا بعضی از انواع افاویه در خمر کنند و بکردوی بکداوند تا با قوت
شود و بولس گوید انواع افاویه که درو کنند رطل است که انواع
از وی بیرون کرده باشند و یک اوقیه مصطکی و دو درم زعفران و یک
دو قسط و آب سه قسط و قسط و عابی را گویند در عرب که ده
رطل از موزونات بگنجد و ازهری گوید اهل شام خمر را رساطون
گویند و ماوراء اهل شام رساطون را نشناسند و گوید چنین دانم
که رساطون لغت رومی است که در شام متداول شده است و لیکن
یزید بن عبدالملک درین معنی شعری گفته است **شعر**
انما تشرب الرساطون صرفا ٭ من لنا من الرخاء عظیم
رصاص سلمه از فرا روایت کند که رصاص بفتح را استعمال بیش
از آنست که بکسر و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب رصاص
را صرفان نیز گویند بحرکت را و درین مصراعی از شعر ایراد کرده اند
مصراع او صرفانا باردا شدیدا ٭ و ازهری از قتبی روایت کند
که ارزیز را در لغت عرب علابی گویند بتشدید یا و گوید درین معنی
این روایت متیقن نیست و رصاص را بلغت رومی کبتیرین گویند و بسریانی
ارکا گویند و بپارسی ارزیز گویند و بهندوی ترون گویند و اترو
گویند و در اصل لطرون آورده است بطا و در لغت هند طا در نباید

ما تتبع

ما تتبع کردیم تمام کتب را بلغت هندوی و فاضلان ایشان چنین حرداد
که رانک گویند و لغت هندوی مختلفست و روا بود که ترون و اترو
در وی لغتی باشد **خاصیت او** ارجانی گوید ارزیز سرد است و در و
رطوبتی است که بواسطهٔ آن اماسها را بنشاند و مادهٔ غلیظ را لطیف
کند و اگر ارزیز بر روغن زیت خوش یا کل یا بعضی از عصارات چون
عصارهٔ هندبا یا عصارهٔ بقلة الحمقا یا عصارهٔ عصا الراعی یا عصاره
عنب الثعلب یا عصارهٔ حی العالم یا آب غوره بهم بیامیزند اماسها
و ریش مقعد و ورمهاء گرم را که بر عانه و خصیتین و پستانهای
زنان باشد باو علاج کنند منفعت کند و منفعت او در علت سرطان
عظیم بلیغ باشد و ریشها را نیکو کند و گوشت بر رویاند و اگر تیر
آدمی در عضوی از اعضا کرد شود پارهٔ ارزیز را که جرم او تنک باشد
بران موضع بنهند گشاده شود و مستقیم گردد و اگر بر پشت بسته
شود قوت باه را تسکین دهد **رطبه** سبست را گویند چون سبز
باشد و جمع او رطاب گویند ابو عبید از اصمعی روایت کند که سبست
تر را رطبه گویند و فرا مثل این نیز گویند و اهل مصر قصب گویند و
طایفه از اهل لغت قت سبست تر را گویند و خشک را نیز گویند و اصمعی
گوید قصاص جمع قصقصه است و بلغت پارسی او را سبست گویند

وبندی هفت وبرومی سل کبنی کویند **خاصیت او** ارجانی کوید رطبه
کرم وخشکست در دوم درجه وتخم اومنی را زیادت کند وبیشتر
بیفزاید ویکی از خاصیات رطبه آنست که صاحب لقوه چون رطبه
را باکثر کند بیماری لقوه را دفع کند **رعاره** ماسی است در بلاد مصر
وبهیات خرد است چون کوشت او بر عضوی نهاده شود آن عضو را
خدر کند وحرّ او را کم کرداند وبهمین معنی درد سر را دفع کند طایفه
که در صفت او مبالغت نموده اند چنانکه تقریر کرده اند که چون او
در دام افتد کشتی مبالغت نماید **رعی الابل** جالینوس کوید رعی
الابل واهیلا بسقوس کویند دسقوریدس کوید چنین کویند
رعی الابل نباتیست که چون اشتر او را بخورد زهر کزندکان او را زیان
ندارد ودر کتاب حاوی آورده اند که بیونانی او را ایلا اسقافن
کویند واصطفن کوید ایلا اسقافن رعی الابل را کویند وابوریحان
کوید که در زعم من آنست که اصطفن در تفسیر او غلط کرده است و
دسقوریدس کوید ساق درخت رعی الابل بساق درخت کندز مشابهت
دارد وبرک او باندازه دو انکشت بدرازی باشد واز شاخ او بشکل
خمیک بود درخت او را شاخها بود واز شاخ او بشکل خریطها چیزی
آویخته بود وبیخ نبات او باندازه سه انکشت باشد وسطبری باندازه

اصطفن

دوانکشت بود ومنبت او در بستانها باشد ودر وقتی که تازه بود
او را بخورند **خاصیت او** ارجانی کوید رعی الابل کرمست در درجه
اوّل ولطیفست **رعی الحمام** بوس کویند وابو الخیر رعی الحمام را اسطارا
کویند وجالینوس کوید رعی الحمام بان سبب کویند که کبوتر را باو
الف بود ومنبت او در زمین بسیار باشد ومحمّد زکریا کوید آخ
او بشکل ماش بود چون پوست او بیرون کنند بعدس مقشر مشابهت
دارد ودر طعم او اندکی تیزی بود وابوریحان کوید آنچ محمّد
زکریا باین صفات باو اشارت می کند نوعیست از نبات کرسنه
واو را کاو مشک کویند ودیو مشک کویند وطعم او تیز باشد وکبوتر را
با او الف تمام بود وخوردن او چشم را خیره کند وسر او دانه
تیز باشد وپوست او زرد بود ومغز او سرخ باشد **خاصیت او**
ارجانی کوید رعی الحمام کرمست در درجه اوّل وخشکست در دوم درجه
واو کیاهیست که جراحتها نیکو کند وبقوّت لطیفست وجراحتها را
خشک کند ولقوه را سود دارد **رقّاع** ابوریحان کوید فرق
نیست میان او ومیان جوز القیّ جز آنک سر رقاع شکافته باشد
ولون بسرخی مایل بود وجوز القیّ بسبزی مایل باشد **خاصیت او**
ارجانی کوید رقاع را منبت در یمن باشد واو را از آنجا باطراف

ون

برند ودراوردن فی قوت تمام دارد وشربتی ازو یکدرم مطبوخ با
رمق وشبتی فونیخ بهم حل کنند وبخورند رمّان را بلغت دیگر
رویدون وردوبدوس کویند وبریانی رمانا وبهندوی دارم
کویند ودارم کویند وانار بسیار آبی که درو تخم کم باشد بلغت
عرب مرماد کویند وجالینوس کوید تالامطون شکوفهٔ انار دشتی
را کویند که بشکوفهٔ انار بستانی مشابهت دارد وصهار بخت کوید
انار دشتی حب الفلفل را کویند خاصیت او ارحانی کوید انار
ترش سرد وخشکست در دودرجه وطبع را قابض است وصفرا را
تسکین دهد وبروسینه را درشت کند وانار شیرین سرد تر است
در یک درجه طبع را نرم کند وبروسینه را قوت دهد وانار ترش
وشیرین تب لهز را سود دارد وحرارت معده را تسکین دهد
ومادهای کرم وتیز را نکذارد تا بمعده فرود آید واو سرد وخشکست
در یک درجه ونار دان در قوت قبض زیادتست از عصارهٔ انار وبابن
معنی قابض است مر طبیعت را بوست انار در قبض زیادت است از انار دانه
وخاصیت او انست که بنهاء دندان را استوار کند وجراحتها را فراهم
آرد وخشک کرداند واماس حلق را بنشاند چون از کرمی باشد واو
سرد است در یک درجه وخشکست در دودرجه رماد خاکستر را
کوینـد

کویند بلغت تازی رماد کویند وبلغت رومی اطریفون کویند
واصطحن کویند وبسریانی نطما کویند وبهندوی راک کویند
ودر بعضی مواضع سواه کویند وابو الخیر وبولس کویند درهرخانه
که مس کداز ند چون خاکستر درو جمع شود بلغت رومی اورا اسبودیون
کویند خاصیت او ارحانی کوید خاکستر جمله سرد وخشکست
در قوت زیاده بنده است مر جراحتها را وخشک کرداند مر انواع
ریشها را وبحسب اختلاف مواد اختلاف باشد در قوت انواع خاکستر
تا هر قوتی که در مادهٔ او بود در خاکستر اثری از خاصیت آن ماده
باقی ماند تا اکر در هیزم عفونتی باشد بواسطهٔ جراحت عفن کرداند
چنانکه چوب مازریون وچوب انجیر اثری ازان قوت در خاکستر
باشد وبعضی از خاصیت باشد که جراحتهای بروسینه را نیکو
کند چون خاکستر سرطان بحری وبلی از خواص خاکستر فراستوکی بعرات
اوراد ماد الخطاطیف کویند علت ذبحه وخناق را دفع کند
وقلاع کام را سودمندست چون باعسل غرغره کرده شود واکر
در چشم کشیده شود چنانکه سرمه چشم را روشن کند وخاکستر
ابن العرس که بادیسیان او را راسو کویند ودمها را بنشاند ونقرس را
سودمندست وطلاء او درد مفاصل را دفع کند وخاکستر سنک

بحوارکی عرب اورا قطا گویند گور را منفعت کند و هر علت که
بواسطهٔ بوستانا ندام بخیزد سود دارد و خاکستر سر خرگوش
که با پیه خرس مرهم کرده شود داء الثعلب را سود دارد و خاکستر
سر موش چون بر شقاق مقعد بر پیسیده شود شقاق را دفع کند
و ورم کام را که کهنه شده باشد و صلب گشته تحلیل کند و خاکستر
عقارب سنگ گرده و مثانه را بشکند **ده کره** نوعیست از
معادن نبات او در بادیه باشد و یکی را ازو دهرامه گویند
واین روایت کرده است فراستا زایهٔ لغت ها فا بوحنیفهٔ
دینوری گوید رنگ او خاکی فامست و برگ او خرد باشد و برگ او
که بهن باشد نگاه دارند از جهت دفع مضرت مار و کژدم وانواع
ان و طریق استعمال او در دفع مضرت زهر انست که اورا در اب
اندازند و بگذارند تا قوتی که در و بود باب بگذارد انگاه ان
آب باو دهند **رند** ابو عبید از ابو عبید روایت کند که رند درخت
خوش بوی از درختان بادیه و بعضی از عرب هر چوب را که باو بخور
کنند رند گویند و ابو عبید و ابو عمرو شیبانی و ابن الاعرابی چنین
گویند که زید هر نبات چیوه را گویند و ابو ریحان گوید یکی از مشایخ
شام مرا چنین خبر کرد که رند درا گویند و گفت او معربست در

لغت

لغت از لفظ رند جدا و فهم او نکند **رو بازدک** ما سرجوبه گوید
رو بازرک درخت عنب الثعلب را گویند و فوت او در عین گفته شود
ان شاء الله العزیز **روید** را فوت الصباغین گویند فوت او در
فا گفته شود **ریحان** شاه اسپرم را گویند عرب و چنین گویند که
ریحان اسم جنس است بر انواع سپرغم را شاه اپرم از انواع ریحان
آنست که برگ او خرد باشد و نبات او خوش بوی بود و مورد اسپرم
انرا گویند از انواع او که برگ او به برگ مورد مشابهت دارد و نوعی از و
به نبات سعتر مشابهت دارد و اورا سعتری گویند و نوعی را از و نعناعی
گویند بسبب مشابهت او به نبات نعناع و نوعی را از و طرخونی گویند
و نوعی را از و صنوبری گویند بهمین معنی که برگ او به برگ این نباتها
مشابهت دارد و حمزه گوید ریحان بپارسی سپرم را گویند و در
اصل اسفران بوده است و اسفران شادمانی دم گویند و بعضی از
اهل لغت ریحان را جاجم گویند و او معربست از لفظ هم بهم و انرا
معنی چنین باشد بلغت تازی که ها انا ذا یعنی چنانستی که نبات ریحان
چون از زمین بدید آید گوید اینک من اینم و مراد ازین شهرت او
باشد چنانکه کسی ندا دهد و خود را تعریف کند و ابو حنیفهٔ
دینوری گوید که جاجم در اطراف چمن بسیارست و نبات بستانی بود

وابومعاذ گوید ریحان سلیمان انطم گویند ومعدن او در کوهها
اصباهان بود وچوب او بچوب شبت ماند وبرگ او بیرگ خطمی
مشابهت دارد وشکوفها خرد باشد ونبات او بدرختانی که در
جوار او بود تعلق کند چنانک لبلاب واو هم اسپرم گویند وابوریحان
گوید در کتابی از کتب عطرچنان یافتم که یکی از انواع ریحانست که
منبت او در بلاد عرب باشد واورا شاد اسپرم گویند وخوش
اسپرم گویند ودر زعم من انست که او خوش اسپرم وخوش اسپرم
بباد رو غلیظست **دیوند** بیخ جگری را گویند واز جملهٔ انواع
او چینی نکوتر بود وجرم این نوع صلب باشد ونرم وسواد وطعم
او تلخ باشد چون خایده شود از جرم او ابی بیرون آید لزج باشد
چون کوفته شود لون او بزردی زند ویک نوع دیگر از و خطائی
است وبوزن گران سنگ تر بود وچینی بلون زرد تر باشد
از خطایی وجرم او درشتتر باشد وجوهای او باریکتر بود ونوع
دیگر از دیوند انست که منبت او در بلاد کشمیرست وکشمیری در غایت
زردی باشد وجرم او سبک بود ودر طعم او اندکی شیرینی باشد
ونوع دیگر دیوند جرجانی است وزردی بلسکه در لون او وشیرینی
در طعم او کمتر باشد از زردی وشیرینی در کشمیری ومحمد عطار گوید

منبت

منبت دیوند جرجانی در نشابورست واورا از نشابور بجرجان
برند وبجرجان تنبه کنند رازی گوید اورا ببرند وعصارهٔ اورا
باطراف برند وآنچ مطبوخ باشد از دیوند جرم او کثیف باشد
واجزاء او بهم دیگر فراهم امده باشد وانچ خالص باشد جرم او
تنک تر بود ومتخلل در دیوند خالص قوت قبض کمتر باشد وجرم او
معمول از فرو زد وخورده شود ودر بسیقوریدس گوید ریوند
نحیاست که بقنطوریون بزرگ مشابهت دارد وبهیات ومقدار
از قنطوریون خرد تر بود وبویی ندارد وجرم او نرم باشد
ومیانهٔ او تهی باشد واز انواع او نیکوتران بود که جرم او سخت
بود وسواد ولزج باشد ودر طبع او اثری قبض بود وسواد و
لزج باشد وچون خایده شود لون او بزعفران مشابهت دارد واورا
دیوند نیز گویند **خاصیت او** ازحانی گوید ریوند سرد وخشکست
در درجهٔ اول مرمعده وجگر را تقویت کند واگر کسی از موضع
بیفتد ومجروح شود وباکسی را بچوب برند چون بشراب ریحان
یا بشراب سیب خورده شود مضرت انرا دفع کند وکشتن اعصاب
وعضلات را مفیدست ودمش خون واطلاق شکم را دفع کند
ودبش اسعار را سود دارد ودرد را منفعت کند چون بر که طلا کرده

شود سدها، جگر را بگشاید و تقویت کند مر اورا و بدل او در تقویت
معده بیخ در مسنل از سنبل عصا نیاست و ممسنل و بیخ او گل سرخ
دیباس هم گوید دیباس و گاه را بلغت تازی نامی نداشتم
و بلغت سریانی لفینی گویند و بپارسی دیواج گویند و جگری هم
گویند و دباس مصری منسوبست بمهر نیسابوری و او نخستین
کسی است که دباس را پیدا کرده است و در بعضی مواضع چون
نبات او رسته شود سی سال باید تا برگ او پدید آید و در این
مدت تبدیح او در زمین بزرگ شود تا مقدار بیخ درخت خرما
نشود در بزرگی اورا دیوند گویند و چون نبات او بزرگ شود هر
برگی از و بدست ادمی مشابهت دارد و اردشیر را دیوند دست
گویند بسبب انکه دستها او دراز بود و هر شاخی را از نبات او
دستی باشد بلکه نبات او هر سال میان قصبی بیرون آید تخم او
از ان قصب بیرون آید و بر حوالی ان قصب از هر طرف برگها باشد
بشکل دست ادمی **خاصیت او** ارجانی گوید دیباس سرد خشکست
در دوم درجه حرارت را تسکین دهد و تشنگی را ببرد و قبض آرد
و معده را تقویت کند و غشیان را بنشاند و هر کرا از گرمی دل غشی
افتد چون ازو بکار برد غشی را دفع کند **دیباج** ارجانی گوید

وصادخت

وصادخت گویند نیز دیباج سنگی است که بر سرطان مشابهت دارد
خاصیت او ارجانی گوید دیباج سردست در دوم درجه و
خشکست در سوم درجه چشم را روشن کند و دو بدن
اشک را از چشم کم کند و چشم را بزداید و نیکو کند و سوم

حرف الزاء

زاج هم گوید
زاج روی زمین را گویند و اهل بادربایکان سرب را ازا کند
خوانند و منشا او اشتقاق زاک اوست و در جهه استدلال حمزه
باین طریق وضوحی ندارد و زاک را بلغت رومی سفرها گویند
ما سرجویه گوید شب یمانی از جمله زاکها لطیفترست و ابو مهار
گوید هر زاکی که پاکیزه باشد اورا شب یمانی گویند و رسالی گوید
بعضی از زاکها آنست که لون او زرد بود و بعضی را لون سیاه بود و
بعضی بلون سرخ بود و زاک سیاه انست که کفشگران بکار برند
و او سه نوعست یکی را قلقطار گویند و دیگری را قلنقد گویند
و سیم را قلنقدس گویند و از و نیکوترین ان باشد که برنگ ابرش
باشد که اورا در شلیثا و تریاق بکار برند و بدل او قلقطار
و قلقطار زاک رومی را گویند و دیسقوریدس از انواع زاک در
اجزا، او بعضی بشکل زرد باشد در قوت با قلقطار یکسان باشد

وزاج سوری زاک اجزاء سرخ را گویند و در بعضی از کتب کیمیا
هفت نوع کرده اند و گفته اند لون قلقندیس سرخ باشد که
برنگ آتش مشابهت دارد و قلقند سبز بود بلون قلقطار زرد
باشد و شبه الی سپید بود و زاک کفشگری بلون سیاه بود و زاک
جبر سرخ بود که بسیاهی زند و بلون جگرفام بود و باین معنی زاک
کفشگران ماند و دیسقوریدس گوید بعضی از قلقندیس آنست که
چون از معدن بیرون آید مذاب باشد چون مدادی که بقوام رسیده
بود یا غران چون هوا در وی اثر کند منجمد شود و در معدن خود
منجمد باشد و او را طایفه که از معدن نقل کنند جامه گویند
و آنچ مذاب او را ذوب گویند یعنی خایب و بپارسی او کداخته
بود و نوع سیوم آنست که او را مطبوخ گویند بان سبب که چون او را
از معدن بگیرند بآتش او را بپزند و در طغارها کنند و بگذارند تا
منجمد شود و کثیف گردد انگاه پاره پاره شود و لون این نیکو باشد
و نیکوتر از انواع او آنست که بلون آسمان باشد و اجزاء او فراهم آمده
بود بهم دیگر و قوت او تمام باشد و صاف باشد و ذوب این نوع
را گویند و ازین او جامه از انواع دیگر نیکوتر بود و ابن اعتبار اطبا
بان سبب که ایشان تاثیرا اعتبار کنند و قوت دو بار از جمله انواع

اودر

او در معالجت بیش باشد و نفع در وی بیش بود و از پس او قوت جامد
چنانک گفتیم اما بنزدیک زنگرزان مطبوخ از جملهٔ انواع زاک به باشد
و بعضی گفته اند از انواع زاک نیکوتر آنست که لون او بلون زر ماند چون
شکسته شود در میان جرم او اجزاء بدید اید که با اجزاء زر مشابهت
دارد و صاحب النخب گوید هر که از قلقطار در غایت نیکوی بود قلقند
او را گویند و اصل قلقند و قلقطار قلقنت و یکی از خواص او آنست
که چون روزگار بگردد و کهنه شود لون او سپید شود بشکل سفال
بیضه مرغ چون قلقند باین صفت شود او را قلقدیس گویند جالینوس
گوید هیات معدن زاک آنست که اول سه رگ بدید اید رگ آخرین از
معدن بلون سرخ باشد و قلقطار در میان باشد و بر زبر همه
خط سبز باشد و از هر سه نوع بعمل لطیف تر باشد و ممکن بود که چون
روزگاری بر زاک سرخ بگذرد که از معدن در خط آخرین باشد
او قلقطار شود در معدن خود و جالینوس گوید قلقدیس را
از موضع خود نقل کردم چون بیست سال بر و بگذشت انج بر زبر او بود
قلقطار شد و ابوریحان گوید سماع ما در قلقدیس بسین غیر معجمه
است و ابوالفتح بستی در شعر خود بسین گفته است شعر
فقد قویت فیه شرا الطبایع ، کما قوی العبض فی القلقدیس

خاصیت او ارجانی گوید زاک گرم و خشکست در سیم درجه گو
وشیرینه و ریشها تر را خشک کند و خون بینی را به بندد چون در
بینی دمیده آید و اگر بر عضوی زخمی رسد که از و خون بیرون آید
چون زاک برو پاشند خون را از سیلان منع کند **زبیب** را بلغت
پارسی مویز گویند و بلغت رومی اسطافیدن گویند و بلغت هندوی
داک و اورا ماسیوس گویند تخم مویز را عرباطون گویند و بعضی گفته
اند تخم مویز را بلغت رومی قوقین گویند **خاصیت او** ارجانی گوید
مویز انگور است که ورمها را بنشاند و ماینه که در و بود انرا ببرد
گرم تر است در یک درجه و تخم او قابض است و سرد است در یک درجه
و خشکست در دو درجه **زبد البحر** کف دریا را بلغت رومی
افرا وابونیا و اقرون مم گویند و بربانی کف دریا گویند و بهندوی
سمندرین گویند و او پوست نوعیست از حیوان دریایی و معدن
در بحر عدن و نهایت اندازهٔ او بدستی باشد و یک استخوان در تن
او بیش نبود و ان استخوان در پشت او باشد و زبد البحر آن استخوان
باشد و طریق تحصیل او آنست که چون او را بگیرند استخوان ازو جدا
کنند تا جز او بپرد و ابر در دریا بر سواحل بیندازد از استخوان ازو
جدا شود و باقی او چنان باشد که گویی پردهاست بر هم نوشته و مردم

اصل وا

اصل جرا یو و سواحل دریاء عدن از هر جزو این حیوانست و انچه بدو
پیوسته شود در غایت براقی و سپیدی بود و دیسقوریدس و
جالینوس گویند زبد البحر پنج نوعست یکی از انواع او انست که جرم
او درشت باشد و از وی بوی کریه بمشام رسد چنانک بوی حیوان
کنده شود و شکل او با اسفنج مشابهت دارد و جالینوس گوید
نوع دوم مقداری از نرم دراز تر باشد و جرم او سبک تر باشد
و در میانهٔ او چیزی باشد دیسقوریدس گوید سیوم او انست
که از جملهٔ انواع لطیف ترست و گویند این نوع بکرم ماند بصورت
و بلون بنفشی باشد و نوع چهارم انست که جرم او سبک بود و بصوف
مشابهت که جرم او پاکیزه نکرده باشد و جالینوس گوید پنجم از
انواع او انست که پشت او هموار باشد و چون او درشت بود
و در طعم او تیزی و سوزانی بهم آمیخته باشد و این نوع از جملهٔ
انواع او تیز باشد و دیسقوریدس گوید او را بقیسوریدس
او را بقیسور تشبیه کرده است و او را بوی نباشد بولس او را اخزن
السیفا گوید و یوحنا ابن سرابیون در علاج داء الثعلب گفته است
انواع او نخست و از جملهٔ انواع در منفعت آن نیکوترست که او را
میلیسوز گویند و از وان نوعست که جرم او بپشم مشابهت دارد ه

خاصیت او ادحانی کویند آبکینه سنک مثانه را بشکند چون تاو
رشته شود سبوسهٔ سرها ببرد واکر ماده ازوی در چشم کشیده
شود چشم را روشن کند وابکینهٔ سوخته در خاصیت نیارت باشد
زدوار ابوریحان کوید زدوار داروی هندویست واو مضرت
جملهٔ زهرها را دفع کند و منبت او در زمین نبات بود زراوند
بوسه نوعست یکی را از زراوند مدحرج کویند یعنی جرم او کرد
باشد و نوع دوم زراوند طویلست یعنی دراز و نوع سیوم
انست که نبات بولاخها درخت تاک مشابهت دارد و علاقهٔ او
که بشکل لبلاب بر درخت بود وانواع نبات محکم شود و زراوند
طویل زیادت باشد و برک او ببرک نباتی ماند که اورا بلغت عرب
قوس کویند و بوی او خوش بود واندک تیزی بود در بوی او و هیأت
نبات او بکردی مایل شود و در چشم خوش آینده بود واورا شاخها
بسیار بود و دراز و مخرج آن شاخها از یک شعبه بود واخ در میانهٔ
شکوفه او باشد و زراوند طویل را بدکورث صفت کند یعنی اورا
زراوند نر کویند و برک او از برک زراوند مدحرج دراز تر باشد
وشاخهاء او باریک باشد وکوتاه باندازهٔ یک بدست و شکوفهٔ او
بنفسجی باشد و بوی او کنده بود و اول شکوفهٔ او بدیدا ید شکوفه

درخت امرود مشابهت دارد و بیخ بدرازی باندازهٔ یک بدستی و
سطبری باندازه انکشت دست بود ومیانهٔ بیخ این هر دو نوع بشمشاد
ماند وطعم او تلخ باشد ویک نوع از وانست که نبات او دراز باشد
وشاخها باریک باشد و برکها بکردی مایل باشد و ببرک نبات حی
العالم مشابهت دارد وشکوفهٔ بشکوفهٔ سداب مشابهت دارد
و بیخ او دراز تر باشد و بیخ جملهٔ انواع او باریک بود و پوست بیخ
او سطبر باشد و خوش بوی و عطاران بعضی از روغنها را باو بپروردند
وان نوع اول که ذکر کردیم در قوت کم باشد و زراوند طویل را
هندوی لجود کویند و زرنباد را هم لجود کویند و زراوند
مدحرج را حکراندور کویند وجنس اورا بلغت رومی ارسطلوخیا
کویند وارسطلوخیا نیز کویند و دیسقوریدس کوید نام اورا
بلغت رومی مشتق است از ارسطن وارسطن زبالتی را کویند
وملوحوس زن نفسا را کویند و نفسا زنی باشد که در حالت نفاس
باشد و معنی چنان باشد یعنی منفعت او مر نفاس را بیش باشد و بعضی
یونانی از وتاد سطوبویی عبارت کرده اند و زراوند ماده برک
نبات عشقه ماند و بیخ اورا شاخها دراز باشد از بس هدیکر و شکوفه
او سپید بود و میانهٔ شکوفهٔ او بلون کل سرخ باشد و بوی او کنده

بود و بیخ بزرگتر کرد بود بهیأت شلغم و بولس گوید معدن او
در بلاد بنطش بود **خاصیت او** ارجانی گوید جملهٔ انواع زراوند
گرم خشکست در سه درجه و قوت زراوند مدحرج یعنی گرد
بیش باشد از قوت زراوند طویل و او زداینده است مر عضو را
که باو برسد و اخلاط غلیظ را نیکو کداند و سدها را بگشاید
و مضرت نیش کژدم را دفع کند و خون حیض را از رحم براند و مشیمه
را که از خون بود در رحم پاکیزه کند و گوشت برویاند و بهق و
درد گوش را سود دارد و هر علت که بواسطهٔ او بوست از اعضا
بخیزد منفعت کند و در کشیدن عضلات که آنرا تشنج گویند مفید است
و بنهادن دندانها را محکم کرداند و دندانها را روشن کند و هر علت
را که مادهٔ او سردی و تری بود منفعت کند و خار از بوست بیرون آرد
و دبیلها را نیکو کند و منفعت او در اعضای عصبانی چون رحم و
معده بیش باشد و بدل زراوند طویل در راندن بادها که آن
سدهاء جگر میسنبل او وزن بارست و ثلث او اندروت و بدل زراوند
گرد میسنبل او وزن بادست و ثلث او بسباسه و نیم جزو او قنطاریون
گوید آبی که از برگ او گرفته شود و با می پخته بهم بیامیزند و شربت
او عسر البول را و زهر گزندگان را چون عقرب و امثال آن سود دارد

و برا را

وخون حیض را از مثانه و زهدان براند و خون بسته را در مثانه
تحلیل کند و بیرون آرد **زردالان** محمد زکریا گوید درد الان
چوب بارها باشد از شاخ و بیخ او بهم آمیخته و لون او زرد چوبه
ماند چنانک بر جرم او پیوندها و گرهها باشد و پوست او بر جرم
او استوار و گرفته باشد و دشوار جدا شود از جرم او و در طعم او
تلخی باشد باندکی عطریت بهم **زرنب** در کتاب تهذیب آورده
آورده است که زرنب نبات بستانی است و بعضی گفته اند نباتی است
بوی او خوش بود و درین معنی دجری ایراد کرده است در وصف جوی
بوی دهن عشیقه و دجری اینست **شعر**
بالی انت وفوک الاشنب ۞ کانما ذر علیه زرنب
وابوریحان گوید زرنب برگ درختی است که بوی او عطر باشد و جرم
او تیره رنگ و منبت او بلخشان بود در میان دهکو نشود و جستکی
گوید زرنب برگ سیسنبر است و از سل و از صندل تیز بوی تر بود و
نوعی از و بغایت خوش بوی باشد و بوی او تیز بود و ببوی اترج
مشابهت دارد و نوع دیگر آنست که او را بوی نبود و او را زرنب
بحاسی گویند و او را با نواع اول بیامیزند و بقیمت او بفروشند
و زنان او را در عطرها بکار برند و بولس گوید زرنب از جملهٔ

انواع افاویه است یعنی از عطرها نباتست و ابو معاذ گوید زرنب
برگ نبات برخ داراست زرنب ارجانی گوید شاخهاء او سست
از نباتی که جرم او باریک بود و گرد بشکل جوان و بسطبری انجار و
بود کرت باشد باندازهٔ نبات کلک باشد که ازو قلم تراشند و لون او
میانهٔ زرد و سیاهست و او را طعم تمام نباشد و بوی او بشبه بوی
اترجست و قوت او در افاویه چون قوت جوزبوا و لطافت او
زیادتست اندکی از لطافت جوزبوا خاصیت او ارجانی گوید
زرنب گرم و خشکست در سه درجه و سودمندست مر معده و جگر را
که بیرشک باشد و شکم او را ببندد بقوت قبضی که در وست و بادها را
از شکم براند زرنیم ابوریحان گوید بلغت پارسی زرنم را ابرک
گویند و او شکوفهٔ نباتیست که مثلش در کوهها چون جانان باشد
و ابوبکر علی بن عثمان که مترجم این کتابست گوید نبات ابرک اختصاص
بکوهها جوزجانان ندارد بلکه منبت او در مواضع دیگر بسیارست
و در حدود بلاد فرغانه بیابد زرنیخ در کتاب تهذیب و بعضی آ
زرنیخ را زرنوق گویند و هر دو لفظ معنی زرنیخ و از هو تا منی
و شاعر لفظ زرنوق را قافیه کرده است چنانکه گوید شعر
معترا لوجه غیر نبته شمم ، کانما ینطق ناباه بزرنوق

وبلغ

و بلغت رومی زرنیخ را ادرخوش گویند و معنی او زرد رنگ بود
و مخلص در منقول آورده است نام او را اساریقون و بعضی سندرا
ادرخوش گویند و بعضی گفته اند که بلغت رومی ارساینقون زرد
را گویند و رنگ سرخ را اشترخا گویند زرنیخ را بلغت رطینی او
سمنت گویند و بزبانی زرنیخا گویند و بپارسی زرنخی گویند و
مرجه سرخ بود او را بلغت هندوی منسل گویند و زرد را
هوبال گویند و خوزی گوید زرنیخ سه نوعست یک نوع سپیدست
و این نوع زهرست و نوع دیگر زردست و نوع دیگر سرخ و معدن
زرد بارمینیه است و در بغداد نیز بسیار باشد و بغدادی
به باشد از ارمنی و خوزی گوید ازو نیکوتران بود که جرم او نرم
باشد و تنک شکل سنگ و لون او زرد بود و در جرم او سنگ نبود
و یک نوع دیگر ازو آنست که جرم او درشت بود و لون او بلون زرنیخ
باشد و در منفعت که از اول نوع بود و معدن او در زمین بطن
باشد و گویند این نوع را از ارمینیه ببغداد برند و بغدادی او
در منفعت زرنیخ فرغانیست و لون او زرد بود و بعضی از اجزاء
او بسبزی مایل باشد و آنچ از انواع زرنیخ بلون سرخست معدن
او بعضی از نواحی نسابورست و در کتاب احجار آورده اند که نوع

از انواع زرنبخ خاکی اوست و یک نوع خاکستری امست **خاصیت او**
ارجانی کویند جملهٔ انواع او کرمست در جهار درجه وانج از انواع او
زرد ست موی را بسوزد واکر بر عضوی دیرتر باند پوست را هم
بسوزد و زرنیخ سرخ جون با موم و روغن بهم امیخته شود کرد را
دارد و شبرهٔ سر را که از و زرداب ترشح کند و اکله که در بینی
و دردهان پدید اید منفعت کند و دمه و ناسه را لحوق کردن
او مفیدست و طلا کردن او خون مرده را که در زیر پوست
جمع شده باشد بواسطهٔ زخم جوب وامثال آن متفرق کند و
کبودی اندام را ببرد و شپش و رشک را نیز بکشد **زرنباد**
را بلغت هندی کجور کویند و او بیخی است که در صورت و رنک
بسعد مشابهت دارد جز انکه زرنباد بزرکتر باشد و بوی خوش
در و کم بود و لون او بسپیدی مایل باشد و لون سعد بسیاهی
مایل بود و طعم او در زرنباد نیز بود و در که ی هیات بماند و
ماند و بواسطهٔ حدتی که در طعم اوست زبان را خبر کند جنانک طرخون
و غیران از داروها نیز و جنین کویند که معدن نبات زرنباد
در مواضعی بود که نبات زنجبیل در و بسیار بود و ابن ماسویه کوید
زرنباد دو نوعست یک نوع از و بهیات دراز باشد و بلغت

هندوی نوعی را سل کویند و نوع دیکر بهیات کرد بود **خاصیت او**
ارجانی کوید زرنباد کرم و خشکست در دوم درجه بادها غلیظ را
بشکند و مضرت زهر مار و کژدم و زنبور و امثال انرا سود دارد و
و بوی شراب را ببرد و شکم را ببندد و بادها
غلیظ را که در رحم باشد براند و بالا و در دفع مضرت نیش کژدم
و زنبور و انواع زهرها و هوام زمین و راندن بار را از رحم و شکم
نیز و ممسک و نیم او در دو ج است و ثلثان طلحشقوف درستی
و نیم جز و او ترنج **زعفران** لغت تازیست و ابو العباس از ابن
الاعرابی روایت کند که عرب زعفران را باسامی مختلف تعریف کرده
است جون فید و کلاب و عبیر و مرد قوس و جساد و کفته است یک
شاخ را از درخت زعفران ملیه کویند و ولید بشعر خود خون را
بزعفران تشبیه کرده است **شعر** کان دما و هم تجری کمیتا
وورد اقیا نا شعر مدوق • و سردی کویند او را زعفران و حادی
و جساد و او جسد و ایهقان و مردقوس و زادان و کرکم و عبیر
کویند و برک زعفران را فید و مه کویند و وردان هم کویند و حشنوق
و ورفوق نیز کویند و سوران هم کویند و زنی که زعفران بجنید و فنی
که دیده شود عرب او را قایبه کویند و ابو حنیفهٔ دینوری کوید

زعفرانی که او را حادی گویند منسوبست بموضعی که انرا حادیه گویند
از دیهها؛ شام و حزره گویند جعفران بلغت اصفاهان زعفرانرا
گویند و زعفرانرا بلغت رومی بنحوس گویند و مخلص در مفقول اورده
است که زعفرانرا بلغت عبری اڑکما گویند و بلغت یونانی قروقوا
گویند و جالینوس قروقوس گوید و بعضی فرقوان گویند و بلغت
هندوی کنکو گویند دیبقور مدین گوید از انواع زعفران قوت
دران زیادت باشد که لون او سرخ بود و انچ از نبات او شعر
الزعفران گویند بسپیدی مایل بود و جزئی در و مکرر تست و چون
بر دست بوسد دست را زود رنگ کند و بوی او خوش بود و تیز و
زود بدماغ بوسد و نمناک نباشد و جرم او درهم شکسته در بن شعر
بود و گره نگرفته باشد حسی و حشکی گوید از انواع او ان نیکوتر
بود و باید که انچ از نبات او شعر الزعفران و اورا بوقت تری بست
ابشسته باشند و درشت و سطبر بود و لون او سرخ باشد در غایت
سرخی که بسپیدی مشوب نباشد و ماوراء زعفران جزئی که با او بهم شاید
دارد با او بهم آمیخته باشد و از پس او زعفران در قوت از انواع
دیگر زیادت باشد و اوان نوعست که اورا شسته باشند و پاکیزه
باشد و پس زعفران رازد در قوت زعفران اصفهانی است

واصفهانی

واصفهانی دو نوعست نوعی ازو زعفرانست و دوم نوع زعفران
حی است و زعفران قمی از همه به باشد از پس او زعفران صباهانی ست
و زعفران رازی است که لون او نیک زرد است با سپیدی بهم امیخته
و شعر او باریک بود و از پس رازی در قوت زعفران شامی او زعفران
مغربی و یمانی که در قوت زیادت باشد و از جملهٔ انواع زعفران
خراسانی در قوت کمتر است و در هر یک از انواع زعفران ممسوح کنند و
ممسوح را مدهون نیز گویند و طریق انک زعفرانرا ممسوح کنند
انست که زعفرانرا در موضعی کنند و بابهٔ شیرهٔ انگور بر وزنند
و بپای یا بدست بمالند تا نرم شود و سرخی در لون او زیادت
گردد و در بعضی مواضع زعفران عصیری باشد و زعفران عصیری
ان بود که عصیر را در زعفران بافراط بر زنند بیشتر از انک در ممسوح
ریزند تا اجزاء زعفران بهم دیگر بر گرفته شود و نوعی از زعفرانرا
معسل کنند و معسل ان بود که زعفرانرا با عسل بهم امیخته باشد
تا جرم او گران شود و در وزن بیفزاید و اجزاء او بهم دیگر گرفته
باشد و جرم او گران شود و نقل وا از موضعی بموضعی سان تر بود
و از انواع زعفران از فرومایه تر بود که لون او بزردی غالب تر بود
باشد زردی او با سپیدی بهم امیخته بود و شعر او پژمرده

باشد و اورا با چیزها که در لون او با او مشابهت دارد چون زردی
بیضهٔ مرغ و مرداسنگ و فرنهی گوشت گاو و مانند آن مغشوش کرده
باشد و ابو سهل گوید نیکوتر از انواع او در خراسان زعفران اصفهان
است لون او سرخ بود و تابان و اجزاء او که عرب او را اشعار الزعفران
گوید سطبر و درشت موی و خوشبوی بود و در لون او سابسته سپیدی
نبود و از پس او زعفران سیواسی و الشنان و از پس او زعفران
توما بخی و بعد از و بشکردی و از پس او زعفران سنکرمی
زعفران در غوشی از نواحی درمشان و زعفران درمشانی راه
سپیدی بر لون او غالب بود در عمل و قوت از زعفران کشمیری
زیادت بود و اهل سیستان او را زعفران سبوءک گویند و از
پس در غوشی زعفران کشمیر است و لون زعفران کشمیری سرخ بود
جز آنکه در عمل ضعیف بود و بوی او گران باشد و عادت اهل کشمیر است
که بگوشت و روغن مغشوش کنند و جالینوس را یکی غلامی بود در هرمس
نام سر او خون روان شد بسبب آنکه بگوی بازی میکرد ناگاه از هوا
بر سر او آمد و بی توقف آن غلام بهمان موضع هلاک شد و در آن
موضع خون او با خاک سرشته شد نبات زعفران برآمد والله اعلم
خاصیت او رحانی گوید زعفران گرمست در دوم درجه و خشکست
دریکم

در یکم درجه و در وی اندکی قبض هست خاصیت او آنست که ورمها را بنشاند
و غبار آرد و ماده را نضج دهد جگر و معده را تقویت کند و بول را
از مثانه براند و درد سر آرد و چشم را روشن کند باه را تقویت
و بدل او در ادویه ممسک او قنبیطست و یک جزو او چهار جزو او
سنبل است و یک جزو از شش جزو او پوست بلیخه **زعرود**
حمزه گوید زعرود را بپارسی کوچ گویند بطریق نسبت با مکه معدن
اوست و بعضی گفته اند زعرود سرخ سرهیچ گویند و آنچ زرد باشد
او را ثرودک گویند و از دک نزکوبند و صاحب الیاقوته گوید زعرود
را نلک گویند و اصمعی حکایت کرده اند زعرود درخت زنابیر را
گویند و چوب او بزرگ باشد و ابن الاعرابی گوید نلک را بلغت عرب
زعرود گویند و ابو حنیفهٔ دینوری گوید که مثل این روایت کرده اند
و او را در ثلث جوت گویند و در ثلث بوی هم گویند یعنی میوه که
خستهٔ او سه باشد و میوهٔ او خرد بود و لون او بلون سیب بود
و خوشمزه بود و او نسبت بعضی از میوها دیرتر پخته شود ه
خاصیت او رحانی گوید زعرود سردست در دوم درجهٔ اول
و خشکست در دوم درجه طبع را ببندد بقوت قبضی که در وست
و صفرا را تسکین دهد و معده را بقوت کند **زفت**

لیث کویند زفت را عرب قرا کویند و کویند قرآنست که کشتی
را باو بیندایند و زفت چیزی دیکرست که بقیر مشابهت دارد
و لون او سیاه بود و بزفت خیکها بیرایند بوخمر و سرکه و بلغت
رومی اورا اقلیطوس کویند و اقلیطوس نیز کویند و بسریانی زفت
ادیما کویند و بپارسی دکدر یا کویند و بهندوی دمنا کویند
و این تقریرا بوریحانست از لغت هندوی اما انچ ما سماع کردیم
از اهل هند انست که از بسیار کس شنیدم که ایشان قبل را دال کویند
ماسرجویه کوید زفت سه نوعست نوعی از و دشتی است و نوعی از و
بحری و نوعی کوهی و زفت بحری بلون سیاهست و اورا اطبا در
مرهمها استعمال کنند و از دشتی و کوهی قار سازند جالینوس کوید
روغنی از جوهر زفت حاصل شود چون نو باشد و در لطافت از زفت
زیادت بود دیسقوریدس کوید زفت تر از درخت چوب صنوبر
حاصل شود و از انواع او نیکوتران بود که صافی باشد و پاکیزه
و طریق تحصیل روغن زفت از زفت آنست که زفت را در دیک اندازند
و آب در دیک کنند و بپزند پس بکذارند تا اجزاء دهنی بر سر آب بایستد
و روغن او را از وی بپاره پشم پاکیزه بکیرند بتدریج و در موضع
کنند و از زفت خشک نیکوتران بود که پاکیزه بود و چرب باشد

وبوی او

و بوی او خوش بود و لون او بلون قار مشابهت دارد و احنیفهٔ
دینوری کوید زفتی که اورا اطبا باد و یه بکار برند زفت قطران
نیست بلکه او زفت دیکرست و معدن او در زمین باشد چنانک
معدن سیماب و زیبق غران و ثاد فرطس کویند چون زفت بحث دیتون
پخته شود بیش نبندد بلکه تنک بماند چنانک ما بجات دیکر خاصیت او
ارجانی کوید زفت کرم خشکست در دوم درجه و اخلاط غلیظ را
ببرد و نشف کند و تاسه و دمه را سود دارد و عسر النفس را مفید است
و قوبا را ببرد و داغهاء سپید را که بناخن پیدا آید محو کند و آماسهای
سخت را بنشاند و اعضا را نرم کند و ریشها را ببرد و کوشت
برویاند و جراحتها را فراهم آرد **زلم** حب الزلم دانه ایست
که لون او سیاه بود و تیز باشد و جرم او باندازهٔ معصفر شی
بود و روغن او را از شهر زور باطراف برند و اورا در ادویه
باه استعمال کنند و بلغت سریانی اورا زدح زلما کویند **زنجبیل
الکلاب** ماسرجویه کوید زنجبیل الکلاب نباتیست که اورا
فلفل الماء کویند بپارسی بلبل آبی بود و برک او ببرک بیل مشابهت
دارد جز انک برک زنجبیل الکلب زرد باشد بلون و شاخها
او بلون سرخ بود و طعم او تیز بود چنانک طعم زنجبیل و اکر کوک

اورا بخورد بمیرد وابو معاذ کوید در صفت او مثل این سخن
و در طبرستان فلفل کویند محمد زکریا کوید اهل ری ثرم کویند
وجنین کفته است که ثرم نوعیست از سعتر که برکهاء او دراز باشد
وذکر او در دفع مضاد اعلیه کرده است **زنجبیل الرطب** نوعی
را ازو بلغت هندی ادرک کویند وادرک خشک را سندهی کویند
وبلغت بارسی سنکوبر و سنبلک کویند وزنکرهم کویند وبرسانی
زنکبیل کویند دینوری کوید نبات زنجبیل در نواحی عمان بود
ونبات او بنبات راسن مشابهت وطعم او تیز باشد جنانک طعم
فلفل وبوی او خوش بود وازانواع او نیکوتران باشد که جرم
او ضعیف وباریک ولاغر وتر بود جالینوس کوید زنجبیل را از
زمین بربر باطراف برند وجرم زنجبیل ودار فلفل زود خورده
شود بسبب رطوبت فضلی که در هر دو دست بود ابوریحان کوید
نزدیک صیادنه انست که او دو نوعست یک نوع ازو هندیست ونوع
دیکر جینی واورا بجینی تعریف کنند درست انست که زنجبیل جینی نوع
دیکرست واو در کاشغر وختن باشد ونوعی را دران دیار زنجبیل
خطایی کویند **خاصیت او** ادحانی کوید زنجبیل کرم خشکست
در دو درجه ودروی رطوبتی فضلی است بواسطهٔ ان جرم او

زود خورده شود وقوت باه زیادت کند وطعام را هضم کند
وبادرا براند وشکم را نرم کند وجکر ومعدهٔ سرد شده را کرم دارد
واکر کسی را جشم تاریک بود ازو در جشم کنند یا با طعام بخورند
جشم را روشن کند جون تاریکی جشم او رطوبت باشد وتربهای جدع را
نشف کند وازاخلاط تر غلیظ باکیزه کرداند **زنجار** بلغت
رومی ابوس کوید وانا روس نیز کویند وبهندوی مورتوتن کویند
ومعنی او بلغت بارسی جنان باشد یعنی رنکی که برنک تاج طاوس ماند
زیرا که بلغت هندوی طاوس را مور کویند وتاج را فرین کویند
ومفهوم ازین لفظ تاج طاوس نیست بلکه مراد ازو تشبیه رنک
اوست بتاج طاوس طاویان یعنی هر دو بلون سبز است ودیسقوریدس
کوید در بعضی اوقات در زمین قبرس از جوهر مس زنکار متولد
شود ودر فصل تابستان از موضع جوهر مس ابی بجکد ومنجمد شود
زنکار ان باشد واین نوع از جملهٔ انواع زنکار لطیفتر بود وبیرون
نیز وصاحب المنجب در کتاب خود اورده است که بعضی از انواع زنکار
معدنی است بدان سبب که تولد او در معدن مس بود ونوعی کوید
انج از نوع زنکار در داروهای جشم بکار برند او را تخم حاصل کند
؛ نخل واین نوع را افسرود خام امبرند وبقیمت زنکار فروشند

وطریق تمیز آنست که مقداری را ازو بسفال پاره بر آتش نهند
چون آتش دروی اثر کند اجزاء رخام و فسوس سرخ شود در حال کمال
دردست مالیده شود نرم نگردد مغشوش بود و نوع دیگر ازو آنست
که اورا عرب زنجار دودی گویند و دودی کرم باشد بلغت عرب
واورا دودی بان سبب گویند که جرم او بکرم مشابهت دارد و بعضی
ازین نوع در معادن حاصل شود و بعضی ازو معمول باشد و طریق
تحصیل آنست که طشتی مس یا هاون مستین حاصل کنند و پارهٔ سرکه
در و ریزند و مقداری سبوس و مقداری از بورها و از انواع نمکها
چون نمک هندی و نمک کشنی درو اندازند بعد ازان که این جمله را خرد
کوفته باشند انگاه اورا در کرما، کرم دران موضع صلایه کنند تا
بقوام آید و زنگار شود انگاه او تهیات کرمان شافها کنند و بعضی
در ساختن این نوع باین طریق که یاد کردیم زنگار کهنه در اخلاط او
یاد کنند **خاصیت او** ارجانی گوید زنگار کرم خشکست در چهارم درجه
گوشت زیادتی که بر جراحتها و ریشها بد آید بخورد و چون فروطی
با او بیشتر بهم آمیخته شود اعضا را بزداید و پاکیزه کند لیکن اگر
عضو را بسوزد با جراحت درد کند و قیروطی مرهم شمع را گویند
و انواع اورا با اختلاف ترکیبات در قراباذین یاد کرده اند و

اینجا

اینجا موضع شرح ان نیست و چشم را روشن کرداند واماس وسطری
بلک جشم را ببرد وانجه بر که ساخته نیکوتر بود دران کونو شیا در
ساخته شود موم را خاصیت آنست که حدت زنگار را ببرد

زنجفر

ازهری گوید اورا شنجرف و زنجرف و سیجرخ گویند و انچ ازو کوفته
باشد بلغت هندوی اورا سندوس گویند و نا کوفته را ازو هنکل
گویند و در کتاب اشکال الاقلیم آورده اند که در کوه نسوخ از بلاد
فرغانه موضعی است که ازان زمین سیماب بر می آید چنانک اب چشمها
برمی آید و درین کوه شنکرف باشد و ابوریحان گوید معلوم نیست که
ان شنکرف ازان کوه حاصل می شود معدنی است یا معمول که از سیماب
دران موضع بسازند و ابوبکر بن علی بن عثمان گوید کومی که دران موضع
سیماب ازو حاصل شود معروفست در تاریخ سنه ستمایه در تعریف
دهقانی بود از ساکنان خطه که اورا دهقان عالم غایبان گفتندی
وغایبان موضعی است از مضافات عالم ولایت اسره و ایراد این حکایت
درین موضع ازان لازم امد تا مقرر شود که شنکرف دران موضع
معدنی نه معمول **خاصیت او** ارجانی گوید شنکرف کرمست در حد
اعتدال و در دوم درجه خشکست و در وی اندک قبضی هست بواسطه
قوت قبض جراحتها فراهم آرد و کوشت برویاند **زوفا** دو نوعست

نوعی از وخشکست و نوعی از و تر آنچه خشکست نباتی است که به بوک
و شکل و مزه و بوی سعتر ماند و اورا از روم باطراف برند و باین
سبب که باین اوصاف بسعتر ماند اورا سعتر رومی گویند و بلغت او را
سفوف گویند و بلغت سریانی ذوفا گویند و بلغت تازی زوفاء
رطب گویند دیم بشم گوسفندست که در ارمنیه حاصل شود و چنین
گویند که سبب آنکه اورا رطب اختصاص بزمین ارمنیه دارد و آنست
که در ان زمین جملهٔ انواع بنوعات باشد و گوسپندان موضع
ازان بنوعات بچرند و شیر این بنوعات بر بشم ان گوسپند برسد بلغت
سریانی اورا زوفا رطبا گویند و زوفا ان ریمست که بر موی او
بتدریج فراهم آمده است و ابن ماسویه گوید زوفا نباتیست و یک
نوع دیگر هست و آن برگ نباتیست شبیه به سیاوشان و برو سینه
با و معالجت کنند و بعضی [illegible] اند زوفا رطب در نواحی بلاد
روم حاصل شود و گویند طریق تحصیل آنست که چون گوسپندان
شکوفها انواع نبات بخورند زوفا رطب در بشم و دنبه او جمع شود
و بس ان بشم ازوی جدا کنند و بواسطهٔ آب زوفا را از بشم بستانند
و بنهند تا بقوام آید و دیسقوریدس گوید در تحصیل او ذکر پختن
و بقوام آوردن نکرده است بل که بران اختصار کرده است که بشم گوسپند

الابل

در آب بشویند بارها و زوفا در قعر آب بنشیند آب را ازو جدا کنند
و زوفا را فراهم آرند و در وقت حاجت استعمال کنند و ابن ماسویه
گوید طریق معرفت میان نیک و بد آنست که بوی او خوش باشد نیک
بهمان طریق که جند بیدستر را امتحان کنند و گوید زوفا خشک دو
نوعست یکی از و آنست که از کوزن حاصل شود بهمان طریق که ذکر
کردیم و این نوع مضرتست بزهرها را دافع است و تولد از بشم کوزن
چنانست که عادت کوزن آن بود که افعی را بخورد و وقتی که افعی را بخورد
وقت جبلی که در دوست با زهرها مقاومت کند و درین مقابلهٔ طبع
او با زهر افعی بر پیشانی او طلا کند عرق بدید آید چون از مقابله فارغ
شود عرق بر پیشانی او بتدریج کثیف می شود و زوفا که از و حاصل
می شود از عرقست که بتدریج کثیف شده است و منعقد گشته و این نوع
در غایت لطافت بود و بوی او با [illegible] و حرب بود و نوع دوم
آنست که در قوت کم ازو نیست و گفته‌اند که تولد او بر درخت بن باشد و گویند
و بره و طریق تحصیل این نوع همانست که ذکر کردیم از پشم او و لون این
نوع بلون زرد بود و بوی او تیز باشد چنانک بوی جند بیدستر
و باشد که در بعضی اوقات بر بشم یافته شود و از چنان بود که بشم
گوسپند بواسطهٔ زوفا فلیته‌ها شده باشد و چون کسی را معرفت

او حاصل شود باید که تحاشی کند تا زوفا از موضع حاصل نکند از
کوزن و کو بسند که مخرج نجاست نزدیک باشد علامت انک نجاست
نزدیک بود آنست که از بوی او زهومتی بمشام رسد و لون او بسبزی
مایل باشد و دسومت در وبیش بود و چون بدست مالیده شود در
لون او زردی بدید آید **خاصیت او** ارجانی کوید زوفا خشک
که از جنس نبات باشد کرم خشکست در دوم درجه منزلت سعتر
بر و سینه را پاک کند و کرم کدو دانه را ببرد و چون با انجیر و بوره
ضماد کرده شود و رم سپرز را بنشاند و استسقا را فایده کند و اکر
با سرکه بپزد و مضمضه کرده شود درد دندانرا سود دارد و اکر با
انجیر در آب پخته شود و کوش را بر بخار او بدارد طنین را ببرد
و بادها را بشکند و زوفا خشک که صفت او کرده شد ورم را بنشاند
خاصه ورمی که نواحی مثانه باشد و او کرمست در دوم درجه و بدل
او مغز ساق کاوست **زوفا** رازی و صاحب تحت کوید که زوفا
نباتیست در دیار روم و طبری او را در انواع ترها ذکر کرده است
و چنین تقریر کرده است که طعم او بسداب مشابهت دارد و بلغت رومی او را
موغلیا کویند و طاهر کوید زوفا تخم نباتیست که عرب او را حزا
کویند و دیسقوریدس کوید لیسقون نباتیست که منبت او در کوهها

بلس

باشد که در خارها برویند افکنده بوند یا در موضعی که حفره باشد از زمین
و ساق نبات او باریک بشبه نبات شبت و او را عقدها و پیوندها
باشد و برکها او از برک نبات اکلیل الملک خوبتر و خوش بوی تر بود
و بر ساق او اکلیلی بود و در آن اکلیل او را میوه بود بلون سیاه
و هیات آن میوه بدرازی مایل بود و تخم را از بابونه مشابهت دارد
و تیز بود در طعم و بیخ او سپید باشد و ابن ماسویه او را با انجدان
مانند کرده است و درین نبات در اسم و هیات و خاصیت زیادت
ازین تقریر نکرده است **زوان** نباتیست که عرب او را شیلم کویند
و بلغت پارسی او را بوی وش کویند و ابن ماسویه کوید و رازی کوید
از انواع او نیکوتر آنست که جرم او بوزن سبک باشد و بوسیده نبود
چون خاییده شود لعاب او لزج کند و لون او بزردی زند و ازپس
انک خاییده شود و لون او سرخ شود و در طعم او اندکی عفوصت
باشد و عفوصت ان باشد که آب دهانرا نشف و درشتی بدید آرد
زرفان نباتیست که معدن او در زمین بودع باشد و بودع موضعی
است که اسب نیک را بدو نسبت کنند و میوه او باندازه سنجد ادرک
بود و شکوفه او چون رسیده شود طعم او شیرین بود و در و قدری
تلخی و بیمستی نیز بود **زهرم** در کتاب حاوی چنین آورده است

که زهره نوعیست از انواع نبات زهرة النحاس وان زیم مس را گویند
و زهرة الملح نیز گویند و در کتاب ولاء اند و بولس هم گوید
که زهرة الملح بصورت بکفل ماند که بر سر نمک آب باشد و از بیخ نی
نوعی از وهم حاصل شود و طعم او در غایت تیزی بود و بولس گوید
زبد الملح از جملهٔ انواع اجزاء نمک لطیفتر بود و جالینوس گوید زهرة
الملک در مصر حاصل شود و طریق حصول او آنست که در موضعی که پست
باشد از زمین آب درو جمع شود و زهرة الملح بروی آن آب بدید آید
چنانک کف بدید آید بر روی آب و او در قوت و لطافت از نمک سوخته
زیادت باشد و غبار او در لطافت بزهرهٔ نمک مشابهت دارد **زهم**
از حیوانی حاصل شود که او را زناد گویند و معنی او چنان که گربهٔ مشکی
و کستوری بلای هم گویند بهندوی و مشک او را بلغت تبری و تدیس
هم گویند و خشکی گوید زهم را از بلاد سند چون دیل و سیستان
باطراف برند و عرب حیوان زهم نشناسند و مسکی که از و حاصل شود اهل
هند اند گویند خصیهٔ آن حیوانیست که او را زباد گویند و چون خصیه را
از و جدا کنند او را بریانی کنند تا تری که دو باشد نماند و بسبب
مرور ایام تباه نشود او را از زمین سند باطراف عراق نقل کنند و زهم
که از و حاصل آید جرم او بروغن ماند که بواسطهٔ سرما منجمد شده باشد

وچون خواهند

وچون خواهند که زهم از وی بیرون کنند و بوی او را از بوی مشک کسی فرق
نتواند کردن و اگر کسی در معرفت مشک ماهر بود و بر اختلاف انواع
او وقوف تمام یافته باشد او را در بصره بقیمت مشک فروشند و طایفه
در کار باشند انتفاع او را تعلیل بان کنند که او مرداد سنی
این حیوان بکرم مشابهت تمام دارد و تیغوذ او از تیغوذ اهلی دراز
تر باشد و از جملهٔ قالب او بوی مشک بمشام رسد و چون پوست از وی
جدا شود او را خشک کنند و چون بعراق رسد اهل عراق او را
پاکیزه کنند و بپیرایند و او را باندازهٔ درمهای بزرگ ببرند و در
قلادهای عطر چون قرنفل و جوز بویا بکار برند و چون آن قلاده
را از خود جدا کنند آنرا در میان جامها نهند تا جامه را خوش بوی
کند و از نر و مادهٔ این حیوان زهم حاصل شود و زهم انجا نیز ست
از جنّه او حاصل شود چنانک گفتیم و زهم که از ماده حاصل شود
از پستان او و طریق تحصیل زهم آنست که استخراج از پستان ماده
همانست که ذکر کردیم و او را معالجت بچیزها کنند که بوی او را نگاه
دارد و چون زهم از پستان بیرون کرده شود اهل بصره او را در
انواع عطرهای زنان و معجونات ایشان بکار برند و دائم اوقات
در پستان او را در بصره به بیست کار نخرند و شیر او خوش بوی بود

وعطر جنانک نُرهم والرحصینهٔ او فرده شود عرقی ازو ترشح کند که
اجزاء او کثیف بود جون روغنی که فرده باشد وبوی او جون مشک
بود **زیتون** درخت عصاره؛ درخت زیتون بود وابو عبید کوید
عرب زیتون را ادعیح کویند وجالینوس کوید زیتون وزیت را
هیلاون کویند ودر منقول خود مخلص مصری اورده است که زیتون
دشتی را بلغت یونانی اعزبی اولیا کویند ودر بعضی از کتب اورده
اند که صمغ درخت زیتون را اسطوک کویند وبعضی جنین کفته اند صمغ
زیتون کوهی که زبان را بسوزد نیک بود ودر دارو به مفرده خود
جالینوس جنین اورده است که دُردی عصاره؛ زیت را امروحی کویند
وخلیل کوید بتوکی زیت را مهل کویند وبعضی جنین کفته اند ترکی
زیت را جون در آب جابه مسین فروسی بپزند تا بقوام عسل بار آید
در دارو به بدل حضض باشد واهوازی کوید زیت را بلغت رومی
راون کویند وابو الخیر رازی در کتب خود زیتون الماء ذکر
کرده اند وممکن بود که بعضی را از و زیتون آبی فهم شود وجنان نیست
وابو الخیر صفت او جنین کرده است که زیتون خام را که لون او سبز باشد
در آب اندازند ومقداری نمک بر وافکنند وبکذارند واو را بلغت
تازی زیت ازنا و کویند واخ اورا زیتون الماء کویند که زیتون بخته

شن

١٩١

شده بود ولون او سیاه کشته او را همین طریق که ذکر کردیم در صفت
زیت انفاق ترتیب کنند واین نوع کرم باشد وطبع وحمزه کوید
آنج اورا پارسیان روغن زیت کویند اینست ونوعی از و انفاقین
کویند ومعنی او نکاه تر باشد که تمام برسیده بود ودر حرف الالف
انفاقین را بحصرم ترجمه کرده است یعنی غوره ودرست انست که
انفاقین کویند از هر میوه که باشد وانفاقین بلغت تازی نیست
بل که درمستع اطیوش کوید زیت تمام طعم وخوش مزه بود که او را
عرب زیت عذب کویند انست که جون میوهٔ درخت زیتون رسیده شود
ولون او سیاه کردد او را از درخت بیفشانند وجمع کنند ونمک
برو بریشند ودر خانه بر زبر هم دیگر بنهند ومدت دو ماه یا سه
ماه بکذارند جون این مدت تمام شود او را بفشرند وزیت را
از و جدا کنند واین نوع را عرب زیت عرب کویند واز جملهٔ انواع
زیتها این نیکوتر هم بود وطعم او خوشتر باشد وزیت انفاقین انست
که میوهٔ درخت زیتون رسیده شود وسیاه کردد بانصفت که کفتیم
او را از درخت بیفشانند نکاه دارند وهر جه او بدین صفت طعم
بود طعم او از اندکی طلخی خالی نبود ومراد ذخار را صالح نباشد
جون روزکار اندک بکذرد بر و طعم او متغیر شود واو را در عرب

واهل مغرب زیت حضرم گویند و بزبان اهل روم انفاقس گویند
وطریق شستن زیت و شمع و زفت و راتینج انست که هر یک از اینها
را در اب جامهٔ کنند که سر او فراخ باشد و اب خوش و صاف در و
ریزند و بدست یا چوبی یا کرزه بمالند و چون اب قوت و غلظت
او بخود گیرد آب از و بریزند و همچنین باری چند این عمل مکرر
میکنند تا انگاه که چون آب در و ریزند و بمالند لون او سرخ
او پیش متغیر نگرداند شستن این جمله باین صفتست که ذکر کردیم وطریق
لون این جمله سپید شود و اجزاء اب بتمامت از و بیرون آید آنست
که بعد از ان شسته شود او را در اب جامهٔ کنند که سر او فراخ
باشد بهمان صفت که در شستن او گفتیم تا انگاه. او را در افتاب
گرم نهند و اگر افتاب گرم نباشد او را بر زبر خاکستری نهند که
در زیر او آتش باشد و عمل او مشابه بعمل افتاب بود و بگذارند
تا آتش افتاب در وی عمل کند بس انچه بر سر آید انرا بکفجلیز بگیرند
چندانی که بیش بر سر او چیزی نیاید و صافی شود و تیرگی در قعر
او بنشیند بس زیت را از تیرگی جدا کنند و در وعائی کنند و در
اوقات حاجت بکار برند و ابو علی مسکویه گوید نیکوترین انواع
زیت انست که او را از زیتون خام حاصل کرده باشند و او را انفاق گویند

واو فاق

قابض است و معده را بقوت ... کند و دباغت دهد و محرور را
عظیم سودمندست خاصه این نوع از زیت که شسته بود و دنی که از
زیتون رسیده بود طبع او گرم باشد و منفعت در و کم باشد و گویند
عرب زیت متقلب انرا گویند از انواع زیت که او را با نواع ریاحین
و مقداری بست هم بیزند تا بوی او خوش شود و ابو عبید بر ذکر
ریاحین اختصار کرده است و ذکر قوت نکرده است و گفته است ریاحین
را در زیت بیزند تا خوش بوی شود و بادها را که در امعا افتد باو
علاج کنند زیت عرب بست نزرا گویند و مقتت طعام مطبوخی را
گویند که سبست در و کرده باشند و خالد گوید مقتت انرا گویند
از زیت که بوی افزارها در افکنند و بجوشند و عبدالله معالج حنین
گفته است زیتون تا سه هزار سال بماند و ضایع نشود صاحب الباهر
گوید درخت زیتون را در عرب غنم نیز گویند و ناسیوس گوید
زیتون را بالیان گویند و نگفته است بکدام لغت او را بدین تعریف
کرده اند و ابو ریحان گوید در کوههای افغان نوعیست از زیتون کوهی
ودانهٔ او را اهل ان موضع در روغن اندازند و بخورند و او را
شولی گویند و اهل ملتان کره گویند **خاصیت او** ارجانی گوید
برگ زیتون دمش دهانرا سود دارد و بنها، دندان را قوت دهد

جون خاییده شود یا با آب [illegible] کرده [illegible] سردست در
یک درجه و خشکست در دو درجه و زیتون خام که لون او سبز
باشد سرد و خشکست در یک درجه و قابض است و اورا در آب
کنند و مقداری نمک در و اندازند و بگذارند در وقت حاجت
بکار برند و این نوع زیتون الماء گویند و او مقویست مر معده را
و شهوت طعام زیادت کند و زیتی که ازو حاصل شود سردست
بطبع و اگر در سرکه برورده شود فعل او زیادت باشد
و زیتون پخته که لون او سیاه بود گرم و خشکست در درجهٔ اول
و زیتی که ازو حاصل شود گرم و خشکست و آنچه شسته بود از زیت
گرمست در یک درجه و تری و خشکی معتدلست بطبع و زیت کهنه گرم
خشکست در دو درجه و زردابست مر امعارا و اما سپارا
گرم کند و بنشاند و باین حاصل اورا قائم مقام روغن بید انجیر داشته
اند **زیبق** اطبا زیبق گویند لیکن گویند سیماب را داوت گویند
و زیبق نیز گویند و بلغت هندوی اورا پاره گویند و در بعضی مواضع
بادووس گویند و بلغت رومی دراذیون گویند **خاصیت او** ارخا
گویند سیماب چون کشته شود کرمرا منفعت کند و شپش و رشک را دفع
کند بطلا و اگر با دارها که بهم آمیخته شود سود دارد و سیماب

کشته

کشته و ناکشته [illegible] هلاک کند **زبد** حیوانیست که در
زیتون حادث شود و اورا اهل شام زبر گویند والله اعلم بالصواب

حرف السین — ساذج

وحشکی گویند ساذج را اهل هند کنده تبر گویند و محمد زکریا گوید
گمان من آنست که ساذج برگ ناردین هندی ماند و این استدلال
خطاست از آن سبب که بوی ناردین و اسارون بوی او مشابهت دارد
و این جمله بناردین تعلقی ندارد و منبت ساذج در زمین هندست
و نبات او در موضعی بود از زمین که در وی نمام روغ باشد و آب در و
ساکن ماند و نبات او بر روی آب بماند و بر روی آب پیدا شود چنانک
نبات عدس الماء و اورا بیخ نباشد و اورا در رشتها کشند و خشک
کنند و از جهت اوقات حاجت بکار برند و هر چه کهنه نشده باشد
باید که جرم او در هم شکسته نبود و بوی او از دود بشام برسد
و بوی اورا مشابهتی ببوی ناردین باشد و طعم او شور نبود و چنین
گویند که صفت ساذج هندی آنست که شاخهاء نبات او بشکل نبات
شاه اسپرغم باشد و برگهاء او تنک بود و شکوفهٔ او در نظر چنان
نماید که شکوفهٔ اورا در کف مالیده اند و در هم شکسته و بوی او خوش
بود و بولس و ابو الخیر گویند ساذج هندی فولکن را گویند و در

معنی وچندین اند که درختیست که باشد مشابهت دارد و
بر دو نوعست تخم او یک نوع بتخم خشخاش ماند و نوع دیگر بتخم زیتون
مشابهت دارد در وقتی که زیتون او بدید آید خاصیت او
ارجانی گوید ساذج گرم وخشکست در دو درجه بسنبل مشابهت
دارد و بول و خون حیض را از رحم و مثانه براند و بینایی را قوت و خفقان را
سود دارد و بوی بغل را ببرد و بدل او سنبل او طالیسفر باشد
و ابو حنیفهٔ دینوری گوید درخت ساذج سطبر باشد و بالای او
دراز بود و هر برگی از او باندازهٔ سپری کم بود در بزرگی و بوی
او خوش بود و بوی برگ جوز مشابهت دارد با آنکه رقت و لطافت
او زیادت باشد از برگ جوز و پیل را برگ درخت دغبتی عظیم بود
و منبت درخت ساذج در زمین هند و زنگ باشد سابیزج
دمشقی گوید سابیزج را گویند و ابو معاذ او را بسابیزک تعریف
کرده است و بعضی گویند پارسی او را سپیزه گویند و بلغت سندی
سبزو گویند و قوت او در حرف لام گفته شود سافیا در کتاب
حاوی آورده است که اهل شام او را بدین نام تعریف کرده اند و او
تخم سیاهست بلون و بهیات دراز باشد بتخم کرفس مشابهت دارد
و طعم او زبان را بسوزد سالامندر دیسقوریدس گوید

سالامندر

سالامندر نوعیست از انواع [illegible] و در زعم بعضی انست که آتش
او را نسوزد بآن سبب که در وی قوتی است سرد که مایعات را بیفشراند
و ابن مندویه گوید او حیوانیست بخطایه ماند بصورت و خطایه
کربسهٔ بزرگ را گویند و دم کوتاه بود و چنین گویند در آتش سوخته
نشود سالامندر را بخطایه روفا مشابهت دارد و در دوی الوان مختلف
بود و بولس گوید سالامندر حیوانیست که او را بسوزند و خاکستر
او را با ادویه بهم بیامیزند و او را در ادویهٔ کوه بیسی اندام بکار
برند و بدل او در ادویه حیوانیست که عرب او را غطایهٔ خضرا گویند
جهت آنکه لون او سبز باشد از کربسه خاصیت او ارجانی گوید
ساینا نوعیست از ادویهٔ هندیه و بکاه که پارسیان او را سماروغ
گویند مشابهت دارد و او گرم و خشکست در دو درجه اخلاط
مختلف را منفعت کند سبج لیث گوید سبج مهرهٔ سیاهست و ابو
منصور از ازهری گوید لفظ سبج معربست و اصل او در پارسی
شبه بوده است ابو ریحان گفته است معادن آن شبه در نواحی طوس
است و او سنگی است در غایت سیاهی و جرم او در رفتار زود بودن
سبک در غایت صقالت و بواسطهٔ او آتش در گیرد و ابو ریحان گوید
چنین شنیدم که چون جرم او در مقابل آفتاب داشته شود در گیرد

وازوی بوی نفط اید وشکل بنست که شبه نفط است که جرم او در
معدن بواسطهٔ مرور ایام سنک شده است ومثل این در معادن
ممکن است تا چنین اورده اند که در بعضی از کوهها، فرغانه سنکی
است که جوهر نفط بر وغالب است وعادت ساکنان ان نواحی است
که تنور را بان سنک کرم کنند چنانک در موضع دیکر بهیزم کنند خاکستر
که ازان سنک حاصل آید اورا بجای اشنان بکار برند ویکی از کوهها
فرغانه انست که در معادن مختلف چون زفت وقیر ونفط وموم سیاه
که اورا دران موضع چراغ سنک کویند وهم درین کوه بحسب اختلاف
طبیعات معادن است چون نوشادر وزاک ومس وسرب و سیماب
وزر ونقره وپیروزه است **بحسبویه** رازی کوید بحسبویه تخم
بلسانست وکوید در تذکرهٔ عبدوس چنین یافته ام وابو معاذ
کوید بحسبویه سپستانرا کویند وکندی اورا سنک سبویه کویند
سحر نباتیست که در اول فصل بهار بدید اید وطعم او ترش
وشیرین بود ودو لون بیبب وبرک بهلیونی مشابهت دارد وبعضی
کفته اند طعم او بطعم اشترغاز مشابهت دارد وبعضی کفته اند اورا
بدل اشترغاز باشد که استعمال کنند ودر کتاب اخبار مرو بوده است
که نبات سحر را در فصل بهار نزدیک تودها برکنند وبوی او خوش

بود ومشطر او بغایت خوب بود وطعم او مرغوب ولذیذ باشد با
اندکی تلخی با هم وساق نبات او بهم در پیچیده بود وانچ از نبات او
در زمین باشد لون او سپید بود وانچ از وی برون دیکر بود بلون سبز
بود که بسیاهی زند وازهری کوید نبات سحر را در باب ایراد نکرده
است ودر فصل معتل اللام اورده است **سدر** نباتی است
از نباتهای فصل بهار سدر درخت کناررا کویند در عرب وبلغت
هندی اورا بیر کویند ودرخت سدر دو نوعست نوعی ازو
دشتی است میوهٔ او منتفع نبود وبرک او در عسر البول استعمال کنند
ومیوهٔ او بطعم عفص بود اب دهانرا بر چیند وعرب این نوع را
ضال کویند بتخفیف لام ونوعی دیکر ازو که منبت او باب نزدیک باشد
وبرک این نوع در دست شوی بکار برند چون اشنان وغران و
درخت او بدرخت عناب مشابهت دارد وبرک او وخار او ببرک
وخار درخت عناب ماند چنانک میوهٔ درخت عناب بلون سرخ بود
ومیوهٔ سدر بلون زرد باشد وآنچ ما مشاهده کرده ایم در زمین
هند از میوهٔ او غالب بلون سرخ بود واورا انجیر ند چنانک دیکر
میوهها را اما اصمعی کوید آنچ از درخت سدر بر لبهای جوی باشد
وغران اورا عبری کویند ودرخت سدر چون بزرک شود ودود
کاد

خاصیت او ادحانی کو... بق و خشکست در درجه اول و برک او
قصبات شش را از اخلاط پاک کند و موی را دراز کند و قوت
او دشتی موی را نرم کند **سداب** دیسقوریدس گوید سداب را
بلغت رومی فیقابن گویند و دشتی اورا میغانون گویند و اهل
فاد و قبا سداب دشتی را مولی گویند و شاخها، نبات مولی بریک
موضع باشد از بیخ او و برک او از برک سداب بستانی بطول و عرض
بزرگتر بود و بوی او گران باشد و باین معنی اورا سه ضلع باشد
و رنک تخم او بزردی مایل بود و طعم او در غایت تلخی باشد و بعضی
اورا حرمل گویند و سداب را بلغت عربی خفت هم گویند بضم خا و
سکون فا و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عرب سداب را فیجل گویند
و فیجن نیز گویند و ابوریحان گوید اهل فارس اورا بنغر گویند و فیجن
گویند در لغت عرب معرب است از پیغن و بهندوی سادی گویند بیخ
نباتی که لون او و پوسته سبز باشد و بسندی سدا بو گویند و از سداب
بستانی ان نیکوتر بود در منفعت که در جوار درخت انجیر باشد و سداب
دشتی را صلاد را طعمه بکار برند رازی گوید تخم سداب از حرمل
سیاه تر باشد و مقدار از وی خرد تر باشد **خاصیت او** ادحانی گوید
سداب گرم و خشکست در سه درجه اخلاط غلیظ لزج را بر دو تحلیل

بر و بکدد عرب اورا عمری گویند و لحیانی خیبری گوید و عمری ان
باشد از درخت سدر که باب نزدیک باشد و اخر از ابن و دبو
ارال گویند و ابوحنیفه گوید عبری و عمری درخت قدیم را گویند
از سدر و حسن اورده اند که اهل یمن درخت عبری گویند و ضال
ان باشد از درخت که با خار باشد و میوه ضال خرد تر بود بهیات
اعرابی گوید علب جمع علبه است و اورا بلغت عرب حنبه گویند
و دسما و سمرا گویند و اورده اند که اهل یمن سدر را علبه گویند
و ابوزید گوید علوب منبت درخت سدر را گویند یکی را از و
علبه گویند و هرچه از درخت سدر و اراک و عضا خرد باشد اورا
عرب عرمض گویند و در زمین عرب نوعیست از میوه سدر که او
بر جمله انواع وی فایق است در لذت و لطافت و منبت او در زمین
هجر باشد در موضعی معلوم و اورا از جهت سلاطین در ان موضع نگاه
دارند از وی بوی خوش بمشام رسد و کیث گوید بار درخت
سدر را عرب نبق گویند و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که مغز
خسته نبق را الیون گویند و اورا الصلام عبارت کرده است و ابوسعید
گوید صمغ درخت سدر را عرب معد گویند و در این معنی این بیت از عرب
روایت کرده اند **شعر** وانتم لمعدا لسدر ینظر نحوه ٭ فلا تختشی برا بغا محجر

صاجرد

کند و دکمها را از اخلاط ردی پاک کند و بول را از مثانه براند و نفخ
را بنشاند و قوت باه را کم کند و بوی سیر و پیاز را ببرد و مضرت
انواع زهرها را دفع کند و بر موضع داء الثعلب موی برآرد و فالج
را منفعت کند و استرخاء اعضا را سود دارد و معده را قوت
دهد **سرخس** ارجانی گوید سرخس را کیل دارو خوانند و او گرم
و خشک است در دوم درجه چون با شراب عسل خورده شود کرم شکم
و کدودانه را بکشد و جنین را در شکم باطل کند و اگر مرده بود
از رحم بیرون آرد و ریشها را که معالجت او دشوار بود نیکو گرداند
سرو صاحب المشامیر گوید سرو را بلغت تازی عرعر گویند و بلغت
رومی کبادیس **خاصیت او** ارجانی گوید برگ سرو و چوب او گرمست
و در وی قوت قبض تمامست و ضماد او با الفتق را مفید است و جراحتها
تر و تازه را در هر شخصی که اندامها صلب بود خشک کند و تریها را
که در عمق عروق و اعضا باشد تحلیل کند و این خاصیت چون با آرد
جو با سرکه بهم آمیخته شود مله را سود دارد و اعصاب و عضلات
که گرفته بود و از ار بافته باشد قوت کند و جوز سرو در دوم درجه
گرمست و بدل او نیم جزو او بوستان ارست و ممسک او انزروت ٥
سرمق را بلغت تازی قطف گویند و بلغت رومی اطریقوسوس

گویند

گویند و بعضی گفته اند حرسالاخونوش گویند و بسریانی قطفا گویند
و بپارسی سرمه گویند و در بعضی مواضع تبلاک و بهندوی باتول
گویند و باسیوس گوید سرمه را طرافافیوس گویند و لیث گوید غل
بلغت عرب نباتیست که بپارسیان اورا سرمق گویند و در این مصراعی اورده
است **مصراع** و بیت من الخلصاء رغل و ارغن ٥ ازهری گوید لیث در
تفسیر رغل غلط کرده است و گوید رغل از حمض است و حمض بلغت
عرب شوره گیاه را گویند و گفته است برگ نبات او بر تافته باشد
خاصیت او ارجانی گوید سرمق سرد و تر است در درجه اول و در وی
نفوذ کند از معده طبع را نرم کند و ورمهاء گرم را چون بدید آید منفعت
کند و گرمی جگر را سود دارد و سدهاء او را بگشاید **سرطان**
لیث گوید سرطان از جنس حیوانیست و بپارسیان اورا خرچنگ
گویند و بلغت رومی باغورس گویند و بهندوی ککره تریجی گویند
فرق میان نر و ماده او آنست که سوزنی در پشت او فرو برند و بیرون
و اگر از پشت او بشبه شیرابی بیرون آید ماده باشد و اگر بیرون نیاید
نر بود **خاصیت او** ارجانی گوید سرمق سرد و تر است در درجه اول
و در وی نفوذ کند از معده طبع را نرم کند و ورمهای گرم چون بدید
آید منفعت کند و گرمی جگر را سود دارد و سدهای او را بگشاید ٥

ارجانی کوید کوشت سرطان بحری سدهای بکشاید و دمش خون را
تسکین دهد و اکر او را با کشکی جو بپزند مضرت نیش کژدم را و انواع
سوام را دفع کند و خاکستر او کزیدکی سک دیوانه را نیکو کند و بیماری
شش را که بلغت تازی اورا سل کویند سود دارد و سرطان بحری
دویدن اشک را از چشم که او را دمعه کویند سودمندست چون
در چشم کشیده شود و ریشها را خشک کند و دندانها را پاکیزه
کرداند و چون سوخته شود داغ سپید و سیاه را که بر روی و اعضا
پدید اید سودمندست و کر را منفعت کند و اکر با نمک بهم خرد کنند
چون سرمه در چشم کشند ناخنه را بکدازد و ناچیز کند **سرح** .
ابو حنیفه دینوری کوید درخت سرح انکوری باشد و عرب اورا
اه کویند و ذکر او در شرح کتاب اوردیم از جهت مراعات حمزه
ممدوده و خود از او ستعار رفت و ازو تخته می سازند و او را خار نبود
و بدرخت زیتون مشابهت دارد و کویند او درخت اثل خردتر باشد
و برک او خرد بود و شاخها او فراشته باشد یعنی راست و هموار بی
خار و لیث کوید یکی از درختها و سرخه کویند و ازهری کوید سرح
با آن تعلق ندارد و ابو عبیده کوید هر درخت که خار ندارد عرب
اورا سرخه کویند و ثعلب از اعرابی روایت کند که سرح در لغت عرب

درخت دکران را کویند چون بزرک باشد و دکران درختی است
که شاخها او چون اول پدید آید از درختها و نرم بود و بصورت
خوب باشد **سراج القطرب** را بلغت یونانی بوسیماحیس کویند
از خواص او آنست که عقرب را بی خبر کرداند فلو بطرم کوید سراج القطرب
لغت شامی است و چنین کویند که او در شب خان نماید که او در چراغ
اعتقاد کند و در نواحی بلاد شام بسیار بود **خاصیت او** ارجانی
کوید سراج القطرب نباتی است و طبع او نرمست در دو درجه
بول و خون حیض از رحم و مثانه براند و سدها جکر و سپرز را
بکشاید جالینوس کوید انچ از نبات او آبی باشد طبع او نرمست
وانچ دشتی بود قابض بود و معنی او در خاشیه خرجرا ورده است
و در کتاب طب او را فارس الملک کویند و ذکر او در حرف فا کفته شود
سطرسون در کتاب حاوی اورده است که سطرسون نباتیست
که با وشم بشویند و ذکر او در حرف قاف کرده شود **سعد**
بلغت رومی اورا جیسبرونی و بیربارس کویند و سریانی سعدا کویند
و بزبان بحری خوبو و بترکی طبرغاک کویند و کفته اند طیلاخ نیز کفته
اند و بزبان هندوی مره کویند و بزبان زابلی مست کویند و بلطینی
لونقوا را ذی کویند و سعد لغت عربی است و ازهری کوید سعد نباتیست

که بیخ او سیاه بود و خوش بوی بود و سعاد انباتی دیگرست جز سعد
ولیث گویند سعاد انبات سعدست وابا سعد هم گویند نیکو تر از
انواع او کوفی است واز پس کوفی بستی واز پس بستی هندی و بعضی
گفته اند هندی خوش بوی تر از بستی بود و خشکی گوید معدن سعد
بیشتر در عراقست و در نواحی او هم باشد و لوفی از جمله انواع
او با منفعت‌ترست و نبات او کوتاه بود و دانه او فربه و خوش باشد نیک
نبود و هرچه نبات او دراز بود تا باب نزدیک بود هم نیک نباشد و سعد
کوفی بر صفت که بود از بصری که نبات او بر لبها جوی بود و
بر یکدیگر بر گرفته باشد و نبات این نوع را کولان گویند و آن
نبات بدرازی مقدار یک گز باشد واز و بوریاها سازند که
کشاورزان از ادر زراعت بکار شود و معتقد اهل بحر آنست که منفعت
کولان در زمین حیثست در موضعی که سیلابها و جمع آمده بود
چنانک بیخ او لبهان حینی واز سعد بصری دانه او خرد باشد
نیکوتر بود و [illegible] دیگر باشد نیکو نبود و محمد زکریا گوید برک
نبات سعد برک [illegible] ماند و مقداری از و بزرگی کند یا خرد تر باشد
و ساق نبات او بمقدار یک وش باشد چنانک ساق اذخر و کژ باشد
و بر طرف ساقها او برگها خرد باشد با تخم او بهم آمیخته و بیخها

او برعو

او بر بوش مانند [illegible] و بعضی از و دراز باشد و بعضی گرد بود
بهم دیگر در بافته باشد و لون او سیاه بود و بوی او خوش بود
و حدتی دارد و نیکوان بود از و که بوزن گران بود و جرم او
درشت باشد و سطبر و دشوار کوفته شود **خاصیت او**
ارجانی گوید سعد گرمست در یک درجه و خشکست در دو درجه
و اندکی قبض دارد و معده و جگر را گرم کند و سنگ گرده و مثانه
را بشکند و بوی بغل و دهان از ادفع کند و ریشها را که دشوار
نیک شود و تر باشد سود دارد و بول و خون حیض را از مثانه و
رحم براند و قوت حفظ زیادت کند **سعله** در حاوی چنین
آورده است که سعد نباتیست که بعضی از عرب او را اسقالا گویند
و بولس گوید او را سعد بان معنی گفته اند که بخود او سرفه را سود
مندست و علتی را که او را ضیق النفس گویند بلغت تازی و با دسان
او را باشه گویند منفعت کند و بر هر موضع که پدید آید از نبات
او از شش و هفت کم نباشد و هرچه از نبات او بوادی سرهند کرد
بلون سپید باشد و لیخ زیر برگ باشد سبز بود و هر یکی از برگ او را
دو لیا بسیار باشد و ساق او بدرازی مقدار بدستی بود و شکوفه
او زرد بود و از غایت خشکی که در ساق و شکوفه نبات او باشد

جنان نماید که ساق او شکوفه ندارد و نزدیک باریک بود و منبت
او در زمین بسیار آب بود و نمناک چون مرغزارها و مانند آن

سفرجل بلغت سریانی سفرجلا گویند و بلغت رومی قیدونس
گویند و اهل کشمیر حوما گویند و در زعم اهل خراسان سفرجل
دبوتدی گویند نیکوتر باشد از سایر انواع او و در آن موضع بغایت
بزرگ شود تا گویند که یکی از او تا یک من و یک من و ده استار باشد
و بلغت پارسی سفرجل را آبی گفته اند از خواص او انست که دل را
تقویت کند **خاصیت او** ارحانی گوید سفرجل که مسیح در یک درجه
و خشک است در دو درجه و قابض است و معده را تقویت کند
و بول را از مثانه براند و سیلان خون را از شکم و بینی باز دارد
و قی را تسکین دهد و خمار را ببرد و مضرت او انست که قولنج را تقو
کند بقوت قبضی که در وست و آنچ از و تلخ بود بطعم در تقویت قولنج
زیادت باشد **سقمونیا** لغت یونانی است در منقول خود
مخلص اورده است که اورا اضادی اعوندی گویند و دیسقوریدس
گوید نبات سقمونیا را شاخها از یک موضع رسته باشد از نبات او
و درازی نبات او او... کز تا چهار کز باشد و نبات او تر باشد
بواسطه آن تری چون دست باو رسد گرفته شود و ساق و برگ

اوم عنب

او مزعب باشد و بعد [illegible] باشد و برگ او بلبلاب مشابهت
و شکوفه او گرد و سپید بود بلون و بهیأت و میان شکوفه او
مغاک باشد و بوی شکوفه او بد باشد و شیر او از سر نبات او
در موضعی پاک باید کرد و اگر نبات او بر روی زمین بریده شود
که موضع بریدگی به بیخ او نزدیک باشد شیری که از و بیرون آید
در میان پوست چوب او فرو رود و گرفتن او ممکن نگردد و بعضی
بیخ او را بشکافند و در زیر او برگ جوز بگسترانند تا شیر سقمونیا
بر برگ جوز بچکد و چندانی بگذارند که اثر خشکی در و ظاهر شود
آنگاه او را برگیرند و انواع او نیکوتر آن بود که صافی باشد و
جرم او سبک بود و سست بود و لون او بر ریشمی که از پوست گاو
سازند مشابهت دارد و بر جرم او خطها باریک بود و بشبه اسفنج
سوراخها بود بروی و صفت اسفنج در حرف الف کرده ایم و او را
از موسیا با سیه نقل کنند و آنچ از و با شیر عس وارد کرسنه ایشان
باشد چون بزبان نزدیک اورده شود لون او سپید بود و بلغ در زمین
شام باشد نیک بود و بوزن گران بود و قابض باشد و او را با شیر
عس وارد کرسنه مغشوش کرده باشند ابن ماسویه گوید نیکوتر از انواع
او انست که لون او سپید بود و محمد ذکریا گوید نیکوتر او آن بود

که بلون سپید باشد و بهیئات [illegible] ببرد و
جرم او زود شکسته شود و انچ معدن او در کوه لکام باشد باین
صفت بود و انچ باین صفت باشد نبود و کویند او شیر درختیست
که از و بیرون می آید چنانک تقریر کردیم و در سایلی کوید صفت جید
در و باز توان شناخت که لون او سپید باشد و صافی و بوزن سبک
بود و زود در هم شکسته شود و هرچه باین صفت نباشد از
استعمال او احتراز واجب بود بان صفت که در بلاد جرامقه باشد
و جرامقه طایفه اند که اصل ایشان از عجم بوده است کی نقل کرده
اند و بعضی از نواحی وطن ساخته و کفته است انچ درین موضع باشد
از سقمونیا علامت او آنست که لون او بسیاهی زند و بشکل مستدیر
بود و اکر دست مالیده شود جرم او نرم کردد و چنین کویند که قوت
او تا سی سال متغیر نکردد و فسطا کوید سقمونیا موضعی است که
معدن او در بلاد انطاکیه است و نواحی ان بعضی را معدن درین
تمشاطست و قوت [illegible] شامی در دو درجه میانه است و دیگر نوع از و
انست که افراط اسهال مردم را بکشد و ابن ماسویه کوید انواع
سقمونیا انطاکیه کبود باشد و جرم او تنک بود و صافی و نیکو
تر باشد در منافع **خاصیت او** ادحانی کوید سقمونیا کرم خشکست

در سیم درجه [illegible] کند و معده و جکر را مضار از یان
دارد و از جهت دفع این مضرت او را بریان کنند و با انیسون
بیامیزند و باب کرفس سرشند و یکی از خواص او آنست که چون زن
با بادا او را از اندام بر کیرد جنین را تباه کند و اکر با سرکه بپزند و
با آرد جو بکوبند و بو سر بن ضماد کنند درد سر را دفع کند و اکر
کسی را درد سر کهنه بود بیخ سقمونیا را بکوبند و اب او را با خل
بهم و کلاب بیامیزد در سر کنند درد سر را دفع کند و ادحانی
کوید قوت او تا چهل سال بر و باقی ماند اکر بر هیات حزد نکاه داشته
اید **سک** لث کوید سک نوعیست از عطرها و او را از مشک و رامک
ترکنند و ابو ریحان کوید ترکیب او انست که خرما نارسیده که بلون سبز
باشد آب از و بیرون کنند و بجوشانند تا کثیف شود و بپزند و
انکاه پاره مشک در وافکنند **خاصیت او** ادحانی کوید درد اعضا
عصبی را سود دارد و بادها را براند و طبع را نرم کند و سک
ساده که در و عطر نکرده باشند سرد است در یک درجه و خشکست
در دو درجه و انچ در و عطر کرده اند کرم خشکست در دو درجه
سکرمکان ابو ریحان کوید در جرستان او را سکرمکان کویند
و ببابل سرفی کویند و دانه نبات سیاه بود بهنات و باندازه

نبات [illegible] باشد وجرم او [illegible] [illegible] بود
غذا بکار برند واکر از طعام او کرم خورده شود شیر [illegible] تباه
کند ولنکی حادث کند واکر سرد خورده شود مضرت در وکمر
بود وساکنان ان مواضع در پرهیز بودن از و مبالغت نمایند
وچنین کویند که وقتی بود که برکاه او بحسد لنک شود سکبینج
نباتیست که بلغت رومی اورا افطربون کویند یعنی داروبی که
طعام را هضم کند دیسقوریدس کوید بلغت اوراغابیون
کویند یعنی داروبی که هر ساعت کرسنه کند و بلغت هندی سکهنک
کویند و بلغت سریانی حلبادسیغسون کویند وحمزه کندم که ذکر
کرده است ازو بسکینه عبارت کرده است دیسقوریدس کوید
صمغ ابیون نباتیست شبیه خار ومنبت او در بلاد باهو باشد و
کویند نیکوتر از انواع او آنست که لون او صافی بود وظاهر او
بلون سرخ باشد وباطن او سپید بود و بوی او میان الجدان
وبیرزد باشد وطعم او تیز بود وابو جریج کوید از انواع سکبینه
منفعت در ان زیادت باشد که لون او صافی بود وبلون سپید
نزدیک باشد وبوی او ببوی انکدان کنه مشابهت دارد واین
صمغ از نواحی مشرق باطراف برند وابن ماسویه کوید صفت

حدوث

جودت [illegible] [illegible] یافت [illegible] او بلون سرخ نزدیک بود
وبیرون او بسپیدی مایل باشد وبا کره بود وبوی او تیز باشد
ومزه او طلخ بود وابن ماسویه کوید سکبینه چهار نوعست ورازی
کوید دو نوعست یکی لون او بلون سرخست ونوع دیکر سپید
وانچه ازو سپید بود و بوزن سبک باشد ولغزان بود این نوع
اول به باشد وابو سهل مسیحی کوید نوعی ازو سپاهانی است
ونوعی ازو خراسانی وخراسانی از اصفاهانی به باشد وحمزه چنین
کوید سکبینج جز در صفاهان نبود وجالینوس کوید انچ خالص بود
از سکبینج به بیرزد سفید مشابهت دارد وچنین تقریر کرده است که نوعی
ازو بیرزد متغیر شود بسکبینج وجرم این نوع سبک بود وکوید من
باین معنی او را در استعمال مقدم داشته ام در معالجات
خاصیت او ارحانی کوید سکبینج کرمست در سیم درجه وخشکست
در دوم درجه وبادها، غلیظ را تحلیل کند ولطیف کرداند
وعلت قولنج وصرع وفالج واستسقا ودرد پهلو وسینه ودرد
تهیکاه وسرفه کهنه وعلت کزاز و استرخا را سود دارد وتاریکی
چشم را که بسبب اخلاط غلیظ حادث شود سود مندست ومضرت
نیش کژدم را دفع کند وابی را که میان طبقات چشم فرو دآید وبینایی

را مانع باشد منفعت کند و بول را از مثانه براند و حیض فرود آرد
و سنگ مثانه را بشکند و بدل او درا دو یه ببرند سپید ست
سکر لیث گویند یکی شاخ را از سکر عرب سکر گویند و بلغت رومی
او را زخادین گویند خاصیت او ارحانی گویند شکر گرم ترست و
طبع را نرم کند و قوت نرم کردن طبیعت در فانید زیادت بود
و امعا را بزداید و بشوید و بر و سینه پاک کند از اخلاط ردی
و سرفه را تسکین و شکر سلیمانی و طبرزد طبع را نرم کند و او گرم
در دو درجه و ترست در یک درجه طبع را نرم کند و سرفه را
تسکین دهد و شکر عشر چون با شیر عشر بکار برده شود استسقا را
نافع بود و درد گرده و مثانه را تسکین دهد و معده را نیکست
و اگر در چشم کشیده نور چشم زیادت کند و تسکین اردانک شیرینی
در طعم او اندکی ترست بخلاف انواع دیگر از شکر بود و ارحانی
گویند شکریست که او را از حجاز باطراف نقل کنند و بصورت
باره‌ها نمک مشابهت دارد و بعضی گفته شکر عشر که از یمن برند بمصطکی
مشابهت دارد و محمد زکریا گوید شکر نوعیست از ترنجبین که
بر درخت عشر فرود آید چنانکه ترنجبین از نوعی از خار فرود آید
سکنکبین را معرّب کرده‌اند و معرّب او سکنجبین باشد و لغت

رومی او را اکسیر مهلن گویند و اگر چیزی ترش باشد و بسریانی حالاد
دبسا گویند سلیخه بشر گویند سلیخه را بلغت پارسی اسپرکیا
گویند و بعربی ریحان الجمال گویند و بهندوی دلو گویند و در نسخه
از نسخهاء طب تلو آورده است و مخلص مصری در منقول آورده است
که سلیخه را بلغت عبرانی قسیعه گویند و بلغت سریانی قسیا و فسیا
الا گویند و پوست ساق او سطبر بود و برگ او و نبات او با بر
مشابهت دارد و نبات او بوادی عرب بود و نشان قوت و
خاصیت در و آنست که رنگ او بر رنگ پسته مشابهت دارد و سوراخ
که بر جرم او باشد باریک بود و چوب او هموار بود و سطبر باشد
چون زبان با او رسد او را بخود جذب کند اندکی بر زفان بچفسد
و طعم او زبان را بسوزد و بوی او خوش بود و سلیخه سه نوع است
و نیکوتر از انواع او آنست که لون او سیاه تر باشد و بلون بنفسجی
مایل بود و بوی او ببوی گل مشابهت دارد و آنچ لون او سیاه
تر باشد و پوست او تنک تر بود نیک نباشد و آنچ جرم او شکافته
بود هم نیک نباشد و یک نوع دیگر از و آنست که لون او سیاه بود
رنگ ارغوانی باشد و سطبر بود و بوی او ببوی گل مشابهت دارد
و طعم او تیز بود و این نوع از جمله انواع او نیکوترست و سلیخه

کادر است لطافت بنوع اول [illegible] مشابهت دارد جز آنکه طعم او زبان را
بسوزد و بوی او خوش بود و در زیر پوست او پوست تنک باشد
چنانکه در میانه نی و گفته اند یک نوع دیگر از و آنست که پوست
او سطبر باشد و بوزن سبک بود و علامت رداءت در و آنست
که لون او سپید باشد و جرم او راست نبود و طعم بطعم و بوی کند
نا مشابهت دارد دیسقوریدس گوید اختیار کن آنچه جرم او باریک
باشد و سرخی و لون او تمام بود و باریک بود و پیوندها او غلیظ
و بزرگ باشد و طعم او زبان را بسوزد و بوی او اندکی ببوی خمر
مشابهت دارد و جالینوس گفته است بعضی از نبات سلیخه براد
چینی مبدل شود تا در بعضی اوقات بر شاخ نبات سلیخه دار چینی
بتوان دید بود و در ترکیب تریاق چنین آورده است که پوست سلیخه
که در اخلاط تریاق بکار برند باید که جرم او هموار باشد و لون او
بلون گل سرخ مشابهت دارد و بوی و مزه او خوش بود و شاخها
او باریک باشد و ابن ماسویه گوید امارت جودت در سلیخه آنست
که لون او بسرخی مایل بود و صافی بود و لون او بلون بسد مشابهت
دارد و بوی خشبهای او و درازی بود و خشبهای او سطبر بود و طعم او عفن
باشد و زبان را بسوزد و بوی او خوش بود و بوی خمر قدری مشابهت

[illegible] گوید سلیخه چوبی است [illegible] شاخهاء او
کوتاه بود و منبت او بوادی عرب است که بدریا نزدیکست و علامت
نیکویی در وآنست که چوب او باریک بود و بر شاخها او ظاهر لون
سرخ باشد و علامت رداءت در وآنست که لون او بسیاهی مایل بود
خاصیت او ارجانی گوید سلیخه مختلف الانواع است یک نوع
از وآنست که طعم او بطعم سداب مشابهت دارد و نوع دیگر آنست
که لون او بلون بنفشجی مایل بود و بوی او ببوی گل مشابهت دارد
و نوع سیوم آنست که لون او سیاه باشد و بوی ناخوش دارد و پوست
او تنک و شکافته بود و نوع چهارم از وآنست که لون او بسپیدی
مایل بود و میانه او تهی باشد و بوی ببوی کند نا مشابهت دارد
و نوع پنجم از وآنست که سر نبات او باریک باشد و میانه او تهی باشد
و سلیخه کاذبه را چنین صفت کرده است که نبات او در جمیع اوصاف
نبات سلیخه مشابهت دارد در صورت و منظر [illegible] که بصورت او
تعلق ندارد و مباینت باشد میان سلیخه صادقه و کاذبه و یکی از آن
صفات آنست که طعم سلیخه کاذبه تیز باشد و بوی او خوش نبود و پوست
او بتحم برگرفته باشد و پوست سلیخه [illegible] مشابهت دارد که از جرم
درخت برخاسته باشد و صورت او در سطبری و باریکی و نرمی

وسختی در حد [illegible] خشک
در سه درجه و روشنایی چشم را قوت دهد و بول و خون حیض
را از کرده و مثانه براند و بادها غلیظ را لطیف کرداند و دفع
کند و بان معتدل رقوت قبض اندک درو بست اعضا را تقویت کند
داروها مسهل در قوت اسهال معونت کند و بدل او بمثل او دار
چینی **شلجم** ثعلب از اعرابی حکایت کند که شلجم بسین غیر معجمه
است و بشین معجمه و ثا نیامده است و حمزه گوید شلجمات در اصل
شلغمات بوده است و این اشارت است بانک شلجم و شلجان معرب
است و طعم او در غایت ترشی باشد و بواسطه ترشی که گوشت درو
مهرا شود رازی گوید تخم شلجم دشتی بشلجم بستانی مشابهت دارد
و تفاوت میان هر دو آنست که لون او سیاه ترست و اسان تر
خاییده شود و حمزه شلغم بستانیست و بلغت هندی شلغم را
گنگو گویند **خاصیت او** حانی گوید شلغم گرمست در دو درجه
و ترست در یک درجه و در مهاء سرد را بنشاند و آب او مضرت سرما را
که باعضا برسد و لون او نیز سپیدی متغیر کند سود دارد و نقرس
و درد مفاصل را تسکین دهد و باه را تقویت کند و بول را از مثانه
براند و طبع را نرم کند و ضعف بینایی را که بسبب رطوبت حادث شود

سوداوی

سوداوی [illegible] زهرها را سودمند است **سلع**
ابو حنیفه دینوری گوید بتحریک لام سلع نباتیست که چون در
جوار درختان افتد در ساق او تعلق کند و بتدریج بشاخها
درخت بر شود بشبه رسنها و لون او سبز باشد و برگ او نباشد
باطراف او و او را خوشها بود بشکل خوشهاء انگور خرد چون میوه
او رسیده شود لون او سیاه بود و جز کبی او را نخورد هیچ حیوانی
چون او شکسته شود آبی لزج و صافی از وی بیرون آید و جمله اجزاء
او زهرست و نبات او مزغب بود و بعضی چنین گفته اند که درخت
سلع در نجد و حجاز نباشد از زمین عرب بلکه در زمین تهامه
بود و حجاز زمینی است که فاصلست میان زمین تهامه و نجد و بعضی
گفته سلع نوعیست از صبر و چنین گویند که هر حیوانی که از وی بخورد
بمیرد و ابو عبید از اصمعی روایت کند که سلع درختی است که
طعم او تلخ باشد و عرب اهل را در ایام جاهلیت عادت آن بود
که چون قحط سال پدید آمدی و باران کم باریدی باستسقا
بیرون رفتندی و از درخت عشر و درخت سلع هیزم جمع کردندی
و گاوان را از آن هیزم بار کردندی و آتش را از هیزم زدندی تا بشعله
برق بیوختی عادت استسقاء ایشان بدین طریق بود **سلم**

اموی کوید از انواع درختان [illegible] درخت **سلم** [illegible] خشکی است
وجنانکه از درختان دیکر اب جکد جون شاخی ازو شکسته شود
از سلم نیز بجکد و منبت او در کوهها باشد بر زمین نجد نزد یمن
ولیث کوید قرظ بر درخت سلم است که باو ادیم بیرایند وثمر کوید
سلم درختیست که شاخهاء او هموار وراست باشد وخارها او
باریک بود وشکوفه او زرد باشد خوش بوی و از میانه شکوفه
او جمله بیرون آید وبلغت عرب جبله ان قرن را کویند که از شکوفه
بیرون اید وبعرب باقلا باشد دانه که در وی بود وجمله اجزاء
درخت سلم تلخست وبرک وپوست او ادیم بیرایند ودر شکوفه
او دانه سبز باشد وخوش بوی واکرچه در طعم او تلخی باشد
عرب [illegible] ومالوف بود ودرخت اورا بلغت هندوی
[illegible] کویند [illegible] ان ازبرک او در جشم علاج کنند وقوت
[illegible] شود **سلیخ** لیث کوید پوست مار را عرب
سلخ کویند [illegible] رومی اورا باوس کویند وبلغت سریانی سلخا
[illegible] کویند و [illegible] کوید بلغت رومی اورا بطوس کویند
[illegible] کویند [illegible] بدن پوست مار ازکفتن او باشد
ودر [illegible] تمام بیرون اید ظاهر پوست او باطن او شود

وجنین کوید که [illegible] **خاصیت او** ازکفی
کوید پوست مار کرم خشکست در دو درجه در درد دندان تسکین
دهد واکو باشد روس و مقل بهم امیخته شود وبخور کرده
اید علت بواسیر را منفعت کند **سلیط** زجاج کوید هر چه باو
روشنایی حاصل آید عرب اورا سلیط کویند وباین معنی زیت
را سلیط کویند وابو عبید از اصمعی روایت کند که سلیط نزدیک
عامه عرب زیت است وخواجه امام اسماعیل حماد جوهری در صحاح
مثل این اورده است واهل یمن سلیط روغن کنجد را کویند و ابو [دهقان]
کوید اهل یمن روغن زیت را سلیط کویند **سلوق** نضر بن شمیل کوید
سلوق عرب جغندر را کویند وبلغت دیکر اورا سیفغلون کویند
وبعضی کفته اند بزبان رومی برو قولنون کویند [illegible] نیز
کویند وبلغت سریانی سلقا وسلوقا نیز کویند [illegible] بلوم نیز کویند
وشیبلوم نیز کویند وبلغت پارسی جغند [illegible]
کوید جغندر دو نوعست یک نوع او از غایت سبزی [illegible] سیاه نماید
وان نوع قابض بود ونوع دیکر [illegible]
مسهلست **خاصیت او** ارجانی [illegible]
ورد وقوتی باشد که ان اخلاط غلیظ را [illegible]

و بشویند و ... وطبیخ ... کنند و اب
بخ او فضلها دماغ را دفع کند چون در بینی ریخته شود
و اب او سبوسه سر را ببرد و پاکیزه کرداند چون ازو سرشته
شود و اب چغندر را با معده نیک نیکست **سلت** لیث کوید عرب
پوست جو را سلت کوید و منبت او در غور باشد در بلاد شام
و در زمین حجاز نیز باشد و در فصل تابستان بست کنند بخورند
از جهت دفع مضرت کرما و ابو معاذ کوید عرب سلت مر جوی بی پوست
را کوید که در بلاد ما اورا واره کویند که سلت دارو بست در قوت
و فاید بکاورس مشابهت دارد و بعضی کفته اند سلت نوعیست
از حبوب که اورا بلغت پارسی جو برهنه کویند و بلغت تازی
جو کندم را کویند و ابو حنیفه دینوری کوید سلت دانه ایست
که بلغت پارسی اورا جو برهنه ها کویند و برین زیادت نکرده
است و سلت دو نوعست یک نوع ازو سپیدست و نوع دیگر
سرخست بلون و اورا با کندم بهم بکارند و با او بدروند
و انج عرب اورا شعر حامض کوید وقت زراعت او انکاه باشد
که جو سپید درود باشد و وقت ادراک و ارتفاع او در وقت
ارتفاع و دفع پنبه باشد و چنین کفته اند که سلت نوعیست از

جوب

حبوب و در صورت میان جو و کندمست چون پوست ازو
بیرون کنند مشابهت او بکندم بیش باشد و جو دو نوعست نوعی
ازو بلون سبز باشد و این نوع دشوار بیرون اید از پوست و نوع
دیکر آنست که نبات او بلون سپید باشد و دانه او زرد بود
و از خوشه زود بیرون آید و از پوست نیز و اهل فرغانه نوع اول
را که بلون سبز باشد خرجو کویند و نوع دوم را جو مروی خوانند
سلافه لیث کوید سلافه عرب خمری را کویند که در غایت
صفا و رقت و لطافت باشد و سلافه ازان سبب کویند
پیش از فشردن انکور اب ازو بیرون اید چون در معصره
انداخته شود و معصره بلغت عرب موضعی باشد که انکور
درو بیفشرند و اب ازو بیرون کنند و در فرغانه ماوراء النهر
موضع را چرخ کویند و بهمین صفت انج از خرما حاصل شود
پس از انکه اب اول ازو بیرون کرده شود و اب بروی ریخته شود
و اورا هم سلافه کویند باعتبار معنی که بیان کردیم و جوهری کوید
بلغت پارسی سلافه خود امد را خوانند یعنی بی واسطه فشردن
و عمل از انکور بیرون امده بود بعضی کفته سلافه آنرا کویند از خمر
که در خم صافی شده باشد و بعد از صفا و لطافت اورا در موضعی

دیگر نقل کرده باشند و ابو حنیفه دینوری گوید سلاف دیو
رسیده و بواسطهٔ مرور ایام تباه نشود وقوت انواع خمر در
حرف خا ذکر کرده ایم **سلحفاة** بلغت سرمانی کشف را زو گویند
و بزبان زابلی باخه گویند وحمزه گوید کشف را کرچنک گویند و
سولاه نه گویند بعضی پایها او در سوراخها بود واهل سفافاد س
اورا کفادبشت گویند واهل جرجان الان ففص گویند و برو ی
شبلونه گویند و بهندوینی لجوه گویند و بسجزی لجه گویند و اد هری
وابن اعرابی گویند بلغت پارسی سنگ پشت گویند وبحری را
لطوم گویند وگفته اند زنبیل از پوست او حاصل شود و اعرابی
گوید لطوم مطلق سلحفاة را گویند یعنی بری وبحری و ابا طوم
تعریف کنند و ابن عمر از بدد خود روایت کند که لطوم نوعیست
از انواع ماهی و اورا نلصه و ذلخه گویند و ابو عبید از فرا نقل
کند که کشف نر را غیلم گویند وبلغت بنی اسد سلحفاة ماده
را گویند و روا بنی گویند او را سلحفیه گویند و یکی از ثقات ایمه
لغت گوید در دیار شام سلحفاة که او را دو بال گویند از گو
جناح و نوع زاید بود و گویند چنین شنیدم این نوع از سلحفاة بانداز
یکی شتر بچه ببرد و خیدن او معتاد نیست و اگر در دام صیادان

یعنی

بیفتد ورا با ب باز کند از نه **سمک** اسم ماهی را بلغت رومی
ابصارن گویند و بهندوی ماجلی گویند وانواع ماهی را بلغت
انواع مختلف کرده اند ونوعی را از وحری گویند بتشدید را و نوعی
سمادس گویند و قریب ماهی تازه را گویند که نمک نداده باشند ونیز
انرا گویند از ماهی که تولد او در سنگ سخره باشد وکبعد و سست
وسو سرالی وکبع وکرج ونبیل نامها ماهیست باختلافات
ویک نوع را از ماهی عرب مار ماهی علامی بود و بلغت رومی مار
ماهی را شبلین گویند جالینوس گوید ماهی در زیاد داب جویهای بزرگ
جون دجله وجیحون وامثال ان بر قرار نکند بلکه جون احساس
کند که اب بزرگ رسد بگریزد و باب دریا درآید و همچنین ماهی
که درین جویها بزرگ باشد یعنی از موضع که این جو بلند در پائین رود
ومنتهی شود در دهر و اب قرار کند اما ملازمت او مراب این
جویها را بیش باشد و ماهی دریایی راخاد هنا و حرد بنا شد چنانکه
ماهیان بحری را و آنچه در آب دریا باین صفت بود نهری باشد
که باب دریا نقل کرده بود و بلغت عرب مجموع را نرا گویند ماهی
ماهی که او را در سرکه انداز ند و بیرون ند از جهت نان خورش را
واهل ما وراء النهر ماهیانه گویند و طعم ادمی که بادو حاصل آید

عظیم بود **خاصیت او** ارحانی کویند ماهی تازه و بریان باه را
تقویت کند و ماهی را که نمک داده باشند علت یرقان را که از استعمال
داروها کرم یا از مضرت زهر هوام باشد منفعت کند و انچ
اورا هادربا کویند انست که وطن او از جویها بزرک برسد و دیک
بود و این نوع ازانچ در مرغزارها و نجستانها باشد نیکوتر بود
و از انواع ماهی نیکوتر شابیط است و یکی را ازو شبوط کویند و
مارماهی باه را تقویت کند و سردی در مزاج او کمترست و نسبت
انواع ان ماهی که اورا جری کویند برودت و رطوبت برو غالب
است بخلاف انواع دیکر و کیموسی که ازو متولد شود بلغمی بود و نیک
نباشد و ان ماهی که عرب اورا سمک کویند صالح کویند که مست
و باین صفت منی را زیادت کند و خارش اندام و کر و شیر هند را تقو
کند و همچنین ماهی که اورا زوبیان کویند وانچ اورا صحنا کویند
کرم خشکست رطوبت معده و اخلاط تر را که درو بود باشد نشف
کند و بوی دهان را خوش کند **سمید** را بلغت پارسی
نان میده کویند و اورا از لغت تازی کرفته اند و در اصل نان
سپید بوده است و ازو بلباب البر نیز عبارت کنند یعنی مغز کندم
و بلغت رومی اورا بسیماداالس کویند **سمرا** اصحاب النخل کویند

سمرا نباتیست در نواحی موصل و در دیار ربیعه و کسی [illegible]
دارد و بدرازی مرد بالا باشد و برکا او سبز تیره رنک بود بزردی
و سپیدی مایل باشد و این اوصاف درخت بیرک خیری مشابهت دارد
و بیخ او زرد باشد چون کنماذک و اکر ازو شاخی در اب اندازند
ماهی بسبب مضرت او بمیرد و بروی آب اید و ممکن باشد که چون مضرت
باو رسد بیش از انکه ان موضع را مغاکست که هرکه باین در اب صید
کند او را عقوبت فرمایند بان سبب که مضرت سمی بر نبات او غالبست
و چون قوت او در اب باقی باشد و کسی را بران وقوف نبود از
مضرت تمام خالی نباشد **سماد** چنین کفته که سماد نباتیست که
منبت او در کشت زارها باشد و هیچ حیوانی ازو نخورد که بمیرد
و بعضی کفته اند علت او که در نبات جو و کندم درو وقت دانه زدن
بدید اید و خوشه او سیاه کند چون انقاس و هیچ جز اورا نخورد
و چون بخورد هر اینه بمیرد **سمور** لغت عربیست و او نام حیوانیست
که از پوست او پوستینهای کران سازند و بلغت رومی اورا
سیسوان کویند **سمسم** عرب کنجد را کویند و طحان نیز کویند
و بلغت هندی تل و بپارسی کنجد کویند و برومی سیسامن کویند
وابو حنیفه دینوری کوید که کنجدی که در زمین عرب بود لون او

سبید بود خاصیت او ارجانی کوید ببخیر دست که در معده
افتد بهیچ طریق هضم نشود کوفته وخرده دیر هضم شود وا ز
امعا دیر بیرون اید وشکم را نرم کند وبوی دهن را بکرداند
در معده ماده غلیظ لزج متولد شود ودر اعضا تشنج بدید کند
واو کرم وترست در دو درجه واین انواع مضرت در بنجد بیان
کرده کمترست سماق ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که سماق
را بلغت عرب باسامی مختلف چون عروب وغنوب وعبرب
تعریف کنند وبعضی عربرب نیز کفته اند وپارسیان تیتنم
کویند وبعضی تتری کویند وهندوی تیلی کویند محمد زکریا کوید
درختا وبلون سرخ مایل بود وطعم میوه او ترش باشد ودانها
او بشکل عدس بود ابو ریحان کوید سماق دو نوعست یک نوع از
انست که محمد ذکریا صفت او تقریر کرده است چنانک ذکر کرده ایم
ونوع دیکر انست که طعم او تلخست پوست او را در دباغت پوستها
بکار برند و پولس کوید چوب وبرک درخت سماق را پوستکران
بکار برند واطبا میوه او را در ادویه استعمال کنند وابو حنیفه
دینوری کوید او را خوشها باشد خاصیت او ارجانی کوید سماق
شامی از خراسانی بمقداری خرد تر باشد واو سرد وخشکست در دو درجه

وشکم

وشکم را ببندد ودرد دندانرا ودمس بنج دندانرا سود دارد و
معده را دباغت کند وقوت دهد وریم را از کوش بیرون ارد و
تشنکی را تسکین دهد ودر امعا و ریش روده را سود دارد سمنه
حب سمنه بفلفل مشابهت دارد جز انک لون او سیاه باشد واو
چوب باده سبید متعلق بود ولیث کوید چنین اورده است که سمنه
دارو نیست که زنان او را از جهت فربهی بکار برند خاصیت او
ارجانی کوید سمنه باه را زیادت کند واو کرمست در دو درجه
وخشکست در یک درجه سمانا ازهری کوید سمانا مرغیست از مرغان
وبعضی او را سلوی کویند ویکی را از وی سماناه کویند وبعضی کفته
اند وچلان وجمع او یکسانست جالینوس کوید عادت هما انست
که خربق بسیار خورد وبا این معنی از خوردن او بافراط حذر باید کرد
وسمانا بلغت رومی او را تبکن کویند وهندوی لاوه کویند وبپارسی
وتک کویند سنبل دیسقوریدس کوید منبت سنبل در کوهست
از زمین سوریه واین نوع از جمله انواع او نیکوترست وحمه او
بزرک باشد وحمه او ان باشد که بر سر نبات او میوها باشد شبیه
که بر یک موضع فراهم امده باشد و سنبل شامی در شام نبود بل که
منبت او در کوهها باشد که بشام نزدیکست ونیکوتر این نوع انست

که [illegible] و بوی او [illegible]
غایت خوشی باشد و از اندکی بوی سعد بمشام رسد و خوشه او خرد
بود بمقداری و طعم او تلخ و باین معنی زبان را بسوزد و یک نوع از و
سنبل هندیست و نبات او باریکتر باشد و بقامت دراز تر بود و این نوع
ذکر کردیم و خوشه او انبوه باشد و بهم دیگر در پیچیده بود و بوی
او در از هومتی باشد و از سنبل هندی آنچ منبت او در کوه باشد
خوش بوی تر بود و خوشه او کوتاه بود و بوی او ببوی سعد مشابهت
دارد چنانک سنبل سوری و نوع دیگر انواع انست که او را در میان سنگ
بود و این نوع بلون سفید تر باشد و نیکو بود که از طرف مضرت او
انست که سنبل او را در اب افکنند و لحظه بگذارند تا تر شود بی
توقف در تک اب قرار کرد و اگر خاک در وی بهم آمیخته شود خاک
در قعر اب بنشیند و اگر لون او سپید باشد چون آب باو رسد
معلوم شود و طایفه سنگ سرمه بکوبند و سنبل را باو بهم بیامیزند
تا در وزن او زیادت شود و بجی و حشکی کویند از انواع سنبل
عصافیری نیکو بود و یکی از علامات او انست که بعضی از وی چون بکف
بمالند بوی سیب از وی بمشام رسد و از بس او در منفعت و خاصیت
انست که نبات او خرد تر باشد و بوی او خوش بود و سپیدی بر لون

او غالب

او غالب باشد [illegible] باشد
و بعضی بزرگ باشد و صاحب تخت کوید سنبل هندوی بقوت از
انواع سنبل زیادت بود و سنبل بنطی از هندی در حرارت زیادت
باشد و طعم او تلخ بود و ابن ماسویه کوید سنبل سیاه از انواع سنبل
در منفعت زیادت باشد بعضی از اطبا کفته اند که در بعضی مواضع
سنبل را بریزند انگاه بفروشند احتیاط باید کرد تا این نوع بکار
برده نشود و محمد زکریا کوید علامت او انک پخته باشد انست که
طعم او در قوت نباشد و رنگ او متغیر و ناقص بود و ابو سهل کوید
سنبل بر دو یک ماده و نوعیست و نبات هر دو نوع مرغب باشد یک نوع
از و سنبل سیاهست و او را ابنالی کویند بسبب انک بوی او خوش بود
و او را در انواع عطرها بکار برند و نوع دیگر انست که لون او سرخ
باشد و این نوع را ادنانی کویند و این را قوتی اندکتر باشد
و با طعم او تیزی بهم آمیخته بود و این نوع را در معجونات بکار
برند و فرون سنبل انرا کویند از نبات سنبل که خاصیت او بخاصیت
زمر باشد و علامت انک او را بدو توان شناخت که لون او در غایت
سیاهی بود و جرم او سیاه بود و براق و طعم او شیرین باشد و تیز
و تیزی طعم او بتیزی طعم عاقر قرحا مشابهت دارد و قوت او باین صفت

که ذکر کرده‌ایم از نبات او و دوای [illegible] باشد که [illegible]
وبشر بجزی کوید قرون سنبل در صورت بعود قماری مشابهت
دارد واو از نبات سنبل جدا نبود که بر شاخها، او زغب باشد
وشربت کشنده از وی یک قیراطست وابن هندویه کوید قرون سنبل
را شریک وشریق کویند وبیش نیز کویند وصفت بیش در حرف با
تقریر کرده‌ایم وحمزه کوید قرون او بجوز بویا مشابهت دارد و بعضی
گفته اند نبات سنبل چیزی بود که صورت او بعنبر مشابهت دارد
ومقدار سنبل از دانه‌ای او ادمی را هلاک کند بی توقف و سنبل
را بلغت رومی اسطاخوس کویند وبهندوی جرماه کویند وابو ریحان
کوید سنبل هندی وشامی ادخرست از ادویه **خاصیت او**
ارجانی کوید سنبل کرمست در یک درجه وخشکست در دو درجه
وقابض است واکر خورده شود یا بر موضع معده وجکر نهاده
اید سده‌ها، جکر ومعده را بکشاید وتقویت کند مردود را وبول
براند وشکم را به بندد وورمها را بنشاند خاصه ورم رحم را و
درد کرده را وعلت یرقان را ودرد جکر را منفعت کند وبارها
که در معده وامعا بر وسینه وشش جمع شود خشک کند واکر در
جشم کشیده شود موها که ریخته باشد برویاند وتقویت کند واو

جمله انواع او سنبل هندی که رنگ او سیاه باشد نیکوترست و بدل
او ممسک ونیم ادخرست **سنا** ابن السکیت کوید سنا مقصورست
واو را بمکه نسبت کنند وابو حنیفه دینوری سنا در جمله او صاف
بعصرهت ماند چنانک سنا باریکست و چنین گفته اند که نبات او را
بادی باشد که چون باد برو وزد اوازی از و بگوش رسد چنانک از
خشخاش **خاصیت او** ارجانی کوید سنا کرمست در یک درجه و در
دو درجه خشکست وخارش اندام وکرها سود دارد وخون را
صاف کند وطبع را نرم کند وبدل او ممسک او شاهسپرم است
وثلثان او ملیله زرد **سنبادج** را بحجر سنخوس تعریف کنند
ومعنی او یاری کر باشد دیسقوریدس کوید جرم او جرب باشد
وبا او نگینهای انگشتری را روشن کنند **خاصیت او** ارجانی کوید
سنبادج سردست در دو درجه وخشکست در سه درجه و زدا کننده
است وباین خاصیت زردی از دندانها ببرد وپاکیزه کرداند
سوسن ابو حنیفه دینوری کوید سوسن لغت عرب نیست بلکه
زبان عجم است وانواع او بسیارست وخوشبوی تر از انواع او
سنبل سپیدست وصاحب المشاهیر کوید عرب سوسن خوشبوی
را عنقر کوید وبلغت رومی ابدو سوسن کویند ومعنی این شاینده

بود بلبلی و بعضی [illegible] سوسن کوی [illegible] بلغت [illegible]
کویند و پارسی سوسن کویند و روغن سوسن را بلغت رومی اثر [illegible]
بر کویند و برهانی مشحادار سیاه کویند و سوسن اسمان کون که
ایا میرون کویند و در معنی او کفته است که یعنی او را از لون اسمان
حظی است و بیخ سوسن سیاه را بلغت رومی احینوس کویند و صاحب
المشاهیر کوید سوسن ارغوانی را بلغت تازی دلال کویند و در این
معنی استشهادی اورده اند **شعر** اذا ما الدلال الارجوان تنعمت
وجدت بهادیحا کرنح القرنفل والبوریحان کوید در ناحیهٔ از
نواحی شیراز نوعیست از ریاحین که اورا سوسن نرجس کویند و
برکاف بیوک سوسن مشابهت دارد و میانهٔ او بچشم نرکس مشابهت
دارد بی تفاوتی حمزه کوید سوسن سفید که اورا ازاد سوسن
کویند مراد ایشان ازین لفظ هم سوسن ازاد باشد زیرا چه در
ازادی را کویند و صهار بخت کوید سوسن بستانی است که لون او
سپید بود و اورا سوسن ازاد کویند پارسیان و رسایلی کوید
از بیخ آن نیکوتر باشد که دو اب بسیار باشد و اجزاء او بهم رسیده
باشد و فراهم امده و مقدار کوتاه بود و خشک نبود و اجزاء او بر
کوشت باشد و لون او بزردی زند و خوش بوی چون مقداری

ارو

ارو [illegible] برسد عطسه ارد و سوسن اسمان کون را شکوفه یکی
بود رنکهاء شکوفهٔ او مختلف بود و بعضی ازو بلون سپید باشد
که بزردی زند و بعضی ازو برنک ارغوانی مشابهت دارد و این
اختلاف الوان درو بلون قوس قزح ماند و بیخ او خوش بوی بود
وچون اورا از زمین برکشد و در سایه خشک کنند باید که بسودن
بجهاء اورا زخمها کنند و انکاه بعد از ان بوقت حاجت بکار برند
و از بیخ او نیکوتران بود که مقدار کوتاه بود و خشک نبود و اجزاء
او بر کوشت باشد و لون او بزردی زند و خوش بوی چون مقداری
ازو بذوق برسد عطسه ارد و سوسن اسمان کون را شکوفه یکی بود
و جرم او شکسته شود و لون او بسبزی مایل باشد در وقت تری
چون کهنه شود جرم او بژمرده شود **خاصیت او** ا[illegible] حانی کوید
سوسن سپید بستانی که اورا خوسن ازاد کویند کرم خشک است در
دو درجه و لطیف و بیماریها را که در دماغ حادث شود و ماده
او از سردی بود سود دارد و مادهٔ غلیظ را تحلیل کند که در دماغ
حادث شود و بیخ و برک او چون کوفته شود جراحتها را خشک کند
و اکر برک و بیخ او را بر اتش بریان کنند و بکوبند و با روغن کل بر موضع
اتش کنند و اماس رحم را که ماده در وجع شود و [illegible] باشد و سخت

کشته نرم کند و داغها [illegible] اندام را ببرد و چون برگ او همین
منافع باشد و خون حیض را براند جز آنک قوت زدودن و پاکیزه
کردن جراحتها در بیخ او بیش بود و روغن سوسن که او را خوش بوی
کرده باشند از انواع عطرها و دهنها که بحث شده بود نرم کند اگر
خوش بوی نباشد هم منفعت کند و طریق ممکن یکی از و آنست که بوی روغن
سوسن مبالغت نماید و طریق دیگر آنست که روغن سوسن را بخورد
جنانک دیگر شربتها را و از جملهٔ منافع او آنست که مضرت زهرها
دفع کند خاصه مضرت نیش عقرب و بیخ سوسن دشتی بطعم تیز باشد
ورمها بنشاند و تری جراحتها را خشک کند و مادهاء غلیظ را لطیف
گرداند و سرفه را سود دارد و طبع را ببرد و فع اخلاط ردی معونت
کند و تشنج را مفیدست و اماس سپرز را بنشاند و علت بواسیر
و ناسور را منفعت کند **سندروس** مخلص در کتاب منقول آورده
است که بلغت یونانی سندروس را برنیقو گویند و در کتب طب چنین
آورده اند که علامت نیکویی و قوت در وانست که لون او سرخ بود
بلون عقیق و جرم او صلب بود و پاکیزه باشد و درخت سندروس
در زمین زنگبار بسیار باشد و طریق تحصیل او آنست که درخت او را
بکارد و بر زخمها کنند و بگذارند تا سندروس از و بتدریج ترشح کند

دهن

و منجمد شود [illegible] او را بگیرند [illegible] حاجت بکار برند و
سندروس دو نوعست یکی از و آنست که چون پیش آتش داشته شود
اجزاء او بهم دیگر فراهم آید و بر خود گداخته نشود و این نوع عرق
ندارد و بهر موضع بماند و منفعت در و کمتر بود و نوع دیگر آنست
که چون پیش آتش آید جرم او نرم شود و اجزاء او دراز گردد جنانک
علک و منقطع نشود **خاصیت او** ارجانی گوید سندروس گرم
و خشکست در دوم درجه و نفث خون را منفعت کند و علت بواسیر
و خفقان را سود دارد و قوت او بقوت کهربا مشابهت دارد ه
سورنجان را بلغت یونانی ارمودقطیلوس گویند و سورنجان
بیخ نباتیست که شکوفهٔ او پیش از جملهٔ انواع شکوفها در فصل بهار
پدید آید و برگ نبات او بر روی زمین نزدیک باشد و هرکه را از نبات
جوز بیخ او سپید بود منفعت او زیادت باشد از ملوانی او و اگر
بیخ او سیاه بود یا سرخ شکوفهٔ او بلون زرد باشد و ارغوانی نیز بود
و این نوع نیک نبود و اگر اندرون بیرون او سپید بود نیکو بود بیشتر
اوقات در ادویه این نوع را استعمال کنند و این نوع در جبال هری بسیار
باشد و بلغت سریانی او را ذندلیقو گویند و شنبلید نیز گویند و بتازیان
سورنجان گویند و شکوفهای او را اصابع هرمس گویند و ابو جریح گوید

از انواع او [illegible] بود [illegible] باشد [illegible] او سخت
بود و هرچه در صفت بموافقت این نباشد نیک نبود و آنچ بیرون
و اندرون او سپید باشد بعضی او را بعوض لعبة بربری بخرند چون
گویند چون بیخ نباتیست از زمین هری در فصل بهار ماه رویند و بیش
از آنکه بارانها بهار ماه متواتر شود و بعضی گفته‌اند گل او زرد باشد
و سپید نیز باشد و اول شکوفه است که در فصل بهار پدید آید و برگ
او بر روی زمین نیک باشد **خاصیت او** ارجانی گوید سورنجان
سرد خشک است در دو درجه آب نشاط را زیادت کند و علت نقرس
نقرس را سود دارد و اگر او را با زنجبیل یا با قوتنج یا با زیره استعمال
کنند درد نقرس را بی توقف تسکین دهد و اگر بر موضعی که اماس باشد
بیشتر استعمال کرده شود ورم را سخت کند و ماده که در وجع شده بود
اندر مفاصل صلب کرده اند و در بعضها اندام تشنج پدید کند و مفاصل را
سخت کرده اند و از جمله انواع سورنجان نیکوتر آنست که بیرون و اندرون
او سپید باشد و جرم او دشوار شکسته شود و آنچ بلون زرد و سرخ
باشد نیک نبود و استعمال او ممکن باشد که آدمی را هلاک کند و بدل
او سورنجان در علت نقرس مسنگ او برگ حناست و نیم جزو مقل
ازرق **سوس** یعنی مهلی لیث گوید سوسن نباتیست که بسیب مشابهت

دارو

دارد [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible] بوشش سقفها
خانه بکار برند و عصیر او را در داروها استعمال کنند و بیخ او
شیرین بود در غایت شیرینی و شاخهاء او بطعم تلخ باشد ولیث
گوید نام او را از اعرابی سوال کردم چنین گفت که برگ و بار
مثل گویند و چنین گفت برگ او را در نبیذ کنند و از جهت آنانی فو
زیادت شود چنانکه دادی را در منقول مخلص آورده است که
بیخ سوس را بلغت سریانی عقاداد سیسا گویند و بیونانی علیقو
گویند و معنی او چنان باشد یعنی بیخ شیرین و اهل کرمان بیخ سوس را
مهک گویند و اهل هری بیخ زرد دوی گویند و بلغت سجزی ادرا
مجوج گویند و مغانی که در سیستان بها کنند او را بوی عربان گویند
و او را در کودستانها و خانها بخور کنند و بزبان زابلی او را بیخ گویند
دسیقوریدس گوید در قبادوقیا نیطش نبات او [illegible] کرده
شود و لون شکوفه او بنفشی باشد و دانه او در غلاف بود چنانکه
لوبیا و عدس و بیخ او در لون شمشاد مشابهت دارد [illegible] او
حصص مانند و سندوسی او را مهلی گویند **خاصیت او** ارجانی گوید
بیخ او معتدلست و اندکی برطوبت و حرارت مایلست و باین معنی تشنگی
را تسکین کند و قصبات شش را نرم کند و فضلات او دفع کند و درد

حلق و شش را مفیدست و سوختن [illegible] انداختن که عرب
انرا حرقة البول دفع کند و عصارهٔ بیخ او بنهار کهن را سود دارد
و ریش مثانه را منفعت کند و بیخ او خرد کوفته شود و در چشم کشیده
شود ناخنه را دفع کند و عصارهٔ او از بیخ او در قوت زیادتست
خاصیت سولان ارحانی گوید سولان داروی است رومی و او
گرم و خشکست در چهار درجه چون اندام باو بسوده شود اندام
بسوزد و اگر در چینی مقدار حبهٔ آب چند پخته شود لقوه را
دفع کند **خاصیت سیاداوران** ارحانی گوید سیاداوران سرد است
در دو درجه و خشکست در سه درجه و قابض است و سیلان
خون را منع کند و در ریختن موی را نافعست و بدل او در تقویت
دفع ریختن موی ممسك او قبل زهره است و ثلث او بیخ نی
سوفال رازی گوید سوفال پوست درختی است بهیات سطبر باشد
و بزرگ و پوست درخت در دار مشابهت دارد و لسان العصافیر
بار درخت اوست **سیسالیوس** معنی سیسالیوس چنان باشد
یعنی چیزی که بلعاب ماند و او لغت رومی است و طرخ رومی بمقدار
نبطی خردست و بوی و طعم او از بوی و طعم نبطی تیزتر باشد و بقوت
و محمد زکریا گوید سیسالیوس رومیست و او دانه ایست بانداز تخم

انسو

انسون و گویند [illegible] بعضی از کتب [illegible] یا تخم [illegible] انگدان رومی است
و ابن ماسویه گوید سیسالیوس با نگدان رومی مشابهت دارد و
دیسقوریدوس او را ساسالی نام کرده است و برگ او به برگ رازیانه
مشابهت دارد جز آنکه برگ ساسالی سطبرتر باشد و او را سایه باشد
و میوه دارد بهیات دراز بود و او را ذوایا باشد و طعم او تیز
بود و ابن ماسویه گوید او را بزنجبیل مشابهت دارد **خاصیت او**
ارحانی گوید سیسالیوس گرم و خشکست در دو درجه و مادام
لطیف کرده اند و دشواری نفس زدن را که عرب آنرا عسر النفس
گویند سودمندست و باد شکم را براند و زنانرا در وضع حمل یاری
دهد و دخ ولادت را سهل کرده اند و علت صرع را سود دارد
و علتی که آنرا عسر البول گویند دفع کند و یکی از علتهاء زنان که او را
اختناق خوانند منفعت کند و منفذ رحم را بگشاید و دردهاء
مختلفه که در باطن آدمی بدید آید چون سرفهٔ کهنه و مانند آن جمله
را منفعت کند و گفته اند و انگدان رومی است و با انجدان مشابهت
دارد جز آنکه اندکی از انگدان دراز تر باشد و سپیدی در گون
او زیادت از انگدان بود **سیسارون** محمد زکریا گوید در حاوی
آورده است که سیسارون نباتست که معروف ملهتا او را بحبة السونیز

توصیف کرده است [illegible] شلم را رازی گوید شلم بجلجیل مشابهت
دارد و طعم او طلخ باشد و طبیعت را قابض است والله اعلم

حرف الشین

شاه ترج را بلغت
رومی طالیدون گویند و دیسقوریدس گوید شاهترج نباتیست که
منبت او در بلاد شام بود و بزمین بلقا بود و بکرفس دشتی مشابهتی
دارد جز آنک از کرفس دشتی نبات او باریکتر بود و طلخی درو زیادت
باشد و اورا پخته و خام بخورند ابوالخیر گوید انواع ترهاست شاهتره
است که در قوت قبض او و طعم طلخ ظاهرست و بعضی از اطبا گفته‌اند
از شاهترج نیکوتران بود که نبات او سبز باشد در غایت سبزی و طعم
او طلخ بود و نبات او هموار باشد و بهندوی اورا بابلدو بابره
گویند و بزابلی تسیبک گویند خاصیت او ارجانی گوید شاهتره گرم
است در یک درجه و خشکست در دو درجه سودمندست مر گر و
خارش اندام را و خون را صاف کند و طبع را نرم کند و سدهاء
جگر را بگشاید و بدل او در پاکیزه کردن معده از اخلاط ردی
و دفع گر و خارش اندام نیم جزو او مکی و ثلثان او هلیله زرد است
شاه بلوط را بلغت سریانی بلوط گویند و اهوازی گوید بلغت رومی
اورا شطنه گویند و او بهیات و اندازه جوز باشد و مزه او

المزه

مزه فندق نزدیک باشد و قوت بلوط [illegible] شاه دانج
را بلغت سریانی زرع آدم گویند و بلغت پارسی تخم کنب گویند
و برومی کنادش گویند و در لغت تازی قنبه گویند عمر مطرز که غلام
ثعلب بوده است گوید شوم عرب درخت شاه دانه را گویند و چنین
گویند انج دشتی بود از شاهدانه باندازه بلبل باشد و عامه عرب
اورا حب بمنه گویند و قاینی گوید از حسین حنین شنیدم که شاهدانه
داروی کشنده است و مقدار یک درم ازو با سهال بکشد و نادر باشد
که کسی از مضرت او خلاص یابد خاصیت او ارجانی گوید شاهدانه
گرم خشکست در دو درجه و لطیفست و زداینده است مر موضعی
را که باو رسد و رحمها را بنشاند و بادها و رحم را براند و تریها را
از معده نشف کند و اگر آب او در بینی ریخته شود دماغ را پاکیزه
کند و فالج را و صرع و فراموشی را دفع کند و اگر زیر سرین کودکان
نهاده شود لعاب دهان ایشان دفع کند والله اعلم شاه سپرم
را بلغت تازی ضیمران گویند و نام مشهور او ریحانست اگرچه نام
ریحان بر جمله ریاحین اطلاق کنند بطریق مجاز اما لفظ ریحان
در موضع مقابله است بطریق حقیقت و بلغت اورا جاجم
گویند و چنین گویند که عرب جاجم شکوفه اورا گویند و بعضی گفته‌اند

اند که بجامه [illegible] سرخ [illegible] کویند [illegible] کویند و
سبرم سرد و خشکست در یک درجه و بوییدن و تخم او بکار بردن باروغن
کل و آب سرد اسهال صفرایی را دافع است و جاجم شاه سبرم خسرو
کرمست در دوم درجه اول و خشکست در دوم درجه و سده‌های
دماغ را بکشاید **شابابک** بعضی شابابق نیز کویند بحرف قاف و صاحب
تحفه کوید شابابک درختی است در زمین اهواز و ابن خالویه کوید
عبس در لغت عرب شابابک را کویند و طابغه‌ای او را ریحان الشیطان
نیز کویند و ابن ماسویه کوید مثل این **شادب** محمد زکریا کوید
شادب بزبلسبا بهست دارد و برین زیادت نکرده اند بصفت **شاطل**
را محمد زکریا در کتاب حاوی آورده است و چنین گفته اند که شاطل
دارو هندیست و در صورت بکماه خشک مشابهت دارد و ذکر او
دو حرف با تقریر کرده اند **شادنج** را بلغت رومی هیماطوس
کویند و هیماطیطس هم کویند و بسرهانی شادرا کویند و کیفادیبا
نیز کویند و بپارسی شادانه کویند و سدونه مم کویند در بعضی
مواضع و بتازی او را حجر الدم کویند و جالینوس کوید او را حجر الدم
بان معنی کویند که چون جرم او بر سنکی یا فسانی سوده شود با ب
اجزاء او رنک آب را سرخ کند حجر لبنی گفته اند هر سنکی را که چون

باره...

باب سود [illegible] رنکی [illegible] شبه است [illegible]
هر سنکی را که از و چیزی متولد شود بهمین طریق که ذکر کرده‌ایم که این حجر عسل
مشابهت دارد و بثر کوید او را حجری طودی کویند و معنی آن باشد
که او را بطور سینا نسبت کنند و از جمله انواع او شادنج عدسی است
و لون او سرخ باشد و بر جرم او بشکل نقطها باشد بمقدار ماش و
عدس و از بلاد شادنج خلوقی است در نفع و چنین آورده اند که یک نوع
دیکر از و آنست که جرم او سست بود و تر او را کبریت احمر کویند و بلغت
هندی رطتنا کویند **خاصیت او** دحانی کوید شادنج شسته
سردست در دو درجه و خشکست در سه درجه ریش چشم را منفعت کند
و دفع ریش چشم با و آن باشد که او را بسپیدی بیضه مرغ بهم بیامیزند
و بکار برند و اکر شربت خرده شود یا بسینه طلا کرده آید دمی
خون را که در عروق زبالتی روید نیکو کرد اند **شب** بلغت هندی
کل کویند و بزابلی دج کویند و بسجزی سمه کویند و کیث کوید شب
سنکی ابست که از جوهر او انواع زاک و امثال آن حاصل شود و از جمله
انواع شب یمانی در منفعت به باشد و جرم او سپید باشد در افشان
و جالینوس کوید از جمله انواع شب یمانی در منفعت به باشد و از بس
او آنچ جرم او کرد باشد نیکو بود و آنچ تر باشد از و چون شب یمنی

وصفا بحجم او شطیره باشد و بولس کوید از جمله انواع او مشقوق
لطیف تر بود و معنی مشقوق بلغت پارسی شکافته باشد و کویند
از بن مشقوق انچ جرم او مدحرج بود یعنی کوتاه باشد بهیات
نیکوتر بود و در یمن کوهیست که از سران کوه ابی بیرون می آید و بهر
طرف ازان کوه فرود اید بیش از انک بزمین رسد بتدریج منجمد بود
چنانک یخ و امثال ان و شب یمانی ازان حاصل آید و یک نوع از انواع
او شب مجانی کویند که رنگرزان ازان بیشتر بکار برند خاصیت او
ارجانی کوید شب یمانی را قوة زیادتست از دیگر انواع او و بسبب قبضی
که در وست بنهاء دندان را استوار کند و دندان که جنبیده بود محکم کند
و خون بینی و رفتن خون را از اعضا منع کند و او در یک درجه
کرمست و در دو درجه خشکست و شب یمانی سپید که لون او
بزردی زند و در طعم او اندکی ترشی باشد و او قابض است
و مسیحی کوید شب یمانی در دو درجه کرمست و چشم را روشن
کند و کوشت زیادتی را از جراحتها ببرد و بنهای دندانرا از
خورده شدن صیانت کند و دندانرا محکم کند و علت بسی و کرا
سود دارد و رشکی که در موی پدید آید بکشد شبوط لیث
کوید شبوط و شبهت رودی لغتیست و او نوعیست از انواع

ماهی

ماهی و ذنب او باریک باشد و نرم و سر او بلون زرد بود و میان او
بربط مشابهت دارد و برومی اورا اقطراوس کویند و بلغت سریانی
اورا شبوطا کویند و بلغت بحری انجل کویند و ابو الخیر کوید
نیکوتر از انواع شبوط آنست که تولد او در دجله بغداد و فرات کوفه
باشد شبت بلغت رومی انقون کویند و انثون نیز کویند و بلغت
سریانی شنیا کویند و پارسی شعد کویند و بلغت بحری شوث کویند
وحزم کویند او را بلغت پارسی شود کویند و بهندی او را سوی
کویند و در منقول مخلص آورده است که شبت را بلغت پارسی
اشود بوده است و شبت معرب است از و خاصیت او ارجانی کوید
شبت کرم خشکست در دو درجه اما سهال که ماده او سردی با
ببرد و تحلیل کند و بیجاکی شکم را که از باد حادث شود سود دارد
و سکیله که از امتلا باشد ببرد و روغن شبت بادهای ان
شکم براند و باه را تقویت کند و خاکستر او ریشهای آب ناک را
خشک کردانند و اکر این نوع ریش بر اعضاء تناسل باشد چون قضیب
و خصیه و امثال آن منفعت کند و درو منفعت بیش باشد شبرق
ابن سمیل کوید درجه باریک باشد و ضعیف از انواع کیاه در درخت
و خار خون خشک شود او را ضرع کویند ابو زید کوید منبت شبرق

درکه فیض بجد ست و نهالمد و اوراجو و باشکل نهیان خرد و شکوفه
او بلون سرخ بود و بعضی از عرب او را حله کویند و ثعلب از ابن
الاعرابی روایت کند که حله درختی که جون اشتر از و بخورد شیر
از پستان او بیرون اید و ابو حنیفهٔ دینوری کوید شبرق کیاهیست
که اطراف نبات او و برها، نیز مشابهت دارد و او را ضریع کویند
و منبت او در ریکها باشد و جریدن او جوانرا نیکو بود **شبرم**
ابو عمرو کوید شبرم نوعیست از انواع نبات و ابو سلمه از فرا روا
کند که شبرم دانه ایست به نخود مشابهت دارد بلون و هیأت
و درخت او را خار بسیار باشد و شکوفهٔ او سرخ بود و طایفهٔ
کفته اند ساق نبات او باندازهٔ بالای کودکی نشسته بود یا مقداری
بزرکتر و برکهای او دراز باشد و باریک و لون او در غایت سبزی
بود و منبت او در ریکتودها و کوهها بود و طایفهٔ از عرب
کفته اند که شبرم درختی است و او را دندانهای سخت باشد که
اشتر و کوسپند با و رغبت نمایند و محمد ذکریا کوید شبرم دانه
است که او را بوستها ترتیب کنند جنانک کشتها، دیکر را و نبات
او بصورت جوب بود و از نبات او هیأت نی باریک بدید و قامت
ان راست باشد و او را رغب بسیار باشد و برک او ببرک درخت

زیتون مشابهت دارد و جون برکی از و شکسته شود لبنی سپید
شیرابی بیرون اید و عامه عرب او را حب الضراط کویند بسبب انکه
جون او خورده شود اسهال ارد و عباد بدید کند و او را شبرم کویند
و عامهٔ عرب او را و ذکر نوعات و انواع او در حرف با کفته شود
ان شاء الله و محمد ذکریا کوید از ابن جریح و در سالی مایل باشد و ان
سرخ در نبات او مخفی نماید و در نظر نیک بدید نبود و بعضی از
مواضع نبات او بوستکی تنک باشد و ان در بوستی بجید باشد
و علامت رضاوت در وانست که جرم او غلیظ باشد و باندکی جهد
شکسته شود و سرخی در لون او اندک باشد و انچ از و بلون
سرخ باشد بوستها مشابهت دارد در نبات او و رایج نیکوست از و
بیشتر در زمین نصیبین باشد و انک نیک نیست منبت او در زمین
فارس باشد **شبرم** ارحانی کوید شبرم کرم خشک است در درجهٔ
و او مادهٔ سودایی را که سوخته باشد و بلغم و تورها معده را
بطریق اسهال دفع کند بقوتی که در وست و جکر و معده را زیان دارد
و ابو ریحان از ارحانی جنین روایت کند که بیشتر او را استعمال نشاید
کرد **شجرهٔ مریم** صهار بخت کوید نباتیست که او را شجرهٔ مریم خوانند
و بلغت تازی او را عوسران خوانند لیث کوید او نباتیست که بعضی

[illegible] ... بوی ... بود

چنانکه بوی عنوبران خوشتر از بوی قیسوم و شاخهاء نبات او باریک
باشد و چون میوهٔ او خشک شود لون او زرد شود و نرم رنگ و در
عبوثران اختلاف لغاتست که چون عبوثران انی درختیست که بوی او
خوش بود و بر اطراف او خار بود که چون در جامه تعلق کند شدن
جامه از خار مشکل و دشوار بود بولس گوید عبوثران سه نوعست
دو نوع از و میوه دارست و یک نوع از وانست که میوه دار نیست
وانکه میوه دار است طبع را نرم کند و اخلاط بد را از و بیرون کند
خاصیت او ازحانی گوید گرم و نرم تر گویند و او گرم خشک است در
دو درجه و زدایندهٔ است مر اعضا را و سدها را بگشاید و اخلاط
را [illegible] تنک کرداند و تحلیل دهد و براند و عصارهٔ او عرق بر پاره
پشم بر گرفته شود دهانهای معده را بگشاید و طبیعت لین کند کرداند
و اگر بر شکم طلا کرده شود همین منفعت و اگر او را با میزند در
چشم کسی [illegible] آب سیاه که در میان طبقات چشم فرود آید و بینایی را باز
دارد [illegible] کند و دماغ را از اخلاط پاکیزه کرداند چون در بینی ریخته
شود یا از [illegible] سو بکار برده شود و تخم او اعضا را بزداید و پاکیزه
کند [illegible] موضع جراحت [illegible] غرانی ببرد و علتی که آنرا داء الثعلب

لوبند

گویند [illegible]

چون بشراب بکار برده شود و بول را براند و دمه و ضیق النفس را منفعت
کند **شجرة البنق** ازحانی گوید شجرة البنق سرد خشک است و باین
معنی جراحتهای تر را خشک کند و نیکو کرداند و علتی که پوست اندام
را بکند چون بهق و درد و مانند آن جمله را سود دارد و چون بسرکه
آمیخته شود و علاج کرده آید و اگر پوست این درخت را بر موضع
جراحت عارضی چون زخم چوب و مانند آن بنهند و چنانک شکسته
بند بندد مر عضو شکسته را **شحم الارض** ابن ماسویه شحم الارض
قنطر را گوید و حافظ گوید شحم الارض سحمة الرمل نیز گویند و جرم
او سپید بود و در نظر خوب نماید و بر و نقطهای سرخ و زرد باشد
و کف دست زنان را باین معنی با و تشبیه کنند و او را عظایه دو
عوض نیز [illegible] باشد که چنانکه ماهی در آب غوطه خورد و سباحت
کند او در خاک و ریگ همچنان کند و معنی لفظ شحم بلغت تازی
پیه باشد و انواع پیه حیوانات بسیار است و در هر یک خاصیتی
دیگرست بر جاره نیستاند [illegible] در این موضع ذکر کرده شود
خاصیت او ازحانی گوید فرق میان پیه و فربهی آنست که فربهی باتش
زود گداخته شود بعد از آن فربه کم شود بلکه چون روزگاری

[illegible] جرم او با غلظت زیادت شود و [illegible] او
کم کردد و اما بیه دیرتر کداخته شود و چون کداخته شود با
زود منجمد شود و صلابتی بسبب انجماد دروبدید آید زیادت از آنچ
مرفربهی را باشد جالینوس کوید بیه سبکتر باشد از فربهی کوشت
و قوت غذایی در هر دو اندکست و بیه خوک ورمها را نضج دهد
و مضرت نیش کزندکان را دفع کند و بیه بز موی سوختن و خاربدن
امعا و ریش انرا منفعت کند چون بدو حقنه کرده شود و بیه بط
در لطافت از بیه بز زیادتست و حرارت درو بیشتر است و بیه ماکیان
و خروس نزدیکست بمنفعت بیه بط و بیه شیر در غایت حرارتست
و قوت فرونشاندن ورمها درو بیشتر است و درین معنی رک و پی را
که کسسته باشد منفعت کند و ورمهایی که در غایت سختی باشد بنشاند
و بیه کاو درین خاصیت از بیه بز زیادت است و از بیه شیر کم است
و بیه خرس لطیفست بر علت داء الثعلب سود دارد و بیه ماهی
دافع است مر آب سیاه که درمیان طبقات چشم نازل شود و بینایی را
باز دارد و بیه خرد اغهای روی و اندام را ببرد و لون اصلی
باندام باز دهد و کوهانی شتر چون بخور کرده شود و بران مواظبت
نموده شود علت بواسیر را ببرد و بیه کوزن تشنج را دفع کند و تشنج

ان باشد که ماده [illegible] غلیظ [illegible] باشد [illegible]
ان عضو کشیده شود و ممکن باشد که چون باد قوی باشد عضوی را کژ کند
و بیه نر از هر حیوانی که باشد از بیه ماده در حرارت زیادت باشد
و انچ از حیوان خصی کرده شود قوت خشک کردن و کرم کردانیدن
اعضا درو کم باشد و هر حیوانی که در اصل خلقت در مزاج او سردی زیادت
باشد در بیه او سردی بیش بود هرچه در مزاج او تری غالب باشد
مزاج بیه بتری مایل باشد و همچنین اگر مزاج حیوان خشک باشد خشکی
در بیه او زیادت باشد و بیه جوان از هر حیوانی که بود کرمی در طبع
او بیشتر باشد و در رطوبت زیادت بود بنسبت بیر از ان حیوان
و بیه روباه ریش کوش را منفعت کند و نیک بود **شقاقل** بیخ کزر
دشتی را کویند و دوقو تخم او را کویند و او را از سمرقند باطراف
برند و بهندی او را کم کاکول کویند **خاصیت او** ارجانی کوید شقاقل
کرمست در دو درجه و ترست در یک درجه قوت شهوانی را زیادت
کند و شکم را نرم کند و بدل او بوزیدانست از ادویه **ششبیدان**
صهارنخت و غیر او را اطبا کفته ششبدان کیاهیست که او را افاشر تبنی
کویند که او را افاشراذ کر کنند و بعضی کفته اند او چوبی است و منبت
درخت او در بلاد روم و مصر و هند بسیار باشد و برک او برک درخت

[illegible]
کرده ایم و بوی او ببوی بلیلخه مشابهت دارد و باسیوس گوید ششبدان
بیخ سپید تاک را گویند و فاشرشن بیخ سیاه تاک را گویند خاصیت او
ارحانی گوید ششبدان گرم خشکست در دوم درجه بول را از مثانه
چون عفن شده باشد براند و ورم سپرز که سخت شده باشد تحلیل کند
و مادهای غلیظ را لطیف گرداند و تحلیل کند شعیر را بپارسی جو
گویند و بلغت رومی قرثادن و بپارسی و هندوی جو گویند ابو جعفر
گوید از جوانح خوشه او را شکوفه نباشد فضل او کمتر بود از انچ خوشه
او را شکوها باشد خاصیت او ارحانی گوید جو سرد خشکست در یکم درجه
و زداینده است و مزاج او را سرد و تر گرداند و این هر دو قوت در و
در غایت کمالست و بدین معنی ریشهای بد را نیکو گرداند و گوشت مرده
را از جراحت ببرد و اگر جو را بسوزند و در آب کنند و آن آب بر موضعی
کنند که موی نروید بران موضع موی برآید شعر الجن نباتی است
که بایخ از زمین برخاسته باشد و لون او سرخ باشد که بسیاهی زند
و کندی گوید در قعر آب دریا نباتی است که او را شعر الجن گویند
شعر الغول ارحانی گوید بیخ شعر الغول نباتیست که باشد و چون شکسته
شود تو بر تو باشد که از همدیگر جدا شود و طبع او گرم خشک باشد

[illegible]
بیرون آرد و دیسقوریدس گوید شعر الغول نباتی است که او را حاش
گویند و صفت حاش را کرده ایم و اطبوس گوید شعر الغول برسیاوشان
را گویند شعر الجباد ابن سرابیون گوید شعر الجباد برسیاوشان را گویند
و در کتاب خود بولس فرقوطوسیس کرده است و ابو الخیر از و بشعر
الجباد عبارت کرده است و ذکر سیاوشان در موضع او تقریر کرده آید
شقایق النعمان لیث گوید شقایق النعمان گلی است لون او سرخ باشد
و ازهری گوید بسبب انک او را شقایق نعمان خوانند آنست که وقتی نعمان
بن منذر در موضعی نشسته بود و نزول کرده و در جوار آن موضع ریگ
توده بود و بران ریگ توده نباتی بود که شتر گفتی عرب و او را شتر
بان سبب گویند که لون او بخون مشابهت دارد و یکی را از و شتره گویند
چون نعمان منذر نبات او را مشاهده کرد بنظر او بغایت خوب نمود
بفرمود تا آن موضع را از جهت آن حمایت کردند و ستوران نگذاشتند
تا طراوت او باشد بدین معنی آن نبات از و نسبت کردند و بشقایق
نعمان باز خوانند و طرفه را در تقریر لفظ شتر شعری هست از جهت
استشهاد این مصراع را ایراد کردیم مصراع وعلی الجبل دما کانشقر
خاصیت او ارحانی گوید شقایق گرم خشکست در دوم درجه و زنجانی

اسفید [illegible] وبهار ایشان [illegible] وموی را سیاه کرداند و
معده را از ریشها نشف کند و پاکیزه کرداند وصوتها و امثال اورا
منفعت کند وعصارهٔ او چشم را روشن کند و سپیدی که در و
پدید شود بسبب شرابها و غیران سود دارد و اگر با عصارهٔ یا با غیر
او [illegible] در بینی سعوط کنند دماغ را پاکیزه کرداند وفضولها را دفع کند
واگر بیخ او خاییده شود بلغم را جذب کند ودماغ را پاکیزه کند
ومنفذ حیض بگشاید وخون حیض را براند **شکاعا** ابو رید گوید
شکاعا نوعیست از انواع درخت خرما ازهری گوید شکاعا در بادیه
دیدم و او از جملهٔ اجزاء نباتهاست یعنی از انواع نباتیست که باریک
وضعیفست ودر فصل تابستان بیخ او خشک نشود و نبات او تازه
باشد وابو حنیفهٔ دینوری گوید شکاعا نباتیست که باریک وضعیف
است وشاخهای او باریک باشد و برگها وضعیف باشد عرب او را بجوب
شکاعا تشبیه کرده است چنانک گویند **مراء** کانه عود شکاعا
وچنین گفته اند که در وسه لغتست بی الف چون شکاع وبالف
مقصوره چون شکعا وبالف ممدوده چون شکاعا و نبات او ضعیف
است و سست بشبت مشابهت دارد و محمد زکریا گوید بعضی از شاخها
او سرخ باشد وبعضی زرد و بعضی از نبات او با خار باشد و در میان

او برگها باشد که از نبات او [illegible] او [illegible] بود و اجزاء او [illegible] خورده شود
بذوق او روا اندکی تلخی رسد و قبضی پدید آید **خاصیت او** ارجانی گوید
شکاع گرمست در یک درجه وخشکست در دو درجه و باین معنی تنها
کهنهٔ کودکان را که مادهٔ او از سردی بود منفعت کند و معده و جگر را
تقویت کند و سیلان خون را باز دارد و جراحتها را نیکو کرداند و شکاعا
را بلغت پارسی جرجیه گویند و بشرکوید بلغت پارسی کزکاوه گویند
و بلغت هندی دسماسا گویند و بهندویی داما گویند **شک**
دوده را گویند که از نقره حاصل شود و در کتاب بجت چنین آورده اند
که شک بخاری است که از معادن زرنیخ متصاعد شود و چون کثافتی درو
پیدا شود و او را بگیرند و در وقت حاجت بکار برند **شل** داروی
است هندی که بزنجبیل مشابهت دارد و ابو معاذ گوید که شل بیخ نباتی
است که از و سرهش کفش گران کنند و در کتاب کامی چنین آورده است
که شل کماهیست در قوت نشاندن ورمها و فضولات درو غایت عجب است
و او داروی هندیست رسالی گوید زرنباد طویل شل هندیست و مدحرج
او یعنی آنک گرد باشد در قوت وخاصیت زیادتست و در زراوند
بعکس اینست یعنی زراوند مدحرج در قوت وخاصیت از طویل نیز الانست
خاصیت او ارجانی گوید شل در قوت وخاصیت چون فلفل است

و نقل [illegible] در موضع [illegible] آورده است [illegible] اعصاب [illegible]

چون فالج و لقوه و استرخاء اعصاب و اوکرم خشکست در دوم جید

و انج غلیظ باشد از فضله بلوس اغالیموس کویند لطیف کردانند

والله اعلم **شلاحت** چنین آورده اند که نیز و که یکی از اصحاب تجارت

بود از طایفه که سلاحت را از موضع او نقل کردند سوال کرده واز

کیفیت تولد او برسیدند تقریر کردند که کوهیست بزرگ و برآمدن

بر آن کوه در غایت صعوبتست و سلاحت در آن کوه باشد و هر موضع که

از آن کوه در صعوبت زیادتست شلاحت از آن موضع حاصل شود هیأت

او چنانست که جرم او بر سنگ آن کوه بر گرفته باشد چنانک انواع صمغها

درختان باشد و نیکوتر از وانست که لون او سیاه باشد و بوی او مایل باشد

ببوی بول گاو و چنین کویند سلاحت از کوهها بزرگ در موضعی باشد که

سنگهای آن موضع سوراخها باشد و آن سوراخها در زیر مغذی نباشد

و سلاحت در آن موضع ترشح جمع شود و چنین کفته اند که مادهٔ او

بول کوره خرست و کیفیت تولد او انست که کوره خر بول میندازد و بتدریج

در آن جمع شود و کثافت در ممر ورایام بدید اید و بدین معنی بارسیان

او را کور میزد کویند و بعضی کفته اند تولد آن از نهاد نر کو هست و غلاحت

از و در آن وقت متولد شود که وقت کشنی باشد زیراج در آن وقت بسبب

حرار

حرارت شهوت [illegible] بجوشد [illegible] باشد و لون [illegible]

قاد و چرب باشد ممکن باشد که در اول تنک باشد چون مدتی برو

بگذرد کثیف شود و ابن درید کوید مکیز کونهٔ خربا عرب ضن کویند و چنین

کفته است که چون او در ممر ورایام کثیف شود او را اطبا در ادویه

بکار برند و ثعلب از ابن سلمه روایت کند که من او را شنیدم که ضن مکیز

حیوانیست که عرب او را وبره کویند بسکون با و لیث کوید وبره حیوانیست

بهیات مقدار کربه و لون او کرد فام بود و چشم این حیوان در غایت

حسن و ملاحت باشد و یکی از خواص این حیوان انست که در غایت شرم ساری

باشد و موضع این حیوان در اقصاء بلاد شامست **شمع** بلغت رومی

قادوس کویند و فرس نیز کویند و ابن السکیت کوید موم عربیست

و کویند شمع بحرکت میم بفتحه کویند و بسکون میم روا نداشته اند و

دیسقوریدس کوید از انواع موم نیکوتر انست که لون او برنجی

مایل باشد و نیک چرب باشد و بمشام از وی بوی عسل رسد و پاکیزه

باشد و در زمین نبطس واقرب طی بیشتر باین صفت باشد و از پس این

نوع هرچه سپید باشد بلون به باشد از سایر انواع او و طریق صاف

کردن او انست که او را نیک باب بشویند **خاصیت او** ارحانی کوید موم

در کرم کردن و سرد کردن و خشک کردن مزاج معتدلست اما قوت ترکردن

مزاج او روغالبست اگرچه این خاصیت نیز دارد و با عنبل نزدیکست
و در قوت بختن مادها و نشاندن ورمها و تحلیل کردن این هست اگر
چه در قوت ضعیفست در وا ماه است مرضمادها را که اطبا بکار برند

شونیز لیث گوید سویدا عرب شونیز را گویند و بعضی گفته اند
دینوری گوید اصل او پارسی است و در اصل شونیز بوده است و در
منقول مخلص اورده است که شونیز را بلغت یونانی ملاثیناون گویند
و بلطینی لینی گویند و برومی میرو قوقبن گویند و بسریانی سونا گویند
و بهندوی کالنج گویند و انج مسموعست کالنج است و قالبز نیز گویند
و بسجزی کنج گویند و اهل هری عبح گویند و دیسقوریدس گوید چون
او بیشتر خورده شود هلاک کند و بعضی از اطبا صادق گفته اند مراد
دیسقوریدس حبة الخضرا بوده است **خاصیت او** ارجانی گوید شونیز
که او را بعضی از پارسیان سیاه دانه گویند در سه درجه گرمست و خشکست
و طعم او تیزست و باین معنی بلغم را ببرد و دفع کند و بیج شکم را دفع
کند و بادها را براند و نزله را دفع کند و اگر با سرکه بر ناف ضماد کنند
کرم شکم و کدو دانه را بکشد و از خ باشکوفه و خال را بکند از اندام و علت
بهق و بیسی را دفع کند و همچنین هر علتی را که بواسطهٔ او پوست از اندام
برخاسته شود دفع کند و تبهای بلغمی و سودایی را دفع کند و خون

حیض را که بسبب علتی که جمع شده باشد براند و هر کرا زکام بدید آید
شونیز بریان کند و ببوید و بران مواظبت نماید زکام دفع شود ه

شوکران بلغت رومی شوکران را قونیون گویند و بعضی کشنده است
و شوکران تخمی است که بتخم کرفس مشابهت دارد و بعضی گفته اند اقیون
از انواع بیش مسیح گویند او تخم خشخاش سیاهست که از عصارهٔ او افیون
حاصل می شود و آن معنی مردم را از جنین دفع کند و فسطی گوید تخم
او از انیسون خردترست و محمد ذکریا از دونس حکایت می کند که برگ
شوکران ببرگ بروج مشابهت دارد جز آنکه اندکی از بجم خردترست
و بیخ نبات او باریکست و او را میوه نیست و بعضی گفته او را تخمی است که بنانخواه
مشابهت دارد در لون جز آنکه اندکی از تخم نانخواه بزرگتر باشد
و مزهٔ او اندکی باشد و بوی او ضعیف بود و از و لعابی پدید آید
چنانکه از اسبغول و مانندان **خاصیت او** رجانی گوید شوکران
سرد خشکست در سه درجه و کشنده است چون بافراط خورده شود
و در خوردن او نقرس را سود دارد که مادهٔ او از کرمی باشد و سیلان
خون را منع کند و در درد سرا سود دارد و عصارهٔ او بقول اشکر
را از جنم منع کند و حستن کوش را تسکین دهد و او از جملهٔ انواع زمرست

شوکه سپیدخار که عرب او را الشوکة البیضا گویند بلغت رومی

او را لوقا بالیوس کویند و ادقو ... مفرد و جالینوس آورده است که
فشولوفیشا دستاود یسیقوریدس کوید اقشا لوفن و معنی او
خار سپید باشد و منبت او در کوهها و مرغزارها باشد و برک او
ببرک نبات حاملاون سپید مشابهت دارد جز آنکه برک سپید خار تنک تر
باشد و سپید تر بود از خاملاون سپید و بر اطراف او خارها بود
و نبات او مرغب سطبری او باندازهٔ ابهام بود و بالای نبات
او تا دو کز باشد و میانهٔ او تهی باشد و بر سر سپید خار خاری باشد
که بسر خار پشت بحری مشابهت دارد و بهیات دراز باشد و شکوفهٔ
او بلون بنفسجی باشد و تخم او بتخم معصفر مشابهت جز آنکه تخم بعضی
دراز تر باشد از تخم او **خاصیت او** ارجانی کوید سپید خار کرم خشک است
در دو درجه و قابض است و معده را تقویت کند و استرخا ... سیلان را
دفع کند و اماسها را تحلیل کند و بنشاند و مطبوخ سپید خار درد
دندان را دفع کند و خاری که او را ام غیلان کویند و عرب او را
بشوکهٔ مصری نیز عبارت کند و شوکه اعرابیه نیز کویند و از و
خاریست که عرب او را شوکه یهودی کویند بوس کویند او را بعضی
عرب سود الورق کویند یعنی سیاه برک و بعضی عشر الصبیان کویند
و ارجانی کوید شوکهٔ مصریه یعنی ام غیلان سرد خشکست در سه درجه

١٩ اصمغ

جراحتها ... را قطع کند
و اما بن کلو و معده را سود دارد و اکر بطبیخ مضمضه کرده شود
درد دندان را دفع کند و دمش خون را ببرد و بیخ او و بیشها را خشک
کرداند و تخم او که عرب او را شوکه یهودیه کویند و بیخ او بطبع کرم
است و لطیف ورمها را بنشاند و مادها را تحلیل کند و علتی که
اطبا او را کزاز کویند منفعت کند **شواصره** ابو معاذ کوید
شواصره کیاهیست که بوی او بغایت خوش بود و لون او بزردی مایل
باشد و نبات او بیشتر در نواحی عراق باشد و او نوعیست از انواع
خار **شرام** نوعیست از انواع داروها و در کتاب حنا یش او را
بمازریون تعریف کرده اند اما در صفت او ذکری نکرده است و در
بعضی اطبا چنین کفته اند که تخم او بتخم قاقله ماند که او را بعطر بکار
برند و بیخ نبات او خوش بوی باشد و کفته اند یک نوع از وانست
که برک او خرد باشد و بدرازی مایل باشد هیأت برک او و میوهٔ او
کرد باشد و باین معنی بکشنیز مشابهت دارد و خوش بوی بود و طعم
او تیز باشد **شوع** ابو عبید از اصمعی کوید شوع درخت بلند کویند
و قیس بن حطم در ذکر او مصراعی کفته است **مصراع**
بما فتیاه الشوع والعریف ه وقوت و خاصیت بان در حرف با یاد کرده

آنم **شهد** [illegible] کویند [illegible] که موم او
بیرون نکرده باشد شهد کویند و محمد سلام کوید اهل عالیه از بلاد
شام که زهور [illegible] کویند بضم شین و همچنین شهد را بضم شین کویند و بنی
تمیم بفتح شین و ضم کویند در هر دو لغت **شاطرج** بلغت هندی چتره
کویند و بسریانی حطرغ کویند و بلغت رومی لوبارون کویند و امیر
نون نیز کویند و دیسقوریدس او را شاطرج کفته است و در کتاب
حشایش کوید نبات او در زمین شام و قالیقا بیشتر باشد و بکزردشتی
مشابهت دارد چرا نکه از کزردشتی خرد تر باشد و طعم او تلخ تر
باشد و سپیدی لون بیخ او زیادت باشد از سپیدی لون کزردشتی
و او را در بستانها زراعت کنند چنانکه انواع ترها و او را خام و بخته
بخورند و محمد زکریا کوید منبت او بیشتر در کودستانها و عمارتها
خراب باشد و کهنه و ماسرجویه کوید او در بوی و مزه و قوت و خاصیت
بقردمانا مشابهت دارد و ارحانی کوید منبت او در زمینی باشد
که برف نیاید **خاصیت او** ارحانی کوید برک او ببرک سپند مشابهت
دارد و درازی قصبه او یک کز باشد و برک او تا سرما بقوت نبات
از نبات او نریزد بسبب حرارت که بر طبیعت او دست غالب و بعضی
از برکها که بر سر نبات او باشد بواسطه سرما خشک شود و آخر بیخ

او نیز کل

او نزدیک [illegible] و بیخ او [illegible] یک باشد سرما در و
اثر تمام نکند و همچنان تازه بماند و از قصبه که در میان نبات او باشد
در فصل بهار بستان کلها بیرون آید و ان کلها خرد باشد بهیات
و مقدار و برکهاء او بسیار باشد و لون کل او سپید باشد بشبه لون
شیر و چون کل او بواسطه مرور ایام بریزد بر موضع کل او دنها
بدید آید در غایت خردی شبانی که نزدیک باشد که چشم بدشواری
بیند دانه او را و بیخ نبات او را بوی تیز باشد و از انواع نبات
هیچ چیزی چون سپندان مشابهت ندارد **شیلم** و زوان کره را
کویند که در میان کندم باشد مقداری یک سیر را باده سیر آب بجوشانند
تا به پنج سیر باز آید هر کرا بدهند بی خبر شود چنانکه اگر دست و پای
از وی جدا کنند خبردار نشود و اگر این کره را نرم بکوبند و با
بر شند و بعضوی که خار یا پیکان فرو رفته باشد بنهند در حال
بیرون آرد **شیطرج** رسالی کوید شیطرج دو نوعست نوعی از وی
بادسی است و نوعی هندی ارحانی کوید که بیخ او هندست چوب
بارها خرد باشد باریک در لون بقرنفل مشابهت دارد و جرم او
سخت باشد و باین معنی دشوار شکسته شود و مخلص در کتاب منقول
آورده است که شیطرج را قوفینا کویند و از و بر مقیص اعبادت

کرده است و چنین [illegible] باشد
خاصیت او ادحانی کوید شیطرج کرم خشکست در سیم درجه بهق
سپید و بیسی را سود دارد و هر علتی که بواسطهٔ او پوست اندام بر
خیزد منفعت کند چون بسرکه بر موضع علت طلا کرده شود و اکر بطریق
شربت خورده شود درد مفاصل را سود دارد و بدل او از ادویه
دوینزاست **شیلم** جالینوس کوید شیلم را دانو کویند و زناهم کویند
و منبت او بیشتر در کندم زارها باشد و چنین کویند که در هر نوع
از انواع حبوب و از انواع ادویه است عربی بتوان یافت و ابنج
در مزرعهٔ کندم سیاه افتد اورا شیلم کویند و دانهٔ او را عرب حنطه
سود کویند یعنی کندم سیاه هم بتوان یافت و آنچ در جوزارها رسته
شود او را در سو سر کویند و در کتاب حاوی زاون فی کرکرده است و کفته
است چون ازو بطلبی در حرف شین در ذکر شیلم طلب کن و چنین آورده
اند که شیلم را بلغت رومی ثیخوتن کویند و امدی کوید شیلم در جو
زارها بسیار باشد چرا نکه منبت او در زمین جو باشد او را دوسر
کویند و چنین کوید که زاون کندم را کویند که از هیات خود متغیر
شود و دانها او بسبب تغیر بخت شود تا آب آتش در او اثر کند و باین
دو معنی در پاک کردن این نوع از حبوب مبالغت واجب بود بیقوراوس

جبر

طبیعت کوید [illegible] کوید از خلقت خود
متغیر شود و بعد از تغیر هر دو را شیلم کویند و ابو حنیفهٔ دینوری
کوید شیلم را عرب ذواب کویند و بعضی زدواب او را سالم کویند و چنین
کویند که اصل عجمی بوده است و نبات او پهن باشد و بر روی زمین روید
و چون ببالد برک او ببرک بید بلخی مشابهت دارد و لون او در غایت
سبزی باشد و تری او را وقت تری بخورند و او از صبر تلخ ترست بطعم
خاصیت او ادحانی کوید شیلم کرم خشکست در دوم درجه و لطیفست
و شوینده است مر بادها و اخلاط را و آماسها را بنشاند و مادها را
تحلیل کند و اکر بسوده شود منفعت کند مر ریشها را و خشک کند و درد
بهق را سود دارد چون با کرنب در موضع علت طلا کرده شود و ماده
خنازیر را تحلیل کند چون با سرکین کبوتر و تخم کتان بران موضع طلا کرده
و اماسهاء متقلد بدید کند و ضماد او درد سرین را سود دارد و بخور
او زنان را بر بار کرفتن اعانت کند **شیح** ابوریحان ذکر او کرده است
و چنین کفته است که شیح را اهل زاولستان برک شراش کویند و ابو الخیر
کوید نبات شراش را عرب ختنی کویند و در وقت تعذر غذا عربان
بیخ ختنی را بجوشند با تلخی او دفع شود و در عوض طعام بکار برند
و برک این نبات را در فصل بهار بپزند و بخورند و او دو نوعست یک نوع از و

آنست که جون [illegible] بخورند تلخ
اورا بخورند بیش از بیخ او حاصل شود وابوبکر علی بن عثمان که مترجم
این کتابست کوید نعت وصفات خنثی دلالت میکند برانکه او نباتیست
که اهل فرغانه جنس اورا شیشع کویند وشیشم نیز کویند وازهری
در تهذیب آورده است از ابو زید که شیح درختی است که اورا عرب
شجرة الشوح کویند واو در بوستانها باشد وشیح را بلغت رومی ابروطنون
کویند وبسریانی ابرونا کویند وبلغت پارسی درمنه کویند جالینوس
کوید شیح با افسنتین مشابهت دارد ومحمد زکریا کوید هیئات شیح
ارمنی است که برکاو وشاخ وشکوفهٔ او بهم آمیخته باشد وطعم او تلخ
بود **خاصیت او** ارجانی کوید شیح کرمست در سه درجه وبعضی از خواص
او انست که ورمها را بنشاند وماده غلیظ را تحلیل کند وتنک کرداند
ومضرت نیش کژدم را ببرد وکرم شکم وکدو دانه را دفع کند وخاکستر
او جون بقیر سرشته شود با روغن بادام طلی در علت داء الثعلب
موی را برویاند واکر کسی براندامها طلا کند سرما را ببرد وموی روی
که دیرتر برآید در برآمدن تقویت کند واز جملهٔ انواع شیح ارمنی
نیکوترست وهیئات شیح ارمنی ذکر کرده ایم جز انکه ارجانی در وصف او
کفته است که لون نبات او کردفام باشد وکفته است شیح ارمنی

[illegible] النفس را منفعت کند و بول را از مثانه وحیض را از رحم براند و[illegible]
زهرهاء قاطع را دفع کند واو کرم وخشکست در سه درجه **شیاف**
مامیثا بلغت رومی قولوبیون کویند وبسریانی مامیثا کویند ومحمد
زکریا کوید شیاف مامیثا عصاره ایست که لون او زرد باشد که بسیاهی
میل کند ودر طعم او اندکی تلخی باشد ودیسالی کوید شافی که از ارمنیه
باطراف برند ودر نواحی او بسیار بود واورا پوشش دبندی کویند
منفعت او درد مفاصل را عظیم مفیدست **شیرج** را بلغت رومی
ارطون کویند وبهندی تیل کویند وبسریانی مسحاد لیا کویند وپارسیان
روغن شیره کویند

حرف الصاد

صاب درختی است که جون فرده شود از وی هیات شیرابی بیرون
آید واکر قطرهٔ از و در چشم افتد در وقت فردن او جنان نماید که
از آسمان شهاب سوی زمین آید ودر هوا درافشان شود ومنبت او
در اقصاء بلاد شامست وطعم او تلخ بود وابوعبید از اصمعی روایت
کند که طعم او تلخست ولیث کوید عصارهٔ درختیست که طعم او تلخ بود
صبر صبرا بسریانی علوا کویند وپارسیان الوا کویند وبرومی الوکونه
وبهندی بولو کویند ودرخت صبر را بهندی کوار کویند ودر نواحی
مغرب اورا صباره کویند لیث کوید صبر عصارهٔ درختی است که برکهاء

او زبانی [illegible] دمیا

درخت او ساقی بدید اید و بر سران ساق کل زرد باشد و بوی ان
کل کرفت باشد و ناخوش و نبات اورا سعود السر کویند و شکوفه
او سپید بود و عمانی کوید طول و عرض زمینی که منبت او ست چهل فرسنگ
و در برابر زمین شجریست که عنبر را باو نسبت کنند و از زمین یونانست
و سبب سکون ایشان دران موضع آنست که چون ارسطاطالیس سکندر
را خاصیت صبر باز کفت سکندر مثال داد تا ان طایفه دران موضع
ساکن شدند از جهت جمع صبر و ماسوس کوید نباتی که صبر از و حاصل
شود نبات راسن مشابهت دارد و چنین تقریر کرده است که انواع
صبر مختلفست و از جمله انواع او سقوطری به باشد و لون او سرخ
بود و بوی او خوش باشد و جرم او نرم شونده باشد چنانکه چیزی
در دست عالید شود و تلخی در طعم او کمتر باشد و نوع دیگر سمانی
است و لون او بزردی مایل بود و اجزاء او همچنان خرد باشد که صبر
سقوطری و اختلاف در لون ایشان باشد و نوع دیگر صبر عدنی است
و لون او جکرفام باشد و نوع دیگر صبر حصرمی است لون او سیاه باشد
و بوی او کرفت بود و کران واورا جز در طلاها استعمال نکنند و این
جرتح کوید لون او بعضی از اجزاء ظاهر از صبر سقوطری زرد باشد

ودنوی

و وردی [illegible] زجاجته
آید اثر کرمی نفس بدو رسد و انواع صبر را بصمغ و اقاقیا مغشوش کنند
و قیمت او بفروشند و باین معنی لازم باشد در وقت استعمال شرط
تامل و تانی بجای آورده شود و ماسوس کوید علامت نیکویی در وانست
که چون در دست داشته آید بر دست کیرد و در اجزاء او سنک نباشد
و لون او بسبزی مایل بود و چون آب بدو رسد اجزاء او زود از هم بکر
جدا شود و در سابلی در شستن او طریقی بیان کرده است و ما انرا ترجمه
کرده ایم و طریق او آنست که یک رطل صبر سقوطری در هاونی خرد بکوبند
و مقدار دو بعی صبر افسنتین و فوه و ایادج و شعر او زعفران از هر یک مثقال
سه درم بکیرند و باب خوش و صافی بیزند تا همه از و برود بس از اتش
بر کیرند و بدست بمالند و بکذارند تا صاف شود انکاه صبر را بان
آب بشویند و در شستن صبر باز مبالغت نمایند و چون اجزاء صبر
باب بهم امیخته شود و ان آب لون صبر را بخود کیرد از جمله در آب
جامه تا جوهر پاکیزه و بکذارد تا اجزاء صبر در قعر جام قرار کیرد و آب
سران بایستد انکاه ان آب بتدریج از و بیرون دبرد انکاه مقدار سه درم مسک
زعفران در صبر فکندد و باهم بیامیزند تا اجزاء زعفران با صبر سرشته بهم بیامیزد
و خشک کند و در وقت حاجت بکار برد بولس کوید بدل صبر خنثی دو

وطا است خاصیت او ارحانی کوید صبر کرم است در یک درجه و خشکست
در دو درجه با سهال صفرا را دفع کند و سر و معده را از اخلاط ردی
باک کرداند و ریشها بد را نیکو کرداند و کوشت برویاند خاصه
هر ریشی که بر قضیب و اندام باشد و هر ورمی که بدین دو موضع باشد
مادهٔ او را تحلیل کند و طریق علاج این نوع را از ریشها و ورمها
باو انست که صبر در اب تر کنند و بر موضع ورم طلا کنند و همچنین ورمها
که بر چشم بدید اید و بر دهان و بینی جمله را منفعت کند و سر ناصور را کوشت
برویاند و بهم بیوندد اکرچه ناصور را منفذ عمیق باشد و نی انکه بیوند
و درد کند ریشها را بزداید **صبار** لیث کوید صبار بضم صاد تمر
هندی را کویند و چنین کویند که در زمین عمان یکی از درخت او
بزرک بود چنانک دایرهٔ او شصت کز بود و این مکره خواست تا او را ببرد
و بر سر او مسجدی بنا کند ساکنان ان موضع درخواستند تا آن عزیمت
فسخ کرد و خاصیت تمر هندی در حرف تا ذکر کرده ایم **صدف** ثعلب
از ابن الاعرابی روایت کند جمک کوشت حیوانی را کویند که صدف از و
حاصل اید ابو عبید از اصمعی روایت کند که ارصدف محاره کویند
و در کتاب حاوی آورده است هندوی خوش بوی را بلغت تازی عطار
کویند بتلاغر و نشان صدف بابلی و صدفی از دریاء قلزم ارند که از و

بوی چند [illegible] خاصیت او ارحانی کوید صدف سوخته
دندانها را سبید کند و باکیزه کرداند و چشم را روشن کند و سبیدی
که در چشم بدید اید ببرد و سبیدمهرهٔ سوخته را همین خاصیت باشد
و اکر عضوی باتش سوخته شود صدف را بسوزند و با سرکین کاو بیامیزند
و بر سوختکی اتش ضماد کنند نیکو شود و اکر کوشت صدف را با عسل بهم
و با سرکین بیامیزند و بر شکم طلا کنند اماس شکم را دفع کند و اکر صدف
سوخته را با قطران بهم بیامیزند و بر پلکهای چشم طلا کنند موی زیادتی را
از رستن بازدارد **صعتر** لیث کوید صعتر از انواع ترهاست و ابو عمرو
کوید او را نصف نیز کویند و بلغت عرب یکی را نصفه کویند و در ین
معنی شعری ایراد کرده است **شعر** طلا یا فرها النفاح بومها
نبشبان اصیل المعرو النصفا و صعتر دشتی را ندع کویند و بلغت یونانی
سعتر کویند و بپارسی اویشن کویند و ابو حنیفه دینوری کوید سعتر
دو نوع است نوعی از و کوهی و نوعی از و بستانی و در سابلی کوید نوعی
از و رومی است و نوعی پارسی و نوعی هندی و رومی از انواع او نیکوترست
و از بس رومی پارسی **خاصیت او** ارحانی کوید سعتر کرم و خشکست در سه
درجه بادها را از شکم باین معنی براند و نفخ را دفع کند و بول و حیض
از رحم و مثانه براند و طعام را در معده هضم کند و چشم را روشن کند و درد

سرفه را سود دارد **صفصان** جالینوس گوید اورا ابطارس گویند
وابن ماسویه گوید بلغت تازی اورا عرف گویند وگویند صفصان
شاه بید را گویند که عرب خلیل گویند وصفصان را بلغت اهل شام خلاف
گویند **صقر** لیث گوید آبی که از خرما وانکور ومانند آن بی فشردن بیرون
اید وصاف شود ونان خورش صالح کرد عرب اورا صقر گوید ازهری
گوید صقر در لغت اهل بحرین چیزیست بشبه عسل که از خرما حاصل شود
کیفیت تولد آن انست که خرما یی که در غایت نیکوی ورسیدکی باشد اول
جمع کنند وبعد از کیامی باکیزه که از واب ترشح کند وبر سر خرها وطعامها
بنهند وخرماء تازه برروی ان کیاه اندازند تا آب بواسطه فشردن
بیرون اید چون هوا در واثر کند واین را مصقر گویند بفتح وکسر قاف
وطریق او انست که خرماء تازه را از خرما بن باز کنند ونکاه دارند
تا بروی زخمی وجراحتی نشود انکاه خرما را دران موضع لطیف کنند وان
نوع دوشاب را که اورا صقر گویند بروی ریزند وچون شرایط احتیاط
در ساختن ترتیب او جمع باشد باین صفت که ذکر کردیم خرما در مدت
یکسال تازه بماند **صمغ** لیث گوید هرچه از درخت ترشح کند که منجمد
شود عرب اورا صمغ گوید وابن السکیت گوید صمغ سرخ را عرب صرب
گوید بزرگوید صمغ بلغت پارسی کوج گویند واز جمله انواع صمغ عربی نیکو

تر با

تر باشد وصمغ عربی را از ام غیلان حاصل آید **خاصیت او** ابو حانی
گوید صمغ عربی سرد ست در یک درجه وخشکست در دوم درجه
وقابض است عرشکم را وریش رودها را وسرفه را سود دارد ونیکو
کند **صندل** لیث گوید صندل چوبیست بعضی ازو بلون زرد بود
وبعضی سرخ وخوش بوی بود وبهندی اورا جندل گویند ودر کتاب
منقول آورده است که صندل را بلغت یونانی ایسا لیتوس گویند ابو سهل
گوید از انواع او نیکوتر صندل مقاصریست ولون این نوع زرد باشد
وجرم او ممواد باشد ونرم وبوزن کران سنگ بود که اورا تجار از
زمین ارض الذهب بدیگر مواضع نقل کرده باشند وبوی او خوش باشد
وآنچ از جزایر باشد هبات او آنست که چوب پارهاء بزرگ باشد وسطبر
وجرم او درشت بود وبعضی ازو سبید باشد وبعضی سرخ وبیشتر
این نوع را بکار دارند وصندل بحری را علامت انست که چوب او
باریک باشد وجرم او زود تر شکسته شود ولون او بزردی مایل باشد
واز پس صندل بحری وقواقی است وچوبهاء او باریکتر باشد از جمله
انواع او ولون او سرخ سبید باشد واین نوع در منفعت کم باشد
وگفته اند یکی از انواع صندل آنست که لون او سرخ باشد وبوی ندارد
واورا جهت طلا ساختن دستافزارها استعمال کنند ویحیی گوید

نیکوتر ازو آنست که جرم او سخت باشد و کران بشکل و بلون زرد جاذب
کوبی لون زعفران در خود تشرب کرده است ومیانهء جرم او تهی
باشد واز پس او آنچ بلون سپید باشد خوش بوی بود واز پس او
زرد و سرخ واز پس این انواع صندل رنکی است که اورا صندل لحادی
کویند وجرم او سخت باشد وبوی ندارد واز ین نوع مهرهای نرد و
شطرنج سازند **خاصیت او** ارجانی کوید صندل سپید سرد وخشکست
در دو درجه تنها، تبزرا منفعت کند وضعف معده را قوت دهد
ودرد سر را تسکین کند وصندل سرخ ورمهای کرم را بنشاند **صنوبر**
اعرابی کوید لبان درخت صنوبر را کویند وکفته اند درخت نارژورا
صنوبر کویند از جهت میوه و مناسبت تعلیل صنوبره کفتن او
از جهت او معلوم نیست وابوحنیفه دینوری کوید مادهٔ اورا عرب
ارز کویند ویکی از وارزه کویند ومیوهٔ درخت او دانهٔ خورد باشد
وبادسیان اورا بادام بنک کویند وجلغوزه هم کویند وجالینوس
کوید در بلاد شام اورا قرقیش کویند **خاصیت او** ارجانی کوید
جلغوزه را چون بکوبند وباسرکه بهم بیامیزند ومضمضه کنند درد
دندانرا دفع کند وپوست درخت صنوبر عضوی را که بآب سوخته
باشد وریش کرده سودمند باشد ودانهٔ صنوبر سرفه را که از تری

بود منفعت کند وطبع را و بدن فم ... آنکه در قصبات شش باشد
وبر وسینه یاری دهد وباه را تقویت کند وبول را از مثانه
براند واو کرمست در درجهٔ اول و در خشکی وتری معتدلست و سوم اعلم

حرف الضاد

ضرو صاحب الاِبانه الاعرابی روایت کند که ضرو درخت بطم را کویند یعنی درخت حبة
الخضرا و او را در باب الالف کرده ایم ولیث کوید ضرو درختیست که بوی
او را در عطرها بکار برند وجنین کویند که درخت محلب را کفته اند
وبعضی درخت حبة الخضرا را کفته اند ویحیی وخشکی وابن ماسویه
کویند ضرو صمغ درختی است که اورا بعربیت کمکام کویند و در نواحی
یمن بسیار باشد و پوست او در بخورها استعمال کنند **خاصیت او**
ارجانی کوید ضرو کرم است در سه درجه وخشکست در دو درجه
اطلاق شکم را دفع کند ودرد دهانرا که بتازی قلاع کویند بغایت
مفید باشد وزداینده است اعضا را وورمها را تحلیل کند واز
عمق تن بادهاء غلیظ را برکشد ودفع کند وابن ماسویه کوید قوت
او قوت لادنست و او را زنان در عطرها بکار برند ومحمد زکریا
کوید هر کرا قلاع باشد چون ازو در دهان کیرد در حال دفع کند
درد را **ضیمران** عرب شاه اسپرغم را کویند وخاصیت او در حرف

طباشیر هندی

شش گفته ایم [illegible] الطباشیر
بلغت هندی طباشیر را توسیر گویند و باسر و حزیر گویند و بسریانی
طواشیر گویند و طیف شیر هم گویند و از زمین هند نوعی از ادویه
باطراف می برند که با آرد مشابهت دارد از روی صورت او را الکح
گویند و بعضی از صیادنه او را طباشیر هندی گویند و محمد زکریا
گوید آنچ او را طباشیر هند گویند چیزیست که در میان نی نیزه باشد
و ابو معاذ گوید خاکستر بیخ نیزه است که او را طباشیر هندی گویند
خاصیت او ارجانی گوید طباشیر سردست در دو درجه و خشکست
در سه درجه تبهای تیز را منفعت کند و تشنگی را تسکین دهد
و ریش شکم را باز دارد و قی را باز دارد و خفقان را نافع است بواسطه
صفرا که در معده بر نزد و غشی افتد دفع کند و درد دهان را که اطبا
او را قلاع گویند سود دارد **طبرخشت** نوعی است از صمغ و لون
او بلون خاکستر متشابه باشد و معدن او در نواحی سیستانست و
از آن مواضع تا سیستان مسافتی دورست و طعم او از صبر تلخ ترست
و او را بشربت نخورند از جهت دفع تبهای تر را چون شیرینه و امثال
آن **طحلب** لیث گوید طحلب عرب بلندی را گوید که بر روی آب
پدید آید در وقتی که آب در موضعی دیر تر بماند و ابو عبید گوید

بوطلون

بادریسان

بادیسان او را جامه غوک گویند و گویند طحلب خشک در آتش سوخته
نشود و باین سبب بود که رهبانی در کومان طایفه را گمراه کرده بود
و آن حال چنان بود که او از طحلب صلیبی ساخته بود و پیوسته در کنف
خود آویخته بودی و مردم را بفریفتی که بسبب حقیقت ملت ترسا آ[ن]
آتش در صلیب اثر نمی کند و خلقی را گمراه کرده بود و گفته اند این
راهب نزدیک بموضعی بود که آنرا جیحون خوانند **خاصیت او** ارجانی
گوید طحلب سردست و باین معنی ورمها را که از گرمی باشد منفعت کند
و علت نقرس را سود دارد و درد پیوندها را دفع کند و تبها را
نرم کرداند چون با پیه کهنه جوشیده شود و بر مفاصل ضماد کرده
آید نافع بود **طراثیث** بعضی از نواحی اسل سیستان او را هیوو گویند
و حیوو نیز گویند و صهار بخت او را باین نام ذکر کرده است و او بیخ
نباتیست که منبت او در ریگها باشد و لون او بسرخی مایل باشد و طعم
او عفص باشد و قابض و او را در وقت تری با شیر خورند و ابو سهل
گوید طراثیث عصارهٔ نباتیست که او را لحیة التیس گویند **خاصیت او**
ارجانی گوید طراثیث سردست در دو درجه و خشکست در سه درجه
و هیأت او آنست که چوب پارها گرد باشد بمقدار انگشت در سطبری
و درازی و در طعم او دلالت قبض است خاصه معده را دفع کند و شکم

را به بندد و اکر با [illegible] ز بیاهن [illegible] کرده بود [illegible] از شکم
دفع کند و معده را دباغت کند و بعضی ازو تلخ باشد و بعضی شیرین
و او را در ادویه بکار برند و ازهری کوید طرثوث را در بادیه دیدم
سجنانست که لیث صفت او کرده است و طرثوث نبتی که در نواحی
خراسانست زیرا که آنچ بخراسانست طعم او ترش بود و برک او بهن باشد
و منبت او در کوهها خراسان باشد و طرثوث که در بادیه بود او را
برک و میوه نبود و منبت او در ریکها و بیابانها باشد و در طعم
او حلاوت و عفوصت بهم آمیخته بود و لون او سرخ بود و سر او
کرد بود چنانک سر قضیب و هیچ چیز از نباتات بستان افروز چنان
مشابهت ندارد که سر نبات او و آنچ ازو بزمین نزدیک باشد فرود
سر او و بعضی ساق او و صورت آن بفرج خر مشابهت دارد بسیار و غ
مشابهت دارد و محمد زکریا کوید بدل طرثوث در بستن شکم و دفع رفتن
خون از شکم نیم جزو او پوست بیضه سوخته است و نیم جزو او مازو و
ارجانی کوید بدل او سدس او مازوست و عشر او صمغ **طرخون**
ابو حاتم کوید طرخون بفتح را معربست از لغت پارسی و جالینوس کوید
او هرطوس است **خاصیت او** ارجانی کوید علماء طب اتفاق کرده اند
که طرخون کرم و خشکست در دوم درجه و در معده دیر هضم شود

ترخون

ورقها

و برگهای [illegible] کرده اند و در [illegible] کلو بدید
کند و محمد زکریا او را سرد کفته است او را در شراب کند و بکار برند
و چنین تقریر کرده است که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهیست **طریفیکون**
جالینوس کوید حکماء یونان او را بنامها مختلف یاد کرده اند و بوی
او بوی نبات فقرالیهود ماند و در کتاب معیشت بشوک الفار تعریف
کرده اند و نبات او در فصل بهار باشد و تخم او بتخم عصفر ماند و اکر
کسی را افعی بکزد او را در آب بزنند و آن آب را بر موضع کزیدکی ریزند
زهر را دفع کند و اکر بر عضو تندرست ریزند عمل زهر کند فی الجمله
در حالت تندرستی چون زهرست و در وقت کزیدن افعی تریاک است
دیسقوریدس کوید نبات او بمقدار یک کز باشد و نبات او را شاخها
باریک بود بلون سیاه و بنبات اذخر ماند و بر هر شاخی ازو سه برک
باشد و چون از زمین برویده شام ازو بوی شراب رسد و چون نزدیک
شود بوی فقرا ید و شکوفه او بنفشجی باشد و تخم او بهن تمام نباشد
و برنک او زغبها بود شبه خط چنانک چنار را **خاصیت او** ارجانی کوید
طرفا سرد و خشکست در درجه اول و طرفا درخت کز را کویند بلغت
عرب و خشکست در دوم درجه زداینده است و شوینده هر عضو را و
قوت خشک کردن جراحات در وصعیفست و قابض است و اکر برک و شاخ

صاربالکل

طرفا

خرد او در سرکه تخته شود و [illegible] را دفع
کند و اماسها که سخت بود این ضماد سودمند بود و اگر مطبوخ او مضمضه
کرده شود درد دندانرا تسکین دهد و اگر برگ او را در شراب
بجوشانند و در کاسه کنند از چوب گز و روزی چند بگذارند و بر ورم
سپرز ضماد کنند سپرز را خشک کند و اگر جمیع اجزاء او دود کرده شود
آید و ریشهای تر را خشک کند و پوست درخت گز و میوه او در قبض
بمازوی سبز استعمال کنند و در قوت عرب و تعذر مازو خاکستر گز
زداینده است مر اعضا را و خشک کننده است مر جراحتها را و قوت
بریدن مادها غلیظ در وی بیش است از قبض ختم **طلق** ابو نصر
از اصمعی روایت کند که نوعی از انواع دارو ما ساب را گویند بجز یک
لام وطلق را بلغت رومی اعلو بوطیس گویند و کستر بون نیز گویند
و بزبانی کوکیادارحنا گویند یعنی ستاره رنگین و بلغت هندی
ابهرک گویند و نوعی از و سپید باشد و نوعی زرد و بعضی بلون زرد
در کابل و همدان نوعی دیگر هست که بلون مس ماند و چنان گویند
که کیفیت تولد او چنانست که از هوا بشکل نم بر زمین آید و چون
هوا در و اثر کند صلب شود و تو بر تو بر هم نشیند و ابو بکر علی کاشانی
گوید این سخن از صدق دور است زیرا که طلق را معادنست در کوهها

و بعضی

و بعضی [illegible] از زمین [illegible] و بعضی معادن او در راه
معاینه کردم و در کوهها رنج و درد و از بلی حدست چنانک جواهر دیگر
هست چون جوهر نقره و زر و مس و مانند آن و محمد زکریا گوید از جمله
انواع او طلق یمانی نیکوترست و بولس گوید طلق شب یمانی مشابهت
دارد و در جزیره قبرس بسیار بود و بدل او در ادویه القمر است
خاصیت او ارجانی گوید طلق سردست در یک درجه و خشکست
در دو درجه سیلان خون را که در رحم و مقعد پدید آید دفع کند
و ریش سوده را نیکو کرداند چون با آب لسان الحمل بکار برده شود
و اماسهای گرم را که بر پستان و خصیتین پدید آید در ابتدا منفعت
کند و طلق حل کرده در منافع زیادتست **طلع** ارجانی گوید طلع سرد
و خشکست در سه درجه در معده دیر هضم شود و مادۀ قولنج
است و نفث الدم را نافع است **طلحشقوق** حمزه گوید طلحشقوق
را بنامها مختلف تعریف کنند چون جوز البقر و خافظ و کاودن
این جمله نامهاء اوست و ابو الخیر او را طرشقوق گوید و ابو معاذ گوید
طرخشقوق ورو ساو مراد کسنج دشتی را گویند و او را بلغت پارسی
تا لکی گویند **خاصیت او** ارجانی گوید طلحشقوق سرد و خشکست در یک
درجه و خشکی او غالبست بر سردی او و بشرت مضرت زهرها را دفع کند

واکر بر موضع کزیدکی [illegible] دهد
وضرر او دفع کند و سدّها جکر و معده را بکشاید و این هر دو عضو
را تقویت کند **طین** کل را کویند بلغت عربی و بلغت رومی قیلوس
کویند و بسریانی طینا و بهندی مالی کویند و کل مختوم را بلغت
رومی دسمصغوس کویند و معنی چنین باشد یعنی کل زود مهر کرده
شود و بادسیان اورا کل نسته کویند و اورا طین بحره نیز کویند
و مختوم الملک نیز کویند و جالینوس کوید اورا مغرلمینه کویند
اطنوس کوید کل مختوم از جزیرهٔ قبرس حاصل میشود که اورا کهان
کویند و جالینوس کوید در کتب خود که تلی که در لیمنوس است خاک او
بلون سرخست و در خاک سنک نباشد و هیچ شایبهٔ دیکر نبود بلکه
خاک صرف باشد و بلون خاک سوخته مشابهت دارد از راه صورت
و طبع اما آنکه از راه صورت مشابه بخاک سوخته است زیرا که لون
هر دو سرخست اما مشابهت از راه طبع میان آن خاک و خاک سوخته
آنست که در آن خاک هیچ نبات نیست و نروید چنانکه از خاک سوخته است
و طین ارمنی کلی است که از زمین ارمنیه که بزمین قباد و قیا نزدیک است
باطراف برند و اورا سنک ارمنی کویند بسبب صلابت جرم او و لون او
بزردی مایل بود و کل خوری را بلغت سریانی کرکشتا کویند و معرب

او

او [illegible] طب اورا قیمولیا کویند و در کتاب
حشایش کفته است او دو نوع است یک نوع از و بلون سپید است
و جرم این نوع چرب باشد و نوع دیکر آنست که لون او ارغوانیست
و یونس و ابوالخیر کویند قیمولیا کل رخام را کویند و کل قبرسی بلون سبز
باشد و اورا اصفهانی بهن باشد و کل اقریطش از جملهٔ انواع کل ضعیف
نوست و زداینده است و شوینده مر اعضاء باطن را و بسبب آنکه قوت
شستن و پاک کردن درو زیادتست ادوات و منقولات سیمین را
باو بشویند و پاکیزه کردانند و کویند کل اقریطش که صفت او کردیم
بونهال درخت انکور بشکل طلا بمالند از جهت آن تا کرمی که در وی پدید
آید بکشد و یک نوع دیکر کل را طین حر یعنی کل آزاد و بادسیان سرشو
کل کویند **خاصیت او** ارجانی کوید جملهٔ انواع کلها سرد و خشکست
و یکی از خواص کل مختوم آنست که با قوت زهر مقابله کند و مضرت
او را دفع کند و زخم دندان و نیش کزندکان را دفع کند و اماسها را
که مادهٔ او از کرمی باشد سود دارد و اکر باطراثیث که صمغ او کیکر است
آمیخته شود زهرها که بکسی داده باشند بطریق قی دفع کند و نیکو
تر از انواع او آنست که بوی او ببوی زاک کهانی ماند و اکر در دهان
داشته شود رفتن خون را باز دارد و در دوغها می آمیزند و بهیچ

نوع از غش معلوم شواش کرد و [illegible] او آنست که قرصها باشد و لون
او سرخ بود و اجزاء او بایکدیکر مشابهت دارد و بران قرصها مهر
باشد و اما کل ارمنی سرد است در درجهٔ اوّل و خشک است در دو درجه
ریشها امعا را نیکو کرداند و راندن شکم را دفع کند و مش خون و
سیلان او را منع کند و فساد مزاج را باعتدال باز آرد و بیماری سل را
منفعت کند بآن سبب که در و خاصیتی است که ریشهاء شش را نیکو
کرداند و رطوبت ردی را خشک کند و نزله را سود دارد و کل
قبرسی و کل مختوم در قوت بکل ارمنی مشابهت تمام دارد جز انکه
کل قبرسی را قوت قبض و خشک کردن جراحتها زیادت است و کل که او را
از جزیرهٔ اقریطس باطراف برند شوینده است مر جراحتها را کوشت
مرده را ببرد **وکلی که بعضی از آدمیان** او را بخورند کل ماکول خوانند
خاصیت او آنست که مزاج را تباه کند و در قصبات جکر سدها
بدید کند و دهانهٔ معده را قوت دهد و مشام طعام غلیظ را دفع
کند و غثیان معده را تسکین دهد و قوت آدمی را مطیب کرداند
جز انکه چون بافراط خورده شود مزاج را تباه کند و علت استسقا
بدید کند **حرف الظاء ظیان**
ابو عبید از اصمعی روایت کند که ظیان بلغت عرب یاسمین دشتی را

کویند

کویند و ابو حنیفهٔ دینوری کوید [illegible] آنست که روغن را در و بپزند
و در وقت حوایج بکار برند و قوت یاسمین در حرف یاد کرده شود
ظلف بلغت عرب سنب ستور را که شکافته باشد ظلف کویند
خاصیت او ارجانی کوید سنب بز سوخته و سوده چون با سرکه بهم
آمیخته شود و بر داء الثعلب طلا کرده اید منفعت کند و بعضی از
اطبا کفته اند سنب بز را که در خانه بخور کنند بواسطهٔ دود او
کزندکان از خانه بکریزند **حرف العین**
عاقرقرحا بیخ طرخون را عاقرقرحا کویند و ابو ریحان کوید در کوهها
بابیان عاقرقرحا بزرک شود و برک او از برک عاقرقرحا که منبت او در
بلاد دیکر باشد بزرکتر بود جالینوس کوید موضع اشتقاق اسم او
از لغت یونانیست و دیسقوریدس او را بقوریون تعریف کرده است
و کفته است نبات او اکلیلی باشد چنانک نبات شبت و او بسعد
مشابهت دارد و بیخ او بسطبری باندازهٔ انکشت باشد **خاصیت**
او ارجانی کوید عاقرقرحا کرم خشک است در سه درجه و درد دندان
که از سردی بود منفعت کند و سیدکی دندانها را سود دارد چون
از رطوبت باشد و اکر با زیت سوده شود و بیش از نوبت تب بر
اندامها مالیده آید لرزه را که در نوبتهاء تب باشد دفع کند و اکر حس

لمس در عضوی کم شود آنرا سود دارد [illegible] بلغت تازی
حدد کویند و علت استرخا را منفعت کند و بدل او دروغ است
عدس اسوازی کوید بلغت رومی اورا ماکیس کویند و بادسیان
نسک و نرسک و دانژه کویند خاصیت او ارحانی کوید عدس سردست
در درجهٔ اول و خشکست در دو درجهٔ دوم او قابض است و طبیعت را
و خون را غلیظ کند و سیلان خون را قطع کند و ادرار بول را که از
حرارت باشد و دمش حبها را سود دارد و با معده و جملهٔ اعضاء
عصبانی نیک باشد و چشم را تاریک کرداند و بیماریهاء سودای را
تقویت کند و آبی که عدس را در و بجوشند اطلاق شکم آرد و باین معنی
هر که اورا از جهت قبض شکم بکار برد باید که اورا یکدفعه در آب بجوشند
و آن آب ازو بیرون کنند و انگاه اورا دیگر بار بزنند تا قوت
اطلاق باب اول ازو کم شود و اگر با کشک جو یا چغندر پخته شود
از خلطی که ازو متولد شود غذایی که ازو حاصل می آید نیکو بود ه
عطینثا ارحانی کوید عطینثا مزاج را گرم کند و خشک کرداند
بحرارتی که در وست و او در سه درجه گرم است و بیشتر بیخ اورا استعمال
کنند و مادهها را تحلیل کند و لطیف کرداند و مضرت زهر گزندگانرا
منفعت کند و درد سرینرا نافع است و سلیکه را که بعضی اورا اهلک

کرند

کویند جنین را [illegible] اسقاط جنین کند و دفع مضرت سموم
سم سنگ او زراوند طویل است و تخم اترج و بوده سم جانان و در
منقول ملخص آورده است که عطینثا لغت سریانیست و بلغت یونانی
اورا تیموس کویند و بلغت اطنیا اورا اسغوفیثرن کویند عروق
بلغت تازی زردچوبه را کویند و بلغت هندوی هلدر کویند و این
در زید کوید بلغت عرب حرج رنگ زرد را کویند که بعضی از عرب اورا
عروق کویند صهاد بخت نیز کوید عروق رنگرزان را در زمین
حلوان ما میران کویند و اورا بلغة الخطا طیف نیز کویند خاصیت
او ارحانی کوید عروق صفر یعنی زردچوبه گرمست در دو درجه و خشکست
در سه درجه و قوت هذ دودن اعضا در وعظیم بلیغست و چشم را
روشن کرداند و سپیدی که در سیاهی چشم بدید آید آنرا ببرد و عصاره
او درین منفعت از عین او زیادتست و اگر با انیسون خاییده شود
درد دندانرا تسکین دهد و [illegible] و کرد او دمش خون و مانند آنرا
سود دارد و بدل او ممسک او ما میرانست عروق باد در درخت بسته را
کویند چون مغز درو نباشد و با او پوستها را ببیرایند و بادسیان اورا
قرغند و بزغند نیز کویند عسل لغت عربیست و عرب اورا ابتد کیر
و تانیث یاد کنند و صمغ درخت عرفط را عسل نیز کویند باعتبار انکه

طعم او شیرین باشد و تولد او را بشرح حاجت نیست و پارسیان او را
انکبین کویند **خاصیت او** ارجانی کوید انکبین کرم وخشکست در
دو درجه و لطیفست و امعا را بشوید و مادها را تحلیل کند و در
حدیست که بواسطهٔ آن شکم را براند و غثیان و قی را تقویت کند و
ریشها بدرا که در و مادها غلیظ باشد پاکیزه کرداند و چون
پخته شود باب تیزی طعم او بیرون شود و شیرینی او کم شود و بار
این معنی او را اندکی بپزند انکاه در علاج بواسیر بکار برند و همچنین
سر ریشی که جراحت او عمیق باشد و اکر نمک اندرانی با او بهم امیخته
شود و بر کوش نهاده آید طنین را ببرد و طنین را مبدا و ماده نباشد
بل که نی سببی که در خارج مختص شود و روا باشد که تا زمانی دیر باقی
باشد و عسل چون در معدهٔ کسی هضم شود که مبرود باشد خون کردد
و اکر در معدهٔ محرور و هضم شود صفرا کردد **عشر** در کتاب
تهذیب آورده است که عشر از جنس درختانست که بهیات و قامت
بزرک بود و درخت عشر را صمغ باشد که طعم او شیرین بود و خلیل بن
احمد کوید میوهٔ عشر انست که میوهٔ او مجوف باشد و در میان میوهٔ او شبه
پنبه چیزی باشد که چون جرم او شکافته شود آن چیز که در میان او بود
بشبه پنبه در زیران سه دانه باشد و از آن دانه شکر عشر سازند

درّ

و شکر عشر ... باشد و بعضی عقلها را اداره کنند و عادت
انست که میوهٔ او را بشکافند بشکل پنبه چنانک کفتیم و دانهٔ او بر زمین
افتد و طایفه کما و را جمع کنند همچنان با خاک او را از موضع فراهم ارند
و در آب افکنند و در دیکی بپزند انکاه در کالبدها بریزند تا منجمد
شود چنانک شکر مصری و غیر آن و درخت او را پارسیان درخت
کوژدمک کویند که بدان سبب که تخم او بذنب عقرب ماند و او را بر موضع
کژدم کزیده طلا کنند از جهت دفع مضرت نیش او و چنین آورده اند که
شیر درخت عشر بغایت کرمست و مقدار سه درم او دو روز بکشد
و سبب هلاکت در وانست که بسبب حرارت شش را سوراخ کند **عشرق**
لیث کوید عشرق از جنس حشایش است و برک او ببرک درخت غار ماند
چنانک او بود کنره و پهن تر باشد و ابن الاعرابی کوید لون نبات او سرخست
و بوی او خوش بود و او را زنان از جهت زینت بکار برند و با وسمه شانه
کنند و منفعت او انست که موی را دراز کند و سیاه کرداند و اکر بر موضع
موی نباشد موی بر او رهد و برک او ببرک عظلم مشابهت دارد و رنک او
در غایت سرخی بود و دانهٔ او بلون سپید باشد و جرم او چرب بود
و طعم او تیز است بواسیر را مفیدست **عصا فیر** با ردو س هندی را
کویند و قوت او در حرف نون ذکر کرده ایم **عصاء الراعی** نباتیست

که پارسیان آورا [illegible] اورا آو
کوند سریانی اورا حظری عبا کوند و جالینوس اورا جله البرد نام نهاده
است و در صفت کومی کرده است که برو نباتیست که اورا برسیاه
دارو کنند و چنین گفته است که اورا بطباط نیز گویند و اسم او
در حرف باد کر کرده ایم و قوت اورا در حرف عین حواله کرده
ایم اکنون وقت انست که شرح داده شود **خاصیت او** ارحانی
گوید عصاره الراعی گرم و خشکست در دو درجه و ورمهاء گرم را منفعت
کند و حرارت معده را تسکین دهد چون بر وضماد کرده آید و مادهای
ردی را منع کند از انکه در معده نزول کند و خشک گرداند و سیلان
خون را باز دارد و در بیشتر اعمال اینکو کرداند **عصفر** ثعلب
از ابن الاعرابی روایت کند که عصفر را بلغت تازی احریض و خریع
نیز گویند لیث گوید عصفر نباتیست که آب اول از و بیرون کنند او
در غایت سرخی بود و عرب اورا حریان گویند و حریان معربست و
بهمان نوعیست از عصفر و عصفور او بری نیز گویند و در لفظ عصفر
اختلافست که او لغت عربی بوده است در اصل یا نبوده است و اهل
همدان نبات اورا کاجیره گویند و گل عصفر را اهل سیستان بلم
گویند و تخم معصفر را بلغت هندی بهلی گویند **خاصیت او**

ارحانی

ارحانی گوید عصفر گرم است [illegible] در یک درجه و خشکست در دو درجه
داغ سپید و سیاه که اورا کلف و بهق گویند سود مندست **عطایه**
لیث گوید عطایه حیوانیست که خلقت او بخلقت سام ابرص ماند یعنی
کربس و از کربس مقداری بزرگتر باشد **عظلم** لیث گوید عظلم
عصاره درختیست که لون او به نیل مشابهت دارد و او سبز و تیره رنگ
بود و ابو عبید از اصمعی روایت کند که عظلم بفتح عین و لام نباتی
است که اورا وسمه گویند چون خشک شود اورا بکوبند و اس کنند
و با حنا بهم بیامیزند و او موی را سیاه کند **عظم** ارحانی گوید
استخوانی سوخته ورمها را بنشاند و مادها را تحلیل کند و تری
جراحتها را خشک گرداند و علت صرع را سود دارد و در زعم طایفه
انست که قوت دفع علت صرع خاص در استخوان ادمیست و شتالنک بزه
کاو چون سوخته شود و با سکنجبین بکار برده آید ورم شش و صلابت
اورا دفع کند و اگر بر موضع بیسی طلا کرده شود نافع باشد و استخوان
سوخته بوزه کاو راندن شکم و دفتن خون را دفع کند **عفص** تاسیوس
گوید بلغت رومی فیقیدس گویند و بلغت پارسی مازو گویند و اهل
ترمد سکفس گویند و برهانی افصی گویند دیسقوریدس گوید مازو میوه
درخت بلوط است و هرچه خام بود از و خرد بود و هرچه خام بود از و

به باشد و قول دیسقوریدس چنانست که ... زیراکه دیسقوریدس
گفته است که درخت او سالی مازو بار آورد و سالی بلوط و لبث
بوی منفق است **خاصیت او** ارجانی گوید مازو سردست در دوم درجه
و خشکست در سه درجه و قوت قبض در وی عظیم بلیغست و باین معنی
رفتن شکم را دفع کند و بیرون آمدن مقعد و رحم را باز دارد
و طریق او آن باشد که مطبوخ او را بخورند یا در آب بریزند و در
موضع علت ضماد کنند و اگر بر آب پخته شود قوت و عمل او دیابت
کند و اگر بر آتش انگشت بریان کرده شود آتش در وی اثر کند او را در
سرکه بکشند و بکار برند تری که در رحم باشد نشف کند **عقرب**
یکی از نامهاء او بلغت تازی فرضحست و او را نمره گویند و بنی نون
والقلام زیرا که او را سامی عقربا منصرفست و او را شوشب نیز
گویند و پیوندها ذنب عقرب پنج است و ششم انست که نیش برانجاست
و پیوندهاء زبانا عقرب سه است و چهارم انست زبانا که سر او شکافته
بود و نیش او را بلغت تازی ابره گویند و زهر او را حمیه گویند ابو ریحان
گوید اهل اسوان را عادت آنست که در تابستان در جزیره اند و فیها
نصب کنند و تابستان دران فیها کذارند و سبب توطن ایشان در جزیره
انست که در فصل تابستان بادها روان شود و بواسطه باد کژدم بسیار

بران شود

بران شود چنانکه ملخ و دران زمین بهر موضع بیفتند و خلقی را
ازیشان هلاک کنند باین ضرورت در تابستان دران فیها بسر برند
و ابن هندویه گوید بعضی از عقارب دو نیش باشند و چون کزند موضع
گزندگی را دو سوراخ شود و بعضی از و چنانکه ملخ بپرند و بعضی از
کژدم جراره است و خاصیت جراره آنست که چون بگزد آدمی را اسهال
کند و مضرت نیش او در وقت طلوع شعری زیادت باشد و صاحب
النجب گوید بعضی از کژدم انست که بپای برود چنانکه دیگر حشرات و بعضی
را جراره گویند بان سبب که در وقتی که برود ذنب خود را بر زمین کشد
و جر بتشدید کشیدن باشد و بعضی از وانست که در آب سباحت کند
چنانکه خرچنگ و بعضی از وانست که بر ذنب او یک پیوند بیش نبود
و رنگ او مختلف بود و بعضی از و در غایت سیاهی بود و بعضی
سبز و بعضی در میان سبز و سیاه و بعضی از و زرد باشد که بسبیدی
زند و بعضی سرخ بود و بعضی را دو نقطها باشد و این نوع کمتر باشد
و طایفه که در باق عرب سازند چنین گفته اند که عقرب هفت نوع
است سبید و سرخ و زرد و خاکستر رنگ و تیره رنگ و سبز و بعضی
از و بگون زمردی مشابهت دارد و این نوع را هر دو زبانا، او و سر دم
او سیاه باشد و چنین گفته اند که عقرب بحری بسنگ پشت مشابهت

دارد واو را دو نیش باشد چون کسی را بزند و نیش بگرد در حال
هلاک کند و بو بس گوید نوعی از عقرب بحری است و نوعی دشتی
و گوید زهره ماهی که او را آبی گویند مرفوع است اما مدن آب سیاه را
در طبقات چشم منفعت کند و سپیدی که پدید آید ببرد و بعضی از
زهر عقرب گرم و خشکست و بعضی سرد و بعضی بی توقف هلاک کند
و بعضی انست که زهر او آهستگی کند و بعضی انست که هلاک کردن او
در میان این دو حالست **خاصیت او** ارجانی گوید عقرب سوخته
سنگ مثانه و گرده را بشکند **عقاد** ابو حنیفهٔ دینوری گوید
عقاد گیاهیست که بالای او تا در میان آدمی باشد و در فصل بهار
روید و میوهٔ او بکوهک کان گرومه مشابهت دارد حکو و دانه نبود
و بهر جوان که برسد نشانها بر عضو پدید کند مثل داغ و چون روزی
چند بگذرد بوستان از آن عضو جدا شود و او را عقار ناعمه گویند
و ناعمه کنیزکی بوده است که در حالت مخمصت او را بخته است چون بخته
شد مضرت که در دوست امعاء آن کنیزک را بسوخت و او را هلاک
کرد **عکرش** اطبوس گوید عکرش را عرب شجرة الکلب گویند و عکرش
و ثیل و نجم یک نوعست و ذکر ثیل در موضع او گفته ایم **علق** نباتیست
که برومی او را ابنوس گویند و معنی او اکل باشد بتازی یعنی خورنده

حسواس

وبادیسان

وبادیسان گویند و جمعی گویند که آن بیخ او است چون تمر خاکشد باطراف برند
او را عظیم اعتبار کنند **علیق** ازهری گوید علیق نباتیست
که بر درخت بپیچد چنانک لبلاب و غیر آن و ابو حنیفهٔ دینوری
گوید علیق نوعیست از درخت خار چون در چیزی آویخته شود
بدشواری جدا شود و میوهٔ او بتوت مشابهت دارد و طعم
او در وقت رسیدگی شیرین باشد و او را بخورند چنانک توت
را و چنین گویند که او را بلغت پارسی لدد گویند و ابو معاذ گوید
او را بپارسی کبهه گویند و چنانک ابو حنیفه تقریر کرده است دلیل
میکند که علیق نباتیست که اهل فرغانه او را مرچنک گویند و بعضی
گفته اند او عوسج است و صهاربخت گوید در میوهٔ او چیزی باشد
بشبه بنبه و در وقت خوردن از آن احتراز واجب بود زیرا که
خاصیت او آنست که در قصبات شش بماند و بموضع دیگر نقل
نکند **خاصیت او** ارجانی گوید علیق سردست در دو درجه و
خشکست در سه درجه اطراف و میوهٔ او در دردهان که او را
قلاع گویند سود دارد چون خاییده شود و در بیش امعا را سود
دارد و اطلاق شکم دفع کند و رفتن خون را باز دارد و نفث
الدم را مفیدست و بیخ او سنگ گرده را بشکند عمر و چنین گویند

که کرفس را کویند اعراب وفوت ازو دجرلی کافی گفته شود
علج ابو معاذ کوید علج بتشدید لام خرهره را کویند که پوست او
بلون سرخ بود عنبر ابن سمیل از ابن هذیل روایت کند که عنبر را
بعربیت الیلم کویند وبیتی درین معنی انشا کرده است شعر
کان فوق حشاها ومجلسها ٭ صوایر المسکة بکولا ما بجیم
وبزبان رومی ورا اطاطاشیون کویند وعنبر مختلف الانواعست
وازجملهٔ انواع او نیکوتر عنبر اشهب است که بوزن سبک باشد وچون
شکسته شود میانهٔ او سپید بیرون اید وان سپیدی بزردی
مایل باشد ودرمیان او بشبه چشم ملخ نقطها باشد ونوع دیکر
را کره برکوه کویند وهردو نوع بیکدیکر نزدیکست ونوع اول
اورا اشهب کویند باعتبار رنک او زیرا که لون او خنک است
واشهب خنک باشد ونوع دیکر اورا کره کویند بان سبب که
طبق طبق باشد برهم نشسته ونوع سیوم ازوا نستکی اورا آکل
کویند وچنین کویند که عنبر اشهب را بجای ازجملهٔ انواع عنبر نیکوتر
باشد وازپس او انچ بلون ازرق باشد از انواع دیکر نیکوتر بود
وازپس ازرق آنچ بلون زرد باشد وانچ سیاه بود ازپس همه باشد
ودر منفعت خاصیت او ادحانی کوید عنبر کرم وخشکست در درجهٔ

دل ودماغ

دل ودماغ را قوت کند وجملهٔ اعضاء عصبانی را سود دارد عنکبوت
بلغت رومی عنکبوت را ارحاحیا کویند وبهندوی ماکره کویند
ویکی از اهل لغت کوید عرب را عنکباه کویند وخانهٔ عنکبوت را نسیج کویند
بتشدید عین وسکون کاف وحوک الکهول نیز کویند خاصیت او ادحانی
کوید عنکبوت را چون بکوبند تب ربع را نشف کند واکر بروغن کل
بزنند ودر کوش چکانند درد کوش را سود دارد وخانهٔ عنکبوت
برجراحتها نهند جراحت را از اماس کردن بنشانند عناب لیث
کوید عناب درختیست که پارسیان اورا سنجلان کویند وبلغت سریانی
زیزفون کویند وچنین کویند عناب عبریست مراصل جوبا وبلغت
رومی اورا زیزیفوا کویند واهل فرغانه درخت اورا سنجد جیلان
کویند خاصیت او ادحانی کوید عناب کرم وترست در یک درجه
درشتی حلق را دفع کند وتیزی خون وهیجان اورا تسکین دهد
وطبع را نرم کند ودر معده دیر هضم شود وسرفه ودمه را سود
دارد ودرد بر وسینه وکرده ومثانه را منفعت کند وانچ بهبات
بزرکتر باشد نیکوتر بود عنجد لیث کوید عنجد بلغت عرب
موبز را کویند ودرین معنی مصراعی ایراد کرده اند ابیات مصراع
روس الحادب کالعنجد ٭ ودرو سه لغتست عنجد بضم عین وجیم

و عجد بفتح جیم و عجد بفتح عین و جیم و بعضی گفته اند عجد تخم
مویز را گفته اند که در میانه او باشد و صاحب المشاهیر
در هر مویزی که او را در آفتاب خشک کرده بوند لون او سرخ باشد
و آنچ او را از موضعی در آویزند تا بنفسه خشک شود بلون زرد بود
و آنچ در سایه خشک کنند در خانها لون او سبز باشد و در سرا چال
او بر همین قانون باشد که ذکر کردیم و انگور را بلغت رومی اصطافیلن
گویند و اهوازی گویند انگور گرم و ترست در یک درجه و گرمی او
بر تری غالبست و می پخته او سرفه را سود دارد و درد مثانه را
تسکین دهد عنب الثعلب ابن الاعرابی گوید عنب الثعلب را عرب عنب
گویند و چنین گویند که درختیست که او را بلغت تازی زار گویند بمد
الف و ابن جیب گوید او درخت عنبست و عنب بنون در وی
خطا بود اما ازهری گوید عنب الثعلب درستست و خطا نیست
و چنین گویند که بپارسیان او را روس الثعلب گویند و روس در بعض
مواضع روباه را گویند و انگور داند انگور و ابو عبید از اصمعی
روایت کند که فنا بالف مقصوره عنب الثعلب را گویند عرب و ازهری
گوید بیتی یا فهم از شواهد و حرة سعد که موید است قول ابن الاعرابی را
بیت اذا ما رعت ما بین الشریف الی ٭ ارض الفلاج الا ان الرخ والعنب

واز لفظ

و از لفظ شرح ذر یا بزرگی خواسته است و از لفظ عنب عنب الثعلب
ابو حنیفه دینوری گوید از ابو زیاد چنین شنیدم که عنب را از جوز
بحر مل مشابهت دارد جز آنکه قامت عنب دراز تر باشد و اعرابی
گوید عنب دانه بود و لون آن دانه در غایت سرخی باشد و بمقدار
ارس بوی میوه درخت سدر خرد تر باشد و از دانه عنب الثعلب
بسیار بزرگ باشد و در میانه مرقبه یک دانه بیش نباشد و اعرابی
کاکنج بوی نمودم و پرسیدم از مکه این تو تعریف میکنی او هست یا نی
گفت نی بلکه نبات دیگرست و در وصف او چنین تقریر کرد که برگ
او فراخ باشد و کثیف بود و زود سوراخ شود و طایفه جانان
اعتقاد کنند که برگ آن او را سوراخها کنند از حسد که براد میان
بوند تا و ازین معنی چنین خواستند که موضع را ضماد کنند در علاج قبه
بکار بوند از و که برو سوراخ نباشد و ابو حنیفه دینوری گوید
عنب بنفسه که اطبا کاکنج را گویند و آنچ اعرابی در صفت او تقریر کرده
است که لون او در غایت سرخی باشد و در هر قبه از و یک دانه بود دلیل
است بر آنکه عنب نباتست که میوه او را در نواحی فرغانه عروس دانی گویند
و اطبا کاکنج گویند و ذکر او در حرف کاف گفته شود ان شاء الله و ابو معاذ
گوید عنب پنج نوعست و ابن سرابیون تفصیل ذکر هر یک از انواع کرده است

ویکی از انواع او کشنده است دیبقوروس [illegible] او را طردخوس کویند
ونبات او بستانی بود وخوردن او معتادست ودر روی مصر نیز نبت
ونبات او را شاخها بسیار باشد وبرک او بلون سیاه مایل باشد
ویک نوع ازوانست که چون نبات او را خوشها بلند شود بسوی زمین
میل کند ومیوه او در بعضی مواضع بشبه وعنابی باشد وان وعاء
که میوه درو باشد کرد بود وبزیتون مشابهت دارد وبرک نبات او که میوه
درو باشد هم برک زیتون مشابهت دارد ونبات باریک باشد ودراز
وبصورت خوب بود وشاخ او باندازه یک کز بالا باشد وشکوفه
او بلون سپید باشد وبزرک بود وبشکوفه نبات نخود مشابهت
دارد ودرمیان شکوفه او تخم باشد چون ازهم کشاده شود درو
پنج دانه بود یا شش ودانهاء او بنخود ماند ورنک او مختلف باشد
وسطبری بیخ او باندازه یک انکشت بود وبیشتر نبات او درمیان
سنکهاء خاره باشد وباب نزدیک بود ویکی از خواص او انست که خواب
آرد وممکن باشد که اکر بیشتر خورده شود ادمی را هلاک کند وبیخ او
در ادویه بکار برند تا تخم او را بکار برند وابن ماسویه کفته است نوعی
را ازو خاصیت انست که خواب آرد واحتراز لازم باشد وابو حنیفه دینوری
کوید عنب الثعلب بلون زرد باشد وسرخ نیز وبرجرم او نقطها بسیار بود

وبعضی ازو

وبعضی ازو انست که حب او [illegible] وبلون سیاه باشد واو مختلف الانواع است
وابخ از انواع او خوردنیست آنست که شاخهاء او بزرک بود وسیاه
رنک وچون میوه او پدید آید زرد باشد واز پس ان سیاه باشد
وسیاهی ان بکبودی مایل باشد وعنب الثعلب را بپارسی سنک انکور کویند
وبرکویند بلغت پارسی او را روباه ترخ کویند ومصری در منقول او ده
انست که بلغت سریانی او را عسالا العلما کویند وهندوی او کلنکر
خاصیت او ارجانی کوید عنب الثعلب تر وخشک ست جکر را سود
دارد واماسها را که ماده او کرمی باشد منفعت کند وسیلان
خون را از رحم زنان منع کند وآب او سدهاء جکر را بکشاید واماسهاء
او را بنشاند وخوردن میوه او معتاد نیست که چون خورده شود ازو
اخلاط بد متولد شود **عوسج** ابن هانی روایت کند از ابوزید که
درخت عوسج را چون بزرک شود ودرخت کنار را بلغت عرب
غبری کویند بتشدید یا وسلمه روایت کند از فرا که یکی از درخت
عوسج را عرب سوکه کویند وثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که عوسج را
چون نو باشد عرب ضریع کویند وچون خشک شود عوسج کویند ابو زید
کوید درخت عوسج را چون بزرک شود عرقد کویند واو درختی است که برو
خارهاء بسیار بود وکفته است یکی از انواع او بلون سیاه بود وخوردن

نوع معالیست و ابن الاعرابی گوید [illegible] عوسج را بلغت عرب
عرام گویند و ابو حنیفه دینوری گوید عوسج درختی با خارست و میوه
او گرد باشد و لون او سرخ بود و این نوع و باین صفت بمهره عقیق مشابهت
دارد و او را مصع گویند و ملخ را در خوردن او حرص تمامست و بعضی در
صفت میوه عوسج گفته اند که لون او سرخ باشد که بزردی زند و بعنب
الثعلب مشابهت دارد و طعم او شیرین بود بمقدار نزدیک باشد و خوردن
او معتادست و بعضی گفته اند نبات او بدرخت عناب خرد مشابهت دارد
و میوه او خرد باشد و در میان میوه او دانه باشد چون دانه انجیر
دیسقوریدس گوید برگ او چرب و نرم باشد و دراز بود و یک نوع
را از و برگ سیاه و پهن بود و لون او از سیاهی بسرخی زند و شاخها
خرد او که پارسیان او را خفجه گویند تا پنج بالد و طایفه گفته اند
عوسج نوعیست از درخت که لون نبات او سپید باشد و منبت او در
دیگ باشد و برگ او سبز باشد بلون و خرد بود و تنک و بهیات دراز بود
و لون او سیاه بود چنانک بلبل و او درخت عنب الثعلب است و ابو ریحان
گوید اهل سیستان عوسج این نوع را گویند نه آنرا که دیسقوریدس صفت
کرده است و میوه او را الکورک نوم که بند چون میوه او رسیده شود
روباه او را بخورد و ابو معاذ گوید او را بلغت پارسی [illegible] گویند بسکون

نودها

کاف

کاف و [illegible] گویند [illegible] او را پارسیان سپید خار گویند
خاصیت او ارجانی گوید عوسج سردست در یک درجه و خشکست
در دو درجه برگ او اماس گرم را بنشاند چون بر وی ضماد کرده شود
اماس دهان و نفث الدم را و ضعف معده را منفعت کند و شاخ و
میوه او همین منفعت کند و بیخ او بانک قابض است ماده های غلیظ
را لطیف کند و باین معنی سنگ مثانه و گرده را بشکند و بدل او هم
او شنداست و [illegible] او بوبل عود ثعلب از ابن الاعرابی روایت
کند که عود هندی را بلغت عرب مندلی گویند و لیث گوید
عود نیکو را الیلنجوج والالنجوج گویند و لحیانی الانجوج والینجوج و یلنجوج
نیز گفته است و چنین گفته است که اسامی بر عودی اطلاق کنند
که بوی او خوش باشد و ابن السکیت گوید هر چه بخور را شاید او را
قطرا گویند بلغت عرب و مبرد گوید مندل و مندلی عود را گویند
و ازهری مندلی را از اسامی جاد حرف داشته است و حرف یا را
زاید گفته است و ابو عبید از اصمعی روایت کند که هر چه در
بخور بکار برند از عود او را الوه گویند و گویند چنانکه برم
که در اصل پارسی بوده است که او را معرب کرده اند و ابو عبید
گوید در الوه تازیست و پارسی نیست و در اصل هندوی بوده است

ولوة ولمة نيز دوهم لغت است خشبي و ا هي كويند كيا نوعيست
از عود بلغت عرب و در منقول مخلص آورده است که عود را بلغت
یونانی فسل الوسانی کویند و فسلا لولو مم کویند و چنین کویند که
بلغت رومی عود را الواس کویند و بهندوی اکر کویند و عود
را انواع مختلفست و نیکوتر از انواع عود هندی است بوزن
کران سنک بود و نرم و جرم او چرب بود و از پس هندی صنفی
است و بوی عود صنفی بقوت زیادت باشد از عود هندی و
انچ از جرم عود صنفی سیاه بود بزردی مایل باشد و یک نوع از
عود صنفی انست که اورا صغری کویند و این نوع از نوع اول در
منفعت کم بود و عود قماری از پس صنفی است در نفع و بوزن
سبک باشد و لون او بسپیدی مایل باشد و چوب او نرم نباشد
چنانک عود هندی و اورا در معجونات بکار برند و عود خذرا
در جملهٔ اوصاف از پس قماری بود و یک نوع از و انست که اورا
عود اسباه کویند و چوب او کران سنک بود و بوی او اندک باشد
و از ین نوع ادوات سازند چون شطرنج و نرد زودان و مثل آن
اورا بعود هندی بهم امیزند و بقیمت انرا بفروشند و از ین عود اشباه
عودی است که اورا عود بادبرنی کویند پارسیان بان سبب که

اوی

درختان وبنا مها ... نمب ... دارد از و تابوتها سازند
و جرم این نوع سبک باشد و چرب نبود **خاصیت او** ارجانی کوید
عود کرم و خشک است در دو درجه از جملهٔ انواع او هندی نیکوتر
و در وی اندکی قبضی باشد و معده و امعا را بقوت کند و غثیان و قی
را تسکین دهد و طبع را به بندد و دل را تقویت کند و خفقان را سود
دارد **عین البقر** داروییست که اورا عین العجل نیز کویند و جالینوس
اورا بوسا لیموس نام نهاده است و بلغت تازی اورا بها ر کویند و بلغت
پارسی اورا کاوخیمه کویند ابو حنیفه کوید عین البقر نوعیست از
انکور لون او سیاه بود و دانها او بزرک بود و در طعم او شیرینی
تمام باشد **خاصیت او** ارجانی کوید عین العجل دارو ییست که طعم
او تیره بود و او کرمست در چهار درجه و قوت تحلیل در وی
عظیم بلیغ بود و اورا در مرهمها که ورمهای سخت را تحلیل کند
و نشاند چون بکار برند **عید** ابو حنیفه کوید درختی است که
نبات او بیشتر بر سرها کوه باشد و شاخها او کرفام بود و اورا
برک و شکوفه نباشد و بر اطراف او پیوندها بسیار بود و پوست
او درست بود و درخت او با نشان یک کز ببالد و اکر پوست او را
بکوبند و بر جراحتها تازه ضماد کنند کوشت برویاند و جراحت را

فاسم اردو هو اعلم حرف [illegible] الغین

غاریقون رازی کوید از جالینوس و ابو جریج کوید که غاریقون
را مغشوش نتوانند کرد بان سبب که چیزی نیست در ادویه که با او
مشابهت دارد و هر چه ازو بوزن سبکتر باشد چون شکسته شود
جرم او هموار بیرون اید و کرانهاء او هموار باشد و لون او سپید
بغایت بود و در طعم او شیرینی باشد و از پس شیرینی مذاق ازو
طعم تلخی رسد نیکوتر باشد و هر چه جرم او درست بود و لون
او زرد باشد و مشابهت او بچوب بیش بود و تیره رنگ باشد نیک
نبود خاصیت او ارجانی کوید غاریقون در دو درجه و مادها را
تحلیل کند و فضلهٔ کیلوس را چون غلیظ باشد و در معده منهضم
نشود بقوتی که در وست ببرد و لطیف کرداند و سدهاء سپرز
و جکر و کرده را بکشاید و یرقان را سود دارد و زهر کزندکانرا
منفعت کند چون بر موضع کزیدکی ضماد کرده شود و دمه و تاسه
و صرع را سودمند باشد و اخلاط غلیظ مختلف را بطریق اسهال
دفع کند و بول و حیض را از رحم و مثانه براند و کرم را که در بعضی
تنها باشد و مادهٔ او اخلاط غلیظ لزج بود دفع کند و اکر مثقالی
با شراب خورده شود مضرت نیش کژدم را دفع کند و تنها یکم مثقال

او اخلاط

او اخلاط غلیظ باشد سود دارد و یرقان را که بسبب سدهاء جکر باشد
مفید بود و درد مفاصل را که از مواد غلیظ سوخته بود منفعت
کند و یکی از مضرت او آنست که معده را ضعیف کند ابن ماسویه کوید
غاریقون دو نوعست نوعی ازو نرست و نوعی ماده و ماده نیکوترست
و مادهٔ او آنست که چون بریده شود اجزاء میانهٔ جرم او کرد نماید
بچشم و زود در هم شکسته شود و میانهٔ او سپید بود و جرم او
تو بر تو باشد بهم دیکر بر کرفته و بعضی از اجزاء او فرو ریخته بود
از جرم او و آنچه نر بود از جرم او هموار بود و نبات او بر هر
موضعی بیابند و اختصاص بموضعی ندارد غار غار را بلغت رومی
اذفوندروس کویند و در منقول مخلص اورده است که غار را بلغت
یونانی دفانوس کویند و روغن او را که بتازی دهن الغار کویند
و بزبان یونانی الوفابس کویند و بشر کوید غار را بلغت پارسی
دممست کویند و بلغت هندی سنکر کویند و دانهٔ او باندازهٔ
لوبیا بود و بلون سپید باشد که بزردی زند و سر او تیز بود و مغز
او چرب بود و جرم او شکافته بود و محمد زکریا کوید دانهٔ غار
بمغز فندق خرد ماند و پوست او از برک بید دراز تر بود و میوهٔ او
از فندق خرد تر بود و پوست او سیاه بود و مغز او را در بعضی ادویه

بکار برند و پوست او خوش بوی بود و او را در عطرها بکار برند
و میوهٔ او را دهمست گویند و دهمست لغت عجمی است و اهل شام
طغارها و خمها، شراب را باو بپوشند از جهت آن تا شراب بمجاورت
ان خوش بو شود و چنین گویند که بمجاورت او شراب تباه نشود
و او را زند گویند **خاصیت او** ارجانی گوید دانهٔ درخت غار
بفندق خرد مشابهت دارد و پوست او تنک بود چون بانگشت فشرده بود
بدو نیم بشکافد و رنگ او سیاه بود که بزردی زند و مزهٔ او بمشام
و مذاق خوش باشد و جرم او چرب بود و طبع درخت غار گرم و خشکست
در دو درجه و آماسها، زهدانرا تحلیل کند و مضرت نیش عقرب را
مفید است و دردها که در اعضاء عصبانی باشد جمله را منفعت کند
و دو درم دانهٔ او قی و غثیان آرد چون با شراب ریحانی خورده شود
درد جگر را منفعت کند و بول و خون حیض را از رحم و مثانه براند
و تا فتن شکم و پیچاک آنرا مفیدست و بادها، غلیظ را که در امعا
بود تحلیل کند و علتی که آنرا ضیق النفس گویند سود دارد و پوست
بیخ درخت غار چون بشربت خورده شود سنگ مثانه و گرده را بشکند
و بدل برگ او در ادویه برگ سیسنبر خشکست **غبیرا** لیث گوید
غبیرا نوعیست از میوهها و لفظ واحد و جمع درو یکسانست و حمره

گوید

گویند او را بلغت اهل فارس خنک گویند سنن نام فرشته ایست و حمرهٔ
او که او را خرزه سنن گویند بلغت عرب نام فرشته نسبت کرده اند
و از خواص آن مهره آنست که بادها را از امعا براند چون بر شکم بسته شود
و موضع این وادی معروفست ابو حنیفه گوید او را غبیرا بدان گویند
که برگ او بلون اغبر باشد و بپارسیان او را سنجد آرد گویند **خاصیت**
او ارجانی غبیرا خشکست در دو درجه و سردست در یک درجه طبع را
قابض است و سحج را یعنی ریش روده را سودمندست و تشنگی که از صفرا
بود تسکین دهد و سرفه را که از گرمی بود منفعت کند و بعضی از اطبا
گفته اند اند و شکوفهٔ غبیرا خاصیت آنست که چون بوییده شود علت
زکام را پیدا کند و هر زکامی که بواسطهٔ او متولد شود جز ببوییدن
برگ بید دفع نشود و آبی که از گل غبیرا حاصل شود از و بمشام بوی [illegible]
خوش حاصل آید **غرب** ابو زید گوید غرب درختیست بزرگ و
سطبر و در اخارها بود و قطران از و حاصل آید و ازهری گوید غرب
بلغت تازی درخت بهل را گویند زیرا که قطران از و حاصل آید
و ذکر بهل در حرف با کرده ایم و گفته اند درخت غرب را بلغت
رومی ایطا گویند و بسریانی و عربانی عرم نا گویند و بلغت پارسی
بده گویند و آنچ او را بده گویند بدرخت بهل نسبتی دارد و اهل مرو

درخت غرب کون خوانند و صمغ [illegible] کویند درخت غرب که اورا
بورق الغرب کویند اورا در وقتی کیرند از درخت او که برک بدید
کند وطریق تحصیل او آنست که بر اطراف او بکاود و تبر و مانند آن
جراحتها کنند تا آبی ازو ترشح کند وان آب منجمد شود و بهیات
چون صمغ باشد **خاصیت او** ارحانی کوید غرب سردست در دیکر درجه
وخشکست در دوم درجه و بوست و برک او به بریدکی و جراحتهای
تازه بکار دارند و اکر بعصارهٔ او غرغره کنند خونی که در حلق
بسته شده باشد و بماند بیرون آرد و همچنین برک و شکوفه
اورا این خاصیت بود و خاکستر بوست درخت غرب را چون
بسرکه بهم بیامیزند و بر ازخ طلا کنند ازخ را ببرد و شیر درخت
غرب که اورا بورق کویند امعا را بزداید و بشوید و شکم نرم
کند چون بر فوفو بکار برده شود و او در دوم درجه کرم و خشکست
غری سریشم را بلغت عرب غرا کویند و سر کوید غرا بالف ممدوده
است و بعضی کویند بالف مقصوره است و فتح غین و انواع او مختلف
است یک نوع ازو آنست که از غبار آسیا سازند و نوعی دیکر آنکه از
بوست کاو سازند و طریق او آنست که اورا با تش چندان بجوشند
که اجزاء او متحلل و متلاشی شود و بعضی ازو بلون سیاه و بعضی سپید

باشد

باشد و سریشی که از ماهی سازند آنست که از امعاء ماهی بزرک آنچ عصبانی
باشد بجوشند تا چون اجزاء او متلاشی شود سریشم کردد و نیکوتر
از انواع او آنست که از زمین بطس حاصل آید و او سپید بود بلون
وجرب باشد و در ابن و د و فغار شود و بلغت یونانی اورا قلا
کویند جالینوس کوید قلان آنست که از مغز کندم حاصل آید **خاصیت او**
ارحانی کوید سریشم که از بوست حیوان سازند کرم و خشکست در درجه
درجهٔ اول ریش شیرینه را عظیم سودمندست و با افتوح او آمدن
خون را از معده سودمندست و چون در سرکه کداخته شود کر را
نیکو کرداند و بوست اندام را بوکند و موضعی که از آتش سوخته
شود چون برو طلا کرده آید آبله پدید نیاید و سریشم ماهی سود
مندست جملهٔ علتها را که یاد کردیم و آنچ از کرد آسیا باشد بادها را
ببرد در هر عضوی که باشد از اعضای آدمی **غصف** ابو حنیفه
دینوری کوید غصف برک درختیست که ازو قفاع سازند و نبات
او به درخت خرما مشابهت دارد چرا نک غصف بزرک شود چنانک
خرما بود و با که از برک او سازند اورا سمام کویند و یکی را ازو سمیر
کویند و یکی ازو تا بیست سال بپاید لبس کوید غصف درختیست
در زمین هند که هیات او بخرما مشابهست و از بشت ببالای او برکها

باشد که درخت عصف او و بوشکل او باشد و خستهٔ او را بوست
نباشد ابوریحان کوید در بعضی کتب بخط ثابت بن قره حرانی یافتم
که در زمین شام نباتی است که صورت او بدرخت خرما مشابهت دارد
و بار او خرما، سندیست و اهل منصوره جنین کویند که این درخت
را عراق و عمان و بصره خوص مکی کویند و اهل منصوره او را
عصف خوانند و غایت درازی او مقدار بالای او می باشد و از و
کاردو بیرون آید جنانکه از درخت خرما و دانهٔ او بشکل دانهٔ جون
غوره، خرما باشد و جون رسید لون او سیاه شود و طعم او شیرین
کردد و او را بخورند و خستهٔ او مدوّر باشد و بمقدار از فندق کمتر
باشد و اصل مکه او را اسبجها سازند بعد از انکه او را در جرخ در ارند
تا تمام هیأت او کرد شود و منبت او از منصوره است تا حد قرب
مسافت این دو موضع بیت فرهنکست و جملهٔ این مواضع وادیها
باشد **غلقه** ابوحنیفهٔ دینوری کوید غلقه درختی است که بنبات
عظام مشابهت دارد و اهل طایف از و غذا سازند و طعم او تلخ
باشد و او را خشک کنند و از بس ان تر کنند تا آب تلخی از و نشف کنند
انکاه آب از و بریزند و خشک کنند بس او را آس کنند یا در هاون
بکوبند و باطراف برند و بعضی جنین کفته اند که نبات او غبات کبر ماند

ولون او

ولون او خاک فام بود و طایفهٔ که او را از درخت باز کنند از شیر
او احتراز کنند بان سبب که جون شیر او باعضا برسد بوست
اندام را ببرد و در وی قوت اسهال بغایت است و لعابی که از و متولد
شود سلاحها را بان آب دهند بهر حیوان که برسد ببرد **غوشه**
ابن ماسویه کوید غوشه یکی از انواع سماروغ است و اهل بلخ و ترمد
او را غونیک خوانند و جون با جامه شسته شود بغایت سپید آید
و اهل سغد و سمرقند او را غونک کویند و زنان مجوس او را بدل
اشنان بکار برند **حرف الفا**

فاغره ابن درید کوید فاغره نوعی است از انواع عطرها و یحیی
و خشکی کویند فاغره دانه ایست باندازهٔ نخود و بوست او شکافته
بود و سخت باشد جون بوست محلب و ذکر محلب در حرف میم یاد
کرده شود و در میانهٔ او دانهٔ باشد سیاه و براق و از شاه سد
بارهٔ بزرکتر باشد و او را از اقصاء بلاد هند آرند **خاصیت او**
ارجانی کوید فاغره کرم و خشکست در دو درجه و بواسطهٔ
عطریت که در وست معده را قوت دهد **فاغیه** اصمعی و لیث
کویند فاغیه کل حنا را کویند عرب و سلمه از فرا روایت کنند که او را
فنو و فاغیه کویند و ابن الاعرابی کوید فاغیه ارجله و باجین

خوش بوی ترست و بصورت از مرزنجوش تر هست و گفته اند فاغیه و گل
حنا یکیست و بوی او در غایت خوشی بود و تخم او به بلبل مشابهت
دارد و ابو معاذ و ابن ماسویه گویند فاغیه عرب بیخ نیلوفر هندی
را گویند و ابوریحان مردو را تخطیه کرده است و ابو حنیفه دینوری
گوید حنا را گویند که خوشهاء او بیرون آید و گلهاء او شکفته کرده
و گلهاء او هیئات خرد بود و روغن حنا ازو سازند و عرب این
روغن را مغفو گویند و چنین گفته اند که گل حنا که او را بلغت
عرب فاغیه گویند در وقت پیدا آمدن از نبات بویک موضع فراهم
باشد و از پس آن گلی از آن بیرون آید بلون سپید و آن گل ابکل
امرود مشابهت دارد و ابوریحان گوید چنین شنوده اند که بعضی
از هنود گل حنا را نوریه گویند **خاصیت او** ارجانی گوید فاغیه
معتدلست در گرمی و سردی و خشکست در دو درجه در دردهای
سودمند باشد عظیم و قیروطی که درو گل حنا بکار برند سود
مندست از درد عضوی که شکسته باشد و درد تهیگاه را مفیدست
فاوینا عود الصلیب گویند دیسقوریدس گوید بعضی از دوی
سیاه بود و بعضی از دانه سرخ باشد و در جامع ابن ماسویه او آورده است
که اکمکت بدل فاوناست در ادویه و ذکر اکمکت در حرف

الف کرده ایم و چنین آورده اند که فاوینا چوبی است و لون او اغبر
باشد یعنی خاک فام بود و بر روی خطهای سفید بود و آن خطها
از هم گذشته بود چنانکه در قطر دایره که یکدیگر را قطع کنند و
فلو بطرس گوید فاوینا دو نوع است نوعی از و هندیست و نوعی
رومی و هر چه از و هندی است نیکوترست و بعاقرقرحا مشابهت دارد
و بیخ او مقدار انگشتی باشد بسطبری و لون گرد فام باشد که
بسپیدی و چون پوست از و بیرون کرده شود میانه او چهار پاره
بود که بصلیب مشابهت دارد چون پوست باز کنی سیاه بود **خاصیت او**
ارجانی گوید فاوینا در گرمی و سردی معتدلست و قوت خشک کردن
جراحتها در و عظیم است چون با شراب ناخورده شود شکم را
ببندد و بول و خون حیض را براند چون با آب عسل خورده شود سدهای
جگر و مثانه را بگشاید و علت نقرس و صرع را سودمندست و بیماری
کودکان که او را بلغت تازی ام الصبیان گویند سودمندست
چون از گردن کودک در آویزند و دود او چون بافراط بشام
صرع را دفع کند و اگر کوفته شود و صاحب صرع او را در وقتی
که نفس برکشد به بینی استنشاق کند تا قوت او بدماغ رسد همین
منفعت کند و در سوم او بیخ دانه باشد **فاشرستین** بلغت پارسی

سنبعان کویند واو نباتیست که او را دو وقتی که از زمین بروید
بخورند واو بفاشرا مشابهت دارد از قوت فاشرا کمتر بود و محمد
زکریا کوید فاشرستین چوب بارها باشد سطبر و هموار و لون او
کرد مانند است چون فشانده شود غباری ازو بر خیزد و برک او
ببرک بید خشک کرده مشابهت دارد چنانک برک او از برک بید بهن تر
باشد و بوی او خوش بود و ابو المعاذ کوید فاشرستین سپید تاک
را کویند و قانی کوید فاشرستین تاک سیاه دشتی را کویند **خاصیت**
او ارجانی کوید فاشرستین کرم و خشکست در دو درجه و بول و خون
حیض را از مثانه و رحم براند و ورم سپرز را تحلیل کند و بلغمهای
غلیظ را لطیف کند و صرع را سودمندست **فاشرا** هزار دستان را
کویند ازهری کوید فاشرا سپید تاک دشتی را کویند چنانک در ذکر
فاشرستین تقریر کردیم و در حاوی ذکر او کرده است و چنین کفته
است که میانهٔ نبات او در وقتی که شاخ او بدید آید بخورند و میوه
او را که بلون سرخ باشد و بخوشهٔ انکور مشابهت دارد پوست کران
در دباغت بکار برند **خاصیت او** ارجانی کوید فاشرا کرمست داغ
سپید و سیاه را که بر روی افتد ببرد و خون حیض و بول را از رحم و مثانه
براند و علت صرع را سود دارد **فانید** بلغت روم فانید را مانند معون(?)

کویند

کویند لیث کوید فانید عصارهٔ نی شکر را کویند چون منجمد شود و
بایند ازو سازند **فاط** ارجانی کوید فاط کرم و خشکست در درجهٔ
اول و او را از بلاد ترکستان باطراف برند و مضرت زهرها را
دفع کند خاصه مضرت نیش را و اکر با آب شربت کرده شود مضرت کزندکی
دفع کند **فاخور** لیث کوید فاخور نوعی است از انواع ریحان و او را
سرد کویند و برک او بهن باشد و از میانهٔ او سرها بیرون آید و او
سرهای او بهیات دنب روباه بود و بر سر او کلها سرخ باشد
و کل او خوشبوی بود و اهل بصره او را ریحان الشیوخ کویند و معتقد
اطبای ایشان آنست که موی را سپید کند **فجل** لیث کوید فجل بیخ
نباتیست که چون خورده شود بادی از معده از بن خوردن او برآید
بس ناخوش بود و این بیت درین معنی ایراد کرده اند **شعر**
اشبه شیء لحشاء الفجل ثقلا علی ثقل وای ثقل
و ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که یکی از ترب عرب خامه را کویند
وجمع را خام کویند ابو سعید ضریر انکار کرده است آنرا که از لفظ
خامه از لفظ عرب بود و ازهری کوید ابن الاعرابی از ابو سعید
ضریر در لغت عرب داناتر بود و باین اعتبار لفظ خامه را درست
داشته است در لغت عرب و ترب را بلغت روم رسوز(?) کویند

وا هواری گویند و او را بلغت رهمی ... گویند و معنی او هاضم باشد
یعنی چیزی که در معده طعام را هضم کند و ترب را بلغت هندوی
سولی گویند و صاحب حاوی چنین گوید یکی از دوستان گفت که بر قول
او اعتماد بود که آب ترب را بر عقرب چکانیدم در حال بیاماسید
چون مقدار نیم ساعت برآمد بر خود شکافته شد چنین گویند که نوعی
از روذشتی است و ابو حنیفهٔ دینوری گوید دانه، که عرب او را حب
الفجل گویند ازین ترب که از انواع ترها باشد نیست بلکه از تربی
دیگرست خاصیت او ارجانی گوید ترب گرم و خشکست در دوم درجه
و در وی قوتی است که ورمها را تحلیل کند و آب ترب علت یرقان را که
مادهٔ او سودا بود سود دارد و نور چشم را زیادت کند و جگر را
در پختن آنچه بدو رسد از غذا معونت کند و درد گوش را سود دارد
و روغن ترب نیز مشتملست بر همین منافع و تخم او از برگ او بقوت
زیادترست اگر با کندر بهم کوفته شود و در گرمابه بر تن طلا کرده
آید منفعت کند و از خواص ترب آنست که بول را براند و گرده و مثانه
را پاکیزه کند و یکی از مضرت او آنست که نافخ شکم ارد فراسیون
نخ او را براسیون گویند بلغت رومی رنگ سبز را گویند و او بجعده ماند
بصورت و او را اطباصوف الارض نیز گویند و محمد زکریا گوید هبات

فراسیون

فراسیون آنست که جعدهای او دو هم شکسته شود و بلون سرخ بود
و حجم او مزغب بود و بلیف مشابهت دارد و چون بسوده شود
در دست نرم نماید و زود شکسته شود و بشاخ درخت شبه
مشابهت دارد و چون بار او خشک شود میوهٔ او میوهٔ درخت
جناد ماند و جالینوس و دمشقی گویند فراسیون نباتی است
لون او لرد فام و سگ را عادتست که نبات او میزد و در تریاق
چنین آورده است فراسیون کندنای کوهی است و بعضی گفته اند فراسیون
علقم را گویند دیسقوریدس گوید فراسیون شاخهاء انبوه دارد
که از یک موضع بر رسته بود و برو زغبها باشد و زغب اندک بود
و شاخهاء او چهار سو بود و منبت او در ویرانها باشد خاصیت او
ارجانی گوید فراسیون گرم است در جاد درجه و خشکست در
سه درجه سدهای سپرز و جگر را بگشاید و یرقان را منفعت کند
و درد گوش کهنه را تسکین دهد و ورمها را از سوراخ گوش ببرد و بدل
او در ادویهٔ مسهل او سنبل است و ثلثان او اسارون و تخم معصفر
نیم جزو او فرفیون نخ فرفیون را بلغت رومی فرمیون گویند و معنی
او بادسی خورنده باشد محمد زکریا گوید فرفیون صمغ ماذریونست
و منبت او در بلاد افطالیا ست و لون او سرخ بود که بزردی زند

وطعم او تیز بود تا هرچه تازه بود از ... بر زبان رساند کوی
مکر آتش بزبان رسید و قوت او تا چهار سال باقی بود بعد از آن
قوت او کم شود چون ده سال برو تمام شود قوت او از و زایل
شود و بسبفوربدس کویند در زمین ادسه بات او بسیار بود و صمغ
او در زمین هند بسیار بود و طایفهٔ که او را جمع کنند از مضرت کرمی
و احتراز کنند و طریق جمع کردن آنست که شکنبهٔ کوسفند را پاکیزه
کنند و از درخت او در آویزند تا شیر در و جمع شود و هر قطره
که از و بچکد باندازهٔ دانهٔ کرسنه باشد علامت نیکویی در وانست
که صافی باشد و علامت تیزی که بود طعم او نتوان چشید تا کرچند
شود در ساعت نی فانرا مجروح کند فرفیون را ابو مراد کویند صمغ نوعیست
از درخت خار متولد شود بلی از تالیفات جالینوس کم او را امیا
نام نهاده است آورده است که فرفیون شیریست که از نوعی از انواع
درخت خار متولد شود منبت او در زمین حبشه است و چنین آورده
اند که ملک حبشه را در ذکر او مبالغتی است و بهیچه برسد او را
سوراخ کند جز شکنبهٔ حیوانرا باین معنی او را در شکنبه کنند
و چنین کویند که برود اتمام اجزای او هم دیکر را بخورد و باین معنی
او را در با فلا و پوست بادام طلح بهم بیامیزند او از خوردن با فلا

مشغول

مشغول نشود [illegible] نقل کرده
اند که چون او کهنه شود رنک خاک فام از و زایل شود و لون او
بسرخی و زردی زدن کیرد و خشکی بر جرم او غالب شود عظیم و تربیت
بهم آمیخته نشود مکر برنج بسیار و هوج نو باشد بر خلاف کم و صف
کرده بود و لون او زرد باشد چون نو بود زعفرانی چون آتش سوزنده
وانچه کهنه باشد تیزی او اندک بود و ابو جریج کوید چون خواک
که قوت در و باقی ماند او را با باقلا بهم بیامیزند تا تنکی بار خورده
نشود و صاحب الحجب کوید او را قاتل ابیه کویند یعنی کشندهٔ پدر
خود بدان معنی که او جملهٔ اجزای خود را و هرچه در و انداخته شود
بخورد و قسطی کوید منبت او در ناحیهٔ از نواحی مغرب است و او را
بدست جمع نکنند چون بدست رسد دست را آبله کند و طریق تحصیل
او آنست که از دور بسنک بزنند تا فرفیون از درخت بیفتد انکاه
روی را بپوشند تا مضرت او در و اثر نکند و به بیل آهنی او را
جمع کنند و ابن ماسویه کوید علامت نیکویی در وانست که دانهای او
خرد بود و لون او سپید بود و مراد او بتحقیق دانهٔ او نیست بل مراد
از و تشبیه فرفیون است بدان سبب که عادت انست که چون از درخت
ترشح نباتات مستدیر چنانک بعضی دانها بود و باید که تیز او صاف

بود و کهنه شود و لون او زرد بود و بوی او بقوت باشد و طعم
او تیز و تلخ و در بعضی اوقات او را با جو مقشر بهم بیامیزند
و در دوغابی نگاه دارند در وقت استعمال جو جو را جدا کنند و
بکار برند و در بعضی نسخهای طب آورده اند که چون فرفیون با
افیون بهم درشته کرده شود هر دیگری را بخورند بعضی گویند
همچنین عسل و روغن گاو در یکجای کنند هر دیگری را نیست کنند
چون اجزای هر دو متساوی بود **خاصیت او** ارجانی گوید فرفیون
در چهار درجه گرم است و بقوتی که در وست آب خام را که در
امعا بود براند قولنج و علتهای بلغمی را دفع کند چون خواهند که
آب در طبقهای چشم فرو آید و بینائی چشم را حجاب کند او را خرد
بسایند چنانک سرمه و در چشم کشند آب را از فرود آمدن منع کند
مجرب نیکو بود قوت او تا چهار سال بماند چون هفت سال بر او بگذرد
تمامت بوست از وجدا شود و قوت او در مزاج گرم کردن زیادت
کردن زیادت تا از آنکه دست و بدل او در داروها انگزد است
فرصاد توت شامی که در ماوراء النهر او را خرتوت گویند
بلغت عرب او را فرصاد گویند **فستوه** فستوه الضبع نوعی است
از سماروغ و او را بلغت عرب فقعل گویند و نبات او دراز باشد

پنبه چون دانه او را بمهری باشد چون خشک شود اجزاء او
بر خود در هوا متفرق شود و چنین گویند که فسوة الضبع نبات است
که میوهٔ او بکوکنار ماند چرا که او را دانه نباشد **فستق** ازهری
گوید فستق لفظ معرب است از لغت پارسی **خاصیت او** ارجانی گوید
پسته گرم و خشک است در دو درجه سدها را بگشاید و رگهای
جگر را باکرم کند و علتهایی که در شش و بر و سینه باشد همه را
منفعت کند و پوست نخستین او قی و شکیله را نافع است و پوست
میانهٔ او ورم اماس حل را که از رطوبت باشد سودمند است و زهر
گزندگان را چون عقرب و مانند آن دافع است چون با شراب بکار
برده شود **فضه** لیث گوید فضیم بلغت عرب سیم را گویند
و در این معنی شعری آورده است **شعر**
وبدت ناهدات و بیاض کالفضیم • و از این فضیم سیم خواسته است
وازهری گوید مراد ازین فضیم کاغذ سفید است نه سیم و گوید
وجه قول لیث است در فضیم مرا معلوم نیست و عمر ابن در خود
روایت کند که سیم را بلغت عرب ضریف گویند و در این معنی بیتی آورده
است **شعر** نی عدا بحقا السیوا ذهبا • ولا ضریفا ولکن انتم خزفا
واصمعی گوید سیم را بلغت عرب حی گویند و بعضی گفته اند بلغت

عرب ورد [illegible] سیم را کویند [illegible] و [illegible] نقل کرده اند
و سیم را بلغت رومی سیمم کویند و کویند هر آلتی که از نقره سازند
او را بلغت رومی اربوربا کویند و کفته اند عین او را ارنوریا
کویند خاصیت او ارجانی کوید نقره سرد خشک است در دوم درجه
وعلتهاء دل را وخفقان را سود دارد قطراساليون تخم کرفس
رومی را قطراساليون کویند وابومعاذ کوید کوهی را بلغت
سریانی زرع کرفسا دطورا کویند و زرع قطراساليون نیز کویند
و بپارسی تخم کرفس کوهی کویند ابومعاذ کوید قطراساليون بلون
سیاه باشد و بمقدار بزرک بود و جرم او سخت باشد و هیات
او دراز و مزه او مزه کرفس بود و محمد ذکریا کوید دانه او
سیاه بود و پوست دانه او درشت بود و باین معنی بمیوبزج
کوهی مشابهت دارد چنانک از میوبزج قدری خردتر بود و جز
طعم و ذکر میوبزج در حرف میم یاد کرده است بسبقوریدس
کوید منبت قطراساليون در زمین قادوقیا باشد و بیشتر
نبات او در موضعی باشد که درو سنک صخره باشد بسیار و بنانخواه
مشابهت دارد چنانک بوی او از بوی نانخواه خوشتر بود
و تیزی و طعم او بیشتر باشد از تیزی نانخواه قطر ارجانی کوید

قطر

قطر نوعی است از انواع [illegible] او را [illegible] قطر [illegible] کویند و ابوعمرو
کوید سماروغ که او را قطر کویند بلغت عرب او را سعبد و عسقل
نیز تعریف کنند و عمر از بد خود روایت کند که عرمون و عرجون
فقیل را کویند و جمع او عواهین و عواجین و جمع فعیل فعایل
و فعل سماروغ است که او را قطر کویند دسقوریدس کوید نوعی
از قطر کشنده است و سبب هلاک از عین او نیست بلکه بمجاورت
بعضی از چیزها مهلک است که آدمی را هلاک کند چنانک بعضی از
گزندگان مجاور او بوند یا در جوار بعضی از درخت نبات مشابهت
دارد که مجاورت آن قطر را مهلک کرده اند و علامت آنک مهلک
باشد آنست که چون چیزی با قطر بهم آمیخته شود زود عفونتی
درو پدید آید و اگر بر قطر چیزی باشد بشبه آب که در وی
لزوجتی بود چون آب بینی و مانند آن دلیل رداوت او باشد و
احتراز از و واجب بود و کنج درو بر درخت زیتون باشد نیک بود
و همچنین آنچ در مواضع نجاست و مزابل باشد خوردن را نشاید
و مجاورت هیچ درختی او را چنان مضر نکرداند که درخت زیتون
وفلو بطرس کوید از جنس قطر نوعی کشنده است و آنچ در موضعی
باشد که مار افعی را در جوار او وطن باشد خوردن نشاید و همچنین

آنچ [illegible] شوران
در وجمع شود و همچنین اگر بشکنند از بیخ نزدیک بود چون
نشاید و هرچه لون او سیاه بود نیک نباشد و هرچه در زیر
درخت زیتون کوهی بر آمده باشد او را بلغت عرب قطر الحیه
گویند یعنی سماروغ مار و ابو الخیر گوید در جمله خوردن انواع
سماروغ خطر است اگر آدمی را معدا النفس بسته شود و هلاک گردد
خاصیت او ارجانی گوید فطر در دو درجه سردست و ترست
در سه درجه و چون خورده شود در آدمی از وی اخلاط بد و غلیظ
و لزج متولد شود و خناق پدید کند خوردن او و پرهیز کردن
آن ستوده است و تعرض کردن از او اولی ترست **فقاج** لیث گوید
فقاج از انواع عطر است و باشد که او را در بعضی ادویه بکار برند
و او را فقاج الاذخر گویند و یکی را از و فقاحه گویند و او از جمله
نباتهاست ازهری گوید عرب فقاح اذخر را گویند و هر گلی که بر کار
شکوفه او از هم کشاده شود عرب گوید بفتح یعنی فقاح او پدید آمد
و فقاح الکرم عرب شکوفه تاک را گوید و پیش از آنک غوره پدید
کند و بولس گوید فقاح الکرم نفع بکند بیشتر اهل این صنعت شکوفه
تاک دشتی را گویند ابو المعالی گوید فقاح الملح شوره را گویند و بولس

کوید

کوید [illegible] لطیف
تر بود و در کتاب میامر آورده است که او جوهریست که بر سر
قرار ستد در وقتی که قریب بود و قوت اذخر و خاصیات او بیان
کردیم و خاصیات ملح در موضع او بیان کنیم **فقاح الکرم** فقاح
الکرم سرد و خشک است در یک درجه و معده را مقویست و غثیان معده
را بنشاند و سرکله را دفع کند بلغت رومی فقاع را مغاون گویند
و از یکی از ثقات و کاردی شنیده آمد که گفته اند بلغت پارسی او را اکنم
افره گویند **خاصیت او** ارجانی گوید فقاع علت جذام پیدا کند و نفخ
شکم آرد و غثیان معده و قی را قوت دهد و چون بیشتر بکار
برده شود ماده اصل را که در تن آدمی بود تباه کند و کیموس که از او
متولد شود بسردی باشد **فلفل** ابن السکیت گوید فلفل از
باب فعلل است بضم فا اول و دوم و بلغت پارسی او را پلپل گویند
و بلغت رومی [illegible] گویند و بلغت هندی او را [illegible] گویند بسکون
را دیسقوریدس در صفت او مبالغتی نموده است و چنان تقریر
کرده است که نبات او در زمین هندست و از اصل او شاخی بیرون آید
شبیه نبات نی که بالای او خرد باشد و آنچ او را فلفل گویند آنست
و در میانه این شاخ که وصف کردیم دانها باشد بمقدار کاودینی و جرم آن

چون پخته شود بلبل [illegible] بلغت رومی اورا [illegible] کویند و بهندی
میرج کویند و بشبه خوشها سر نبات او متفرق شود و بدان خوشها
بلبل باشد و مرجه از خام باز کردد بلبل سپید بود و طعم او تلخ باشد
بسبب انکه پیش از رسیدن او اورا از درخت او باز کرده بوند و مرجه
از میوه او پس انکه رسیده خشک شود لون او سیاه بود و اورا بدین معنی
بلبل سیاه کویند چنانکه بوریحان میکوید بسبب قوت بلبل را حقیقت
نشناخته است و ما اورا معاینه کردیم و مرجه بلون سیاه هست از و اورا
از دریا بزمین هند نقل کنند و مرجه سپید است اورا از هند باطراف
برند و میان هندی و بحری از راه صورت مشابهت نیست و انچ
سپید است بلغت هندی سوهنجنه کویند و رازی در کتاب حاوی اورده
است که مرجه سیاه است خشکی در او مفرط است بسبب حرارت آفتاب جرم
او سوخته است و طعم و حدت در او کم شده این جمله علامات نارسیدگی
اوست و مرجه از و سپید است چون جرم او استوار شود و برسد بلبل شود
ازین معنی بلبل سپید تیزتر است زیرا که حرارت آفتاب طعم از و باز کرفته است
و شکل فلفل که بزبان تازی اورا حب الفلفل کویند کیفیت حصول او انست
که چون بلبل را بر سنگ خشک کنند ریزهایی که بصورت معتاد متشابه
بود مر فلفل را با او آمیخته شود چون مدتی بران بکذرد طعم و خاصیت

بلبل بو [illegible] و او طلا سابکی
بود جالینوس کوید قوت بیخ بلبل چون قوت بسباسه است و میوه
که از درخت بلبل پدید آید دار بلبل باشد و بسبب تازکی رطوبت که
در وست زود خورده شود و حدت او بی توقف زفان را بسوزد ابوحنیفه
را کویند که او کفت درخت بلبل بدرخت انار ماند و در میان هر دو
برکی از شاخ او دو خوشه بود از میوه درخت بلبل و ان دو برک
بهم پیوسته بود و در میان ایشان بلبل بود اول سبز بود چون اورا
برچینند از درخت و در سایه خشک کنند لون او سیاه شود و جرم
او درشت کردد و درخت او را خارها باشد چون درخت انار در وی
که بلبل تر بود او را در نمک او ببرورند چون رسیده شود چنانک
ترهای دیکر را بکار برند او را همچنان بکار برند **خاصیت او** ارجانی
کوید بلبل سیاه و سپید کرم و خشکست در سه درجه و مرجه سیاه هست
از و از قوت کرم کردن مزاج در و بیش بود و انچ سپید است قوت
قبض در و زیادتست و منفعت او معده را از یاد استعار منفعت بلبل
سیاه و هر دردی که معده را از سردی بود و علتی که از بلغم باشد
بلبل دافع است آن را و بادها را بشکند و سدهای جکر را بکشاید
و بادهاء غلیظ را لطیف کند و مضرت زهر را دفع و خشکی در دار

بلبل کمتر نیست وجرم او [illegible] شود واو میوه
درخت بلبل است که در اول بدید اید از بن او بار ارد بلبل
سپید خام است و نارسیده تا اگر رسیده شود لون او سیاه شود
ودانهای او باندازه نخود باشد بمقدار واستدارت او هم نبود
وبدان ماند از وسبحها سازند چون پوست او باز کرفته شود لون
او سفید بیرون اید و سپیدی که برنک خاک مایل باشد و باین معنی
لون او بلون غاریقون مشابهت دارد وجرم او درشت و هموار
باشد و نرم وطبع او بطلخی مایل بود ودر طعم او تیزی هم بود
چنانک تیزی بلبل کمتر نباشد لکن از تیزی بلبل بسیار تر بود و بیخ
بلبل بقسط ماند و بدل بلبل سفید در ادویه زنجبیل است و بلبل
سیاه **فلفلمون** دارویست واورا فلفلمونه نیز کویند و بلغت
پارسی چنین کویند یعنی چیزی که به فلفل ماند و بزبان هندی او را
سل اموال کویند و صهاربخت وابن ماسویه کوید فلفلمون بیخ
بلبل است و بعضی کویند بیخ دار فلفل است واز انواع فلفل یک نوع
آنست که اورا بلغت تازی فلفل الماء کویند یعنی بلبل ابی جالینوس
کوید نبات او در مواضع تر باشد از زمین وطعم او بطعم بلبل ماند
ولطیوس در طعم او مثل این تقریر کرده است و بولس کوید

نبات او

نبات او در مواضع تر باشد از زمین وطعم او بطعم بلبل ماند و بولس
کوید که فلفل الماء دارویی است که چون کودک از و بخورد بمیرد **خاصیت**
او ارجانی کوید فلفلمونه در دوم درجه کرم و خشک است علت قولنج
و نقرس و درد پیوندها و کزیدگی کژدم را سودمندست و بلغمهاء
غلیظ را دفع کند و بدل او در علاج قولنج و نقرس همشنکل او نا
مشکل است و ثلثان او سورنجان و نیم جزو او تخم معصفر مقشر
وابو معاذ کوید بمن چنین رسید که او زنجبیل الکلب است و قوت
زنجبیل الکلب را در موضع او بیان کردیم **فلنجمشک** بعضی او را
فرنجمشک کویند ابو حنیفه دینوری کوید فلنجمشک را بلغت عرب
ضابیع الهیانی نیز تعریف کرده اند صهاربخت کوید فرنفل بستانی
را کویند و بلغت هندوی او را سله کویند و سلسی و یا سوی
هم کویند **خاصیت او** ارجانی کوید فلنجمشک در دوم درجه کرم و خشک است
و دل را تقویت کند چنانک بعضی از مفرحات و خفقان را سود دارد
وجمله علتهای سودایی را منفعت کند و کرود مش اندام را مفید است
چون در کرما به باندام مالیده شود و بیماریهای دل و جکر را اکر مزاج
او سرد باشد منفعت کند و قوت هاضمه را در هضم یاری دهد
و قی و بلغم را تسکین دهد **فل** محمد ذکریا در کتاب حاوی حنین

آورده است که فل نکی از ادویه هندی است و از جمله ادویه
معروفست و قوت او بقوت سورنجان است و ابو معاذ گوید فل چو
درختانی است ابوریحان گوید حکیم ابو معاذ در قلب جند است که او
بیخ نیلوفر هندی است و محمد زکریا گوید هم این معنی را و معلوم نیست
قول کدام بصواب نزدیکست **خاصیت او** ارجانی گوید فل گرم و خشکست
در دوم درجه و هر بیماری را که در اعضای عصبی افتد مفیدست
چون ماده او از سردی باشد و اما سبابی که زنان را در رحم افتد
تحلیل کند و اگر در عضوی پی گسسته شود بواسطه اندک مایه غلیظ
در میانه او و فرود آید آنرا منفعت کند و گفته اند که او بیخ نیلوفر
هندیست **فوه الصباغین** لیث گوید فوه الصباغین روین را گویند
بلغت تازی و روناس نیز گویند و اهل جرجان رعناد گویند و بروی
روین گویند و بهندوی مربث گویند و یک نوع از وی را پیوندها
اندک باشد و نوع دیگر را پیوندها بسیار بود و از جمله انواع او
روین بردعی به باشد و بردع موضعی باشد از زمین ارمنیه
و اورا از آن موضع بجرجان و مکران و زنگبار و سیستان و زمین
هند برند و او بیخ نباتیست لون او در غایت سرخی و سطبری باشد
و از پس بردعی در منفعت روین اودی است و یک نوع از او زنی

قزل بوایه

انست که

انست که نبات او بزمین پهن است و او را روین حقی گویند و بردعی
مشابهت دارد چون خواهند که بردعی با او بهم بیامیزند تنوری
بتفسانند و این نوع از روین در تنور کنند تا لون او بلون
بردعی مانند شود بر او و آنرا با بردعی بهم بیامیزند و بقیمت بردعی
بفروشند دسقوریدوس گوید نبات او در اول سبز بود و چون
رسیده شود لون او سرخ شود و چون رسیدگی او بکمال رسد
سیاه شود و بیخ او بلون سرخ باشد و باریک باشد و در کتاب
ملکی آورده است که بعضی از و دشتی است و بعضی بستانی و اهل
انطاکیه او را زراعت کنند چنانک کشتهای دیگر را و ابو حنیفه
دینوری گوید روین نباتیست که لون او سرخ بود و باریک باشد
و بر سر او دانه باشد در غایت سرخی مثل مهره عقیق باشد
و بعضی گفته اند تخم او باندازه برنج باشد و گوشتی که بر آن
او باشد بگوشت دانه مورد باشد طبع بشیرینی میل دارد و
خماران با و شراب رنگین کنند و طریق رنگ کردن شراب آنست
که دانه او با تخم او در هاون کنند و او را در خرقه پاره کنند
و در خم بگذارند و بلغت رومی روین را اوریود نیوس گویند
و بلغت سریانی فوقا گویند **خاصیت او** ارجانی گوید روین در

دو درجه [illegible] و خشکست بول [illegible] برانند جون با سرکه بر
موضع بهق و بیسی طلا کنند انرا ببرد و اد مثانه ببرد و سدهای جکر را
و سپرز را بکشاید و عرق النسا را سود دارد **فو تبنج** او را سیوس
کوید برومی او را علیسن کویند و بلغت سریانی فود تینه کویند
و کومی را فود تینه دطورا کویند و جنین اورده اند که بلغت
رومی بودنه کوهی را ریغابون کویند و ابولیس و ابو الجیز
کویند قوتنا بودنه بستانی را کویند و بشرکویند جنس بودنه
را از بستانی و نهری و دشتی و کوهی بلغت تازی حبق کویند
و بلغت پارسی جنس او را بودینه کویند و جون نوعی را تعریف
کنند نعت او اضافت کنند جون دشتی و کومی و مانندان
و یک نوع او انست که بلغت رومی او را اطراغاربطوس کویند یعنی
بودنه نهاد برو قوت او بقوت بودنه کوهی نزد یکست
دیسقوریدس کوید برک بودنه برک بادروماند و لون او
بسپیدی مایل بود و بر شاخها او شکوفه باشد بنفسجی و بالای
نبات او مقدار یک کز بود و رنک ساق او سرخ بود و بسر برک او
با سوادی قامت او بود و شکوفه او از شکوفه هر چیز که او را
بلغت ماوراء النهر انداد کویند خردتر باشد و در اول بهار

شکوفه

شکوفه شود [illegible] او را [illegible] بود [illegible] اطراف شهرها نیز
باشد و در کتاب منقول آورده است که بودینه را بلغت یونانی
بلسقونی کویند **خاصیت او** ارجانی کوید بودینه کرم و خشکست
در سه درجه و بادها غلیظ را لطیف کند و متحلل کرداند
و بدین معنی بیماری جذام را نافع است و اکر او را با شراب
ریخته شود و بر جشم طلا کرده اید داغهای سیاه را ببرد و بر
روی یا بر اندام داغ باشد هم مفیدست و لون جشم جانها
که او را اعتدال خود متغیر شده باشد با اعتدال باز ارد و خون
حیض را براند بقوت تمام جون با شراب عسل بهم خورده شود
لرزه را که در بعضی تبها باشد کم کند و عرق النسا را منفعت کند
و جون بر موضع او ضماد کرده شود بدان معنی که درو قوتی است
که فضلهای غلیظ را از عمق تر ادمی جذب کند و دافع است مر مضرت
کزندکان را و اکر عصاره او بشربت خورده شود یا حقنه کرده
آید کرم ریزه را که در معده بود بکشد و کرمی را که در کوش بود
و جنین را که در رحم بود بیرون ارد جون شربت خورده شود
و سدها جکر را بکشاید و دمه و تا سه کهنه را ببرد و علتی که
او را عسر البول خوانند و بپارسی او را سوخت میز خوانند منفعت

آید و بوی ایشان کوئی نیکی منافع کوی ایشان کوی هندی باشد

از بود ینه، نمری و نافتن شکم و د سوادی نفس و علت یرقان را

و ریش روده را و بیماری که او را داء الفیل کویند و در کشیده

شدن بیها را که او را بلغت تازی تشنج کویند این جمله را منفعت کند

و جنین را از رحم بکشد و کرمکان را از خانه دفع کند و سیاهی اندام

را ببرد و مضرت داروهای مهلک را دفع **فورا** بلغت هندی فورا

جالکری کویند و او بیخ نباتیست و بوی او خوش بود و قوت او بقوت

سنبل مشابهت دارد جالینوس کوید و صهار بخت در بیخ او

عطریتی باشد و منفعت از سنبل زیادتست و قوت او در ادرار

بول زیادتست از قوت سنبل طیب و سنبل شامی دیسقوریدس

کوید که بعضی از اطبا او را ناردوس بری کویند و از کرفس برک و نبات

او بزرک باشد و مشابهت دارد و ساق مقدار یک کز باشد و زیادت

از یک کز بود و جرم او هموار باشد و لون او بلون ارغوان مایل باشد

و میانهٔ او تهی بود و نبات او را پیوندها بود و شکوفهٔ او بشکوفهٔ

نرکس مشابهت دارد و از شکوفهٔ بزرکتر بود و لون او سفیدی که بسرخی

مایل بود و از ست نبات او برکها و شاخها کژ بود همچون نبات

اذخر و نبات خربق سیاه و ذکر هر دو در موضع خود کفته شود

واز

وازو اثر ... و بوی ... با ... در بوی

وی و بیخ مورد دشتی بهم بیامیزند و بقیمت او بفروشند و تمیز

کردن میان ایشان بس آسانست بان سبب که جرم بیخ مورد سخت

بود و بوی خوش ندارد و ازو باین خاصیت ممتاز شود **خاصیت او**

ارجانی کوید فورا کرمست در یک درجه و خشکست در دو درجه

در وی عطریتی هست و قوت او بقوت سنبل مشابهت دارد

و قوت ادرار بول در وی زیادتست از سنبل و او را در ادویه

جکر بکار برند و نبات او را کرهها بسیار بود و شاخها او بسیار بود

و بیرون نبات او سیاه باشد و میانهٔ او سفید بود و جرم او از

سستی بجوبی ماند که پوسیده شده بود و عفونتی در جرم او راه

یافته بود و جالینوس کوید کیابه بطعم و قوت بفورا ماند جز انک

لطافت کیابه بیشتر است **فوفل** ابو حنیفهٔ دینوری کوید بعضی از فوفل

سیاه بود بلون و بعضی سرخ بود ارجانی کوید فوفل میوهٔ درختی

است جرم او باندازهٔ فندق باشد و بزرکتر نیز بود و اکر تمام نبود

و از یک طرف او سوراخ بود **خاصیت او** ارجانی کوید فوفل سردست در

یک درجه و خشکست در دو درجه و بنهای دندانرا سخت کند و معده

را قوت دهد و اکر بر ورمهای کرم طلا کنند بنشاند و بدل او در ادویه

مشكل او مهمل [illegible] خرد [illegible] تخم [illegible] فجن [illegible] ابن الاعرابی
روایت کند که سداب را بلغت عرب فیجل گویند و فیجن نیز گویند و ذکر
او در حرف سین کرده ایم و بعضی از اختلاف لغات که در اسم او است
درین فصل اورده ایم تا حذاو مهمل نماند چنین گویند حجاج مر طباخ
را خطاب کرد و در لفظ خطاب او بلغت تازی چنین گفت و خطاب
اینست که اعمل صفصافة واکثر فیجنها معنی چنان باشد که مر اسکباج
سازی و در آن سداب بسیار کن و صفصافه سکباج را گویند بلغت
بنی ثقیف مؤلف کتاب یاقوته گوید سداب را بلغت عرب صفت گویند
و بلغت سریانی او را فیجا گویند و برومی فغوس گویند و طریقوس
نیز گویند و چنین حکایت کرده اند که بنزدیک نوشروان نهالها بودند
از نبات سداب بن نوشروان بفرمود تا او را ترتیب کردند و جدا گردن
او را آب دادند تا نبات او سبز شد و او را سداب بدین معنی گفته
اند و خاصیت او در حرف سین ذکر کرده ایم **فیلزهرج** صهار بخت
گوید فیلزهرج اطبا درخت حضض را گویند و نبات او را خارها
باشد و شاخها بدرازی مقدار سه گز باشد و برگ او سیاه بود و میوهٔ
او به بلبل سیاه مشابهت دارد و طعم او تلخ و نرم باشد و بوستان او
سبز باشد و بیخ او با هم آمیخته یعنی با هم تلفته و در زمین ما فرو رفته

خولان حضض

ولوبیا بیاد بود و نبات او [illegible] مثل [illegible] بود و برگ و بیخ او
را بفروشند و نگه دارند تا حضض شود ما سرجوبه گویند و ارحانی
حضض سه نوع است یکی از انواع هندیست و دوم انست که از درخت
زرک سازند و سیم حضض مکی است **خاصیت او** ارحانی گوید فیلزهرج
در یک درجه گرمست و در دو درجه خشک و لطیف و شوینده است
مر اعضا را و در وی اندک قبضی باشد و ریش دهان و اماسهای
او را سودمندست و جملهٔ ریشهای کهن را مفیدست و ریش معده را
و اماس معده را نیک است و دفتریم از گوش باز دارد و موی را
نقویت کند و خیرگی چشم را ببرد و داغ سپید را که بر اندامها
و گروی بدید اید ببرد و ریش را که در میان ران بدید اید مفید است
فیلجوش گل جکری را گویند ملکوش است و ظاهر انست که او معرب است
و بتازی او را نود الرهاس و بپارسیان او را در داروها ء کر
و جزان بکار برند

حرف القاف

قاقلة دو نوع است نوعی از و خردست و نوعی بزرگ و آنچ بزرگ
است تخم او در غلاف باشد و بهیات بخلاف تخم سپندان باشد
که بر سر نبات او بود و لون او سیاه بود و چنین گفته اند که غلاف دانه
او کرد باشد و در هر یک از غلاف سه خانه باشد و تخم او سه کان

سدکان با[illegible] کرفته بود [illegible] مشابهتی
دارد و او در غایت عزت بود نسبت داروهاء دیکر و او را بدل
خربوا در ادویه استعمال کنند و میان او و خربوا بصورت مشابهتی
نیست زیرا که دانه خربوا مثلث بود و دانها او بیشتر از دانها
قاقله بود و بعضی او را در غلافها او بفروشند و بعضی از غلاف
بیرون کنند و آنچه از غلاف بیرون آید او را ابلاجی کویند و یحیی و
خشکی کوید او در خوشی بوی کبابه نزدیکست و ببوی کافور مشابهتی
دارد چرا که دانه او خرد باشد باندازه دانه عدس و بدل او
در ادویه هال است و بسیقودیدس کوید بعضی از و درقم باشد
و هرچه درقم بود قوت قبض درو بیش باشد **خاصیت او** ارجانی
کوید قاقله کرم و خشکست در دوم درجه و معده را کرم کند و قوت
دهد و جکر را هم تقویت دهد و غثیان معده و قی را تسکین دهد
و شکم را به بندد **قاتل الذئب** محمد زکریا در کتاب حاوی آورده
است که قاتل الذئب نباتیست که قوت او بقوت خانق النمر
مشابهت دارد چرا که او کرک را هلاک کند از انواع حیوان و خانق
النمر پلنک را کشد **قاتل الکلب** جالینوس کوید قاتل الکلب دارویست
که آدمی را بی توقف هلاک کند و از انواع حیوانات دیکر جز سک

دانکه

قورد اولدورن اوت

کلب اولدورن اوت

رانکه [illegible] کرده اند
معنی او بلغت پارسی کرک آبی است **قاتل الذئب** جالینوس کوید نام
او بلغت یونانی مشتق است از داخس و اشتقاق داخس با آنست
که علتی را که داخس کویند منفعت کند **قاتل ابیه** معنی او بلغت پارسی
جان بود یعنی بد کش و او را قومارس هم کویند بعضی آفاق
ونیوم او چون مجاورت کرده شود درد سر آرد و چنین کویند
او را قاتل ابیه بدان سبب کویند که اجزای او مر یکدیکر را بخورد
بعضی کویند قاتل ابیه کندش است و بولس کوید او درختی است که قوت
قبض درو بغایت بلیغ است **قتاد** ازهری کوید قتاد درختیست
که برو خارها باشد و اشتر او را نخورد مکر در سالی که باران کم باشد
و نبات از زمین کم روید ابو حنیفه دینوری کوید خارهاء درخت
قتاد بسوزن ماند و کل او بلون کرد فام بود و بعد از خرد بود
و میوه او از کل او بیرون آید هم بلون کرد فام بود و بهیأت
باسته خرما مشابهت دارد و کثیرا صمغ درخت اوست **قثا** ابن
الزید والسکیت قثا را مهموز آورده اند و ضم و کسر قاف را در
وی لغت است و اهل جرجان او را خیار کویند و اهل مصر او را فقو
کویند و اهل مغرب نقوص کویند و بلغت رومی فانسوس و

خیار

هندویی کالکری گویند ابو حنیفه گوری گویند هرچه خرد بود از
خیار او را شعابر گویند بان معنی که برجرم او بشبه موی زغبها
بود اجزاهم گویند **خاصیت او** ارجانی گوید خیار در دوم درجه
سرد تر است وصفرا را تیز و قمع کند در مزاج ادمی و تشنگی را تسکین
دهد و کیموس او در متولد شود بلغم بود و بسبب ردیت کیموس که ازو
متولد شود تبهای با قوت صعب بد پدید کند واگر برگ او برگزیدگی
سگ ضماد کرده شود مضرت او را دفع کند و بول را از مثانه براند
و بر و سینه را نرم کند و حرارت معده را تسکین دهد و برگ او
از تخم او در منفعت زیادت است و درد مثانه را تسکین دهد **قثا الحمار**
بلغت رومی قثا الحمار را اغروسیقوس گویند و عصاره او را
ایطرون گویند و صاحب تخت اطربون گفته است و مخلص در کتاب
منقول آورده است که بلغت یونانی قثا الحمار را فقلیمنوسی گویند
و بلغت لطینی سیلوترا نیز گویند و معنی او بپارسی سیب خاکی بود
و بولس روغنی که او را سیقوفاوس گویند ذکر کرده است و در خاصیت
او بروغن قثا الحمار عبارت کرده است و مزه او تلخ است چنانکه
تلخی او از تلخی حنظل کم باشد و او را قثاء بری نیز گویند یعنی
خیار دشتی و بسقوریدس گوید برگ او ببرگ خیار بستانی ماند

انکنک خیاری

ومیوه

ومیوه او خرد [illegible] باشد بشکل خیار خرد و صلبت او و در درون انها
باشد و بعضی در دیگها باشد راذی گوید از عصاره او هرچه
بلون سبز باشد و بوزن سبک بود و زیادت ادنسالی برو گذشته
باشد نیکوتر بود رسایلی گوید او در بیابانها باشد و بشکل
نبات حنظل بر روی زمین ببالد و هرچه میوه او بزرگتر بود
و لون او بر درخت زرد شده باشد و اب درو بسیار بود
و اخر فصل تابستان که ابتداء فصل سرما بود از درخت باز
کرده شود از درخت باز گردد و از میانه او دانه بیرون افتد
چنانک گویی مگر کسی ان دانه را بقصد بیرون گرفته است در وقت
انک دست کسی بدو رسد این جمله علامات کمال منع اوست ارکانی
گوید او را در فصل تیرماه از درخت باز کنند در وقتی که لون
او زرد شده باشد چون باز کرده شود او را در خرقه کنند و
بگذارند تا اب از و بدود انکه او را در غداره کنند و بر خاکستر
گرم بگذارند تا بتدریج برو خشک شود بعد از ان او را بر تخته
نهند و در سایه تمام خشک کنند و مقدار میوه او باندازه توت
بزرگ باشد و شکل او بشکل توت مشابهت دارد و هرچه خشک
بود او که فام بود و اگر بلون دانهای بوخ باشد و طعم او تلخ بود

و

وانچ ازو فراخ راست باشد بهیات بود و بزرگی معتدل اختیار بزرگ بود
وطلخی طعم او بکمال رسیده باشد نیکوتر بود واز عصارهٔ او مرجح
لون او سفید بود جرم او هموار بود و بوزن سبک بود و صورت
او باشقیل مشابهت دارد نیکوتر بود وازعصارهٔ او مرجح لون
او سفید بود و منفعت او زیادت بود **خاصیت او** ارجانی گوید
قثا الحمار در دوم درجه گرم وخشکست مادهاء غلیظ را لطیف
گرداند و باسهال بلغم را دفع کند و پوست او در خشک کردن جراحتها
ودفع تریها از یادتست از جملهٔ اعضاء او و عصارهٔ او بول و حیض را
از مثانه و رحم براند و جنین را در رحم هلاک کند چون از فرو سوی
بکار برده شود واکر با عسل بهم امیخته شود و بر حلق طلا کرده
اید خناق بلغمی را سود دارد و درد مفاصل را منفعت کند واکر
با شیر امیخته شود و در بینی ریخته اید درد شقیقه را ببرد
وعصارهٔ بیخ او چون در بینی سعوط کرده شود علت یرقان را منفعت
کند و درد سر را که مادهٔ او از سردی بود ببرد **قداحه** لیث گوید
یکی را از قداحه گویند و بن شاخی که در اول سال پدید اید از
تر و تازه بود عرب او را دود گوید و ابوالخیر در کتاب اغذیه
ذکر قداحات کرده است چون قداح کرنب و کوک و قطف و شلغم

وقداح

وقداح مدح که بوریت او را بقلهٔ یمانیه گویند وقداح خردل وقداح
توب وچنین گفته است که قداح را بیش ازانک تخم بدید ارد استعمال
باید کرد وچون تخم نهاد ازپس ان غذا را نشاید وچنین گویند نیکو
تر از جملهٔ انواع قداحات قدح درخت بطم وقدح درخت تاک
است وقداح اذخر وقداح عوسج است **قرنفل** قرنفل بعضی از
نرست و بعضی ماده ومادهٔ او انست که نبات خرد بود و میوهٔ
نبات قرنفل نبات چهار سو بود و بشکفته ناشکفته مشابهت
دارد واو بدانهٔ مورد مشابهت دارد وانچ نرست او را بهندوی
لونکهل گویند وابوبکر بن علی الکاشانی گوید بن جان رسید
که او را بلغت هندوی لونک گویند ولون او سیاه بود و بدرخت
بلوط مشابهت دارد و عطریت و بوی خوش در پوست او بود
و در میانهٔ او نوی باشد که باستهٔ خرما مشابهت دارد اما لون او
سفیدتر از استهٔ خرما بود واو را بویی نبود و در وی قوت قبض
است واو را در ادویهٔ چشم استعمال کنند واهل طب در علاج
این نوع بکار برند وازو بعضی قلادها سازند در قلاید بهم بیامیزند
محمد زکریا گوید بعضی ازو آنست که چون چوبهای یاسمین مشابهت دارد
جز انک لون او سیاه بود بخلاف یاسمین وانچ او را قرنفل ماده گویند

اینست و یک نوع از وانست که بکل زیتون مشابهت دارد و بعدا
کل زیتون دیا نقل بود و از کل زیتون سیاهی او زیادت بود
و مزهٔ او نیز بود و بوی او خوش بود و اخر نیست اینست و در کتاب
حاوی و خلیل عطار کوید قرنفل میوهٔ نارنک چینی است و پوست
او سنبت که بلغت عرب قرفة القرنفل کویند یحیی و خوزی کویند
علامت نیکو در وانست که بوی او خوش بود و خشک بود و او میوه
درختی است که منبت او در اقصای بلاد هندست و ایشان چنین
می کویند که نخ نوشتار و بلانهٔ عبیر است مشابهت دارد و قوت او زیادت
بود از نوع دیکر و ابو حنیفهٔ دینوری کوید قرنفل را قرنفون نیز
کوید عرب **خاصیت او** ارجانی کوید قرنفل در سه درجه کرم و
خشکست و معده و جکر را کرم کند و قوت دهد و بوی دهن را
خوش کند و قی و غثیان باز دارد و معده را تسکین دهد و طبع
را به بندد و جمله بیماریهایی که مادهٔ او از سردی بود سود دارد
قرنفه لیث کوید قرنفه از داروها درختی است که منبت او در بلاد
هندست و از دریای هند نیز بیرون ارند محمد زکریا کوید قرنفه
پوست درختی است که لون او سرخ باشد که بسیاهی زند و بوی و طعم
او خوش بود و جرم او سخت باشد و بدار چینی مشابهت دارد

قرنفل قاید

دسایل

دسایلی کوید نوعی از قرنفه انست که جرم او تنک باشد و او را قرنفة الطیب
کویند و یحیی و خشکی کویند از جملهٔ انواع قرنفه قرنفه [illegible] نیکوترست و کویند
قرنفه پوست درختی است که لون او سرخ بود و بدار چینی مشابهت دارد
یحیی کوید بعضی از و سیاه است و بر جرم او خطها باشد و یک نوع از وانست
که سست بود و زود در هم شکسته شود و لون او سپید بود اسحق بن یونس
کوید قرفه نوعی است از دار چینی چرا که جرم او بچوب مشابهت دارد
و نوعی دیکر آنست که جرم او صلب بود و بوی او خوش بود و بدار چینی
مشابهت دارد و بعضی را از و لون سیاه بود و بر جرم او خطها باشد
و بعضی از و سپید بود و زود در هم شکسته شود بسبب سستی که در وی
بود **قردمانا** بعضی قردمانا را قرطمانا کویند و بلغت رومی او را
قردمنون کویند و جالینوس او را قرمانون و قردمانی کوید او کروی یای
رومی است و طعم او بکرویای نبطی ماند و حدت در وی زیادت باشد
از نبطی و دیسقوریدس کوید منبت او در زمین ارمینیه است و در زمین عرب
و بلاد هند نیز هست و علامت نیکی در وانست که بوی او بقوت باشد
و دشوار کرفته شود و در طعم او حدتی باشد و زبان را بسوزد و طعم
او تلخی بهم امیخته شود و بعضی از و بلون زرد بود و بعضی که در وی
که با دا ورد مشابهت دارد و بدل او دارو بیا ذخ [illegible]

وذکر هر دو در موضع خود کرده ام **قرع** بلغت تازی کدو را قرع
گویند و دبا نیز گویند و بهندوی تمره گویند و بعضی ال گویند
و برهانی قرا گویند بهزای اخرو برومی فلوفیشون گویند **خاصیت او**
ارحانی گوید عصارهٔ او با روغن گل بهم شود و در گوش چکانند آن
درد گوش را که از گرمی بود منفعت کند و مراماس که از گرمی بود
جراحت او را دفع کند و کدو در دوم درجه سرد و تر است و اگر او را
با چیزی از ادویه که بطبع سرد باشد یا طعم او نیز بود بپزند از مطبوخ
از و خاصیتی و قوتی حاصل کند که بواسطهٔ آن فضلات معده را
نرم کند و بیرون آرد **قریض** تخم الجزر را قریض گویند بلغت عرب
جالینوس گوید تخم قریض را جینوس گویند و ذکر و تخم و خاصیت و ماهیت
او در حرف الف یاد کرده ام **خاصیت او** ارحانی گوید قریض نوعی
است از ترهای بیابانی و او گرم است در دوم درجه و خشک در درجه
اوّل شهوت را قوت دهد و طبیعت را بدفع اخلاط غلیظ لزج
که در سینه و شش بود یاری دهد بان معنی که او در اینده است
و دیگر چیزها را که در موضع خود بتدریج زیادت شود نیکو کرداند **قرط**
برگ درخت سلم را عرب قرط گویند و باو پوست بپرایند بوحنیفه
گوید قرط درخت بزرگست بمقدار درخت جوز و چوب او سخت بود

وچون

وچون با آهن بریده شود بواسطهٔ صلابت جرم او آهن کند و چوب
او سپید بود چون کهنه شود لون او سیاه شود بشکل چوب
آبنوس و برگ او از برگ درخت سیب خردتر باشد و دانهٔ او در
غلافی باشد بشکل غلاف لوبیا و بدانهٔ او و برگ او پوست بپرایند
چنانکه بمازو بپرایند و اهل مصر درخت او را صبط گویند و بهندوی
سول گویند **خاصیت او** ارحانی گوید قرط سرد است در یک درجه
و خشک است در دوم درجه طبع را به بندد و بنهای دندانرا محکم
کند و آنچ صباغان بفروشند از و شاخها خرد باشد و شکوفه و تخم
او بهم آمیخته شود **قرة العین** اطیوش گوید قرة العین کرفس
آبی را گویند و جالینوس گوید طعم و رایحهٔ او عطر بود و در
تفسیر حبس او را بحرحر الماء تعریف کرده اند دیسقوریدس
گوید قرة العین نباتیست که منبت او در آب باشد و خوش بوی بود
و بوی او بکرفس مشابهت دارد و برطوبتی باشد که چون دست
برو نهی بر دست بچفسد و قوت انواع کرفس در حرف کاف ذکر
کرده شود **قراص** چنین گویند قراص نباتیست که بطعم زفان را
بگزد و قرص بلغت تازی گزیدن بود و او را قراص شاید که بدین
معنی گویند و بعضی گفته اند قراص بابونج است و ذکر او کرده ام

قوموغا محمد ذکریا گوید قوموغا برگی روغن زعفران را گویند که
در قعر او بنشیند دیسقوریدس گوید علامت نیکویی او آنست
که بوی او خوش بود و لون او سیاه و در و چوب پارها باشد و چون
در آب ترکرده شود لون او بلون زعفران نزدیک باشد و جرم او
نرم بود و طعم وی اندکی تلخی بود چون خورده شود اندکی رنگ
او از دهان و لب دیر ماند **قرطم** کسایی گوید قرطم را بکسر
و ضم قاف و طا لغتست و بلغت سریانی او را حریفا گویند و بعضی
از بادیسان کاکیان گویند صاحب المشامیر گوید تخم عصفر را بلغت
عرب احریضه گویند و قرطم هندی تخم نیل را گویند دیسقوریدس
گوید قرطم دشتی را اطرفطولیس گویند برگ او از برگ عصفر بستانی
درازتر بود و بسوی شاخ او مایل بود و ساق او از برگ برهنه بود
مگر سر او که برگ بر سر دارد و بر طرف نبات او راحه‌ئی بود و بر خارها
بود و شکوفه او بر آنجا بود و لون شکوفه او زرد بود **خاصیت او**
ارجانی گوید قرطم در دوم درجه گرمست و در یکم درجه خشک
قولنج را دافع است و آب و تری معده و بلغم را باسهال دفع کند
چون با عسل و آب آمیخته شود یا با انجیر بهم سرشته شود و اگر با خروس
کهنه خوردنی ساخته شود و در مقداری از بهم آمیخته شود و خورده

اید یعنی

آید یعنی منفعت کند و همچنین اگر آب از و بیرون آید و با آب
حقنه کرده آید باه را تقویت کند و با معده نیکو بود و قرطم
دشتی در یکم درجه گرمست **قرطاس** لیث گوید در مصر کاغذ از
بردی سازند و قرطاس بلغت تازی کاغذ را گویند ابن الاعرابی
گوید کاغذ را قرطاس و قرطیس گویند عرب و بلغت سریانی قرطیسا
گویند و ابو مسلم سلیم مصری که طبیب مصر بوده است گوید اهل مصر
برگ موز را باز کنند از درخت و با سریش بهم بپیوندند و عطاران
و سلوران انواع عطر و ادویه در وی فروشند و آنچه او را در حقها
و دبه‌ها بکار دارند بهترست از انواع کاغذ **خاصیت او** ارجانی گوید
کاغذ سوخته شیرینه را خشک کند و ریش روده را نیکو کند و سیلان
خون را باز دارد و همچنین رفتن خون را از بینی منع کند و او در
یکم درجه گرمست و در سه درجه خشک **قرمز** نوعیست از دودها
و گفته است حب القرمز داروییست که بطعم تلخ است و او را از
دریا گیرند چون تر و تازه بود جالینوس گوید دود القرمز را چون
از آب دریا بیرون آرند و تری و طراوت با او بود خاصیت او آنست
که از مزاج عضوی را که با او معالجت کرده شود سرد گرداند و حرارت
را دفع کند و تری را دافع است و خشک کند مزاج را و دود بلغت

تازی کرم را کویند خاصیت او ارجانی کوید حب القرم قابض است
و میوهٔ او بطلخی مایل و باین خاصیت جراحتها خشک کند خشک
کردنی که درو قبضی نبود و باین معنی علاج جراحتها بزرگ را
بنشاند و اکر با مرکه و عسل بهم سرشته شود جراحتهای قضیب را
مفیدست نوعیست از درخت و در میوهٔ او قدری
قبض است و مرجه شیرین بود از و در تقویت معده نیکو بود
و آنچ ترش بود معده را نشف کند و صمغ او درشتی قصبات شش را
دافع است و سنک کرده و مثانه را بشکند و درخت او بزرک است و
شاخهاء او راست بود و برکهای او در غایت سبزی و شکوفهٔ او
خرد بود و سفید و میوهٔ او را دانه باشد مقدار دانهٔ انکور و در
میانهٔ او دانه باشد که بخستهٔ عناب مشابهت دارد و بعضی از
میوهٔ او بلون سرخ بود و بعضی سفید و بعضی سیاه پیش از انک رسیده
شود لون او سبز باشد و میوهای او از بن درخت او پخته باشد
و بندی که از درخت بان آمیخته باشد برشته ماند و درازی مقدار
یک انکشت باریک و لون آن رشتهای سبز و از شاخهاء درخت دو کان
و سه کان و چهار کان او پخته بود و اهل اندلس او را حب الملوک کویند
قسط لیث کوید قسط چوبی است که از زمین هند باطراف برند و او را

در بخورها و بعضی از ادویه بکار برند بقول ابو عمرو و او را قسط
و کسط و کشط کویند بلغت رومی او را قسطوس کویند و بهندوی
قت کویند و بعضی از اطبا او را حزا البحر کویند و در کتاب صیدنه
ارد یسقوریدس کویند که او ده اصناف در بلاد عرب بود
آن نیکوتر بود و علامت او انست که لون او سفید و بوی او خوش
بود و از پس او در منفعت و بوی او انست که منبت او در بلاد هند
بود و بوزن سبک باشد و لون او سیاه و جرم او غلیظ و از پس هندی
سودی است و آن بوزن کران بود و بوی او زود منتشر شود و لون
او بشمشاد مشابهت دارد و کفته اند علامت جودت درو انست
که کهنه نشده باشد و زهومتی ندارد و طعم او زفان را اندکی بسوزد
و بیخ راسن را باوی بیامیزند و بفروشند بطریق تمیز او انست
که بزفان نهاده شود اکر زفان را نسوزد و بوی او بعوض نباشد
بیخ راسن بود و قسط نباشد صاحب تحت کوید نوعی از قسط بحری
و طعم این نوع شیرین بود و لون او سپید بود و او را با عطرها
بیامیزند چنین کویند این نوع از حبشه باشد باطراف برند و نوع دیگر
هندیست و جرم این نوع باریک تر بود و طعم او تلخ بود و لون او
بسیاهی مایل بود و این نوع را در ادویه بکار برند و بعضی از اطبا

کفته اند نوعی از انواع او زهرست و علامت او آنست که لون او سیاه
بود و جرم او هموار و نرم بود و چنین کفته اند که علامت جودت
در وانست که لون او سپید باشد و پوست او تنک بود و نوعی
از وآنست که جرم او غلیظ بود و بوی او خوش بود و اورا قسط
قرنفلی کویند و نوعی از و هندیست و طعم او تلخ و لون او سفید
و بحری و خشکی کویند قسط بحری که اورا از حبشه ارند و باطراف
نقل کنند و اورا دروی بخورند و علامت نیکویی در وانست که لون
او سفید بود و او نباتست و بمقدار انکشتان دست بود و تیز بود کرم
و بکزد خشک کرده که پوست از و جدا کنند مشابهت دارد و اورا در
عطرها کنند و خشکی کویند بعضی از ساکنان بحرم اجبان خبر دادند
که منبت او در شکافهاء سنک صخره و یک نوع از و آنست که اورا قسط
بیج کویند و این نوع نباتات دراز بود و در بخورهای کودکان
بکار برند و آنچ هندیست بلون سپیدست و اورا بنفسجی کویند
بدان معنی که بوی او ببوی بنفشه ماند و یک نوع از هندی بلون سیاه
بود **خاصیت او** ارجانی کوید قسط کرم است در سه درجه و خشک است
در دو درجه استرخاء اعصاب را مفیدست و استرخا ان باشد که
بسببی از اسباب پی عضوی کشیده شود و از حد اعتدال خود درازتر

و فراخ تر شود و بول و خون حیض را براند و اکر عضله از عضلات
دریده شود انرا بهم پیوندد و کرم شکم و کدو دانه را بکشد و اکر
با عسل یا باب بر موضع کلفه روی طلا کنند کلفه را ببرد و باه را
منفعت کند چون بشراب خورده شود و قسط سه نوع است یک نوع
از و عربی است و لون عربی سفید باشد و بوزن سبک بود و خوش
بوی بود و نوع دوم هندیست و این نوع سیاه بود و سطبرتر بود
از عربی و بوزن سبک و نوع دیکر از و سوریست و این نوع بوزن
کران باشد و رنک او برنک چوب شمشاد است و بوی او زود منتشر
شود و بدل او عاقرقرحاست **قشر النحاس** بلغت عرب قشر النحاس
و توبلی النحاس انرا کویند از مس که چون اورا از آتش بیرون ارند
و بنک بر وزنند از مس جدا شود و بیفتد و قوت او در باب نون
کفته شود **قصب** لیث کوید هر نباتی که میان او تهی باشد و اورا
بندها بود اورا عرب قصب کوید بلغت پارسی قصب نی باشد دیسقوریدس
کوید بعضی از نبات قصب انست که جرم او میانه تهی باشد و راست و باقامت
بود و اورا پیوند باشد و اورا تیرها سازند و نوعی میانه تهی اورا
مزامیر سازند از آلات سماع و نوعی از وانست که اورا پیوندهای
بسیار بود و از و قلمها کنند و بعضی از و سطبر بود و منبت او در لبهای

جوی بود و بعضی ازو آنست که بشکل دیوار بر اطراف دیوارها
بنشانند و بولیس در کتاب خود سه نوع ذکر کرده است از انواع
نی یکی بقصب النشاب تعریف کرده اند یعنی که ازو تیر سازند و قصب
الذریره هم ذکر کرده است و گفته است و نوع سیوم قصب پارسی است
جالینوس گوید که نی طیب که از بلاد هند باطراف برند و در میانهٔ
او بشکل غبار سپید چیزی باشد که در ماوراء او بیها بنا باشد و نام
قالاوس اروماطیقوس گفته است و جرم نی بوریا ذکر کرده است و گوید
او مغزی باشد که میانهٔ او تهی نبود و او بشکل غبار باشد با جونی
که بواسطهٔ ایام روزگار پوسیده شده باشد و بوی او خوش و لون
او بسرخی مایل باشد محمد زکریا گوید منبت او در بلاد هندست
و از وی آنچ لون او یاقوتی باشد و پیوندهای او بهم نزدیک بود چون
جرم او شکسته شود تو بر تو از هم جدا شود و جرم او رنگین بود
و لون او بسپیدی مایل بود و آنچ در میانهٔ او بود بخانهٔ عنکبوت
ماند و طعم او باندک تیزی بود و بهم آمیخته باشد چون خاییده شود
آب دهان را نشف کند نیکو باشد و نشف کردن آب دهان دلیل باشد
که قوت در و قبض باشد و اسکرهٔ او درود بود و اثر عطریت
ازو بمشام رسد و لون میانهٔ او زرد و سپید بود **خاصیت او** ارجانی

گوید پوست نی چون سوخته شود ریشهای اندام را ببرد و خاکستر
برگ نی در سه درجه گرم و خشکست برگ نی چون کوفته شود
و بر موضعی که مزاج او گرم شده باشد آن اعضا را و مزاج گرم را
اندکی سود کند اگر بیخ نی را با پیازی که او را بصل الزیر گویند
بهم بکوبند و بر اندام بمالند خار را از تن آدمی بیرون آرد قصب
الذریره در سه درجه گرم و خشکست و بول و خون حیض را از
رحم و مثانه براند و اما سهاء جگر را و معده و رحم را بنشاند و
بادهاء غلیظ را لطیف گرداند چون بر موضع او طلا کرده شود
والسلام **قصم** بولیس گوید قصم ریشهٔ درختی است و در طعم او
تیزی بهم آمیخته بود و قابض است و هبات و خاصیت او در بیان
اسم و خاصیت صنوبر یاد کرده ایم **قطف** لیس گوید قطف نباتیست
که برگ او پهن بود و او را بپزند و بخورند چنانک بعضی از نباتها
یکی را ازو قطف گویند و ابو الخیر گوید و ابو حنیفهٔ دینوری عرب
قطف سرمق را گویند و بلغت سریانی او را قطفا گویند و در منقول
مخلص آورده است بلغت یونانی قطف را سولیقمس گویند و بسریانی
سبطبوطا گفته و بلغت سریانی و یونانی شیر و لاخانا گویند و بلغت
لطینی اطریفلی گویند **خاصیت او** ارجانی گوید قطف سرد و تر است

در یک درجه و از امعا زود نفوذ کند و طبع را نرم کند و مادها
تحلیل کند و دودهای کرم را در ابتداء حاجت بنشاند و تخم او
زداینده است و امعا را پاکیزه کرداند و باین معنی علت یرقان
و کرمی جگر را سود دارد و سدهای او را بکشاید **قطران**
لبث گوید قطران بسکون و کسر طا لغت است درو و از درخت
ابهل متولد شده است و گفته است که کحل نوعی است از قطران
و ابو عبید از اسمعی روایت کند که کحل و نفط بلغت عرب انرا گویند
که بر اندام اشتر از جهت دفع کر طلا کنند و قطران از درخت دیره
و قردان حاصل شود و ابو حنیفه دینوری گوید هرچه نیکوتر باشد
از قطران و تنک تر او را خضخاض گویند و در زمین عرب او را
از درخت سرو و درخت زیتون کوهی که او را عتم گویند عرب
و از درخت ابهل حاصل کنند و طریق تحصیل او آنست که شاخ درخت
عرعر و بیخ او را جمع کنند و بتبر بشکافند و پوست او بیرون کنند
و در زمین سوراخها کنند بشکل تنورها بزرگ و هیزم در آن تنورها
بیم بندند و در زیر هیزم سنگی هموار نیکو نهاده باشد و فراخی
آن سنگ باندازه تک تنور باشد و از پشت تنور منفذی بگذارند
و سر تنور را بپوشند تا بخار از آن بیرون نیاید و بر زبر آن آتشی
بزرگ

بزرگ برفروزند و بر زبر هیزم انگشت برافکنند و آتش را بفروزند
چون آتش تمام بالا گیرد و تنور بتفسد در زیر آتش از هیزم درخت
عرعر بشکل روغن بان چیزی تنک بیرون آید و سیاهی در لون او
اندک باشد و بوی او سبک بود و با او آبی هم امیخته بیرون آید
و از پس آن خضخاض گویند و منقطع شود از پس او زفت بیرون
آید و لون او سیاه و غلیظ بود و لزج و از جمله انواع قطران
از درخت عرعر نیکوتر آید و از خواص او آنست که پوست اندام را
نرم کند و کر را ببرد و قطران که از درخت زیتون کوهی بیرون آرند
هم کر را مفیدست چرا که پوست اندام را درشت کند و بشکافد
و بولس گوید درخت قطران بدرخت عرعر مشابهت دارد و قطران
روغن اوست جالینوس گوید درخت صنوبر که او را سربون گویند
قطران از و حاصل آید و بیقوریدس گوید قطران از درخت
صنوبر تولد کند و نیکوتر از آن باشد که جرم او غلیظ و خام بود
و سخت و اجزای او صاف و بوی او بقوت باشد چون بموضع برسد
نشان او از آنجا برنخیزد و جامه را که بدو رسد باطل کند حمزه گوید
بلغت پارسی قطران را جان مرده گویند و او را بدین نام بجهت آن
خوانند که مرده را بقطران در گیرند تباه نشود و اجزای او متحلل

نکردد و بلغت رومی قطران را مزن نکویند و مخلص مصری در کتاب
منقول ورده است که قطران را بلغت لطینی سقولا کویند خاصیت او
ارحانی کوید قطران کرم و خشکست در جهارم درجه و کرمرا ببرد
و کوشت مرده را دفع کند و اعضای مرده را از تباه شدن نکاه دارد
شپش و رشک و کرم را که در امعا بود یا در کوش بکشد و خون
جنین را و جنین را بکشد در رحم و مرده را از رحم بیرون آرد و آب منی
جون با و بوده شود تولد را نشاید و اکر قطران بر قضیب طلا
کرده شود در وقت وقاع زن بار نکیرد و درد دندانرا تسکین دهد
و دندان خورده شده را بشکند **قطونا** لیث کوید قطونا تخم
نباتیست و اهل عراق او را بزر القطونا کویند نام او از اهل بحرین
برسیدم کفتند ما او را حب الزرقد کوییم و بلغت پارسی او را خرغول
کویند و انچ متعارفست در پارس اسفیوش کویند و عوامل در بعضی
مواضع بلغت پارسی کوش را کویند از اعضای حیوان و کویی نبات او
بکوش اسب ماند و او را بکوش اسب تشبیه کرده است و اینکه او را خرغول
کویند او را بکوش خر تشبیه کرده است و حمزه کوید اسفیوش پارسی است
و معنی او بلغت پارسی اذن الکلب است و یک نوع از و سپیدست
و منبت این نوع بیشتر در سیستانست و اسبغول هندی و جرجانی را

منفعت

قارشه یاری

277

منفعت زیادت بود از انواع دیکر و لعاب در وی بیش بود و از
بس این دو نوع کرمانی در منفعت قطونای خوزی نیکوترست از انواع
او و قطونای خوزی دو نوعست محمد زکریا کوید علامت نیکویی در و
انست که جون در آب انداخته شود دانهای او در قعر نشیند خاصیت
او ارحانی کوید بزر القطونا در دوم درجه سرد و ترست اکر با جلاب
خورده شود حرارت تب را تسکین دهد و سینه را نرم کند اکر
آس کرده شود همجنان خشک خورده آید ریش روده را سود دارد
اکر با سرکه سوده شود و بر اماس بوزها ضماد کرده آید جون ماده
اماس کرمی باشد ورم را بنشاند و درد را تسکین دهد و دمش اندام
که او را حمره کویند منفعت کند و اکر لعاب او با اندکی روغن بادام یا
روغن کل بهم خورده شود تشنکی با قوت را تسکین دهد و قوت صفرا
را بنشاند اکر در آب تر کرده و ساعتی بکذاشته آید انکاه با روغن بنفشه
شربت کند و بخورد شکم را نرم کند و اکر بریان کرده او بر روغن کل بهم
خورده شود ریش روده را سود دارد **قفد** معتقد بعضی انست
که حب القفد تخم بخ انکشت است و این خطاست و صواب آنست که او تخم
نباتی عرفجست و او بشاهدانه مشابهت دارد و از شاهدانه خوشبوی
ترست و عادت انست که او را بریان کنند و مقداری نمک بر روی

زفت مشهور

دبرند آنگاه اورا باطراف برند ودر استعمال و بلغت بجزی اورا
تخم مرزد کویند و بوی او خوش بود جنانک بوی اب نبات عرفج
و درخت اورا بلغت عرب عرفج کویند و درخت سماق مشابهت دارد
و منبت او در وادیها و اب کردها باشد و ابو معاذ کوید حب القفد
تخم پنج انکشت است اعتماد ایشان بر قول صاحب کافی که او جنان نقل کرده
است از جالینوس که حب القفد دانه نبات پنج انکشت است و قوت
پنج انکشت در حرف با تقریر کرده است قیر ابن جمیل کوید
قیر سه نوعست یکی را زو کفر کویند و نوع دوم را قیر کویند و نوع
سیم را زفت و کفر انست که کشتیها را بدو بیندایند و محکم کنند
ودر سایلی کوید کفر الیهود نوعیست از زفت شامی و بلغت رومی اورا
اسفلاطون کویند و بلغت سریانی کفرا کویند محمد زکریا کوید بهتر
منفعت در وی انست که بوی او باقوت باشد و جرم او کران سنک
و نرم و مرجه لون او بنفشجی بود و درفشان و تابان باشد و قیر
او باقوت بود و جرم او نرم بود و مرجه بلون سیاه بود نیک نبود
زیرا جه سیاهی لون او دلیل کند که زفت با او بهم امیخته بود
دیسقوریدس کوید نیکوتر آنست که لون او ارغوانی بود و بوی او
باقوت بود و پاکیزه و جرم او نرم جنانک ذکر کرده ایم مرجه لون او

سیاه بود

سیاه بود و صاف نبود استعمال را نشاید و اکر با نیکو بهم آمیخته
شود اثر را باطل کند این نوع در زمین حمص و بابل باشد و در ان
جشمهای اب بود و اورا بعوض روغن جراغ بکار برند جالینوس
کوید بعضی از وانست که او در اب دریا متولد شود و آنچ در اقصا
بلاد هند و بلاد شامست که بلغت عرب ان موضع را غور را کویند یعنی
غور الشام از ان نوعست که در دریا متولد شود و این بار بروی اب باشد
جرم او نرم بود و جون از اب دریا بیرون آورده شود بعد از ان
جرم او سخت شود بشبه زفت و فاطاجانس طبیب کوید قفر الیهود
صلبی را قوت نرم کردانیدن باشد غلیظ و ورمها زایل باشد
انجا زی و قوت او جون زفت است قلی لث کوید شخار را که با
جامه شویند عرب اورا قلی کوید و او خاکستر درخت طلا است
که عرب اورا عضا کوید و طریق ساختن او انست که درخت طاق و شوره
کیاه را ترسیارند و آتش در وزنند جون خواهد که جمله اجزای او
سوخته شود آب بروی بریزند جون اب بوی رسد جرم او سخت
شود و شخار کردد بلغت رومی اورا اسطوریقون کویند و بسریانی
قلیاه کویند بلغت پارسی شخار کویند و بهندوی سجی کویند و در
بعضی از مواضع ساجی کویند و یک نوع انست که اورا کالر کویند و صاحب

المشا میز کویند بلغت عرب اورا قلی و قلو کویند ابو حنیفهٔ دینوری
کوید از جملهٔ انواع او آنچ عرب اورا احرص کویند نیکوترست و این
نوع رنک رزان بکار برند و مرجه بجز اینست اورا بکینه کران
بکار برند و کویند از اطراف نبات رمث خیزد وقتی که رسیده
شود شخار سازند خاصیت او ارجانی کوید کرم خشکست در جایه
است و سوزنده است مر جراحت را که بر اعضا بود و کوشت
مرده را بخورد و علق و بهق و کهرا سود دارد قلقاس چنین
کویند که قلقاس بیخ نباتیست که اورا ساق نباشد و برک او پهن
بود و میوهٔ او چون مزه کرنب موصلی باشد و یکی از خواص او آنست
که باه را قوت دهد خاصیت او ارجانی کوید قلقاس کرمست در
سه درجه و ترست در یک درجه قلت ابن ماسویه و محمد زکریا
کویند قلت تخم نباتیست و منبت او بیشتر در زمین هند باشد و تخم
کتان مشابهت دارد و از تخم کتان بزرکتر باشد و بلون کرد
فام بود و مصنف این کتاب کافی کوید قلت بمقدار عدس بزرکتر
باشد و بعضی کفته اند او را در بعضی مواضع عدس جینی کویند
و ثابت کوید قلت نوعی از ماش هندی را کویند خاصیت او ارجانی
کوید قلت در دو درجه کرمست و خشک در یک درجه بول را آ…

تخم کتان نه بکوز

براند

براند و سنک مثانه و کرده را بشکند و دبتی که در بن مرد و موضع بدید
آید نیکو کرد اند قلام ابو حنیفهٔ دینوری کوید قلام را بلغت
روم بنطافاقلا کویند و او با اشنان مشابهت دارد جز انکه از اشنان
مقداری بزرکتر باشد و اورا با شیر بهم بیامیزند و اطراف نقل
کنند و برک نبات او برک سپندان ماند خاصیت او ارجانی کوید
قلام کرمست در یک درجه و زرداب را از شکم براند و شیر را
از پستان زنان فرود آرد و بول را از مثانه براند و ارجانی ذکر
این جمله ترجمهٔ قاقلا کرده است قلقند ذکر این جمله در ترجمهٔ
زاج کرده ایم و ابو زید بلخی در کتابی که در علم اکسیر تالیف کرده است
طریق ساختن قلقند چنین آورده است که زاک سرخ خرد بکوبند و در
قاروره کنند و چندانی آب کرفس بر وی ریزند که اجزاء زاک را تمام
بپوشد پس قاروره را در سرکین کاو پنهان کنند و تا بیست روز بکذارند
چون این مدت بکذرد اورا از سرکین کاو بیرون کیرند و بکذارند
تا در قاروره خشک شود انکاه سرکهٔ با قوت در وی ریزند و باد دیگر
اورا در سرکین پنهان کنند و مدت چهل روز بکذارند چون بیرون
کیرند قلقند شده باشد و اکر کسی خواهد که از قلقند قلقدار
طریق ان باشد که چون قلقند تمام شود اورا در کوزهٔ پاکیزه با قدحی

زاج تبریس

کنند و آن کوره را در گل گیرد و در تنور گرم کرده شبی بگذارند چون
بیرون گیرند قلقدار باشد و محمد زکریا و جز او از اطبا در طریق
ساختن قلقند چنان تقریر کرده اند که زاک را در آب حل کنند
و چون اجزای زاک در آب گداخته شود بگذارند تا صاف شود
انگاه اجرامی که بواسطهٔ سوهان از وجدا شده بود در و فکنند
و او را در و بپزند چندانی که لون او سبز شود و بگذارند تا ببندد
و اگر خواهد بوم رحیت(?) در مثقال یک درمسنگ نوشادر بر افکند و
بگذارد و طریق دیگر آنست که زاک را در آب ترکند و بگذارد انگاه بالک(?)
زود را بپزد و بگذارد تا صاف شود و بوزن او از زاک زرد صاف
کرده با او بهم بیامیزد یکی از زنگار برو فکند و بگذارد تا جمله
اجزاء او حل شود و صاف گردد و بتدریج به بندد و در ساختن قلقطار
طریق دیگر گفته اند سهل تر ازین باید که زاک را در آب حل کنند و بگذارند
تا صاف شود و مثقال او زعفران تازه برو افکند و بپزند و بجوشند
تا لون او سرخ شود و این نوع در منافع قایم مقام سرزی(?) است اگر
آب زاک صاف کرده را زنگار زیزند(?) و آتش بریان کنند تا لون او
سرخ شود و در منفعت چون قلقطار سوری باشد و جالینوس گوید قلقدیس
مرور ایام قلقطار شود و در کتاب حسا(?) آورده است که قلقطار یک نوعست

از انواع

از انواع زاکها و لون او زرد باشد چون باتش بریان کرده شود
بلون او سرخ شود چنانکه لون شنگرف و گویند قلقند هم نوعیست
از انواع زاک و بلون سبز باشد و اصل این هردو نوع قلقندست و گویند
در بعضی مواضع ترکیب قلقند سازند و طریق او آنست که زاک را در آب
اندازند و بگذارند تا صاف شود انگاه معلادی(?) و بخنج(?) در وی فکنند
و بگذارند تا لون آب را که بواسطهٔ او سبز شود و صاف گردد بتدریج
چون او را خشک کنند قلقند شود و این قلقند چون روزگار یابد
لون او سپید شود بشبه سفال بیضهٔ مرغ و چون او باو صفت شود مرور
ایام او را قلقدیس گویند بولس گوید قلقدیس آنست که در زمین قبرس
از معادن پدید آید و منجمد شود و چون روزگاری برو بگذرد قلقطار
شود و گفته اند که یکی از خواص قلقدیس آنست که چون بجرم آهن رسد
لون آهن بمجاورت سرخ شود و این نوع نکوتر باشد از انواع او و قلقطار
کم از وست در منفعت چون باران بدو رسد بگدازد و متلاشی شود
و او را کفشگران بکار برند خاصیت او ارجانی گوید قلقند گرمست
در چهار درجه خشک کننده است مزاج و عضوی را چون بجا و اعضا را
درست کند و گوشت را بخورد و قابضست و علت ناصور را که در بینی پدید
آید منفعت کند و سیلان خون را و خون بینی را مفیدست و این نوع را

از قلقند قلقدیس گویند و گویند قلقطار [illegible] است در سیم درجه
و قابضست و باین سبب رفتن خون شکم را و خون بینی را مفید است
و گوشت را بسوزد در اول ما لاماه و چون زمانی بگذرد سوختن او
کم شود و قوت بخفف در و روندنی گردد او نیز یک نوعست از
انواع زاک و رنگ او میان زرد و سپیدست چون شکسته شود در
میان جرم او چشمها باشد چنانک در میانهٔ مارقیشا و چون سوخته
شود او بلون گل سرشوی بود **قلقل** است گویند قلقل در حجی است
که دانهای او بلون سیاه بود و بمقدار بزرگ باشد و خوردن او
محناست و درین معنی شعری روایت کرده است یک مصراع اینست **مصراع**
انصارها بالصیف حب القلقل ❊ و قلاقل نوعیست از انواع نبات و
همچنین قلقلان نیز نباتیست و درین معنی هم شعری ایراد کرده است و شعر
اینست **شعر** کان صوت حلیها اذا الحجل ❊ هز الریاح قلقلانا قل دبل
و دینوری گوید قلقل و قلقلان و قلاقل یک نوعست از نبات و دانهٔ
او بدانه کنجد ماند بصورت و در خواص او گفته است که مقویست مر
باه را و درین معنی شعری ایراد کرده است و شعر اینست **شعر**
ادعت اعیار ابا علی قبته ❊ اکلن حب قلقل ممنه لنزح السعادة
و بعضی گفته اند دانهٔ قلقل در هیأت بفلفل مشابهت دارد و بلون او

سپیدست

سپیدست و جرم او [illegible] نیست چنانک جرم فلفل و گردی هیأت او
تمام نباشد و دانهٔ او شیرینست و چرب ابو حنیفهٔ دینوری گوید
برگ نبات قلقلانی از درون سرخ باشد و از بیرون سبز بود و قلقد
نبات دیگرست و بیخ نبات قلقل آنست که در کتب طب اطبا او را مغاث
گویند و چون استخوانی از جای برجای شود و بیرون آید او را بران موضع
ضماد کنند منفعت کند صاحب تحفه گوید قلقلان تخم ازار دشتی است
و او را بسایه دانه نیز گویند و ابو حنیفه گوید دانهٔ قلقل هم چند
دانهٔ لوبیا باشد بمقدار و طعم او شیرین باشد و خوش و باه را قوت دهد
خاصیت او ارجانی گوید قلقل بفلفل مشابهت دارد و قدری از دانهٔ
معصفر بزرگتر باشد و رنگ او سپید باشد و گردی او تمام نباشد
و چون شکسته شود از میانهٔ او مغزی بیرون آید که بلون سبز بود
و طعم مغز او خوش بود و چرب باشد منی را زیادت کند و چون بکنجد
بعسل طبرزد یا فانید سرشته شود تقویت باه دهد و زیادت باشد و چون
بریان کرده شود آن قوت در و کم شود و اگر بیشتر بکار برده شود تخمه
و سیضه بدید کند و او در دوم درجه گرمست **قلیمیا** جالینوس گوید
یکی از انواع قلیمیا آنست که از جوهر مس حاصل آید و دیگری از جوهر نقره
و سدیگر از جوهر مارقیشا و بعضی از قلیمیا آنست که در معادن متولد

شودن صنع اطبا و آنچه معمولست از دو نوع است نوعی را ازوغفودی
گویند و عنقودی آنست که بر سر خمدان جمع شود و نوع دیگر را صفائحی
گویند و آن نوع آن باشد که صفائح تخت گویند چون اقلیمیا ذکر کنند
و اورا بچیزی دیگر اضافت کنند مراد از و قلیمیا نقره باشد و اگر بچیزی
کرده شود مراد آن مقبل باشد چون قلیمیا زر و مس و غیران و در کتاب
نجب آورده است که قلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره بدید آید
در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زر
جوهر زر و سیم بیستد در وقتی که باتش زر و نقره را از جواهر او جدا
کنند **خاصیت او** ارجانی گوید قلیمیاء سیم در گرمی و سردی معتدلست
و خشکست در سه درجه و سودمند کوراو ریشها را که در چشم بدید
آید منفعت کند و زدودن او مر جراحت اعضا را باعتدالست و سودن
نیست مر عضو را چون در علاج آن بکار برده شود خاصه که قلیمیا را آب
بوند و ریشهاء تر را که بر اندام بدید آید خشک کند بسبب خشکی که در طبع
اوست و قلیمیا زر اماسهاء سخت را بنشاند و جراحتها تازه را نیکو کند
و قوت گرم کردن و خشک کردانیدن در وی تا دو درجه بیش نیست
قبحه جالینوس گوید قبحه نباتیست که او را قضب الزریره گویند
و ابو حنیفه دینوری گوید اهل مدینه زریره را قبحه گویند خشکی گوید

قبحه را از ناحیت نهاوند باطراف برند و نبات او نوعیست
از نی و منبت او در مرغزاریست در جوار یکی از دیهها که مضاف است
بنهاوند و گرد بر گرد آن مرغزار کوههاست از جمله جوانب و از نهاوند
تا آن موضع که از مرغزارست عقبهاء بسیار فاصلست و چون نبات
او در آن موضع رسیده شود آنرا بگذارند تا خشک شود پس او را
بر ترکی از بوندها او ببرند و او را در جوالها کنند و او را در
انواع داروها و حنوط مردگان بکار برند مگر آنکه اجزاء او عفن
شده باشد و در هم ریخته باشد و چنین گویند که در آن نواحی عقبه
ایست که چون او را از آن عقبه بگذارند اجزاء او عفن شود و صالح شود
مر آنرا که او را در ادویه بکار برند و اگر او را از عقبات و مواضع
دیگر بگذرانند اجزاء او هم نشود بلکه همچنان صلب و محکم بماند
چون چوبهاء دیگر و چرا آن شاف و زه را نشاید **قنبیل** بلغت هندی
بکاف قنبیل را گویند مشتبه میان کاف و قاف و او تخم درختی است
و بهیات تخمها او خرد باشد و در غلافی باشد و چون دست بدو
بسوده شود دست را سرخ کند او را از زمین هند باطراف برند
و بعضی روغن را باو رنگ کنند و طریق او آنست که قنبیل در روغن
افکنند و بگذارند و رنگ و بوی او از رنگ زعفران کم باشد و بعضی

از صیادنه که دیانت ندارند زعفران را با او مغشوش کنند و بقیمت
زعفران بفروشند و اهل زمین هند قنبیل را در عطرهای خود
بکار برند **خاصیت او** ارحانی گوید قنبیل کرم خشک است در دو درجه
کرم شکم و کدودانه را در شکم بکشد و براند **قنطریون** چنین
آورده اند که قنطریون دو نوع است یک نوع از و بزرگتر باشد
و این نوع را لوفاء بزرگ گویند و چون بتازی ازو عبارت کنند
لوفاد کبیر گویند و بلغت عرب او را خصی الثعلب گویند و نوعی
دیگر باریکتر باشد بهبات دیسقوریدس گوید برگ او برگ
جوز مشابهت دارد و اطراف او شکافته باشد بشبه دانها او
و میوه او بتخم معصفر مشابهت دارد و دانه او در میان شکوفه
او باشد و شکوفه او چشم ماند و ساق او تا مقدار سه رش باشد
و او را شاخها بسیار بود از بیخ او تا سر او بر شاخها او بشبه خشخاش
قبه باشد و بر سران قبه شکوفه بود که بشکوفه معصفر ماند و بیخ
او سطبر باشد و سخت و گران باشد بوزن و سر یک از بیخ او مقدار
دو گز باشد بدرازی و عصاره او تیز باشد بطعم آب دهان را نشف
کند و تیزی طعم او بشیرینی آمیخته بود و لون او بسرخی مایل باشد
و نبات بیشتر در زمین او قبه باشد و قنطریون خرد را در بعضی

مواضع لوفای الصغیر گویند و در کتب طب او را بدین نام تعریف
کرده اند و قنطریون بزرگ را لوفاء الکبیر گویند و نبات او
قنطریون خرد در بیابانها بود و ساق نبات او مقدار یک بدست
بود بدرازی و میانه او تهی بود و برگ او خرد باشد و ببرگ خلاف
ماند و شکوفه او بنفشی بود و طعم او در غایت تلخی باشد و بیخ
او خرد بود و از بیخ او انتفاعی نتوان گرفت و محمد زکریا نیز گوید
نبات او دو نوع است یک نوع از و بزرگ است و نوع دیگر خرد است و نبات
مرد و نوع در آخر فصل بهار بدید آید از زمین و برگ او ببرگ
کرنب ماند که بلغت عرب او را اثل گویند ابو معاذ گوید عرب او را
خرطه گویند و برگ او و بطرخون مشابهت دارد جز آنکه از برگ طرخون
باریکتر بود و لون او بزردی مایل باشد و یک نوع از قنطریون
عربی است و نوع دیگر بابلی است و آنچ عربی است نیکوتر است از بابلی
و در بابلی گویند مرجه طعم او طلخ تر باشد در منفعت نیابت با شد
دیسقوریدس گوید قنطریون خرد را بلغت رومی طومقروز گویند
و معنی طومقرون بلغت پارسی خرد باشد و این نوع را لیمسیبون نیز
گویند بطریق نسبت که لی بلغت عرب ابایستاده را گویند و منبت
این نوع همه در آب باشد و ساق او از یک دست زیادت باشد و شکوفه

او بلون سرخ باشد و بلون بنفسجی مایل بود و برگ او بطعم تلخ بود
و تر باشد و اب تاک و بیخ او نا منتفع است و برکهای نبات او خرد
باشد **خاصیت او** ارجانی کوید قنطریون بزرک کرم و خشکست در سه
درجه بلغم را و اب خام را بطریق اسهال دفع کند و خون حیض را
براند و جنین مرده را از رحم بیرون ارد و زنده را باطل کند و جراحتها را
نیکو کرداند و بر امدن خون را از سعله و غران سود دارد و درد
عضلات را مفیدست و ضیق النفس را دفع کند و سرفه کهن را
سود دارد و قنطریون خرد را همان فوایدست و منافعست که در
قنطریون بزرک جز آن منافع دیکر هست و یکی از انجمله آنست که عرق
النسا را منفعت کند و اخلاط غلیظ را باسهال دفع کند و شربت
او مقدار دو درم است و درد سهارا دافعست و قولنج را مفیدست
و سدها جکر را بکشاید و سختی سپرز را بکدازد و تحلیل کند و شربت
و اکر ضماد کرده شود بر سپرز همین منفعت کند دیسقوریدس کوید
و اخلاط غلیظ را باسهال دفع کند و شربت او مقدار دو درم است
و کویند هیات قنطریون بزرک آنست که شاخها باشد با برک بهم آمیخته
بعضی ازو زرد باشد بلون و بعضی ازو سپید و در میانه بعضی از
برکهای او شبه خرمه خرمه باشد چنانکه بجاروب بسته مشابهت دارد

وقنطریون خرد را شاخها از انواع اول با دیکر بود و بیخها او با نبات
بهم باشد و لون او زرد بود و نبات او بجاروب مشابهت دارد
ورغست لت کویند بلون نبات بولست را کویند و بعضی از عرب
اورا علون نیز کویند و اهل ما وراء النهر اورا ورغست کویند و اهل
سیستان بجند کویند و اهل ری هنجمک کویند و حمزه اورا بکنکر ان تعریف
کرده است دیسقوریدس کوید شاخهاء نبات او دراز بود و برکه او
برک علیق مشابهت دارد و ذکر علیق و هیات او در حرف عین کرده ام
و بیخهاء او دراز بود و خوش بوی **خاصیت او** ارجانی کوید ورغست
کرم و خشکست در درجه اول و لطیفست و زداینده است هر عضوی
را که مجاور او شود و اخلاط غلیظ را ببرد و آب بیخ او چون در
بینی چکانیده شود تریها غلیظ را از دماغ بیرون ارد و نیل کرداند
و اکر بر موضع کزیدکی کردم و عنکبوت و مانند ان بیخ او را بکوبند و بنهند
مضرت زهر او را منفعت کند و علت بواسیر را مفیدست و آب او
طبیعت را بکشاید و نرم کند و اکر بر بهق سیاه طلا کرده آید بهق را
ببرد **قفه** محمد یوسف قفه بتخفیف نون کفته است و بلغت رومی
اورا کلیسیا کویند و بلغت سریانی حلبا خنا کویند و بلغت پارسی
برزد کویند و در مقابله او دو نبات آورده اند که او دو نوعست

یکی نوع از و بلون سپید است و لون این نوع سپیدتر باشد
از آن نوع دیگر و اما نوع دوم آنست که جرم سطبر باشد و این
نوع نیکوتر باشد در منافع و در استعمال این نوع بکار شود محمد زکریا
گوید این نوع از و آنست که او را اطبا در کتب خود بسکبینج تعریف
کنند **خاصیت او** ارجانی گوید قفه گرمست در سه درجه و خشکست
در دو درجه و مادهٔ غلیظ را تحلیل کند و نرم گرداند و خون حیض
را براند بقوت و باد را بشکند و براند و مادهٔ خنازیر را تحلیل کند
و نرم گرداند و گوشت برویاند و دمه و صرع و ماندگی و علتهای کزاز
را منفعت کند و داغها روی را چون کلفه و مانند آن ببرد و اگر زن
حامله او را از فروسوی بخور کند بقوتی که در وی است جنین را بتمام کند
و بیرون آرد و علتی که او را اختناق الرحم گویند منفعت کند و درد
دندان را تسکین دهد و بدل او در ادویه سکبینج است **قنفذ**
ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که قنفذ را بلغت عرب انقذ و انقد
نیز گویند بدال معجمه و غیر معجمه و لیث گوید خارپشت بزرگ را عرب حسک
گویند و گویند قنفعه نامی است از نامها قنفذ ماده یعنی خارپشت
و ابن السکیت گوید او را افنقد و قنفل گویند بضم و فتح فا و بلغت رومی
او را اقنوسوروس گویند و بلغت هندوی کومی را سیاهی گویند

و در بعض

و در بعضی مواضع از اهل هند دشتی را حاسه گویند و در کتاب
حاوی آورده است که او چهار نوع است از دشتی و اهلی و کوهی
و بحری و آنچ از و کوهیست چون آدمی را بیند از خارها خود بسوی
آدمی چون تیر بیندازد **قونیون** سنگی از انواع سنگهاست که او را
قونیون گویند و طعم او تیز بود و یکی از خواص او آنست که اندام
ریم ناک را باو پاکیزه کنند و در وی قوت پاک کردن اعضا عظیم
بلیغ باشد و نوعی از و بلون بنفشی است و مرجه جرم او و مواد باشد
از و پاکیزه نکنند بلکه پوست را بکنند و ببرد و بعضی گفته اند او را قونیون
گویند **قیمولیا** گل جوزی را قیمولیا گویند و ذکر در باب طا کرده ام
و بیان خاصیت او درین موضع لایقست **خاصیت او** ارجانی گوید
گل جوزی سردست در درجهٔ اول و در دو درجه خشکست
و سوختگی آتش را عظیم مفیدست خاصه که با سرکه و آب بهم آمیخته
شود و مرجه را از و بسوزند بشویند بثرها بدرا نیکو کند و او
صفها باشد و لون او سپید باشد و براق بود و جرم او سخت باشد
و اندکی در وی طعم کافور بود و بعضی از وی جرم بمواد و براق نباشد
و زود در هم شکسته شود **قیفهن** دیسقوریدس گوید قیفهن
نوعیست از صمغ و معدن او در بلاد عرب است و اندکی نرم تشابهت دارد

دارد و طعم او بزهومت بابل بود و بوی او ضعیف باشد و اورا
با بخورها چون میعه و مرهم استعمال کنند و بعضی گفته اند فیفین
سندروس است **قیسور** این صمغ درختیست و نوعیست از صدف
و ماسرجویه گوید قیسور بکفک دریا مشابهت دارد و محمد زکریا گوید
او را در عرف فینک گویند **خاصیت او** ارجانی گوید قیسور گرمست
بطبع و قوت زدودن در وی عظیم بلیغ است و اورا در داروی
چشم بکار برند و سوخته و ناسوخته او دندان را پاکیزه گرداند
و ناخنه را که در چشم باشد بکند و بهاء دندان بوسهل را محکم کند
و داغ روی را ببرد و روشنایی چشم را تقویت کند و ریشهاء کهنه را
از ریم و ریم پاکیزه کند و گوشت زیادتی را بخورد **قار** لیث گوید
قار و قیر لغتند و اورا از قعود جله بغداد بیرون آرند و بعضی گویند
او اختصاص بقعر نیل دارد بلکه در جمله دریاها بود و کشتیها را باو
بیندایند و در سمرقند نوعیست او را علک سیاه گویند و زنان او را
وقت رشتن ریسمان بر دوک استعمال کنند و یکنوع از او در زمین هند
را گویند و در صیدنه چنین دیدم که اهل زمین هند او را بسه گویند
و این نوع تیرگی روغن نفط است و در زمین جرجان نوع دیگر هست
که باو مشابهت دارد و اهل قاقم او را در بعضی از حوایج استعمال کنند

ودمشقی

ودمشقی گوید قیر قفت را گویند چون خشک شود **خاصیت او**
ارجانی گوید قیر گرمست در سه درجه و خشک است در دو درجه
و لطیفست و قوت او چون قوت زفتست و سرفه و ریش شش را
سودمندست و معده و بر و سینه را و در دفع کیموسات و صفرا
و علت خناق و داغهاء سپید را که بر ناخنان پیدا شود منفعت
کند و بیماری قوی یعنی درع و علت خنازیر و بر ورمها که در رحم زنان
پدید آید حلد را سود دارد و تری که در غور ریشها باشد چون ریم
و خون و مانندان جمله را پاکیزه کند و درد جگر را سود دارد

حرف الکاف

کافور بلغت هندی
او را کپو گویند و او صمغ درختیست که منبت او بیشتر در جزایر و
سواحل دریاها باشد و در میانه جرم آن درخت منعقد شود و در
بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانک صمغها دیگر و این نوع کمتر باشد
و عزت او بیش بود و در باجی این نوع را گویند و آن بیارها نمک مشابهت
دارد و بعضی از کافور بلون سیاه باشد چون شبه و جرم او براق بود
و گفته است بعضی از و سرخ باشد بلون و بعضی زرد باشد و اکهب باشد
و دلیل کند که اختلاف الوان او بحسب اختلاف طلوع آفتاب باشد بر
مواضع او و چنین گویند که هرچه از و بلون زردست و اکهب یعنی کبود

چون جرم او سوده شود لون او سپید بیرون آید و بعضی نبات
چنان بود که نوعی از ملح بعات در آب خانه منعقد شود و بعضی از او
باریک و ضعیف بود و بعضی سطبر باشد و شمامات کافور جمله معمول
است و طایفه اند از اهل سواحل چون عمان و مکران و غیران از کافور
شمامها سازند و آنچ از انواع صمغ با کافور بهم بیامیزند و بقیمت کافور
بفروشند او را فاطر گویند و نیکوتر از جمله انواع او ضمع درخت نارجیل
است خاصیت او ارجانی گوید کافور سرد و خشک است در سه درجه
چون با آب مورد و سرکه بهم آمیخته شود و در بینی کردم آید خون بینی
را باز دارد و درد سر را تسکین دهد چون سبب او گرمی باشد و قوت
صفراکی غالب باشد بشکند و طبع را به بندد و قوت شهوانی را قطع کند
و درد گرده و سنگ مثانه پدید کند و بیماری آرد کافور بویه کافور
یهودی را گویند و کندی گوید کافور یهودی گیاهیست و چون او در دست
مالیده شود بوی کافور از و بمشام رسد و قوت او بقوت کافور شباهت
دارد کاکنج میوه ایست باندازه میوه درخت سدر که بلغت هندی او را
گویند و نبات کرد و لون او سرخ باشد و او در میانه قبه بود و لون
قبه او سرخ باشد که بزردی زند و روی دانها ریزه باشد رازی گوید
منبت او در شهر سردسیل بود و خوزی گوید او در نواحی صباهان

وما

وماه بسیار بود و حبش گفته اند که کاکنج نوعیست از عنب الثعلب که لون
او سرخ است و میوه او را قیسولیدس گویند و بولس در بدل تخم عنب الثعلب
آورده است و اهل مرو کاکنج را عروس گویند در دقیه و اهل ماوراء النهر
عروس زالی گویند و بعضی عروس در پرده گویند خاصیت او ارجانی
گوید کاکنج سرد و خشک است در دو درجه و قابض است ریش کرده و مثانه
را سودمند است و سوختن قضیب را در وقت بول کردن سود دارد
و این نوع علت را اطبا حرقة البول گویند و لون بول بلون خون مبدل
شده بود بصلاح آرد و اما سر کرم را چون بعصاره او طلا کرده شود منفعت
کند کاشم بلغت رومی کاشم را لوسیطیقون گویند و در کتاب حاوی
در حرف کاف آورده است که کاشم زوفرا را گویند رسایلی گوید یک نوع
از و سیاه هست و یک نوع سپید خاصیت او ارجانی گوید کاشم در سه درجه
گرم خشک است و حیض و بول را از مثانه و رحم براند و بادها را براند و نفخ
شکم را دفع کند و سدها را بکشاید و تخم او معروفست کادی
ابن الاعرابی گوید کادی و جرال بلغت عرب بقم را گویند یعنی چوب داد
بر بنایر او غیر او از ائمه لغت گویند کادی نوعیست از روغنهای معروف
ابو حنیفه دینوری گوید کادی نوعیست که نبات بلاد عمانست و با او
بعضی روغنها خوش بوی کنند و بدهن الکادی تعریف کنند و طایفه گویند

بالترکی
قصنی انجی

که مردرخت کادی رادیده اند مرا چنان خبر کردند که کادی درختی
است بشکل درخت خرما و اورا کاردوه باشد و چنانک درخت
خرمارا وکاردوه او را پیش از انک شکافته شود ببرند و در روغن
اندازند و بگذارند تا روغن بوی او بخود گیرد و خوش بوی شود
و برگ او را خوص الکادی گویند و کیهانی گوید از بس کو مها قبض
زمینها نزه است و دران زمینها نعمت بسیارست و غالب درختان
زمین از طرفی که بساحل نزدیکست درخت کادی است و در هیأت او
گفته است که درخت او را از بس یکدیگر بو کها باشد و بشکل درخت
صبر برگ او را خارها باشد چز انک برگ درخت کادی سپیدتر
بود و خوبتر در طراوت و هیأت او و برگ دیبا بس که در میان ساقها
او باشد مشابهت دارد و برگ او را در روغن شیره بیندازند و بگذارند
تا بمجاورت او معطر شود و این نوع را بعربیت دهن الکادی گویند
و بعضی از صیادنه گفته اند برگ درخت کادی برگ صبر مشابهت دارد
چنانک بیان کردیم و کاردوه وی بشکل کاردوی خرما بود و بوی او
خوش بود و از غایت حدت و تیزی بوی او ممکن نباشد که کسی او را ببوید
بی توقف خون بینی بگشاید از تیزی بوی و گرمی طبیعت او و اگر در خانه بگذاشته
شود بوی او خوش بود و بمجاورت او خانه خوشبوی شود و حمزه گوید

کادی نوعیست از یاسمین و معدن و منبت او بیشتر در زمین شیرازست
و بیاسمین مشابهت دارد چز انک شکوفهٔ او بلون سرخ باشد و در نواحی
فارس وی روغن کادی از و کنند و حمزه گوید در اصفهان نوعیست
از یاسمین که بطبع گرمست و او را اهل اصفهان کیده گویند و گویند
که نبات او کادیست بادنجان دیگرست و اهل زمین هند کادی را اکل
کیوره گویند **خاصیت او** ارجانی گوید روغن کسان در دوم درجه گرمست
و بدل او موسیا لست با هم سنگ او روغن کادی و نیم وزن او نارجیل
و چهاریک او روغن زیت کهنه **کبابه** چنین آورده اند که درخت
کبابه را منبت در جزیرهٔ سالاهط است و او را در کتب بافاقله ذکر
کرده اند و حبی و خشکی گویند کبابه دانه ایست که صورت او مشابهت ببلبل
دارد او را از اقصاء بلاد هند برارند و باطراف ببرند و حرارت در
وی بیش از حرارت قاقله است و غشی که صیادنه با او بهم بیامیزند قاقله
است چون ناشکافته باشد و چون فاغره شکافته بود ممکن نشود کبابه
را با او مغشوش کنند بسبب اختلاف هیأت و صورت **خاصیت او** ارجانی
گوید کبابه گرمست و خشک در دوم درجه سدها را بگشاید و مجاری و
منافذ بول را پاکیزه گرداند و سنگ و ریگ مثانه و گرده را از بن برد و
موضع بیرون آرد و حلق را صافی کند و شکم به بندد **خاصیت کبر**

ارجانی گوید که در دو درجه گرم و خشک است و سوده مندست مر سختیهاء سپرز چون طلا کرده آید و بیخ او طلخست بطعم و تیز و قابض است و بسبب طلخی طعم او بهر عضوی که برسد بزداید و پاکیزه گرداند و بسبب تیزی مادهٔ غلیظ را ببرد و تنک گرداند و تحلیل کند و بسبب قبضی که درویست اعضا را قوت دهد و بوستا او دفع سختی سپرزها را از جملهٔ ادویهٔ نیکو ترست چون بسرکه و عسل بهم پخته شود و بشربت خورده آید یا با بعضی از ضماد بهم آمیخته شود و اگر بسرکه خرد بکوبند و بر جراحتها بلغمین بیرا کنند منفعت کند بان سبب که اول بزداید و ماده او را دفع کند و تریها نشف کند و خشک کند و درد دندانرا سود دارد چون بسرکه یا شراب پخته شود و در دهان داشته آید و گر بسرکه بر بهق طلا کرده شود بهق را ببرد و اگر با بعضی داروها که تیزی او را کم کند بهم آمیخته شود و بر خنازیر و بر ورمها سخت طلا کرده شود منفعت کند و بلغم را از سر فرود آرد و اگر بشربت خورده آید اخلاط غلیظ که لزج باشد ببرد و تنک گرداند و همچنین اگر بسوده بر سر مالد یا بر موضع که مادهٔ درد جمع باشد همچنین منفعت کند و باین معنی است که چون کسی را درد سر بن بود باین طریق معالجت کند دفع شود و اگر بطریق شربت خورده شود در بعضی از اوقات بطریق استفراغ مادهٔ دموی را دفع کند

وبواسطهٔ ان حال گرد سپرز دفع کند و حیض بیارد و سنگ مثانه را بشکند و داغها سپید را و سیاه که بر روی پدید اید ببرد چون بران موضع طلا کرده شود و عصارهٔ او کرم گوش را بکشد و اگر از شاخها او خرد بکوبند و آب او بخورند شهوت طعام را زیادت کند و سختی سپرز را ببرد **کبیکج** جالینوس گوید کبیکج چهار نوعست و گفته اند نام او بلغت سندی مشتق است از کبی بان معنی که کبی حیوانیست که پیوسته در اضطراب باشد و همچنین هر که عضوی از و بکبیکج بسوده شود قرار ازو برود چنانکه کبی و در بعضی از کتب چنین آورده اند که او را کبی بان نسبت کرده اند که کبی را با او الفی تمام است نسبت بنابرآن دیگر جالینوس گوید کبیکج گرم خشکست و گر را عظیم منفعت کند چون برو طلا کرده شود **کبد** جگر را بلغت تازی کبد گویند بکسر کاف و سکون با و بلغت رومی سقوطس گویند و بسریانی کبدا گویند و بهندوی کالجه و کلیجه گویند و بپارسیان جگر گویند **خاصیت او** ارجانی گوید جگر سگ دیوانه چون خشک شود گزیدگی سگ دیوانه را سود دارد و جگر بز که نیم بریان کرده بود آبی که از و تراشح کند در چشم کشیدن اید شبکوری را ببرد و اگر همچنین اگر خورده شود با چشم را بر بخار او داشته آید بوقتی که او بر زیر آتش بود و بخار از و متصاعد باشد همین علت را منفعت کند و بیماری صرع را سود

سود دارد و جگر کرگ بمارها و علتها جگر را که ماده او بردی باشد
منفعت کند و او را قوت دهد و باین معنی او را در معجونی که او را
انا راسیا گویند بهم بیامیزند و جگر کرگ پس چون بر دندان خورده شده
بهاره آید درد دندانرا ببرد و جگر خوک چون در سرکه ترکرده شود که مضرت
زهر گزندگان را دفع کند **کبریت** لیث گوید کبریت چشمه روانست چون
آب او منجمد شود لون او متغیر شود و در بعضی مواضع سپید باشد و در
بعضی موضع زرد بود و بعضی ازو تیره رنگ بود و چنین گویند که آنچ او را
کبریت احمر گویند معد نیست چنانک جوهر زر و نقره و مس و او در معدن
خود سیلان نکند و معدن او از زمین بلاد تبت است در وادی که او را
بوادی نمل تعریف کنند و آن وادی است که سلیمان علیه السلام بر و
بگذشت و قصه نمل در قران مذکورست و روبه در شعر خود ذکر کرده است

شعر هل بعضی حلف سخیت ۸ او فضة او ذهب کبریت

و گفته اند ذهب کبریت زر سرخ را گویند درین موضع و کبریت را بلغت
پارسی گوگرد گویند و بزبانی کبریتا گویند و بهندوی طوزی گویند
و گفته اند که بلغت بعضی او را قذق گویند و آنچ ازو بلخ نسبت کنند
بلون زرد باشد و کبریت فارسی بلون سپید بود و محمد زکریا گفته است
کبریت احمر در افواه مذکورست اما حقیقتی ندارد و او را در عالم وجود نیست

و یکی از

و یکی از ابناء این علم گفته است که او را وجود هست و از وطایفه
زر سازند و طبری گوید در زیر یکی از کوههای دماوند عراق چشمه ایست
و لون آب او زرد باشد و گوید یکی را از امناء خویش بآن کوه فرستادم
و چنین حکایت کرد که مقدار نیم روز ببالاء او بر آمدم و بر سر آن
ریک بود اما بناشنه که پای درو فرو می شد و بر سر آن کوه سرما و یخ
سخت بثباتی بود که هیچ حیوانی از پرنده و غیر آن قرار نمی کرد و فرا
سر آن کوه باندازه جریب زمین باشد و کوههای دیگر که گرد بر گرد
آن کوه هست در مقابله او چون ریگ توده نماید و چنین حکایت کرد
که بر سر این کوه سی سوراخ بشمردم که هر یک ازین سوراخها دودی بیرون
همی آید آن دود علی التحقیق دود کبریت زرد بود بلون زرنیخ شباهت
دارد و از زیر هر یک ازین سوراخها آوازی و طنینی بقوت می رسد
که این شخص را متیقن شده بود که در زیر این کوه آتشی در گرفته است
وی شورد و مقداری از آن کبریت که بر سر آن سوراخها بود آوردند
و ما مشاهده کردیم و چنین گفتند که از آن کوه در بعضی اوقات برق
شود چنانک از جرم ابر دیسفوردند بهترین گویند هر چه از کبریت ناسوخته
بود و لون او سرخ باشد و در میانه او سنگ پارها نبود نیکوتر باشد
و از کبریت سوخته آنچ لون او سبز باشد و جرم او چرب باشد

خاصیت او ارحانی کویند کبریت در جهار درجه کرم خشکست
ومادها غلیظ را لطیف کرداند وجذب کند واکر کوفته وبسوده
اورا بر موضع کزیدکی کژدم وزنبور برا کنند مضرتشان را دفع کند
واخلاط غلیظ را که در بر و سینه جمع باشد بنشاند وسرفه را
سود دارد ودمه ونا سه وخفقان را منفعت کند وریم را که در قصبات
شش باشد دفع کند جون بشربت خورده شود وهمچنین خونی که از
معده وغیر آن براید مضرت اورا دفع کند وجنین را از رحم براند
وبیرون آرد وعلت نقرس وزکام را سود دارد ودر بن کوش را
سفید است وکرو قوبا وکلف را وپیسی اندام را نعوذ بالله منها ومن
الجمیع سود دارد جون برین موضع طلا کرده شود **کب** عمرو
از بدر خود روایت کند که کب در لغت عرب درختیست که جوب اورا آتش
افروزند وجون یکی از عرب جوب او آتش افروزد کویند کب الرجل
ویکی را از وکبه کویند ابو حنیفه دینوری کوید درختیست که بالای
او مقدار یک رش بیش نباشد وبر وخارها بود واورا برک باشد
وهرجه تر باشد آب از وبیرون کنند وبا روغن کنجد بهم بیامیزند
وهر کرا علت احتباس البول باشد بار دهند تا بخورد شفا یابد
وهرجه خشک بود آنرا در آب بجوشند وآب اورا با روغن کنجد بهمان

طرفی

طریق استعمال کنند . حمزه کوید اورا جومن که دید کویند
بلغت پارسی واورا باین نام ازان خوانند که میوه از برک بیرون
آید واز شاخ او یعنی کدامست از انواع نبات جو من که او میوه از
برک بیرون آرد وحمزه جنین کوید این نبات بدرخت کل شباهت دارد
واز میانه برک او بشبه سیم رسته کرده شعبه باریک بیرون آید وبر
سران رسته دانها باشد بلون سرخ وبعضی ازان دانها در غایت
سرخی باشد وکویند نوع دیکرهست از ریاحین که اورا بنجیدون
کویند ومعنی جنان باشد یعنی من نیز همچنین ام وطین هردو آن
ریاحین در زمین فارس باشد ومثل این در عربیت ابن الاعرابی آورده
است که عصافیر نوعیست از درخت وصورت میوه او بعصفور یعنی
کنجشک را ماند واین درخت را عرب مرد ای شلی کویند **کحل** یک
نوع از سرمه آنست که میانه او تهی بود وجرم او جون کسته شود
باب یکینه مشابهت دارد واین نوع را ازدی باطراف برند ومعدن
او آنجا باشد ونوع دیکر از وسپاهانیست وجوهر او جوهر سرمه بست
واو همچنان سخت نباشد که نوع اول وجرم او مستدیر باشد جنانک کسی
از معجونی جها ساز دو نوع سیوم از سرمه آنست که اورا طرحاطیقون
خوانند واو شامیست که ترکیب او از جزها مختلفست از معدنی

ونبانی **کتم** بعضی گفته اند کتم وسمه را گویند ولیث گوید کتم نباتیست
که اورا که اورا با وسمه از جهت خضاب سیاه استعمال کنند در
معالجت احتباس بول بکار برند ازهری گوید کتم نباتیست که لون او
بسرخی بهم آمیخته باشد ابو حنیفه دینوری گوید این نبات بر سرها کوه
باشد و باین معنی عرض باشد و بوسمه مشابهت دارد و در بعضی مواضع
این نبات با وسمه بهم بر آید از زمین و گفته اند در عرب روغنی است
که اورا مکتومه گویند بان سبب که کتم و زعفران در وی کرده باشد
کتان ابن السکیت او را بفتح روایت کرده است و گوید هر که بکسر روایت
کرده است خطاست و گوید کتان از بیوهم گویند بلغت عربی و عراز
بدر خود روایت کند که کتان اعرب شرع هم گویند و مشاقه واصطبه
دانه را گویند که بشبه سنگ در میان بود ابن الاعرابی گوید شرع کتان
نیکو را گویند ولیث شعر اعشی کتن روایت کرده است **شعر**
سوالواهب المسمعات الشروب ، بین الحریر وبین الکتن
و بلغت پارسی ما ورا تخم کتان گویند و در بعضی مواضع تخم او را بزرک گویند
و بکسر و فتح با روا بود و فتح فصیح ترست و ببغداد و سمرقند و فرغانه و غیر
گویند و ذغیر هم گویند و بهندوی السی گویند **خاصیت او**
ارجانی گوید تخم کتان گرم و خشکست در یک درجه و در طوبتی او فضلی

است

است و بان سبب تلخی بدید کند و بریان کرده او سرفه بلغمی را سود دارد
و اعضا را بزداید و ماده را ببرد و قبض آرد و معده را مضرست
کثیرا بلغت رومی کثیرا را طراغا قانیس گویند و بهندوی چنین گویند
و قادی گویند و در منقول مخلص آورده است که کثیرا را بلغت یونانی
دار قسفطی گویند و ببرهانی انغتا یالا گویند و حمزه گوید او را زول
زده گویند بپارسی و او صمغ درختیست که از بیخ او مسواک سازند
و او را از حدود هرات و غرجستان باطراف برند و ابو معاذ گوید
کثیرا صمغ درخت قتادست و در کتاب حاوی از دیسقوریدس همچنین
نقل کرده اند و اهل تهامه و نواحی یمن بیخ درخت او را وجد گویند
و از و دستها سازند **خاصیت او** ارجانی گوید او سردست در درجه
اول و معتدلست در تری و خشکی و ملین است و قوت داروهای تیز را
شکننده است و حلق و شش را نرم کند و سرفه و خشکی بر و سینه را
دافع است و درد کرده و خاریدن مثانه را منفعت کند و ابوریحان
گوید در شهر بلخ زالی بیامد و ادبیل آوری بد نهادی چند زهر خریده
خواست ان بیل و دار زو بپرسید که زهر ترا بچه کار آید گفت مرا
دامادیست که خلق در ظلم و تعدی او درمانده اند میخواهم که شر
مکفی شود بیل و در دین معنی تامل کرد گفتا گر مراد او از من حاصل

نشود نباید که بنزدیک دیگری رود که او را دیانت مانع نباید و بوین زال
این حکایت معصیت بود و بس زر او باو داد و هیچ چیز در جواب او
از کثرا باو نزدیکتر نبود پس کثرا بسود و جزئی دیگر بهودی افکند
که لون او بان متغیر شود و بزال داد زال از وی بستد و بچشانیدن
تمام روی بخانه آورد و چون بامداد بیلور بدوکان بنشست زال بروی
بگذشت و او را ثناها و بسیار گفت و مبلغی زر دیگر شکرانه برو عرض
کرد و گفت خدای بر تو رحمت کناد که ما را و مسلمانان دیگر را از شر او
خلاص دادی بیلور در حال متحیر ماند و متعجب شد که این تاثیر مناسب
مر قوت و خاصیت کثرا را نیست و مثل این کسی دیگر نشان نداده است

کرم

این صهادبخت مطلق او را ذکر نکند بلکه کرم الشراب گویند و کرم
درخت تاک را گویند و تقیید او بکرم شراب از جهت انست که کرم
مختلفست و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کدام است
و چون شراب مقید کرد ان فساد لازم نیاید و یکی از انواع او آنست
که او را عرب کرم البری گویند یعنی تاک دشتی و مویزه از و حاصل شود
و نام کرم مطلق بلغت رومی اسفلوس است و چون خواهند که از انواع
او ذکر کنند بدشتی و کوهی و بستانی و غران او را مقید گویند از
جهت تعریف او و دمعة الکرم انرا گویند که چون درخت تاک برید

شود بیرون آید با دوفتی که سوخته شود از و ترشح کند و ممکن بود
که او منجمد شود چنانک صمغها دیگر و آنچ از درخت انگور بیرون
آید و در جویها دیگر تعلق کند رشتها از عرب علبالج گویند و
حنوط نیز گویند و یکی از و علوج گویند و شکوفه فقاح الکرم گویند
و بلغت رومی اسطروس گویند و بپارسیان شکوفه رز گویند لیث
گوید خنجه درخت تاک را عرب رزجون گویند و این لغت اهل طایف است
و تهامه و نواحی یمن و یمن گویند زرجون معرب است و در پارسی زرگون
بوده است یعنی لون او بلون زر مشابهت دارد و خمر را بزر تشبیه کنند
و خنجه او را بمر نیز تشبیه کنند و ابو عبید از اصمعی روایت کند
که رزجون عرب خمر را گویند و درخت او را نیز گویند و ابن شمیل گوید
رزجون عرب درخت انگور را گویند و یکی را از درخت رزجونه گویند
و آنچ از نبات او بر شتها ماند او را عطفه گویند ابو سعید گوید
که آنچ خنجها درخت انگور را عرب عقش گویند یعقوب بدین گوید
تاک دشتی را شاخها خرد تر باشد بمقدار تاک انگور و شاخهاء او بیشتر
بود و برگ او بصورت خوبتر بود و او بنبات عنب الحیة ماند یعنی
انگور مار و منبت عنب الحیات در بستانها باشد و شکوفه او بوی
جوان مشابهت دارد و میوه او را خوشها خرد باشد و لون او چون پخته

شود سرخ باشد وبرگ وشاخ سپید تا که عرب اورا کرم ابیض گویند
برگ وشاخ بستانی ماند و بر خوشه او میوه باشد که لون او سرخ بود
و در بعضی مواضع او پوست بیرانید وسیاه تا که عرب اورا کرم اسود
گوید برگ او ببرگ نوزک ماند و عرب نوزک را لبلاب گویند و درخت
و نبات که در جوار او بود تعلق کند و میوه او پیش از رسیدن سبز باشد
چون رسیده شود سیاه گردد و بیرون پخ او بلون سیاه باشد و میانه
لون او بلون کبود بشبه لون آسمان باشد **خاصیت او** ارجانی گوید اطراف
درخت انگور و برگ او چون کوفته شود بر آماسها گرم ضماد کرده آید
منفعت کند و باین معنی حرارت معده و درد سرها سودمندست و اگر
عساله او را یعنی علاقها او که بر درخت محکم شود و اطراف او و فی
صفرایی را تسکین دهد و بر آمدن خون را از معده منفعت کند و شکم را
ببندد و صمغ درخت انگور سنگ مثانه و گرده را بشکند و برد وانی که
در فصل بهار از او ترشح کند صفرا را بنشاند و تیزی فساد او را دفع کند
وشکوفه او سعله را تسکین دهد و سکیله را دفع کند **کرکرومن** بانست
نباردین شباهت دارد و لون او سرخ تر باشد و فرق میان ایشان
که لون ناردین بسیاهی مایل باشد و نبات او مزغبست و کرکرومن را
زغب باشد و بوی گوسپا باشد و بعضی گفته اند که از ناردین هندیست

وبلغت ایشان

وبلغت ایشان اورا کوه گویند محمد زکریا گوید او بیخ نباتیست
وسطبری او باندازه شاخ نبات سبزغم باشد و در شکل و لون او
بسباسه مشابهت دارد و سیاهی در و کمتر باشد و هرچه از و پوست
باز کرده شود از و بهتر بد کهنه مشابهت دارد بلون **خاصیت او**
ارجانی گوید گرم در دوم درجه گرمست و ماده غلیظ را باین سبب برد
و تحلیل کند و لقوه و فالج و قولنج را منفعت کند و تنها لون را که
ماده او از سردی باشد و لوزه ی تنبل را سود دارد چون با بعضی از
روغنها گرم بر اندام مالیده شود و بدل او در علاج لقوه و درد
عاقرقرحاست و شیطرج **کرسنه** دانه است بهیأت ملک ماند جز
آنکه بمقدار خردتر است از ملک و او را صلاعست همچنانکه خشک را
ولون او بلون خاک فام و لون زرد مایلست و مزه او بمزه ماش ماند
و چون پوست از و بیرون کرده شود مغز او بلون زرد بیرون آید که
برخی زند چون لون عدس خوذی گوید کرسنه بدانه آبی ماند و در نواحی
مغرب او را گاو بیشتر خورد و یک نوع از و بلون سپیدست و این بکو
تر باشد از آنچ لون او بزردی و سرخی مایل باشد و جالینوس کرسنه را
دو بس گویند و دو بزمم گویند **خاصیت او** ارجانی گوید کرسنه گرمست
در دوم درجه اول و خشکست در دوم درجه و عضوی را که مجاور شود

زداینده است و سدّها را بکشاید و داغ سپید و سیاه را که بروی
اندام پدید آید ببرد و موی را چون بران طلا کرده شود سودمندست
و مادهٔ غلیظ را باکرخ کند و بیرون آرد از معده و این عمل دارد
و کهنه بیش است چون با عسل بهم آمیخته شود و مضرت او انست
که چون بیشتر خورده شود بول را بلون خون متغیر کرداند **کروه**
ابوریحان کوید یکی از ثقات خبر داد که در اطراف کشمیر گیاهی است که
او را کروه کویند و در وقتی که سوا کرم باشد در ان نواحی از جهت
دفع مضرت کرما بکار برند و این خاصیت در وی عظیم بلیغ است
و در بعضی اوقات کرس با او بهم آمیخته شود فرق میان او و بس
بان توان کرد که جوهر هر دو را در آب اندازند بس در قعر آب نشیند
و کروه بر سر آب آید و چون بس شکسته شود میانه جرم او سیاه باشد
و کران سنک بود و جرم او براق بود بخلاف کروه و در بعضی اوقات
باشد که در تنقیه و تمییز ان کروه مبالغتی نرود و اثر بس در کروه
باقی باشد و علامت ان باشد که چون خورده شود کف از دهان خورنده
برآید و بیخبر شود ساعتی بیخبر ماند و باز بهوش باز آید و این وقتی
بود که بس اندک تر باشد اما اگر بیش بود در حال بکشد و یکی از اهل
ملتان خبر داد که نواحی ملتان نباتی است که او را کروه کویند و در معالجت

بعضی از تبها بکار برند و بعضی از صیادنه چنین آورده اند که کروه
بیخ کسنی دشتی را کویند **کرویا** لیث کوید بلغت عرب کرویا
را تقدد کویند کرویا را ابو منصور ازهری بصحت این حکم کرده است
و کوید تقدح را نشناسم که از لغت عرب هست یا نی و ابو حنیفهٔ
دینوری و غیر او از ائمهٔ لغت تقرد روایت کرده اند و جالینوس
کرویا را دادره قادنام کرده است حمزه کوید کرویا شاه زیره است
خاصیت او ارحانی کوید کرویا کرمست و خشک در سه درجه بادها
از شکم براند و تبها را از معده نشف کند و معده را قوت دهد
و بر هضم طعام معونت کند و بول را براند و کرم شکم و کدو دانه
را بکشد و طبیعت را به بندد **کرفس** لیث کوید کرفس از تره های بستانی
معروفست او چنین کمان برم که او تازی نیست بل که از لغت تازی آورده
اند و ازهری کوید کرفس را بلغت رومی بیلیشا کویند و کرفس جوی را
بلغت سریانی کرفساد میا کویند و کوهی را کرفساد طورا کویند و بلغت
پارسی کرفس جوئی را کویند و کهریا بلغت هندی کرفس را کویند و تخم کرفس
کهوبح کویند و لبخ صحیح نیست و اعتماد بر روست است که تخم او را اجمود
کویند و بیخ او را اجاج کویند مسیح کوید کرفس رومی را مقدونس کویند
در کتب جالینوس کوید انچ کوهی باشد از کرفس رومی او را اقلیقبا کویند

ومنبت او در کوه ابنوس باشد از کوهها روم دیسقوریدس
گوید کرفس دشتی بر انواعست بعضی آنست که شکوفهٔ او بشبت مشابهت
دارد و نوع دیگر آنست که شکوفهٔ او بگل سرخ ماند و شکوفهٔ او بشبت
مشابهت دارد و نوع دیگر آنست که بر اطراف شاخها او پیوندها بود
و لون او سبز باشد و نوع دیگر آنست که شکوفهٔ او بگل سرخ ماند و شکوفه
او بعضی سپید باشد چون شیر ابو الخیر گوید کرفس کوهی را اسمودریس گویند
و حرارت دروی بیش باشد از کرفس دشتی و ابی که او را قرة العین گویند
هم گرم تر باشد بطبع و در کتاب حاوی آورده است کرفس البحار بستانی
معتاد بود کرنب بود و بعضی از کرفس کوهی آنست که طعم او طلخ باشد و تلخ
او را اسقدونیس گویند کرفس رومی است و در کتاب حشایش آورده است
که کرفس کوهی را بوسالیس گویند و فطراسالیون انرا گویند که در زمین
صحرا بود ابو معاذ گوید کرفس نبطی را کرفس گویند بزدیک ما و کرفس رومی
که او را اسقدونیس گویند او را جعفری و کوهی را کرفس تری گویند ترمذ و ختلان
و نواحی جرم بدخشان کرفس را سنبل گویند در ابو عون جعفر به را
کرفس گویند و لبطی را سنبل گویند صاحب المشاهیر آورده است که عرد لغت
تازی کرفس را گویند و ازهری عرد در تهذیب نیاورده است صاحب
او ارجانی گوید کرفس در سه درجه گرم و خشکست و نفخ شکم را دافع است

وسدها

وسدهای جگر او سپرز را بگشاید و بول و حیض را از رحم و مثانه
براند و زنان حامله را از خوردن احتراز باید کرد و مرجه تخته
شود ازو بطریق فی مضرت داروها را دفع کند و تخم او بار را
بشکند و مضرت زهر کژدم و عنکبوت و ماندان ببرد و قوت کوهی
بیش است از بستانی و باین معنی سنگ مثانه و گرده را بشکند و رومی
مشابه نبطی است در قوت و عمل و لطافت نبطی زیادتست
و معده و جگر و سپرز را مفیدست و سدهاء این مواضع را بگشاید
و کوهی و رومی را بوی بیش باشد از غیران و قوت کشادن سدها
و ادرار بول درین دو نوع بیش بود از غیران و قوت کشادن سدها
کروان گیاهیست که او را بغودس خوانند و در وی قوت مفرح
باشد چون حرارت معده را دفع فساد خون و این معنی را امیر کوروان
را ابو ریحان روایت کرده است و کروان در لغت عرب مرغیست
که به بط ماند و بعضی گویند کروان کبک را گویند عرب و این از ابو حاتم
است در کتاب طیر ابو الهیثم گوید این مرغ را کروان بطریق ضد نام
کرده زیرا که در لغت عرب خواب را کری گویند و این نام دلالت کند اند
را لفظ که این مرغ را خواب بسیار باشد جز آنکه از خواص این مرغ
آنست که بشب هیچ نخسبد بس این نام او اسم ضد باشد و یکی از اهل

ابن صناعت گوید کروان مرغیست که اورا پایها دراز باشد واو
خاک رنگست واورا آواز خوش باشد وهیئات از مرغ اهلی خرد
تر بود واورا در مصر با مرغان بهم بدارند واو از جمله مرغان بستانی
است وبوادی وصحراها نبود وعمرو حافظ گوید بی شک کروان جمع
مرغیست که اورا بلغت حباری گویند ودرین معنی این شعر ایراد
کرده است شعر الم تر ان التمر بالزبد طیب، وان الحباری خالة الکروان
کراث ابو حنیفه دینوری گوید کراث درختکی هست که بهیات
خرد باشد واورا برگها تنک بود ودرازو هرگاه که برگ او بریده
شود بشبه ای ازو بیرون آید وآدمیان از جهت نرم کردن
طبیعت استعمال اورا بکار برند ودر زمین زهران کوهیست که
اورا ذی کشا گویند واین گیاه دروی بسیار بود وگوید چنین
گفته است درشعر شعر من اراد الشفاء من داء فعلیه بنبات البرقة من ذی کشا
یعنی هر که از جمله بیماریها شفا خواهد بروی باد بخوردن نبات
برقه در کوه ذی کشا است مداومت نماید ودر بلاد هذیل وادی است
که اورا ابتروان تعریف کرده است فان وادی معدن کراث است واز هری
گوید کراث بفتح کاف وتخفیف را نوعیست از انواع ترها ودرین معنی
از هذلی بیتی ایراد کرده است شعر

ان جنبی الیمان قد نبتت، فی خصل من الکراث والکنب
کرنب عمرو از پدر خود روایت کند که کرنب را بلغت رومی
کرنبن گویند واعرو سود وطوس گویند واو نوعیست از انواع
ترها وجنس او در رومانند که بلغت سریانی اورا کونبیا گویند وبپارسی
کرنب گویند جالینوس گوید انواع کرنب مختلفست نوعی ازو مصریست
ونوعی کرنب بحریست ونوعی کرنب دشتی است وکرنب دشتی گرم تر است
از بستانی اطبوس گوید کرنب را قنبیط گویند وصاحب المشامیر گوید
قنبیط عرب خنج گویند ویکی ازو خنجه گویند ودر ادویه خود
جالینوس آورده است که قنبیط بیخ کرنب را گویند خاصیت او
ارجانی گوید کرنب گرمست در درجه اول وخشکست در دوم درجه
جراحتها را نیکو کند وریشهای بد را پاکیزه کند وریم را ازو نشف
کند واماس سخت را بنشاند وطبع را نرم کند وبول وخون حیض را
از رحم ومثانه براند ومعده را ضعیف کند وباین سبب چشم را جزره
کند وتخم کرنب کرم شکم را بکشد چون با آب ترمس یا بابدرمنه
بکار برده شود واین منفعت در تخم کرنب مصری بیش باشد بان سبب
که خشکی در مزاج او زیادتست وداغ سفید وسیاه را از روی ببرد
چون کوفته بران طلا کرده شود وشاخهاء نبات کرنب چون در آتش

سوخته شود فوت خشک کردن جراحتها و تحلیل اماس درد روی بیش باشد
و عمل او زیادت بود و حرارت بوستان نیز دشتی زیادتست از
بستانی چنانک بیان کردیم و رطوبتی که در کرنب است بر داید
مر عضوی را که مجاور او باشد و اسهال آرد و جرم او بسبب خشکی که در
طبع اوست بند دو شکوفهٔ او حیض را براند و چون از مطبوخ
او خورده شود و از پس آن مقارن این شراب خورده شود قوت
مست کردن شراب را ضعیف کند و خورنده دیر تر مست شود و تخم
او را نیز این خاصیتست **کندنا** ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند
که کندنا را بلغت عرب طیطان گویند نیز و بسریانی او را کراثا گویند
و بپارسی کندنا گویند و کندنا دشتی را بلغت رومی انکوبرسن
گویند و بلغت سریانی کراثا دبرا گویند و بپارسیان کندنا دشتی گویند
و کندنا نیز انواعست بعضی از و شامیست و بعضی از و نبطی است و شامی
را در علاجها بکار برند و اهل فلسطین کندنا شامی را قبا لوط
گویند و در کتاب کناش خود او را با سیوس آورده است که کندنا
شامی را اسن گویند و معنی او جبار بود که کندنا و زانی ابوالجبر
گوید کندنا شامی را مردوس گویند و بولیس گوید کندنا بستانی بکندنا
دشتی مشابهت دارد **خاصیت او** ارحانی گوید کندنا نبطی گرمست

۲۹۸

در سه درجه و خشکست در دو درجه خون حیض را از رحم براند
و مثانه را مضرست و چشم را زیان دارد و باه را مقویست
و چون کوفته با زیت کهنه خورده شود علت بواسیر را سود دارد
و عصارهٔ او چون با سرکه و کندر آس کرده و بهم آمیخته شود
خون بینی را دفع کند و تخم کندنا کوفته با قطران بهم بخور کرده شود
و دندان بران داشته آید درد دندانرا تسکین دهد و کرمی
که درو باشد بکشد و اگر تخم کندنا را بریان کنند و با دانهٔ مورد
بهم بخورند زحیر و رفتن خون را دافعست و اگر با جو بهم پخته شود
دمه و تاسه را که بسبب بادها غلیظ و اخلاط کثیف باشد منفعت
کند و کندنا شامی را در علاجها بکار نبرند **کرکم** لیث گوید کرکم
عرب زعفرانرا گویند و بعضی گفته اند کرکم دارو بیست
از انواع نبات بزبره مشابهت دارد **کرمازک** را بلغت امنی کرمازک
گویند و بهندوی او هبرومانی نیز گویند و سکودهم گویند و
ابو معاذ او را کرمازک گوید و او میوهٔ درختیست **خاصیت او**
ارحانی گوید کرمازک سردست و قابضست و شکم را و رفتن خون
را از مقعد باز دارد و دندانرا از خورده شدن و جنبیدن
نگاه دارد **کزبره** کشنیز را گویند و بلغت تازی کزبره گویند

وکسبره نیز گویند بسین غیر معجمه و بلغت سریانی کزبرتا گویند
و بپارسی کشنیز گویند و بهندوی بهین گویند و روغن کشنیز
را بلغت رومی بودیون گویند و ابوحنیفه گوید کزبره را عرب
تقده نیز گویند و او چون با زهرها بهم آمیخته شود زهر باشد و با
انواع ترها چون ترها، دیگر بود **خاصیت او** ارجانی گوید کشنیز
سرد خشک است در درجهٔ اول و در طبع او قبضی هست و باین
معنی کشنیز تر درد دهان او دمیدگی بنهاء دندان که او را بلغت
تازی قلاع گویند مفیدست و بمجاورت او طعام در معده دیر
هضم شود چشم را خیره کند و چون بر آماسهاء گرم طلا کرده شود
اماس را بنشاند و کشنیز خشک سردست در دوم درجه و خشک است
در سه درجه و کشنیز سر را که بلغت تازی ادوار گویند چون
از صفرا باشد و بلغم را منفعت کند و معده را و خفقان که مادهٔ
گرمی باشد سود دارد و شکم را به بندد و سیلان خون را ببندد
و طریق او آنک مقدار دو درم را از و با آب نبات لسان الحمل
استعمال کنند **کژ کرا** سنگ سپیدست و یکی از خواص او آنست که
از سرکه بگریزد و بر طرفی افتد و این دلالت کند بانکه او از اجناس
سپید مهره بود و در کتاب احجار آورده اند که کژکرا از ساحل

دریا سند

دریاء سند نقل کنند و باطراف برند و صاحب النخب گوید لون
او سپیدست و جرم او هموار باشد و او از جنس کفک دریاست چون
سرکه باو رسد حرکتی در وی پدید آید بوریحان گوید بعضی از دریا
سنگی بیرون می آرند باندازهٔ استهٔ زردالو و هیأت چنان نماید
که کرهٔ بدو نیمه کنند و سطح قاعدهٔ او در نظر برتافته نماید و در
قاعدهٔ او خطی بلون اغبر و او گران سنگ بود و بصلابه بسایند
و بروی قدری سرکه بچکانند حرکتی در وی پدید آید **کهیلا** داروی
هندیست و بلغت هندی کهیلا گویند و کهلا نیز یکیست و او
پوست درختی است در زمین هند و لون او سرخ باشد و اندکی
در طعم او عفوصتی باشد با شیرینی بهم آمیخته و در بعضی از کتب او را
بقاف نویسند و در اصل کسلا آورده است **خاصیت او** ارجانی
گوید کهیلا پوست چوبی است و ممکن بود که چوب با او بهم آمیخته
باشد و لون او بچوب روین مشابهت دارد جز آنک روین از و بسرخ
مایلتر باشد و او گرم ترست باعتدال و معده را قوت دهد و تن
را فربه گرداند **کسنه** را کسن گویند و بعضی گفته اند کسن باقلا
خشک را گویند **کشوث** لیث گوید کشوث نباتیست که او را بیخ
نبود و لون او زرد باشد بر درخت و امثال آن از درختی است

که ساق او کوتاه هست تعلق کند و لحوخا و او را با نبیذ بیامیزند
تا قوت او زیادت کند و او گوید از عبارت اهل وادی نبست
و بعضی کشوثا گویند بمد الف و انباری گوید ابن لغت برمزان
فعولا امده است بمد الف چون حلولا و حرورا نام دو شهر معروفست
و قطونا یکی از انواع نباتهاست و تخم او را بزر قطونا گویند و مد
و قصره در بزر قطونا و کشوثا لغتاست و ذکر قطونا در موضع او
کرده ایم ثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که کشوثا عرب حول را
گویند و رازی گوید او نباتیست که بر بیشها مانند بهیئات باریک بود
و بر درخت خار تعلق کند و او را برگ نبود و شکوفهٔ او خرد باشد
و لون او سپید بود **خاصیت او** ارجانی گوید کشوث گرمست در
درجهٔ اول و خشکست در دوم درجه و معده را مقوی است و سدها
جگر را بگشاید و طبع را نرم کند و خلط ناشایست که در شکم چنین
بود بیرون آرد و بول را از مثانه براند و تبها را که مادهٔ او
از عفونت مزاج و فساد خون باشد مفید است و اب او چون با سکنجبین
بکار برده شود یرقان را بغایت منفعت کند **کشت برکشت** نوعیست
از ادویه که او را کشت برکشت گویند و او را هیأت آنست که از
یک بیخ بشبه بیخ رشته متصل باشد و هر یک از آن مخالف بود در

دیگرا

دیگر را در مقدار باریک از جمله و هر کدام خردتر بود از آن باندازهٔ
درازی میان سبابه ابهام باشد و لون او میان سیاه و زرد بود
و او را طعم تمام نباشد **خاصیت او** کشت برکشت گرم خشکست در دو
درجه و جمله علتها را که مادهٔ او از سردی باشد مفید است **کشنه**
نوعیست از ادویه که او را بعضی کشنه گویند ابن ماسویه گوید او
نوعیست از انواع سماروغ و بغوشه نزدیکست در طعم و در کتاب
حاوی آورده است که کشنه تره است معروف **کلر** محمد زکریا گوید
کلر جوزی است که از هند او را باطراف برند و در بلخ بسیار باشد
و از جملهٔ انواع او معاث هندی خوبترست و قوت مغاث در حرف
میم گفته شود ان شاء الله تعالی **کماشیر** در کتاب حاوی از خوزی
آورده است که کماشیر صمغ است و بجاوشیر مشابهت دارد و ذکر جاوشیر
در موضع او کرده ایم دیگری از اصحاب این صناعت گفته است کماشیر
صمغ هندیست و مضرت او از بن یا دنست و بسر او بطرح کند است
کماشیر صمغ هندیست از مرهای زمین هند **کلنکوا** نباتیست که برگ
او سطبر باشد و میوهٔ او گرد باشد بشبه انگور و لون او سپید بود
و طعم او تلخ بود و چشم را با وضاح کنند و کلنکوا اهل بلخ عنب
الثعلب را گویند **کمافیطوس** دارو یست از انواع نبات و شاخها

او باریک بود و لون او بسیاهی زند و برگ و شکوفهٔ او تیره رنگست
و کمافیطوس را بلغت رومی گویند و بسریانی او را ماراوات کیفا گویند
و بلغت پارسی شمشیب گویند و بولیس او را خامافیطوس گفته است
محمد زکریا گوید او را شاخها باشد با شکوفه بهم آمیخته بعضی از او
بلون سرخ بود که بسیاهی زند و بعضی بلون سبز باشد و خیجهاء او
باریک بود و در میان شاخها او را شکوفهٔ بود و طعم او اندکی بتلخی
مایلست و قوت قبض در وی اندکست دیسقوریدس گوید نبات
او بر روی زمین منفرش بالد و لون او بلون سپید بهم آمیخته بود
و برگ او ببرگ درخت صنوبر مشابهت دارد و در وی رطوبتی فضلی
است که دست باو بسوده شود آب او بترشح بدست رسد و بوی او ببوی
صنوبر مشابهت دارد و شکوفهٔ زرد باشد و بلون سیر بود خاصیت او
ارجانی گوید کمافیطوس در سه درجه گرم و خشکست کشاینده است
مر سدها جگر و سپرز و رحم را و بول و حیض را از مثانه و رحم براند
و رحم را فرود آرد و علت عرق النسا را مفیدست و چکیدن کمیز
و یرقان سوداوی را منفعت کند و ورم سخت که در پستان زنان
پدید آید آنرا تحلیل کند و جملهٔ جراحتها را سودمندست و عفونتی
که در ریشها باشد آنرا نشف کند و اعضای باطن را چون مجاور شود

بزداید

بزداید و پاکیزه گرداند و بدل او نیم جزو او سیسالیوس است و ربع او
سلیخه کماذریوس بلغت سریانی بلوطا ارضا گویند و کمادریوس
بلغت رومی است و بولیس گوید او در اصل خاما دریوس بوده است
و او را شاخها باشد با شکوفه درهم شکسته شده و خنجه او بسطبری
مقدار شاخهاء سیرغم باشد و لون او خاکی فامست بلون سبز بهم آمیخته
هر چه کهنه باشد از و نیکوتر باشد جالینوس گوید غالبیت طعم او
تلخیست و تیزی ابن ماسویه گوید کمادریوس و کمافیطوس مشابه اند
چرا نک برگ کمادریوس ببرگ مرزنجوش مشابهت دارد و برگ کمافیطوس
بمقدار درازتر باشد و از هر دو نوع انچ لون او سبزتر باشد و کهنه
نباشد به بود خاصیت او ارجانی گوید کمادریوس گرمست در درجهٔ دوم
و خشکست در سه درجه و سدها را کشاینده است و سپرز را ضعیف
کند بان سبب که مادهاء غلیظ را از و جذب کند و یرقان سودایی
را منفعت کند و بول و حیض را از مثانه و رحم فرود آرد و اخلاط غلیظ
را لطیف گرداند و از هم جدا کند و بدل او بیخ غافت است والله اعلم
اسقولوقندریون او را بعضی کشوث گویند و او نوعیست از ماذریون
و یک نوع از ماذریون بلون سپید است و این نوع سودمندست مر علت
استسقا را و کرم شکم و کدو دانه را چون بشراب مازو بهم بکار برده

شود و نوع دیگر بلون سیاه هست و شربت او کشنده است و او مفید
مر علتی را که پوست اندام بواسطهٔ او برخاسته شود چون قوبا
و بهق و کر و مانند آن چون بران موضع طلا کرده شود **کماه** جرء
گوید بلغت پارسی او را بیه زمین گویند و در بعضی از مواضع سماروغ
نیز گویند چون اهل ماوراء النهر و فرغانه و مرجه سپید باشد بلغت
تازی انرا فقع گویند و ابو الهاشم گوید یکی را از وی کماه و جمع را نیز
کماه گویند و بو میزان فعله جمع نیامده است در لغت عرب مگر کماه و
ابو زیاد کلابی گوید کماه و جباه و بداه و عراجین و اقانیح و دنا نیز
و طراثیث و صقابیل از جمله انواع نباتست که از زمین بروید و او را
بیخ و تخم نباشد و مرجه جنس او ست انرا فقوع گویند ابو حنیفهٔ
دینوری گوید از جملهٔ بارانها بارانیست که عرب او را وسمی گویند باقا
توست و وسمی باعتبار آن گویند که هر قطره که بر زمین افتد نشانی
از آن بر روی زمین باقی ماند و بعضی گویند او را وسمی بان سبب گویند
که بر روی زمین نشانها کند و بانواع ریاحین و نباتها مختلف و علامت
او آن باشد که چون وسمی ببارد زمین بشکافد و انواع یعنی سماروغ
از زمین بیرون آید و آنچ او را کماه گویند و اما سیح از جملهٔ انواع او
نیکوترانست و نباتات او بروا فایح از جملهٔ انواع فقوع از زمین بیشتر

بدید آید

بدید آید و آدمیان او را کماه گویند و هر کماه که از زمین بیرون گرفته
شود و معلوم شود که او کماه نیست و عراجین انست که چون او از زمین
بیرون آید و تمام بالیده شود بالای او تا یکبدست بیش نباشد و بعضی
از آدمیان برانند که او را بخورند و او صغانس است از انواع او
کانچ ظاهر باشد ازو سبز بود و آنچ ظاهر نبود و در زمین نهان
بود سپید باشد و خوردن هر دو نوع معتاد است و بر ساق او برگ
و شاخ نباشد بلکه ساقهاء او مجرد باشد و مرجه در زمین باشد
شیرین بود و مرجه بر صحرا بود ترش باشد و دانین نباتست که
چون از زمین برآید بشبه ستونها باشد جز انکه بهیأت خرد باشد
و او را بیخی بود که در ادویه استعمال کرده شود و خوردن او معتاد
نیست بان سبب که طعم تلخ باشد و ابن الاعرابی گوید جباه از جملهٔ انواع
کماه نیکوترست و افقعه از جملهٔ انواع نیکوترست و چون فقعه خشک
شود و در دست مالیده شود بغایت خرد شود و بشکل هبا گردد و هوا
بگیرد و ببرد و او را در سرمها بکار برند از آن سبب که مفیدست مر بعضی از
علتهاء چشم را و چشم را بسوزد و بعضی را عادت رفتست که سرمه
چوب را در میانهٔ سماروغ تر بگردانند تا سر چوب باو تر شود و
انرا در چشم کشند و این نوع چشم را بسوزد و در احادیث آمده است

از پیغامبر علیه السلام **الکماة و ماؤها شفاء العین** یعنی کماه ترنگبین
است و آب او شفاست هر درد چشم را و قوت و خاصیت او در ذکر
قطر بیان کرده ایم و حاصل آنست که احتراز نمودن از انواع کماه بصواب نزدیکتر است
از خوردن و تعرض کردن او زیرا که ابوریحان آورده است که لشکر
هند بر ولایتی از نواحی بغلان فرود آمدند و اتفاقا در آن موضع
کماه بسیار بود و بعضی از آن لشکر بختند و بخوردند و مقارن خوردن
سیزده نفر ازیشان هلاک شدند و تواند بود که این مضرت از
عین او نبود اما دلیل کند که بعضی از حشرات زمین که لعاب او زهر
باشد با او الفت داده و مجاور او بوده و چون آدمی بواسطه خوردن
او هلاک شود میان فساد اصلی و عارضی فرقی نباشد زیرا که احتراز
آدمی از جهت مضرت نفس است نه از جهت وصف مضرت **کمکام**
دینوری گوید کمکام برگ درختی است که بلغت تازی او را ضرو گویند
و بعضی گفته پوست درخت ضرو است و او از جمله عطرها نباتیست
که او را افواه الطیب گویند و بعضی گفته اند کمکام علک درخت
ضرو است و ذکر ضرو در حرف ضاد بیان کرده ایم **کمون** بلغت رومی
زیره را قیمن و بعضی قومنین گفته اند و بسریانی کمونا گویند و
بهندوی جیره گویند و زیره دشتی را اطبای متقدم قاقیوس گفته

اند

اند و مخلص در منقول آورده است که زیره دشتی را ایسالیوس
گویند و بلغت یونانی بلاطوقیمین گویند و لیث گوید زیره را بتازی
کمون گویند و در معنی بیتی یاد کرده است **شعر**

فاصبحت کالکمون مات عروقه   واغصانه مما یمنونه خضر

وثعلب از ابن الاعرابی روایت کند که سنوت و کمون عرب زیره را
گویند و بعضی گفته اند سنوت رازیانه است در لغت عرب بسیقو
گویند زیره دو نوعست نوعی از و بستانی است و نوع دشتی و دشتی را
طعم تیزی بیشتر است و یک نوع از زیره دشتی که تخم او بتخم شونیز مشابهت
دارد دیسقوریدس گوید زیره کرمانی شکم را به بندد و او دشتی
است و زیره نبطی برخلاف اوست زیرا که او قابض نیست و یکی از اهل
این صناعت گفته است که زیره کرمانی بلون سیاهست و زیره پارسی
زرد است و کرمانی از این هر دو نوع بقوت زیادتست ابوریحان گوید
از مواضع زیره سوال کردم از اهل کرمان ایشان چنین خبر دادند
که زیره نزدیک ما از کوهها و بیابانها می آرند و عامه چنین گویند
که در وقت دانه کردن او را آب نه دهند تا مردم در آن وقت بیایند
و نبات او را داراب علم دهند و گویند ما ترا فردا آب خواهیم داد
و کیهانی در کتاب مسالک آورده است که غالب نبات او بر کوهها باشد

که از اعمال زرند است زیره کرمانیست و آنکه آن سیاه خوش طعم و بطعم
بادام و دیسقوریدس گوید در بقراطیس زیره کرمانی را باسلیقون
گویند و از پس او در قوت و منفعت زیره مصری است و از پس مصری
جملهٔ انواع زیره کم از وست در قوت و خاصیت و دشتی را کومنون
اقریوز گویند و نبات او در زمین خلقدون باشد و ساق او را
بالا استعداد بدستی باشد **خاصیت او** رحانی گوید زیره گرمست در درجه دوم
و خشک است در سه درجه بول را از مثانه براند و بادها را بشکند و تافتن
شکم را مفید است و سیلان خون را باز دارد چون از فرو سو بکار
برده شود و خفقان را دفع کند چون با سرکه بهم بکار برده شود و اگر
روزی زیارت تر کرده شود و خشک کرده ابد و پس از آن بریان
کرده شود و خورده شود شکم را به بندد و گونهٔ روی را صافی کند
چون او را در آب تر کنند و با او روی شویند و اگر بروی مداومت نمایند
رنگ روی را زرد کند و زیرهٔ کرمانی از شامی و فارسی و نبطی زیادتست
در جملهٔ احوال **کمثراه** لیث گوید کمثراه معروفست در لغت عرب
ازهری گوید جماعتی را از عرب پرسیدم از معنی کمثرا ایشان اسم و مسمی
او نشناختند و ابن درید گوید کمثراه در لغت عرب در [..] اجزا
جمع است در یکدیگر و جمع آمدن او و اگر درست شود که کمثری لغت

تازی هست

تازی هست موضع اشتقاق او کمثره باشد و کمثری بلغت تازی امرود است
و در صغارات کتب لغت آورده اند **کندر** و لیث گوید کندر بلغت
تازی علک را گویند او را اسوس گویند آنچه از کندر درشت بهتر بود
و کندر تر آنرا گویند که جرم او گرد باشد و لون او از اندرون و بیرون
سپید باشد و بدست بر گرفته شود چون بجاوید شود و او را
بصمغ و راتینج بهم بیامیزند و بفروشند و تمیز میان او و راتینج
بآن توان کرد که چون آتش بکندر رسد در گرفته شود و در راتینج
آتش عمل نکند جالینوس گوید قوت زدودن اعضا در کندر
سرخ زیادت است که در سپید ابو حنیفهٔ دینوری گوید درختی که
از وی کندر متولد شود درخت خار است و بالای او زیادت از دو گز
نباشد و این درخت در زمین هامون نبود بل که در کوهها باشد و برگ
و میوهٔ او برگ مورد را مشابهت دارد و طریق گرفتن او از درخت
آنست که به تبر بر ساق و اطراف آن درخت زخمها زنند و از آن
زخمها ترشح کند و منجمد شود **خاصیت او** رحانی گوید کندر گرم
در سه درجه و در درجهٔ اول خشک است و از خواص او آنست که تسکین
دهد و گوشت مرده را از ریشها ببرد و گوشت تازه برویاند و رفتن شکم را
دفع کند و همچنین رفتن خون را و ریش روده را که بلغت تازی انرا سحج

گویند منفعت کند و خفقان را مفید است و خاطر را زیادت کند و اگر بسیار
خورده شود خون را بسوزد و ریش چشم را نیکو کند چون با شیاف
بهم آمیخته شود و پوست کندر در خشک کردن جراحتها قوت تمام داره
و در وی تیزی نیست و باین معنی بر آمدن خون را از معده مفید است
و دوده کندر بطبع از کندر خشک‌تر است و گرمتر و قوت زدودن
جراحتها و پاک کردن آن در وی زیادتست و باین معنی در علاج ریشها
که در چشم پدید آید بیشتر بکار برده شود چنانک دود قرومیعه را در
علاج ریش چشم بکار برند **کنگر** حرشف ط بلغت پارسی کنگر گویند
ابوالخیر گوید مرجه از خرنوت بهیات بزرگ باشد اورا کنگر گویند
و کنگر زد صمغ کنگر را گویند ابو معاذ گوید او صمغ درخت حرشف است
محمد زکریا گوید بلون کنگر سیاه است **خاصیت او** ارجانی گوید کنگر
گرم است و بقوتی که در وی ست فرج را بعنف تقویت کند و او گرم و تر است
در درجه اول و باه را مقویست و خاصیات او چون خاصیات سیلیو است
کندش معدن کندش ثغور بلاد روم است و او را از آنجا باطراف دیگر
برند و او بیخی است که ظاهر او بلون سیاه است و میانه جرم او سپید
و بر جرم او پیوندها و گرهها باشد و در زمین فرغانه نوعیست از و
اما نیک نبود در منفعت و خاصیت جالینوس گوید این از و در ادویه

استعمال

استعمال کند بیخ اوست و طعم او تیز است محمد زکریا گوید برگ او برگ
درخت سادج ماند و بیخ او جوزه است سخت و ظاهر او بلون سیاه
باشد و میانه جرم او بلون زرد است و درخت او را بلغت رومی
دیودیطاس گویند و گفته اند کندش را بزبان رومی اصطرونون
گویند و در منقول مخلص آورده است که این دارو را بلغت سریانی
کندش گویند اسوس گویند و استیرروس گویند و بلغت لطینی سلاطن
گویند **خاصیت او** ارجانی گوید کندش در سه درجه گرم و خشک است
و پاک کننده است مر اخلاط غلیظ را و زداینده است و عطسه آرد
و بهق و پیسی اندام و گر را سودمند است و بدل او در آوردن عطسه
وقی ممسک او جوز القی است و ثلث او بلبل **کوز کندم** داروست
که بر سنگها متولد شود و خشک گردد بشبه جو مقشر چنانک جرم
او تنک تر باشد و در طعم او کراهیتی باشد و بعضی گفته اند کوز
کندم دانه ایست که با شنه مشابهت دارد و یکی از خواص او آنست که بدان
برخوردن او آدمی را فربه کند و مرجه دشتی بود قوت او زیادت
باشد و ارجانی او را در حرف جیم آورده است و در هیات او
گفته است که جرم او قطعه قطعه باشد و صلب بود و بوزن با مشابهت
دارد و بدل او در تریاق ممسک او زرنباست **کوزن کیا**

ابوریحان گوید گوزن گیاه در کوهها جرجانست گرد برگرد قلعه
که او را جناشک گویند و برگ او پهن باشد و طعم او عطریتی دارد و او را
در نواحی کورسک گویند و برگ او پهن باشد و معتقد اهل آن موضع
آنست که سر بختی که کشنده او در وقت کندن بگوید خورنده او در وقت
خوردن همان سخن بگوید و سر خاصیتی که مرتکل را هست از بی خبر کردن
و خیره کردن چشم و کشتن سر و مانند آن این گیاه راهست
ابوحنیفه دینوری گوید که صمغ درخت مقلست و از الجمله او دو نوع هست
و معلوم نیست که نبات او جز در نواحی یمن چون شحر و عمان هست
یا نه و قوت مقل در موضع او گفته شود **کهربا** بولس و ابوالخیر
کهربا را اطنقطرون نام نهاده است و بلغت رومی القطروز گویند و بری
گوید کهربا نوعیست از جوهرها که بواسطه آب بر ساحل دریا منوب می
افتد و بولس گوید کهربا صمغ درخت جوز رومیست که از و سیلان کند و منجمد
شود و درخت او بدرخت جوز معروف نیست بلکه او درخت دیگر است
و درخت او مشهور نبود در بلاد روم بلکه در مواضع مخصوص بود
و روغن که از صمغ او سازند آورده اند اطبا در فصل بهار که چون صمغ
بسیار از و بیرون آید او را در هاون خرد بکوبند و در زیت یا در عسل
اندازند و در آفتاب بنهند تا مقدار سه ساعت بگدازند آنگاه او را صاف

کنند

کنند و حرزه گویند یکی از خواص کهربا آنست که او کاه را بخود جذب کند
و نام او خود بپارسی ازین معنی عبارت می کند و نزد کر او جوهر کهربا
معدنی است نه نباتی و بشر گوید در کهربا لغاتست چون کهربا و هربا
و کادبا گویند اهل چری در وی رغبتی تمام دارند از و منفعتی دیگر
نگیرند جز آنکه بواسطه او کاه و خس را از چشم دور کنند و از اهل
او را کهربا گویند **خاصیت او** ارجانی گوید کهربا گرمست در درجه
اول و خشکست در درجه دوم رفتن خونها از شکم مفیدست و علت
بواسیر را سودمندست و خونها از معده براند و رفتن شکم را منفعت
کند و استعمال او در معالجت این دو نوع از بیماری از علو و سفل ممکن
باشد و ریختن بادهای غلیظ را بمعده باز دارد و اگر با مصطکی بکار
برده شود در معده خفقان را منفعت کند و ماء الجوهر او صمغیست که
بسندروس مشابهت دارد و جرم او روشن باشد تا اگر رشته در میان
او کشیده شود بتوان دید و لون او مرکبست از سپید و زرد و بعضی
از و بسرخی مایل بود و طعم او نامرغوب عظیمست **کیا** نوعی از علکها
رومی را کیا گویند و کیه نیز گویند و او آن صمغ است که در معارف اطبا
او را مصطکی گویند و کیا از لغت عرب نیست و قوت مصطکی در موضع
او گفته شود **کیل دارو** دیسقوریدس در مجموع ذکر یا گویند کیل دارو

کیاهیست که بر جرم او بوندها و عقدها بود و چون کشته شود تو تو از
هم برخاسته شود و او را زغبها باشد بلون سرخ که بسیاهی زند و چون
دست باو بسوده شود دردی بر دست پیدا نماید و چون کشته شود
جرم او سخت باشد و بطعم تلخ بود و بلغت هندی او را نرجس گویند و
بپارسی کیل دارو ابو معاذ گوید نبات او بیشتر در مواضعی باشد که
در وی آب ایستاده بود چنانک نبات وج یعنی فرثر و او بهیأت
چون موی تافته گیسوهاء زنان مشابهت دارد و در نواحی غزنه و در
کرد بر بسیار بود و از ترمذ هم بلخ نوعی از و نقل میکنند
ارحانی گوید کیل دارو گرم و خشکست در دوم درجه و از خواص او انست که کرم
کدو دانه را بکشد و از شکم براند و باقی فواید او در حرف سین خ گفته
ایم

حرف اللام — بلاب

بلغت رومی لبلاب را دیطوس گویند و بلغت پارسی نونج گویند
و اهل سیستان نوک گویند ثمر گویند عصبه بلغت عرب نباتی را گویند
بر درختی که در خار بود بپیچد و او را لبلاب نیز گویند و بسبب انک
نبات او نیک جدا از بیالدا و را حبل المساکین گویند یعنی رسن
درویشان او را ماسوس گویند حبل المساکین نوعیست و نبات او
بس بزرک شود و بر درختان برآید و بپیچد او را لبلاب نیز گویند

وبلغت

و بلغت رومی او را قوسوس گویند دیسقوریدوس گوید لبلاب سه
نوعست یک نوع از و بلون سپیدست و نوع دوم بلون سیاه است
و میوه این نوع هم سیاه هست و بعضی میوه این نوع بلون زرد باشد
و نوع سیوم انست که او را میوه نبود و شاخها و نبات او باریک باشد
و برگ او خرد باشد و بلون سپید باشد که بسرخی زند ابو الخیر گوید
او سه نوعست یکی از و سیاه است و نوع دیگر سپید چنانک بیان کردیم
و نوع سیوم انست که او را الیوس گویند و برگ او مضاعف باشد و او را
میوه نبود بولیس گوید بدرو فیقوس ضماد است که از خردل سازند یعنی
سپندان و در وی فیسبس بکار برند و فیسبس با لبلاب تفسیر کرده است
و در کتاب مجسطی آورده است که ستاره ذنب الاسد که او را هلبه گویند
قاودا یبرک نوعی که او را فیس گویند تشبیه کرده اند و این موید است
مر قول بولیس را **خاصیت او** ارحانی گوید لبلاب گرم و خشکست و صفرا
و بلغم را مسهلست و اما سها را بخشاند و سدهاء جگر را بکشاید و منافذ
او را بز داید و پاک کند و اگر آب او با روغن گل بهم آمیخته شود سوختگی
آتش را منفعت کند و درد گوش را مفیدست و طریق علاج درد گوش
با او آنست که نیم باره را در آب او که با روغن گل بهم آمیخته باشد تر کنند
و در گوش بچکانند و اگر کسی را که سر او ورم آورده باشد و جرم سبز ز

بسبب آن ورم صلب شده لبلاب را با سرکه بهم بزنند و بر موضع ورم ضماد
کنند منفعت کند و صلابت انرا دفع کند و اگر شیرهٔ نبات لبلاب را در
بینی چکانند بوی تباه را که بعضی را در بینی باشد دفع کند و درد سر
کهنه را ببرد و شیری که از نبات او بیرون اید شپش را بکشد لبن
لبث گویند حلب بلغت تازی شیر تازه را گویند و عمر از بدر خوردن روا
کند که شیر را در ان ساعت که دوشیده شود عرب او را لبن گویند و محض
و نامحض و صریح گویند و بسرهانی حلبا و بلغت رومی عالا گویند و این قول
او دیاسقوریدس است خاصیت او ارجانی گوید شیر تازه سرد است در درجه
اول و تر است در درجهٔ دوم و او از سه جوهر مرکبست چون آبی و دهنی
و جبنی و هر گاه که این سه جوهر از یکدیگر جدا شود هر یک را از ان فایده با شیر
مخصوص بود که مر ان جوهر دیگر را نباشد و خواص هر یک از ان بیان خواهیم
کرد اما خاصیت جوهر آبی که در وی مرکبست آنست که او بطعم بورقیست و بطبع
گرمست و بدین اسباب اخلاط غلیظ را لطیف گرداند و اجزاء آنرا از هم جدا
کند و اطلاق آرد و فضلهاء عفن را باسهال بیرون آرد و این فواید ازو
بحقنه و شربت بهر دو طریق حاصل آید و اعضاء باطن را که مجاور شود
نسوزد بلکه اگر در عضوی سوختن و خاریدن باشد انرا دفع کند و تسکین
دهد و ریشهارا از ماده و ریم پاک کند و نیکو گرداند و داغهاء سپید

که بر روی

که بر روی بدید آید ببرد چون بر ان طلا کرده شود و اما جوهر
دهنی در وی خاصیت انست که او گرمست تحلیل اعتدال و باین سبب
سرفه را منفعت کند و خون فاسد که از دماغ و مواضع دیگر در معده
نزول کند طبیعت را در دفع ان معونت کند و اگر بر ریشها طلا کرده شود
ریش را نیکو کند و اما خواص جوهر جبنی انست که بسبب کثافت که در وست
در مجاری جگر ستدها پدید آرد و چون سنگ تاب کرده باشند دفع
خون را از شکم منفعت کند و طبع را به بندد و سنگ تاب آن باشد
که سنگ پاکیزه را در آتش اندازند و بگدارند تا در جرم او آتش شود
او را در شیر جوشان اندازند و طریق آهن تاب همین است و اگر شیر را
چندانی بجوشند که مائیت او تمام از و دفع شود در وی منافع بود
و بهتر شیری که صاف و پاکیزه باشد و در طعم او اندکی شیرینی بود
و خوش بوی باشد او منفعت کند مر نزله را که بسبب مادها گرم متولد
شود و اعضا را از کیموسات ردیه پاک کند و چون کسی خواهد که شیر را
از جهت این منفعت بکار برد باید که مقارن آنکه از پستان بیرون آید
پیش از انکه هوا در وی اثری کند خورده شود بان سبب که از جمله مایعات
تغیر و فساد در شیر زودتر باشد و نیکوترین شیرها و موافق ترین
مزاج ادمی را شیر زنانست که مزاج صحیح دارند و تندرست باشند و از

بیش تا باب در نکذشته باشند و مداومت بر غذاها، صالح نیکو بوده
باشند و صواب آن باشد که شیرها از پستان ایشان بمزند زیرا که
لطیف نفس و اعضا بدین طریق بیش حاصل آید و از خواص او آنست که حرارت
را تسکین دهد و سرفه و بیماری دق و سل را منفعت کند و از بهر او
سه حیوانی که خوردن گوشت او معتاد است نیکوتر باشد و شیر شتر در غایت
تنکی باشد و جوهر آبی بر وغالب باشد و دسومت در وکم بود و بدین
معنی اطلاق آرد و بیماری استسقا را سود دارد و اما شیر بز رو
سختی آنرا سودمندست فی سدها، جگر را بکشاید و رحم را هم و شیر
خر تنک باشد و دسومت در وکم بود و جوهر مایی بر وغالب باشد
و دق و سل را مفیدست و ریش را منفعت کند و شیر بز معتدلست
بدان سبب که این سه جوهر در و بحد اعتدالست و بدین معنی سرفه را منفعت کند
و شیر میش غلیظ باشد بآن معنی که جوهر جبنی و دهنی بر وغالب است
و معده را بر دفع کردن خونی که از دماغ و غیر آن در و نزول کرده
باشد منفعت کند و بر و سینه را بواسطهٔ جوهر دهنی نرم کند و سرفه
و نزله را سود دارد و از جملهٔ انواع شیرها شیر گاو غلیظ ترست
و دسومت چون تازه بود بیشتر بخورده فربه شود و شیر اسب تنک عظیم
بود و جوهر مایی بر وغالب بود و شیر شتر در تنکی نزدیک بود بشیر اسب

و باین

و باین معنی خون حیض را از رحم براند و دوغ که از شیر گاو حاصل آید
اسهال صفرا را دفع کند و اگر بشیر گاو حقنه کنند ریش زهدان را
نیکو کند و اگر بروغن گل و سپیدهٔ بیضه بر چشم ضماد کرده شود
درد چشم را که مادهٔ تیز باشد که از سر نزول کرده بود منفعت کند
و درد پلکهای چشم را ببرد و جملهٔ انواع شیرها ریش مثانه را مفیدست
چون در و چکانیده شود یا خورده آید و درد کام و بن زبان را که
از حرارت باشد منفعت کند چون با و غرغره کرده شود و مضرت
زهرها، کشنده را مقاومت کند **لبان** کندر ست و ذکر او کرده ام
و بعضی از خواص او درین موضع بیان کنیم و از بوستان آنچه سطبر تر
باشد و چرب بود و خوش بوی و کهنه نبود و بلون سپید باشد و جرم او
نیک نزار نباشد و نیک سطبر نبود او را بوستی درخت نادیده بهم آمیخته
شونده آنست که چون سوخته شود بوی او خوش بود و دودهٔ او زود بگیرند
و او را سا وا گویند و گفته اند درخت او به درخت بسته مشابهت
دارد و او را تخم و میوه نباشد و طریق تحصیل لبان از وی آنست که
پوست از درخت او باز کنند و بر چوب او زخمها کنند بکارد و تبر
و ماننده آن و بکذارند تا لبان بتدریج از و ترشح کند و مرا بمدار بتدریج
جمع شده باشد بر وی بگیرند و طایفهٔ که در زمین سحر بوده اند چنان

خرجا دند که درخت او بدرخت جاد مشابهت دارد و برکهاء اورا
طول از عرض زیادت باشد و درخت او از ساحل دورست و بر زمین
هامون نیست بل کمی درخت او بر کوهها است از زمین بحر چون در فصل
تابستان هوا در ان موضع تر شود از زبران درختان بیرون آید
و بران کوهها حوضها باشد از ان آب پر شود و ان آب سرد نباشد
و همچنان ان آب بیرون می آید تا انکاه که هواء آن موضع از تری بخشکی
مبدل شود بر اهل ان موضع از آب چشمها که بران کوهها است خوردن
کیرند و کندر از ان درختان باز کنند و جمع کنند و اورا باسیوس
کویند بلغت یونانی لبانرا لیبانوس کویند و بزرکی کوجی کویند لبنی
لیث کوید لبنی درختی است که از وی چیزی بدید آید مانند عسل و ان
چیز را عسل لبنی کویند بکسر نون و سعه یابسه در اصطلاح اطبا
اینست و بلغت سریانی عسل اورا اصطرکا کویند بسر کوید بلغت پارسی اورا
کاد و خشک کویند و بعضی کیار کفته اند و اورا هوشه کویند جالینوس
کوید عالیمونرا بلغت تازی لبنی کویند و کفته است اورا لبنی بان
کویند که از خواص او آنست که شیر را ببندد وابو ریحان کوید انچ شیر را
بر بندد کان من آنست دارو دیکر ست جز لبنی که طعم او تیز نیست ابو حنیفه
کوید لبنی شیر درختی است شبه دودم اوراء لفظ و شهوت مشکل نیست

اربلبنی

ادلبنی وتما او را درین موضع بیان کنیم تا معرفت هردو تمام حاصل آید
برانک دودم لغتی است بروزن هُدبل بضم ها و فتح ذال و کسر ها و این
بیان لغتست اما بیان معنی آنست که دودم چیزیست شبه خون که از درخت
سمره بیرون آید و ورا جاال نیز کویند و هر کاه که از درخت سمره
دودم بیرون آید چنانک کفتیم عرب کوید حاضت السمرة یعنی درخت
سمره را حیض آمد و این استعال بطریق تشبیه است و اورا سعد ده قم
کفته شود لبا ابن هانی از ابو زید روایت کند که لبا بلغت عرب شیری
را کویند که چون حیوان حمل نهد اول چیزی که از بستان او متولد شود
آن باشد و غایت او تا سه دوشیدن بیش نبود و از پس لبا شیر دیکر را
عرب فصیح کوید لیث کوید لبا بهمزه مقصور ست و او اول شیر است
که چون حیوان حمل نهد و او بطبع از شیر معتاد غلیظ تر باشد لحم
لیث کوید عرب کوشت را لحم کوید بتخفیف میم و بتشدید میم هم کویند
و بلغت رومی اورا کرباس کویند و بهندوی امبره کویند خاصیت او
ارجانی کوید کوشت کاو را طبع بسردی و خشکی مایلست و در مجاء خون از و
مادهٔ سودایی متولد شود و همچنین کوشت آهو و بز و کوره خر و اسب
اما کوشت میش کرم و ترست و باین معنی انکس را که سودا بر و غالب باشد
مفید بود و منی را زیادت کند و باه را بیفزاید و هر حیوانی که خوش

عسل اوره

بوی باشد همچون میش و بز و آهو و گوشت ماکیان و کبک و تیهو و
فاخته و کبوتر دشتی و سمانی و سنگ خوار و از جانورانی چون گوشت
بط و خشنسار این جمله نزدیکست بطبع و مزاج آدمی و خوردی که از
گوشت گاو سازند بختن مادهای غلیظ را و تیز را با معا منع کند
و ریش روده را که ماده صفرایی باشد دفع کند و گوشت خرگوش
چون بریان کرده شود ریش روده را مفیدست و اگر سر خرگوش را
بآتش بسوزند و با سرکه بهم بیامیزند داء الثعلب را منفعت کند و مغز
خرگوش چون بر دندان کودکی مالند دندان برآمدن معونت کند
و گوشت شیر باه را تقویت کند و پیه او انعاظ آلت را بیفزاید چون
بر وطلا کرده شود و گوشت کفتار چون در آب با روغن پخته شود
و بر نقرس و مفاصل مالند درد نقرس و مفاصل را منفعت کند و اگر
گوشت روباه و راسو را بسوزند و با سرکه بهم بیامیزند و بر اعضا طلا
کنند درد مفاصل را سود دارد و اگر گوشت خشک کرده ایشان را
بکوبند و با سکنگبین بهم بخورند درد کرده و جذام و استسقا و حمی
را منفعت کند و گوشت بره را چون در آتش اندازند تا بسوزد و بر بهق
طلا کنند منفعت کند و همچنین اگر بشبه زرد در چشمی که سپیدی پدید
آید بر حدقه برزند سپیدی را ببرد و اگر گوشت بره خشک کرده با غبار

ابا

آسیا و مرو کندر بهم بسایند و بر جراحتهای تازه برا کنند منفعت کند
و اگر گوشت بره تازه را بکوبند و اندامها بمالند بیماری استسقا را
مفیدست و گوشت سرطان بحری بیماری سل را مفیدست و مضرت
زهرهای مار و کژدم جراره را دافع است و خاکستر گوشت او گزیدگی
سگ دیوانه را سودمندست چون با شراب بهم خورده شود و گوشت
ضفدع یعنی غوک مضرت زهر گزندگان را مفیدست و خاکستر او داء الثعلب را
منفعت کند اگر گوشت او را بپزند و بآب آن غرغره کنند درد دندان را
تسکین دهد و گوشت افعی یکی از خواص او آنست که مزاج را اندکی گرم کند
اما قوت تحلیل مادهای غلیظ در وی عظیم بلیغ است و چون خورده شود
بی توقف قوت کند و از باطن آدمی بظاهر بیرون آید و فضول و مادهای غلیظ
که درین باشد با خود بیرون آرد و باین معنی چون خورده شود پوست
ظاهر اندام آدمی بخیزد و جمله بیماریهای سودایی کهنه را چون جذام و غیر
آن مفیدست و اگر گوشت خروس پیر جوزدی سازند و بخورند قولنج
را منفعت کند و گوشت دشتی و فاخته و کنجشک خانگی گرم و خشک است و مابقی
و گوشت دراج و تیهو و کبک سرد و خشک است و مولد سوداست و گوشت تذرو
را مزاج چون مزاج گوشت ماکیانست بط را گوشت گرم و ترست و بطی الهضم
است فضله بسیار ماند در معده و پیه او لطیفست و محلل اورام و ورمها

سرد را و گوشت چون خرد تر است و بطی الهضم و اگر ماضی از بره او
بکار برده شود که او را هضم کند کیموسی در غایت نیکویی که اعضا را
تقویت کند و مزاج را موافق باشد ازو حاصل آید و گوشت شتر مرغ
سخت باشد و غلیظ و بطی الهضم معده را مضر است و ازو فضلهء
بسیار ماند و گوشت کلنگ و طاوس هم غلیظ باشد و صلب و در معده
دیر هضم شود و شکنبهء جملهء حیوانات بسیار فضله است و دشوار
هضم شود و ازو خون غلیظ متولد شود و خونی که از جگر متولد
شود نیک باشد و از جملهء حیوانات جگر بطکان مسمّن در طعم و لذت
و غیر آن از خاصیات نیکوتر است و مزخونی که از سپرز متولد شود
غلیظ است و مادهء سودایی دارد و غالب است و خونی که از شش متولد
شود همان حکم دارد و شش در معده زود تر هضم شود چرا که غذا
که ازو حاصل آید اندکست بنسبت غذا که از جگر حاصل آید و بماده بلغمی
مایل است و جوهر دل از جملهء اعضای رئیسه صلبتر است و بدین معنی
بطی الهضم است چرا که چون هضم شود تمام تن را غذاء بسیار دهد
و غذاء او نیکو باشد و گوشت گرده غلیظ است و عسر الانهضام
و غذایی که تن از او یابد نیک نبود و خونی که ازو متولد شود غلیظ باشد
و تیره و هر خلطی که از اعضاء عصبانی حاصل آید در معده چون شکنبه

ورده و غیر آن بسردی و خشکی مایل است و اگر اختمال کرده شود بادر
موضع هضم چون جگر و معده و عروق هضم بیابد و نضج او بکمال برسد
خونی که ازو متولد شود نیکو باشد و تن را تقویت کند و از مغز سر
خلطی که متولد شود بطبع سرد باشد و گوشت سر معده دیر هضم شود
و بباید دانست که هر حیوانی که طبیعت او بخشکی مایل است چون گاو و بز
و گوسپند و آهو گوشت او در حالت جوانی که از زنده تر بود و نیکوتر
هضم شود و غذاء او بحد اعتدال نزدیکتر باشد بآن سبب که رطوبت
فضلی که در وی بود مر یبوست طبیعی او را و آن نقصان را اصلاح کند
و بحد اعتدال رساند و هر چه گوشت او بتری مایل بود چون گوشت
میش از گوسپند و گوشت بزغاله چون سال او تمام بود گوشت او نیکوتر
تر باشد و غذاء او مر تقویت تن را صالح تر بود زیرا که چون سال بر او
تمام شود رطوبت طبیعی در و کمتر شود و خشکی عارضی که بواسطهء
تمامی سال در مزاج او حادث شود رطوبت طبیعی او را بحد اعتدال آرد
و این خاصیت تا آن وقت باشد که بحد پیری نرسیده بود اما هر حیوانی
که پیر شود اگر چه طبع او من حیث الخلقة تر باشد دیر هضم شود بسبب
خشکی عارضی که در مزاج او پدید آید و هر غذایی که بتن دهد نیک نباشد
و مقوی بود مر تن آدمی را و هر چه در غایت فربهی بود تن را غذاء

اندکی دیر و از و فضلهٔ بسیار متولد شود و فضلهٔ بلغمی از وی بیش آید
جز آنکه بواسطهٔ تری مزاج از معده زود نفوذ کند و گفته اند که هر
گوشتی که تری مزاج او غالب بود غذا بسیار اندک دهد از آن سبب که پیش از آنکه
قوت غذا بی تمام از و جدا شود او از معده نفوذ کرده باشد و بدین
معنی است که هر حیوانی که جوان باشد گوشت او زودتر هضم شود از گوشت
پیر و گوشت خصی و گوشت کشن و گوشت فربه زودتر هضم شود از گوشت
لاغر و بدانکه گوشت هر حیوانی که باشد از پرنده و دونده تا آنگاه که
او در نشو و نمو بود نیکو باشد از گوشت آنکه در حد سن انحطاط افتد
و گوشت خصی بلذت و سرعت هضم زیادت باشد و بدانکه از جملهٔ انواع
گوشتها گوشت دراج و کبک و تیهو و گوشت مرغ جوزه که از حد صغر
گذشته باشد زود تر هضم شود و از پس این جمله گوشت بچشک خانگی
و قمری نیکوتر است از گوشت ما وراء او و مرخون که از گوشت این مرغان
متولد شود نیکست و موافقست مرتقوت را **لحیة التیس** ذکر او
در حرف ال کرده ایم در ذنب الخیل و بعضی از خواص او در موضع او
بیان کنیم **خاصیت او** ارحانی گوید لحیة التیس سرد ست در یک درجه
و خشکست در دیگر درجه دوم و برگ او جراحتها را فراهم آرد و شکوفه
او از برگ او بقوت زیادتست و اگر با شراب خورده شود در تبهاء

امعارا

امعا را منفعت کند و معده را مقویست و مادهاء ردی را از آنکه در
موضعی نزول کند باز دارد بطریق شربت و ضماد و عصارهٔ او مرجراحتها
بد را و ورا ندن شکم را و رفتن خون از شکم مفیدست و خونی که از دماغ و غیر
آن بمعده نزول کند منفعت او را به بندد و مادهاء غلیظ را که بموضعی
نزول کرده باشد بطریق شربت و ضماد تحلیل کند و بقیت منافع او در
حرف دال کرده ایم بعضی از و معدنیست و بعضی معمول آنست
که از بول کودکان سازند و طریق ساختن او آنست که او را در هاون
مسین کنند و بسایند چون در سودن آن مبالغه کرده شود صالح شود
مر استعمال را بولیس گوید او را از بول کودکی سازند که بالغ نشده باشد
در وقت ساختن آورده صمیم تابستانست دیسقوریدس گوید از او منه
نوعی می آرند بلون کرائی و این نوع از جملهٔ انواع او نیکوترست و از بس
او آنست که از ماقدونیا باطراف برند و از پس ماقدونی قبرسی است
او را اشج گویند ذکر او در حرف الف کرده ایم **لسان الثور** بلغت سریانی
لسان الثور را لسانا نورا گویند و بلغت یونانی بود و اغلدس و هذیا
گویند و بپارسی زبان گاو گویند و نبات او را بر کها پهن باشد و درشت
و ابن ماسویه در کتاب کامل آورده که بشبه برگ مرو دست باشد **خاصیت او**
ارحانی گوید لسان الثور گرم و ترست اندوه را ببرد و نشاط انگیزد و اگر

بشراب خورده شود علت خفقان را ببرد وجمله علتها سوداوی را ببرد
ودرد دهان را که بتازی انرا قلاع گویند منفعت کند وسرفه ودرشتی
بر وسینه وگلو وخشکی قصبات شش را چون با عسل بهم بخورند مفید است
لسان الحمل اورا باسیوس گویند بلغت رومی لسان الحمل را ارعلوش گویند
وبپارسی نهر گوش وحر کند خوانند ودر منقول مخلص آورده است که
لسان الحمل بلغت یونانی زفان بره را گویند واو نوعیست از انواع نبات
اسبغول چرا نکه برگ او بزرگترست وتخم او از تخم اسبغول خردترست
دیسقوریدس گوید لسان الحمل دو نوعست آنچ بزرگترست مقدار منفعت
دروی بیشترست وطبری اذن الحمل ذکر کرده است **خاصیت او** ارحانی گوید
لسان الحمل سرد وخشکست در دو درجه واماسها را که مادّه او گرم باشد
مفیدست وچون بر سوختگی آتش ضماد کنند منفعت کند ودرد گوش را که از
گرمی بود سود دارد وریشها که در روده ها افتد سود دارد واین منافع
در تخم او زیادتست واسهال صفراوی را دافع است وآمدن خون را از مقعد
مفید باشد وعلت ناسور وریشهاء کهنه بد را نیکو کند واگر بیخ او را
در آب بپزند وبدان آب مضمضه کنند درد دندانرا تسکین کند وبیخی که
از ودر آب پخته شود چون در علاج بیماریها جگر وگرده بکار برده شود
منفعت کند **لسان العصافیر** مترگویند بلغت پارسی او را مرغ زبانک گویند

وزبان گنجشک

وزبان گنجشک گویند **خاصیت او** ارحانی گوید لسان العصافیر گرمست
در دو درجه وترست در یک درجه باه را مقویست وخفقانرا منفعت
کند وبرگ او در یک درجه سرد وخشکست وقابض است وریشهاء تر را
پاکیزه کند واگر پوست او با سرکه بر پزند وبر بینی طلا کنند منفعت کند
وبدل او در تقویت باه بهمسنگ او مغز بادام مقشرست وبهمسنگ او تودری
سرخ وتخم جزر او بهمن سرخ **لعبه** ابو جریج گوید نباتیست جرم لعبه نبات
سورنجان سپید ماند واورا از زمین مغرب باد بلاد افریقیه نقل کنند
وگویند سورنجانرا بعوض لعبه بفروشند واحتیاط باید کرد تا سورنجانرا
بعوض لعبه بکار نبرند **خاصیت او** ارحانی گوید لعبه باه را مقویست و
استعمال او از جهت تقویت باه بطریق شربت وحقنه ممکن باشد **لفاح**
لیث گوید لفاح ژرد را معدوا وگویند وهیأت بادنجان مشابهت
دارد وبوی او خوش بود واورا در ادویه بکار برند دیسقوریدس
گوید لفاح دو نوعست یکی از وآنست که اورا لفاح ماده گویند ولون
میوه او سیاهست وبرگها او خرد باشد وتنگ ومقدار از برگ کوک
خردتر بود وبوی او ناخوش بود ونبات او بر روی زمین گسترده بود
وبلون سبز بود وخوش بوی نباشد وهر یک را از نبات او دو بیخ باشد
پاسه وظاهر بیخ او بلون سیاه بود ومیانه او سپید باشد ونوع دیگر

را لفاح نوکوئند و لون نبات او سپید بود و برکهای او پهن باشد
و بزرگ و سپید و نرم بود بشبه نبات چغندر و میوهٔ این نوع به بزرگی
دو چند میوهٔ اول باشد و لون او بلون زعفران مشابهت دارد
و بوی او با قوت بود و ناخوش و هرگاه که شتر و گوسپند از و بخورد
خواب برو مستولی شود و از برگ و بیخ او آبی بیرون کنند و در آفتاب
بنهند تا منعقد شود در اوقات حاجت بکار برند و بعضی گفته اند
لفاح سه نوعست دو نوع اینست که بیان کردیم نوع سیم آنست که موضع
نبات او در جایگاه پوشیده بود و بیخ او از انگشت دست سطبرتر بود
و بیشتر در زیر سایهٔ درختی باشد و نبات او خرد بود و نهایت بالای نبات
او مقدار یک دستی باشد و بلون سپید بود و یکی از خواص او آنست که خورده
شود عقل را زایل کند و لفاح را بلغت پارسی سابزک گویند
یعنی سیب خرد و چنین آورده اند که در زمین زنگبار از انواع نبات
زهریست که بهیات بیاتکان مشابهت دارد و عادت ایشان آنست که آن
زهر را در آب بجوشانند تا قوت او بخود گیرد آنگاه پیکانها بدان
مسموم کنند و هیچ جانور از آن تیر نرسد الا آنکه بی توقف بمیرد و ایشان
و ایشان پیل را بآن نوع صید کنند و نزدیک ایشان این زهر را تریاقی
هست و آن تریاق گیاهیست که او را خرد بگویند و هرگاه که بشکار بیرون

روند و حیوانی را بان سموم مجروح کنند بی توقف تیر بیرون کنند
و مقداری از آن تریاق بر موضع جراحت نهند چون اثر تریاق بموضع
جراحت رسد زهر از موضع جراحت نشف کند که بر همان موضع بماند
و تجاوز نکند و ابوریحان گوید عادت آنست که میانهٔ لفاح را تهی
کنند و از شکوفهٔ مورد برگها بگیرند و میانهٔ لفاح تهی را باو پر کنند
و بگذارند تا در میان خشک شود آنگاه از و ذریره سازند و بوی
او در غایت خوشی بود **خاصیت او** ارجانی گوید لفاح سردست در درجهٔ
دوم و ترست در درجهٔ اول و یکی از خواص او آنست که خواب آرد
و علت خناق پدید کند و تدارک دفع این مضرت ازوی آنست که بعسل
و روغن گاو و روغن شیر و آب گرم او را علاج کنند تا این مضرت
ازوی دفع شود و پوست بیخ او در غایت سردیست و عضوی را که مجاور
او شود مخدرست و در شکوفهٔ اندکی تریست که بواسطهٔ آن خواب
آرد و چشم را خیره کند و میانهٔ او ضعیف است و قوتی ندارد که این خاص
در و بود و حلو را مضرتست **لغت** ازهری گوید شلغم را بلغت تازی
لفت گویند و معلوم نیست که او عربیت اصلی هست یا نه و فوت او
در حرف شین گفته شد **لک** لیث گوید نوعیست از صمغ بلون سرخست
و پوست بز را چون ساختیان سازند باو رنگ کنند از جهت نیست

ولك معرب حزه گوید لك را بلغت پارسی فرنگانزد گویند و او صمغ
درختیست که ببلاد ارنیاخ بود **خاصیت او** ارحانی گوید لک گرمست
در درجهٔ اول و خشکست در درجهٔ دوم سدهاء جگر را بگشاید
و یرقان و استسقا و بیادیها را که در جگر افتد مفیدست و خفقانرا منفعت
کند **لوز** ابو عمرو گوید بادام را قروس گویند و چنین آورده اند که
اگر بر شاخهاء بادام شیرین را ببرند و روغن بدان موضع مالند بادام
او بطعم تلخ شود حمزه گوید در روستاهاء اردستان بادامیست
که هر یک از و بشبه خریطه باشد و در ان خریطه نه مغز باشد **خاصیت او**
ارحانی گوید بادام تلخ گرم و خشکست در دو درجه و زداینده است و سده
بگشاید و دو سو تاسه را مفیدست و ریک گرده و مثانه را منفعت کند
و چون بیشتر از و خورده شود در میان شراب قوت شراب را ضعیف
کند تا زود مست نکند و بادام تلخ در گشادن سدها و زدودن
اعضا بقوت زیادتست از بادام شیرین و هر دو نوع از تلخ و شیرین
چون بر اندام طلا کرده شود داغها را ببرد و در دفع اخلاط غلیظ
لزج که در بر و سینه و شش بود طبیعت را یاری دهد و بادام شیرین
در یک درجه گرم و خشکست **لیا** ابن الاعرابی گوید لیا عربی لوبیا را
گویند و یکی را لیاء گویند و مقصور الف در لوبیا لغتست یعنی لوبیا گویند

و لوبیاج نیز گویند **خاصیت او** ارحانی گوید لوبیا گرم و ترست در درجهٔ
اول و بادانگیزست و شهوت باه را مقویست و بول و حیض را از
رحم و مثانه براند **لوفا** نبات او بلون سبزست و یکی را از و لوفه گویند
و منبت او بیشتر در کوهها بود و نبات او بر زمین گسترده بود و جعد
بود و او را در میان غنچهٔ باشد بشبه نی و بر سران غنچه میوهٔ باشد
بشبه عنصل و محمد زکریا گوید او را فیلکوس گویند **خاصیت او** ارحانی
گوید لوف گرم و خشکست در سه درجه سده را بگشاید و اخلاط غلیظ
لزج را ببرد و از هم جدا کند و این قوت در وی بحد اعتدال است و باین
خاصیات طبیعت را بر دفع اخلاط غلیظ معونت کند و قوت باه را
زیادت کند و مردم و تاسه کهنه را مفیدست و بواسیر را سود مندست
و قلع و بهق و انواع داغها را ببرد و هر علتی که بزدودن محتاج باشد
منفعت کند **لوطوس** دیسقوریدس گوید منبت لوطوس در مصرست
و نبات او در میان آب بود و لون نبات او سپید است و چنین گویند که
هرگاه که آفتاب بر اید اطراف او از هم گشاده شود و چون آفتاب فرو
رود باز بهم آید در زیر آب پنهان شود و تخم او برمان السعال
مشابهت دارد و ذکر او در موضع خود کرده ایم **لیلنج** بولیس گوید
لیلنج نیل را گویند که رنگرزان او را بکار برند و قوت او در حرف نون

کفته شود **حرف المیم** **ماسبرم**

رازی کوید ماسبرم را شاخها باشد با برک بهم وچون کسسته شود ببوی نعنع
مشابهت دارد وفرق میان ماسبرم آنست که برک ماسبرم از برک نعنع
پهن تر و تنکتر باشد وبوی او ببوی سبند ماند **مازریون** بولس
وابوالخیر کوید مازریون حاما لاون سپید ست ودرخت او بدرخت
سماق ماند وبرک او سطبر باشد چون برک زیتون وبرک انار واورا
از کرمان وطبس باطراف برند ابوریحان کوید چنین شنیدم که مازریون
در زمین هندوستان بسیار باشد واو دو نوع است یکی آنست که برکها
او بزرک بود و تنک و نوع دیکر را برکها خرد وسطبر بود وجعد باشد
وحسن کوید هرچه برک او بخردی وجعدی وخردی وسطبری مایلست
نیکو نیست **خاصیت او** ارجانی کوید مازریون کرم وخشکست در درجه
چهارم وطعم او تیزست وآبی که در امعا مانده باشد وفاسد شده
باسهال دفع کند واستسقا را مفیدست وجکر را زیان مندست وکرم
شکم را براند وچون با شراب قابض استعمال کرده شود واو نوعیست
از انواع یتوعات وانچ بلون سیاهست اورا کشند ماست و باین معنی از
جهت دفع جرب وبهق ونرم کردن اماسهاء صلب وتحلیل او آنرا از
ظاهر تن استعمال کنند واین جمله را مفید باشد **ماهی زهرج** جالینوس

کوید ماهی

کوید ماهی زهره را قاتل الحیتان نام کرده اند واورا بوربسن کویند و
رسائلی کوید یکی این درخت را دیده است برک او را در صفت برک درخت
راعیه تشبیه کرده است وکفته یکی از خواص او آنست که چون برک اورا
در حوضی اندازند که ماهیان بوند چون قوت او باب رسد بیامیزد ماهی
در وی مست شود وبر سر آب آید وابونصر نشانوری کوید ماهی زهره
پوست نباتی است که مبتدا بر تودها ورا که در جاء آب باشد از دوایها
وکفته است برک او ببرک راسن ماند ولون او بزردی مایل باشد وطعم
او تلخ بود واو نرست وماده وماده او نیکوترست وپوست جرم او
از پوست نر سطبرترست **خاصیت او** ارجانی کوید ماهی زهره کرم وخشکست
در سه درجه ومادها غلیظ را که در مفاصل باشد بیرون ارد ونقرس
را مفیدست ودرد مفاصل وعرق النسا ودرد پشت وسرین را سود مندست
ماسودانه در مستعار واطبا ماسودانه راجب الملوک کویند ابوجریح
ورازی کویند درازی برک او یک انکشت باشد وبرکهای اورا نعناعی خرد
تشبیه کرده اند ومیوه او شبه غوره بنه بیرون آید ومقدار او خرد
تر باشد ودر هر یک از میوها او سه دانه بود وطعم دانها او شیرین
بود وبلون سیاه باشد بولس کوید بعضی اورا از جنس یتوعات اعتبار کرده
اند ابوریحان کوید یکی حکایت کرد که ماکیان را ازو بسیار بدادند تا بروح

فربه شد و آن ماکیان بدست زنی افتاد نزدیک آن زن و قسم ما آن ماکیان
از و بخریدیم دیدم بر هاء آن مرغ بیش زن نهاده و جان بحق تسلیم کرده و
ندانستیم که گوشت او را خام خورده بود تا بحنه و حقیقت کسی را معلوم نشد
خاصیت او ارجانی گوید ماسودانه گرم خشکست در چهار درجه و مسهلست
چنانکه دیگر متوعات وقی را مهیج است و درد مفاصل و نقرس و عرق النسا
و استسقا را مفیدست **ماميران** یک نوع از ماميران چینی است
و این نوع نیکوترست و نوع دیگر سمرقندیست و هیأت چینی آنست
که او بیخی است که بر جرم او گرهها باشد و لون او زرد بود و بسیاهی
مایلست و این نوع را عقربی گویند بآن سبب که بر جرم او بوندها باشد
چنانکه ذنب عقرب و ماميران سمرقندی بهیأت بزرگترست و زردی لون
او از زردی لون چینی زیادتست و مرجه از ماميران سمرقندی بهیأت
بزرگتر شد چینی را با او بیامیزند و بقیمت چینی بفروشند و در کوهها
زابلستان نوعیست از و بشکل ماميران سمرقندی و او را تعریف سمرقند
کنند خاصیت او ارجانی گوید ماميران گرم است در دوم درجه خشکست
در سه درجه و زداینده است و این معنی سپیدی را که در چشم بدید آید
ببرد و روشنایی چشم بیفزاید چون بطریق سرمه در چشم کشیده شود
و خلط غلیظ بزداید و این خاصیت در عصارهٔ او بیشترست و اگر ماميران

باعصارهٔ

باعصارهٔ او در بینی ریخته شود فضلها دماغ را دفع کند و اگر بوست
باندامی رسد بقوت و حدتی که در وست ریش کند و سپیدی را که در
ناخنان افتد [illegible] ببرد و بیماری یرقان و درد دندان را مفیدست
ماميثا را منبت در آبها بود و طعم او تلخ مزه باشد و بتلخی مایل بود
و در برگ او اندکی شایبهٔ زردی باشد و برگ او برگ سست ماند که بلغت
تازی او را افت گویند و قصب گویند و ذکر او در موضع او کرده ایم جالینوس
گوید او را غلوقیون گویند و در منقول مخلص آورده است که ماميثا را
بلغت سریانی عسقلا گویند و بسیقوریدس گوید ماميثا را در دیگ
روشن کنند در تنوری که بافراط گرم نباشد بنهند و بگذارند تا بریده مرده
شود پس بیرون کنند و بکوبند و آب او را در انواع کحلها بکار برند
خاصیت او ارجانی گوید ماميثا سرد و خشکست در یک درجه و قابض
است و مفیدست ورمها گرم را چون بران طلا کرده شود و عصارهٔ
او را شیاف ماميثا گویند و او بنوع بلوط مشابهت دارد و لون او زرد
باشد و اندکی بسیاهی زند و زود شکسته شود و در طعم او اندکی
تلخی باشد **مارچوبه** کزی گوید مارچوبه بیخ نباتیست سطبر باشد
و منبت او در کوهست از کوههای اصفهان و ظاهر او بزردی مایلست
و میانهٔ او بسپیدی زند و طعم او بخشخاش ماند و اندکی بشیرینی زند

وهر که را مار و کژدم و غنده گزنده بود با و علاج کنند **مج** لیث گوید
مج بلغت تازی دانه ایستانی عدس بیش تر باشد و ماش بلغت پارسی
است و مستدیر الشکل است و عرب او را خلر گویند و اهل سیستان
ماش را منک گویند بکسر میم **مارقشیشا** از انواع مارقشیشا اصفهانی
نیکوترست و او دارو معدنیست و بعضی از و بجوهر زر مشابهت
دارد و بجوهر نقره و در بدخشان و جغانیان و کرد بر کرد غزنین هم
باشد و ازین مواضع او را باطراف برند و هرچه ازو بزر مشابهت
دارد او را ترنجه گویند **خاصیت او** ارجانی گوید مارقشیشا گرم و خشک
است در دوم درجه و چشم را تقویت کند و بزداید و رطوبتی را که
در میان عضلات جمع شده بود و بخون مانند شده تحلیل کند و باین
معنی او را در مرهمها محلله بکار برند **ما** بلغت سریانی او را میا
گویند و بپارسی آب **خاصیت او** ارجانی گوید آب نیکو آنست که بوی او
از اندک تا بسیار بهیچ نوع تغیر نپذیرفته باشد و لون او پاکیزه باشد
و بهتر آن باشد که حکمی که بر آبها مختلف کنیم بعد از تجارب کنیم و ما درین
موضع علامات جودت و ادب او بیان کنیم تا استدلال بان علامت
و دلایل کرده شود بدانچ دلیل کند بر جودت آب آنست که مسیل و مجراء
او با خاک پاکیزه و خوش بود یا ریگ که از شایبهٔ نجاست و عفونت دور

باشد و بواسطه

و بواسطهٔ آتش زود گرم شود و چون آتش ازو منقطع شود و هوا
بروی زند زود سرد شود و بوزن سبک باشد و بقراط گوید آب باران
از جملهٔ آبها بوزن سبک ترست و صافی تر و بترین آبها آب مرغزارها است
و بستانها است و آب برف و یخ و یکی از مضاد برف آنست که او غلیظ است
و اعضاء عصبانی را چون معده و احشا و سایر اعضا را زیان دارد
و چنین گفته اند که ضرری که از آب برف عاید رسد اثر بزمانی چنان
نبود بل که بی توقف مضرت او بایشان لاحق شود و در مزاج جوانان
دیرتر ضرر کند و در وقتی ضرر بدید کند که از سن جوانی بکهولت
رسند و آب مرغزارها نیک نیست و در غایت گرانیست و بسبب گرانی
امعا را از جای بکرداند و از موضع خویش بجای کند و در سپرز
سدها بدید کند و خون شکم آرد و آب چشمها مختلفست بحسب اختلاف
مواضع و هرچه منبع او از معدن کوکرد بود دریشها کهنه و کرو خارش را
منفعت کند و هر آبی که از معدن آهن بیرون آید معده را تقویت کند
و بیرون آمدن مقعد را سود دارد و آبی که از جوهر گچ بیرون آید
گران باشد و معده را ضعیف کند **مجموعه** برخی گویند مجموعه معروفست
از ادویه بنزدیک اهل بصره و او از انواع روغنها ست که بهم جمع کرده باشند
چون روغن خیری و روغن یاسمین و روغن سوسن و بیدانجیر و دهن الغار

و روغن خسته شفتا لو این جمله بهم بیامیزند و قدری چند بیدستر
واندکی مسک درو کنند و اندکی بجوشانند و او را در قرصها
جنگل بهم بیامیزند تا خشکی در مزاج اثر نکند چنانکه روغن قسط و
باردین اثر کند **محلب** لسث گویند محلب چیزیست که دانهٔ او را در
عطرها بکار برند و قرا او را بفتح میم گفته است و گفته اند معدن او
ببلاد اذربایجانست و حشکی و بحری گویند از انواع دست شویها هیچ
نیکوتر ازو نیست و او را بیشتر از اذربایجان و نهاوند باطراف برند
و او در زمین سرد سبز بود و قصاران بجهت قصارت جامه ازو گوینها
سازند و او از غایت سپیدی و صفا مروارید ماند **خاصیت او**
ارجانی گوید محلب گرمست در دو درجه و خشکی در مزاج او با قوت و کامل
نیست و زداینده است و سودمندست مر قولنج را و سنگ گرده و مثانه
را بشکند **مداد** ارجانی گوید مداد گرم است در درجهٔ اول و خشکست
در درجهٔ دوم و قوت خشک کردن جراحتها داروی عظیم است و رفتن
خون شکم را دافع است و اگر با آب بهم آمیخته شود و بر سوختگی آتش طلا
کرده اید منفعت کند **مرو** آنچ از نبات مرو ناکشته بروید در بیشتر
مواضع نباشد و صاحب تحفه اورده است که حی العالم را مرو همیشه بهار
گویند **خاصیت او** ارجانی گوید تخم مرو گرمست در درجهٔ اول و اگر او را

ابیشر

مرکبر

در شیر تر کنند پس از انکه شیر قوت او بخود کرد ان شیر را در گوش
و چشم چکانند دمش که در گوش و چشم باشد او را ببرد و اگر تخم او را
بریان کنند و بسایند و شربت کنند و بخورند پیچ را سفوف کنند و اگر
بکوبند و با شیر سرشته کنند یا بخایند و بر جراحتها نهند ماده را براند
و مرو ماحوز گرمست در سه درجه و خشکست در درجهٔ دوم و مرو ماحوز
همیشه بهار را گویند و او لطیفست و دودها را بنشاند و باد را از شکم
براند و معده و امعا را تقویت کند و سدها را بکشاید و تریهاء معده
را نشف کند و علتهاء رحم که از سردی بود منفعت کند و جنین را در رحم
نگاه دارد و خفقان سرد را مفیدست **مرزنگوش** را بلغت تازی
عنقر گویند و بعضی گفته اند او را سمسق گویند بتازی و گفته اند مرد
گوش نیز گویند بپارسی و در اصل مرده گوش بوده است و حمزه گوید در
اصل مرزجوش بوده است و مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و
معنی مرزه جوش یعنی گوش موش **خاصیت او** ارجانی گوید مرزنجوش گرم و
خشکست در سه درجه و لطیفست ماده غلیظ را محلل است و سدهاء
دماغ را بکشاید و دردسرها که از تری بود دفع کند و بادهاء غلیظ را
براند و درد گوش را سود دارد **مر** بلغت سریانی مر را مرا دکیا گویند
و در مقابلهٔ ادویه آورده اند که نوعی از زهرانست که بعضی از شیر توعات

کشند و با او بهم بیامیزند و این نوع را از مرپانی توان شناخت که
بوی او خوش نبود و مرخوش بوی باشد ابوجریج گوید نیکوتر آن است
که لون او بسپیدی نزدیک باشد با شایبهٔ سرخی بهم و پوست درخت
او با او بهم نیامیخته باشد و مر مختلف الانواع است از جملهٔ انواع
او آنچ جرم او سست باشد و طعم او تیز بود بصمغ مشابهت دارد
نیک نبود و آنچ لون او سیاه بود هم نیکو نباشد دیسقوریدس گوید
آنچ از انواع نو باشد و بوزن سبک باشد و یک رنگ بود و چون جرم
او شکسته شود اجزاء او از میانهٔ او بشبه ناخن بیرون آید و آن
اجزا بلون سپید باشد و بوی او خوش بود و تیز **خاصیت او** ارجانی
گوید مر گرم و خشک است در دوم درجه سرفهٔ کهنه را که از تری باشد مفید
و تاسه و دمه را منفعت کند و بالا براند و او را روشن کند و خواب
آرد و خون حیض را از رحم براند و کرم شکم را بکشد و گزندگی کژدم را
منفعت کند چون با شراب بکار برده شود و شکستگی سر را فراهم آرد
و زدایندهٔ است و بدین معنی ریشها را منفعت کند و نشانها را که در چشم
بدید آید مفید است و بدل او [illegible] است **مرتک** بلغت پارسی
مرتک را مرداسنگ سپید گویند محمد بن ابی یوسف گوید مرتک بفتح میم است
دیسقوریدس گوید نوعی از انواع او آنست که از سرب سازند و نوع دیگر

انست

انست که چون شکسته شود میانهٔ جرم او بلون زرد باشد و او را آتش
بسوزند تا لون او بشبه شنگرف سرخ شود و از پس این مذهب طایفهٔ آنست
که او را در سرکه یا در خمیر بکشند آنگاه او را بشویند چنانک قلیمیا را
و در سوختن او طریق مختلفست و صواب آنست که او را در پارهٔ پشم سپید
بپیچند و در سفال نو آب نارسیده کنند و پارهٔ آب در روی او ریزند
و پارهٔ باقلاء مقشر در روی او اندازند و چندانی بجوشند که باقلا بواسطهٔ
جوشانیدن بشکافد و آن پشم پاره که مرتک در روی پیچیده باشند لون او
سیاه شود آنگاه مرتک را از آن پشم پاره بیرون کنند و در پشم پارهٔ
سپید دیگر بهمان صفت کنند و این عمل را مکرر می کنند تا آنگاه که لون
پشم بیش بسیاهی متغیر نشود آنگاه او را با پارهٔ نمک و بورهٔ سپید در هاون
بکوبند و چون خرد شود او را در موضعی کنند و پارهٔ آب بروی ریزند
و او را با آب درهم آمیزند و بشویند و بگذارند تا اجزاء او در قعر آب
بنشیند و اگر آبی که بر زبر او باشد صاف شود پس آن آب را بریزند
و تا هفت روز این عمل میکنند تا آنگاه که چون آب بر زبر او صافی شود
اثر شوری در طعم او نمانده باشد پس او را مدت چهل روز در آفتاب
بدارند تا لون او سپید شود و مر روز او را که در آفتاب نهند باید که
بادها او درهم آمیزند و چون در مدت عمل او باین صفت تمام شود

او را برگیرند و در وقت حوایج بکار برند **ماهی زهره** در کتاب حاوی
زهره حیوانات را ذکر کرده است و زهره ماهی بحری که او را عقرب گویند
در اثناء آن آورده است بولیس گوید زهره کبک از جمله حیوانات
نیکوترست و یکی از محصلات این علم که کرمانی بود چنین حکایت کرد
که هر کبکی که از کوهها قفص می آوردند هر یک را دو زهره بود و از
زهره حیوانات آنچ لون او زرد طبیعی بود نیکوتر بود و هرچ لون
او لاجوردی و زنگاری باشد سوزنده است و سوختن او از دو سبب
است یکی که حدت طبع او بخلقت آن اقتضا کند و این خاصیت
جبلی بود و سبب دوم آنست که بسبب عارضی چون گرسنگی و تشنگی بحیوان
رسیده باشد **خاصیت او** ابوحانی گوید زهره جمله حیوانات در چهار
درجه گرم خشکست و اختلاف میان جمله در درجه چهارم است
که بعضی را حرارت در اول درجه چهارم است و بعضی را در واسطه
درجه چهارم و بعضی را در آخر آن و از خواص او آنست که تاریکی
چشم را دافع است و آبی را که در میان طبقات چشم فرود آید قوت
باصره را حجاب شود منفعت کند و از انواع چهارپایان زهره گاو
کشن بقوت زیادتست از ان او و زهره کفتار و زهره خرس و زهره
بز و زهره میش و زهره مرغان بانوا است و زهره خروس و دراج

و کبک

و کبک در منفعت زیادتست و اما زهره باز و عقاب سوزنده است
مران چنین آورده اند که مران درختی است که از و نیزها سازند و آن
در نواحی دمشق است و گفته اند پوست درخت مران کشنده است
خاصیت او ابوحانی گوید برگ مران جراحتها بدان که بر تن کسانی باشد
که اندامهاء ایشان خلقت صلب باشد نیکو کند و او سردست در درجه
اول و خشکست در درجه دوم **مرداسنگ** بلغت رومی مرداسنگ
لیثرغوس گویند و لیث گویند و او را بلغت عرب مرتج گویند و سیقو
گویند نوعی از وانست که از ریگ سازند و از جمله انواع ریگها نباید که
یک نوع ریگ مخصوص است که مرداسنگ از و سازند و نوع دیگر از ارزیز
سازند و نوع دیگر از سیم سازند **خاصیت او** ابوحانی گوید مرداسنگ
در سردی و گرمی بحد اعتدالست و خشکست و قوت خشک کردن جراحت
دارد اندکست و ریش ریشها را مفید است و تن را خوش بوی گرداند و چون
اندام را چون گرمابه باشد ببرد و ریشها را بر دارد و گوشت زیادت و فضله
کیلوس را لطیف کند **مری** ا ذمری گوید مری لغت تازیست نا از لغت
دیگر با عربیت بهم آمیخته اند و بربانی او را مودیا گویند و بپارسی
آبکامه **خاصیت او** ابوحانی گوید آبکامه گرمست در درجه اول و خشکست
در دوم درجه و ریشها بدان که در دهان بود سودمندست و اکردعنها

بابغدادی کانو رو زعفران ذدبینی بخته شود درد سرها که از سردی
و رطوبت باشد منفعت کند **سقمونیا** ابکینه را سقمونیا کویند زنجی
کویند زبدالزجاج جزیست که جوهرابکینه بخته شود **مسطار** در
بعضی نسخها بجای سین صاد نویسند و ازهری کوید ابو عبید از کسایی
روایت کرده است که مسطار خمر ترش را کویند و بعضی کفته اند خمر تازه
را کویند که طعم او متغیر شده باشد و کویند مسطار بلغت شام خمریست
که نوساخته باشند از انکوری رسیده باشد و خمر کوید بلغت پارسی
او را مست افشار کویند و مسطار را بعصیر تعبیر کرده اند **مشمش**
ابو العباس احمد یحیی کوید اهل کوفه او را بفتح هر دو میم کویند
واهل بصره بکسر مشمش بپارسی زردالو را کویند **خاصیت او** ارجانی
کوید زردالو سرد و تر است در دو درجه خون را در رکهای توقف
عفن کرداند بسبب خلطی که از و با خون بهم امیخته شود و با این
تبهاء عفونی بدید کند و کشته زردالو را در اب ترکنند و نقیع
او را بخورند تبهاء تیز را منفعت کند و تشنکی را بنشاند و روغن
خسته زردالو در سه درجه کرم و خشکست و بواسیر را مفیدست
مشکطرا بعضی او را مشکطرا کویند و اطبا پارسی او را مشکطرامشیر
کویند بولیس کوید نوعی از وانست که او را مشکطرامشیع کاذب کویند

بستفان

زردآلو

با سم امیخته شود درد سرین را منفعت کند و کونکی سل دیوانه را
مفیدست و طبع را نرم کند و معده را بزداید و تبهاء او را نشف
کند و دهانرا خوشبوی کرداند **مشک** لیث کوید مشک در لغت عرب
معروفست چنانک عربی محض نیست و ثعلب از ابن الاعرابی روایت
کند که مشک بوی خوش را خوانند و در اصل بتحریک سین بوده است
و فارة المسک در عرب نافه مشک را کویند و در زمین جیلم کیامیست
که بوی او را از مشک فرق نتوان کرد و مشک ترکی مشک خطایی است از
جمله انواع او نیکوترست و از پس او مسک تبتی است و این مشک خوش
بوی باشد و بوی او تیز بود و از پس مسک تبتی تتاری است و بوی این
نوع باقوت بود و در وی زهومتی باشد که طبع از ان اندکی کراهت
ارد و از پس او مسک خرخیرست و زهومت در وی بیش بود و از پس
مشک سالی کشمیرست و یک نوع از مشک آنست که از دریا بیرون می ارند
و این نوع در نافه نبود بلکه او در دشتها باشد و او را قارورکی کویند
و امله و شیطرج و حبت بلوط و ریوند و تفاح شامی و سنبل و قرنفل
نج ازین اخلاط بکوبند و مقداری مشک و عود بروی افکنند تا بوی
او در وی شبه بوی طبیعی شود **خاصیت او** ارجانی کوید مشک کرم و خشکست
در سه درجه و لطیفست و اعضا را مقویست خاصه دل را و اکر

تا مقدار

و نوع دیگر از و رومیست و او شکوفه ایست که بوی او بوی کندر دارد و
مشابهت دارد و گویند نبات او در نشابور هست و بکتان مشابهت
دارد و بار او بشبه جوز کتان باشد و شکوفهٔ او مشکطر است و دمشقی
گویند که سبند چون از نبات او بخورد شیر او بلون خون متغیر شود و
ابو معاذ گوید که دمشقی که مشکطر انوعیست از نبات مرو و جز آنکه او
مجهولست بنسبت انواع خوش و لون نبات او بزردی مایلست خاصیت
او ارجانی گوید مشکطرا مشیع گرم و خشکست در سیم درجه تریهاء غلیظ لزج را
که در بر و سینه و شش باشد بیرون آرد و حیض را براند و منافع
او چون منافع بودنه است و بودنه بدل اوست مصطکی ابنادی گوید
مصطکی بهذا لفظ است بر میزان فعللی لیث گوید مصطکی بوعیست
از علک رومی و او عربیت اصلی نیست بلکه درختیست در لغت عرب
و هر داروی که در وی مصطکی بکار برند عرب او را ممصطک گوید
خلیل گوید مصطکی را کیا گویند و بلغت سندی او را کیه گویند تا طاس
گوید از انواع او نیکوتر انست که از قوس باطراف نقل کنند و بلغت تازی
او را اراماس و درماست گویند و مصطکی بلغت رومیست جالینوس گوید
نغ بلون سپیدست رومیست و سیاه قبطیست یعنی مصری و روغن مصطکی
از علک سپید سازند و از سیاه نسازند خاصیت او ارجانی گوید مصطکی

کرم و خشک

گرم و خشکست در دوم درجه و در دخان او و روغن او با منفعتست و ان
روغن قابض است و مصطکی هم قابض است و طبع عضو را که مقارن او شود
نرم کند و باین سبب جگر و معده و امعا را تقویت کند و اما سهالرا که در
اعضا افتد منفعت کند و سرفه و آمدن خون را از معده دافع است و شهوت
طعام را زیادت کند و معده را خوشبوی گرداند و عفونت را از وی ببرد
مصل عصارهٔ اقط را گویند چون او را بپزند و آب او بیرون کنند او را
مصل گویند و مصاله نیز گویند و اقط را بپارسیان در بعضی کتب بلوا
ترجمه کرده اند خاصیت او ارجانی گوید مصل سرد و خشکست در دوم درجه
و معده را مضرست و اخلاط ناشایست را مولدست و محله و عروق
و مقعد را زیان مندست و شیر بنه و زیشتی را که او را انار فارسی گویند
و قوبا را چون با سرکه بهم بیامیزند بر وی جمله که نام برده ایم طلا کنند منفعت
بدبرد مغاث چوبیست هندی بلون سپیدست چون پیوندی از اعضای
موضع خود از جای برود در علاج ان بکار شود ابن ماسرجویه گوید
مغاث بیخ انار دشتی است و در کتب اطبا بسیار آورده اند و در ترجمه
او گفته اند که او میوهٔ درخت مغاث است خاصیت او ارجانی گوید مغاث
بحرارت مایلست و اعضاء سست را مقویست و نقرس را و درد مفاصل
را سود مندست و دانه او گرم و ترست و باه را زیادت کند و جوب تشنج

رامفیدست وچون بنزکه باشراب سرشته شود وبر روی ضماد کرده اید
منفعت کند **مغره** ابن السکیت او را در بابی آورده است که حرف اول
و دوم او بفتح است و سکون غین در وی لغتست و ثعلب از ابن الاعرابی
روایت کند که عرب مو را حاسن بنز گویند و در بن جنی از شعر قطامی بیتی
ایراد کرده است **شعر** بصرت بهلک الابطال فیه و تشکی اللحی منه امتکالا
و امتکاد در لغت عرب سرخ شدن چیزی باشد و لیث گوید مشق بکسر
میم در لغت عرب گلی است که رنگ او سرخ است و با و جامه را رنگ کنند
و ابن السکیت گوید مسک مغره را گویند اعراب و بز گوید بلغت پارسی
او را گل سرخ گویند **خاصیت او** ارجانی گوید مغره سرد است در درجه
اول و خشک است در دوم درجه کرم شکم را بکشد و قوت او از قوت
گل بحیره زیادتست یعنی گل مختوم و ذکر گل مختوم در موضع او کرده ایم
مغناطیس بلغت رومی است و بلغت سریانی کیفا نیفث فرزلا گویند
و بپارسی آهن ربا گویند و بهندوی کانتک گویند دیسقوریدس گوید از
انواع او آنچ بلازورد مایلست نکوترست و گوید جوهر مغناطیس را
بسوزند شاذنه شود و گفته اند اگر بر جرم آهن ربا ذیت بمالند آهن
از وی بگریزد و اگر سیر بروی مالند خاصیت او برود و اگر باز بر که سرشته
شود بخاصیت باز آید **خاصیت او** ارجانی گوید آهن ربا کسی را منفعت کند

کردیم

کردیم امن در امعاء او مانده باشد و همچنین آنکس را که براده آهن
داده باشند منفعت کند زیرا که اجزاء آهن را که در امعاء او ست
لاشی شده بود جمع کند و بیرون آرد و امعا را بزداید و باکرم کند
مغنیسیا دارویست که آبگینه کران و کاسه کران او را بکار برند
و بعضی از وا نست که جوهر او بشبه خاک باشد و بعضی از اجزاء او بنابر
جنانک جوهر زر و طلق و مانند آن و بعضی از وی انست که هر یکی از
اجزاء او بزرگتر باشد و صلب بود و بعضی انست که لون او سرخ بود
و بعضی درخشنده باشد بجوهر آهن مانند **خاصیت او** ارجانی گوید خاصیت
جوهر مغنیسیا آنست که بخاصیت مارقشیشا مشابهت دارد و قوت او
زیادتست **مکدونیس** گوفس رومی را مکدونیس گویند و قوت او چون
قوت کفس نبطی است **مکر** صبر را گویند و ذکر او در موضع او
کرده ایم **مقل** لیث گوید مقل نوعیست از کندر که جهودان باو بخور
کنند و او را درادویه هم بکار برند و لون او سرخست و بوی او خوش
باشد و درخت او لبانست و ذکر او در حرف لام کرده ایم و بپارسی
مقل را بوی جهودان گویند و بهندوی گوگر گویند و نیکوترین او آنست
که چوب با او نیامیخته باشد و باکرم بود و طعم او تلخ بود جالینوس
گوید مقل سه نوعست یک نوع مقل صقلی است و بلون سیاهست و از مقل

عربی برمهرست و نوع دوم عربی و او باکره ترست نوع سیوم مقل
هندیست و بولیس گوید معدن او ببلاد عربست و صافی بود و جرم او
لزج بود و زود شکسته شود و خوش بوی بود و بوی او ببوی اظفار
طیب مشابهت دارد **خاصیت او** ارحانی گوید مقل مکی میوه درختی است
و سرد و ترست بطبع و قابض است و نوع دیگر ازو هندیست و این نوع بلون
سیاه باشد و باکره بود و نوع دیگر آنست که از زمین حجاز آرند و در
لون او اندکی سبزی هست و این نوع بطعم تلخ نباشد و با صمغ بهم بیامیزند
و بقیمت مقل بفروشند و مقل سود کرم و ترست و ورمهاء سخت را نرم
کند و بواسیر را بثرت و حقنه منفعت کند و بخور کردن هم و اماس
را که در قصبات شش افتد نیکو کند و سنگ گرده را بشکند و بادهاء
غلیظ را براند و با افتی را مفید است و اگر با داروهاء مسهل بهم آمیخته
شود مضرت ایشان دفع کند تا از پیش روده بدید نکند و عضلات که
از هم گسسته بود بهم بپیوندد و بول و حیض را از مثانه و رحم براند
و بچاک شکم را سود دارد و درد پشتگاه را مفید است و مضرت گزندگی
هوام را دافع است و سبح و تشنج را نیکست و جنین را از رحم و بول را
از مثانه براند و او سرد خشک است و قابض است و معده را مقویست.
مکهیاول ابو ریحان گوید مکهیاول داروء هندیست و اطباء هند

اورا بازاکی

اورا بازاکی بهم نیامیزند و بواسیر را معالجت کنند **ملوکیه** بلغت
سریانی اورا ملوخیا گویند و بلغت رومی اسحوس گویند و اهل سیستان
بنیرک گویند بدان سبب که میوه او به پنیر مشابهت دارد و اورا ملوکیه
و خبازی گویند و او بخطمی مشابهت دارد لکن نبات خردترست و
پارسیان اورا نان کلاغ گویند **خاصیت او** ارحانی گوید ملوکیه جباری
بستانیست و سردست در درجه اول و تر در درجه دوم بود سینه را
نرم کند و سرفه را تسکین دهد و طبیعت را ببرد و دفع اخلاط ردی عفونت
کند و ورمهاء گرم را بنشاند و سدهاء سپرز و جگر را بگشاید و زخم
و جراحتها را سودمندست و سبح را منفعت کند **ملح** ارغوی گوید نمک را
عجم گویند و نوعی از نمک را دراتن گویند بتشدید دال و بتخفیف میم
و بتشدید فصیح ترست و ابن السکیت گوید الف که در روی ممیز است بزبن
قضیت باید که دال در وی ساکن است و گویند در ناحیه دارابجرد کوههاء
بزرگست و از ان کوهها نمک مختلف بیرون آید بعضی سپید و بعضی زرد
و سرخ و سبز و از وی خوانها سازند و اوانی و در حدود سیستان نوعیست
از نمک و اصل جوهران نمک از کلی است که اجزاء او بشوره بهم آمیخته است
و یکی از انواع نمکها نمک قلی است یعنی نمک شخار و طریق ساختن او آنست
که مقداری شخار سپید نیکوتر از وی برکشند و در موضعی کنند و هفت [illegible]

او آب در روی ریزند و مدت بیست روز یا یک ماه بگذارند آنگاه از آن
را که قوت و طعم شخار نخود گرفته است چندانی بجوشانند که بنیمه باز آید
و در موضعی پاکیزه کنند و بارها او را صافی میکنند تا اجزاء کثیف
و ناشایسته ازو جدا شود و کدورتی که درو بود بنشیند آنگاه آن
آب صاف در کوزها کنند که سفال او تنک باشد و از بالا در آویزند
و در زیر او طغار یا مانند آن چیزی بنهند و دفعهٔ اول چون ترشح
کند باز در همان کوزها کنند و آنچ دفعهٔ دوم ترشح کند بگیرند
و گوش دارند و اگر کسی خواهد که نمک قلی منجمد شود طریق آنست که این
آب را در شیشها ریزند و سرهاء شیشه را بموم و امثال آن محکم کنند
و شیشها بتمامت در گل گیرند و بر خاکستر گرم نهند و بگذارند تا بشبه
شکر طبرزد منعقد شود و ملح الرماد یعنی نمک خاکستر نوعی دیگرست و طریق
ساختن او آنست که خاکستر خالص را که در وی از اجزاء زمین چون خاک
و آهک و نجاست و غیر آن چیزی نیامیخته باشد بپزند و بهمان طریق که
نمک شخار را گفتیم عمل کنند تمام و خاکستر درخت بلوط نیکوتر بود
و نمک نوره یعنی آهک را همین طریق است اما ملح البول یعنی نمک کمیز طریق
او آنست که ده رطل بول مردم را در آبجامه کنند و آبجامه را در گل گیرند
و در خاکستر گرم بنهند تا منجمد شود و طریق سوختن نمک هند است که

نمک را در سفالی کنند و سفال را در گل گیرند و در انگشت صرف پنهان
کنند و بر زبر او آتش کنند چندانی که اجزاء نمک بتمامت بشبه آتش شود
و طایفهٔ دیگر نمک را در خمیر گیرند و در آتش سوخته دفن کنند و بگذارند
تا خمیر بسوزد و سوختن نمک بحری آنست که او را بشویند و خشک کنند
بآفتاب و در دیگ آهنین کنند و سر او را محکم بپوشند و جملهٔ اطراف او را
در آتش انگشت گیرند و بگذارند تا آنگاه که بیش از اجزاء نمک برخیزد و آواز
نیاید **خاصیت او** ارجانی گوید نمک گرم و خشکست در درجهٔ دوم و زداینده
است مر اعضا را و محلل است و قابضست و هر نمکی که تلخی او زیادت باشد
مزاج تن را خشک کند و نمک تن را از عفونت نگاه دارد و گوشت زیادتی
را که در پلکهای چشم باشد و ناخنه را بخورد و استسقا را سود دارد
و اخلاط غلیظ را از هم بگشاید و لطیف گرداند و زهرة الملح از نمک
لطیفترست و طعم او در غایت حدت است و محلل است و سپیدی چشم را
و پرده را که بر روی حدقه افتد مفیدست و ریشها بد را که بر آلت مردان
افتد بتدریج زیادت شود سود دارد و نمک درانی در حرارت زیادتست
از معدنی و بعضی اندرانی گفته اند و آن خطاست بل که درانی باید گفت
و نمک نفطی از درانی و معدنی زیادتست و او داروی مسهل است مر آب
فاسد را که در معده و امعا باشد و بلغم عفن را و اسهال این مردود را دفع

کند **میشم** ابن شمیل گوید میشم چیزیست که در کوهی از سنبل باشد و عطاران
او را اقر گویند وان زهریست که در یک ساعت بکشد و بعضی گفته اند
میشم میوه درختیست بلون سیاه باشد و بوی کره بود و حشی گوید
میشم دانه ایست که از یمن باطراف برند و اهل حرمین ان عطر را اسبایند
که در وی میشم باشد و اهل حجاز او را در بویها و عطرها خوش بکار برند
و محمد زکریا و ابن ماسویه گویند میشم دانه است شبه حانه بطعم و لون او
برزدی مایلست ارجانی گوید میشم دانه ایست باندازه بلبل و برنک
اوست و او از بلبل آسانتر شکسته شود و از میانه او مغزی بیرون آید
بلون سفید و خوش بوی و این روایت ابو ریحانست از ارجانی **من**
مجاهد و سدی گویند من نوعیست از صمغ زجاج و اهل تفسیر گویند که من
چیزیست که بر درخت بیفتد از هوا و طعم او شیرین بود و چنین گویند که من
ترنگبین است **خاصیت او** ارجانی گوید ترنگبین گرمست در درجه اول
و خشکی حلق و بر و سینه و شش و سرفه را دافع است و نفخ شکم و باد را
تحلیل کند این خاصیات در وی متفاوت بود بحسب درختی که ترنگبین
برو باشد **منج** لیث گوید منج را بلغت پارسی منگ گویند و منج معربست
و او دو نوعست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده منگ متغیر
شود و مست گردد و او را در معجونها بزرگ بکار برند و دانه او بلون

ترنج

ترنج باشد و بقراط قیس ... یعنی ناخواه جز انکه دانه او دانه
ناخواه بزرگتر باشد و طایفه او را نیک دانسته اند و آن غلط است
موز لغت عربیست و بهندوی او را کوک گویند و بیخ درخت او از دو
زیادت نبود و چون درختان دیگر بزرگ نشود و ساق او باقی نماند
بلکه خشک شود و طعم او بر درخت خوش نشود بلکه او را از درخت
او باز کنند و روزها در خانه که زیر زمین باشد از موضع در او برند
تا طعم او خوش شود ابو حنیفه دینوری گوید عمان معدن درخت
موزست و ساق او رطب باشد و هر یک از برگ او بدرازی تا سه گز
نباشد و ساق او بمقدار قامت ادمی بود و در هر یک از خوشه موز بعد
از سی عدد تا بانصد عدد موز نباشد و ثابت بن قره گوید در بصره
بر یک خوشه سیصد موز من نمودند و بوزن خوشه او سیصد رطل بود
خاصیت او ارجانی گوید موز گرمست در درجه اول و تر است در آخر
درجه اول و درشتی بر و سینه را مفیدست و سرفه را منفعت کند
و کیموسی که از وی متولد شود نیکو بود **مو** بلغت هندی مو را مون
گویند و او بیخ نباتیست و گفته اند مو کوزد شتی است و دوم
تخم اوست محمد زکریا گوید مو دارو ییست و هیات او آنست که چوب
پارها بود بشکل مختلف و طعم او شور باشد و لون او بلون غاریقون

ماند چرا نک جرم غاریقون نرم تر باشد دیسقوریدس گوید ساق
نبات او با بذر آن دودش باشد و بهاء او متفرق بود و خوش بوی
باشد و چون خاییده شود زبان را گرم کند خاصیت او ارجانی گوید
موی گرم و خشک است و لطیف و زداینده و عسر البول را شربت او مفید است
و اگر بر عانه ضماد کنند منفعت کند و خون حیض را فرود آرد و سعال کهنه
را و نفخ را مفید است و درد دندان را و درد مفاصل را مفید است
و درد سر آرد و بدل او جوز بویاست **مومیایی** سری گوید معنی او
موم آبی بود بلغت پارسی و تازی چون از او عبارت کنند شمع مایع و هیچ
کس نداند که مبدأ تولد او چگونه است و او را در فارس معدنیست و
بر در آن موضع پیوسته قفل نهاده بوند و هر سال یکبار در او را بفرمان
ملک فارس بگشایند بحضور اعیان و مشایخ و چنین گویند که چشمه ایست
در آن موضع که پیوسته آبی از او بیرون می آید و در پیش آن چشمه حوضی
کنده اند و یک طرف آن حوض مصفاتی محکم کرده اند بشبه غربال تا چون
آب بدان مصفات رسد اجزاء مومیایی بسبب کثافت بر مصفات بماند
و آبها نفوذ کند و در قعر حوض بود و بتدریج کثافت در مومیایی زیادت
شود تا تمام منجمد شود و آنگاه او را جمع کنند و بخزانه ملک تسلیم کنند
ابو معاذ گوید که مومیایی نوعیست از قادحور گویند و او را از زمین فارس

ارند

آرند و او چیزی باشد شبیه بقیر الحمیر در میان کوههای آن موضع از
سنگ بیرون می آید و در کتاب اشکال اقالیم که در دارابجرد مومیایی
حاصل شود و محصول او مر سلطان را باشد و گفته اند در آن موضع
غاریست در میان کوهی و جماعتی را از جهت محافظت آن نصب کرده اند
و در هر سالی بمیعاد معلوم یکبار آن در را بگشایند و در آن غار سنگی
است و بر آن سنگ سوراخی که مومیایی در مدت سالی بتدریج در او
جمع شود باندازه اناری پس مومیایی را بحضور اعیان و قضاة
و ثقات از آنجا بیرون آرند و آنرا مهر کنند و بخزانه سلطان سپارند
و اندکی از آن بر حاضران موضع از اعیان قسمت کنند و در دست این روان
است و هر چه جز اینست حقیقتی ندارد بلکه تزویر محضست و در جوار آن
موضع دیهیست که آنرا آبین گویند و او را موم آبینی بنسبت آن موضع
و حمزه گوید دو پاره دهست از روستاهای اصفهان یکی را جور را گویند
و دیگر را کوکان و در این هر دو موضع معدن مومیاییست **خاصیت او**
ارجانی گوید مومیایی گرمست در آخر درجه و لطیف و محلل است و آمدن
خون را از معده مفیدست و در شکستگی و کوفتگی و بیرون جستن پیوندها
را از موضع اصلی و در بدکی و از هم جدا شدن آنرا مفیدست و شکستگی
عضو را نیکو گرداند و درد ابن حله را که گفتیم تسکین دهد و اگر با روغن

یاسمین سعوط کنند و در بینی بریزند درد سر را که از سردی بود منفعت
کند **میعه** لیث گوید میعه نوعیست از انواع عطر گوید چنین گفته‌اند
که این نوع را از عطر میعه گویند بسبب سیلان طبیعت و سیلان را او عطا
درختیست که منبت او در روم است و میعه دو نوعست نوعی از و میعه سایل
است و این نوع را عسل لبنی گویند و بهندوی سلهادس گویند و بعضی از و
سپید بود و بعضی سرخ باشد و نوع دیگر را از و میعه یابسه گویند
یعنی میعه خشک و این نوع را بلغت هندوی سلهه گویند و سلارس گویند
و او پوست نباتیست و بتازی اورا لبنی گویند و درست از [illegible] لبنی نام
درختیست و میعه چیزیست که بشبه صمغ از و سیلان کند و سیلان و میعان
یکی است در لغت عرب و میعه مشتق است از میعان محمد زکریا گوید میعه
یابس بلون سرخست و خاکی فامست و در طعم او شیرینی بهم آمیخته است
ابو جریج گوید میعه صمغ درختی است که منبت او در روم است او را با بو[؟]
از درخت جدا کنند و بفشرند آنچ از و بمجرد فشردن بیرون آید او را میعه
سایله گویند و آنچ بر پوست او بر هم گرفته باشد و به فشردن از هم جدا
نشود و بسبب کثافت او را میعه یابسه گویند و آنچ از و بسیاهی نزدیک
نباشد و نیکوتر آن بود که بلون سرخ بود و نرم مشابهت دارد و بعضی
از اجزاء او بلون سپید باشد و خوش بوی و این نوع در زمین بلوقیا باشد

داورا

قره کونلک یاغ

و اورا بتراشه دار خت مغشوش کنند و طریق آنست که تراشه دار در عسل
اندازند تا عسل را بخود نشف کند انگاه او را با میعه بیامیزند و بموم و پیه
بر مغشوش کنند **خاصیت او** ارحانی گوید میعه گرم است در درجه دوم
و خشکست در درجه اول خاصیت او آنست که ماده را بپزاند و نرم کند
و مدد شدن حیض را چون از بر و سو یا از فرو سو بکار برده شود
و ورم سخت را که در هم باشد نرم کند و سرفه بلغمی را و درد گلو را
منفعت کند و آواز را روشن کند **موینه** نبات کوهیست و او را دانه
باشد [illegible] سیاه و پوست او در هم آمده بود و بنخود سیاه مشابهت دارد
خاصیت او ارحانی گوید موینه در سه درجه گرم و خشکست و سوزنده است
مر عضوی را که مجاور او شود و شپش و رشک را بکشد و کرم علتی که
از پوست اندامها خیزد منفعت کند چون اورا بکوبند و با سرکه و روغن گل
بیامیزند و بر آن طلا کنند سود دارد و اگر اندکی از و خورده شود
قی آرد و شربت دادن از و مخاطره است بآن سبب که مثانه را ریش کند و اگر
بخایند و غرغره کنند از سر بلغم بسیار فرود آرد و بزداید و مثانه را
پاکیزه گرداند و داء الحیه و داء الثعلب را سود دارد **سمنک** ابو ریحان
گوید سمنک بطبرستان حاصل آید و کیفیت تولد او آنست که بر لبهای طغارها
شراب جمع شود بشبه نمک و موم گوید چنین شنیدم که در قوقرابها نشیند

و معداد د و سیر از وی اسهال صفرایی آرد و او که صفرا نباشد با بدفع او مشغول شود در معده هضم شود و مضرت قی نکند و چنین گویند

اوریحان گلون بیمنک سرخ دیدم شبه سرخی که در دردی شراب بود

و گویند چون شراب غوره در قرابها کنند بتدریج در قعر او بیمنک نشیند

میثنایی حی العالم است و ذکر او در حرف حا کرده شده است

حرف النون

نارمشک بلغت هندی نادمشک را ناکیسر گویند و خشکی گوید اهل زمین او را ناک نسب گویند و در کتب طب ناغبست آورده است و او نوعیست از گل هندی خوش بوی و لون او سرخست و برگ این گل و مهاء او بگناد مشابهت دارد رازی گوید نادمشکر شکوفه درختی است که او را ناقاشرم گویند و ارحانی گویند نادمشک بوستها باشد قمعها شکوفه بهم آمیخته و ببسباسه باین صفت مشابهت دارد چرا که لون او بزردی و سرخی ببسباسه ماند و در طعم اندکی عفوصت هم بود **خاصیت او** ارحانی گوید نارمشک گرم و خشکست در دو درجه و لطیفست و محلل و معده و جگر بر درا نیکست و قوت او چون قوت سنبل است و بدل او چهار یک او زنجبیلست و نصف او قسط و سدس او سنبل

ناردین ارحانی گوید ناردین سنبل رومیست و از خواص او انست که بول را براند و حرارت مزاج او از حرارت سنبل هندی زیادتست و قبض در وی

سنبل اوی

کم است

کم است بنسبت هندی و بمهابت بسنبل ماند و او چوبیست بلون زرد و طعم او تلخ باشد و آب دهان را نشف کند و اما ناردین اقلیطی درختی است و او را بامعدادی گل که بر بیخ او باشد بکشند و بندها سدند معداد انکه کف بر شود و یکی از انواع نبات که باو مشابهت دارد باو بیامیزند و فرق میان ناردین اقلیطی و ان نبات آنست که از بوی آن نبات زهومتی باشد و او را ساقی بود و بلون از ناردین سپید تر باشد و برگ او از برگ ناردین اقلیطی خرد تر بود و بیخ او طلح نبود و خوش بوی نباشد و برگ و شاخ ناردین کوهی ببرگ و شاخ اقلیطی مشابهت دارد چرا که معداد از وی خرد تر بود و جرم او خاک ناک و سخت نباشد چون ناردین اقلیطی و نبات او را دو بیخ یا سه بیخ بیش نبود و بلون سیاه بود و خوش بود و بیخ حنا مشابهت دارد لیکن اندکی باریک تر بود و خرد تر بسیاری و اگر بیخ و ساق ناردین اقلیطی را بکوبند و با شراب بهم بیامیزند و در آب جامه سفالین نو کنند و سر او را محکم کنند و قوت او روز گاری دران دد فی باقی ماند و باطل نشود و طراغون نیز باو مشابهت دارد و باو بهم بیامیزند و قیمت او بفروشند و فرق آنست که طراغون را ساق بود و بلون سپید بود و برگ او از برگ ناردین کوتاه تر بود و بیخ او بطعم تلخ نباشد و خوش بوی نبود **ناخواه** او را باسیوس گویند ناخواه را بلغت رومی ایلی گویند

و بر بانی بینا خوانند و بیعاسم گویند و بسبور طبس گویند امیالی
گویند **خاصیت او** ادحانی گویند نانخواه گرم و خشکست در دو درجه و معده
و جگر سرد را منفعت کند و بول و حیض را از رحم و مثانه براند و بجاک شکم
را تسکین دهد و اگر در سرکه تر کنند و خشک کنند و خرد بسایند و با شکر
بهم بیامیزند و بخورند بزی معده را نشف کند **نارجیل** جوز هندی را
نارجیل گویند و در لغت بهرم است و برگ او باندازهٔ جهاد بدست بیالد
و درخت او بر درخت خرما ماند جز آنکه او را خار نباشد و او را لیفی
باشد و میوهٔ او در آن لیف بود و آن لیف را کنبار خوانند و میوهٔ
او هیچ وقت منقطع نشود و هر ماهی طلعی یا دو طلع بیرون آید
تا مدت سالی دوازده کرت بار ارد و ابی که ازو بیرون آید شیرین بود
او را طواق گویند و طعم او در غایت لذت باشد و هرگاه که آب او را
در موضعی جمع کنند تا نیم روز طعم او شیرین بود و از پس آن تا آخر روز
خمر باشد و چون روز تمام بروی بگردد ترش شود و همچنان ترش ماند
و بیش متغیر نشود و نارجیل تا آنگاه که تر بود چون او را در زمین دفن کنند
بروید و هرگاه که خشک شود بیش بر نیاید **نارنج** ابو ریحان گوید از بعضی
مشایخ نسب من چنان رسیده که در هیچ شهری و موضعی نارنگ بسیار نشود
الا آنکه توقف آن موضع خراب شود و چنین گویند که اول که بر درخت او طلع

شوند

شد ند چنان بود که چون آب دریا کم شد در ساحل آن مرغی یافتند
مرده که پیش از آن کس مصور تا این مرغ اطلاع نیافته بود و از حوصلهٔ
او بناتی بر رسته بود و بیخها، نبات بادی که در زمین محکم شده بس دور
نرا دیبخها، او زمین برکندند و درختا او را بستانی لعل کردند
و درخت او را ترتیب کردند تا آنگاه که میوهٔ نارنج بیدا آمد و هندی
او را کرنگ گویند **بادکبوع** ابو معالا گوید بادکبوع خشخاش سرخ تا گویند
و بعضی گفته اند بادکبوع تخم مرزنجوش است **نطفه** چون او از موضع
بجکد عرب گوید نطفة الماء ينطف نطفا و نطافا و نطفه را که ماهٔ
تولد آدمی اشتقاق از وستی قبیتطا را عرب ناطف بدین معنی گویند
که بیش از آنکه قوام او چون قوام عسل شود او متقاطر بود و ابو عبید
گوید ناطف را عرب هبطا گوید بقصر الف و در ستی در روی است
که هرگاه که با الف مقصوره گویند یا را مشدد کنند و چون با الف ممدود
گویند الف را تخفیف کنند و گفته اند هرچه بجکد عرب او را ناطف گویند
و بیتی از بالغه آورده اند که از ناطف خمر خواسته است **شعر**
ومات و ربق کالما سفونا ۰ طفا من اذرعات مقلقلا **بنق** ابو عمرو از بدر
خود روایت کرده است که بنق چیزیست بشبه ارد که از میانهٔ خطمی
جدع درخت خرما بیرون آید جزع بن درخت خرما را گویند عرب و طعم

هندوانه
جوزی

نورنج

او شیرین بود و او چون بشقر بهم آمیخته شود با افیون شود و نبیذی
که از بسر آن از و سازند در نهایت نیکو باشد و نبیذ او را بلغت عرب
بحت گویند از مری گوید بحت پوستی درختیست که با و پوستها پیرایند
و لون او سرخ باشد ابن السکیت گوید بحت ساق درخت بلح را گویند
و یک نوع از اخلاط را هم بحت گویند و او پوست درختی است که بوی او
خوش بود و او را در عطرها استعمال کنند و مراد از نبق درین موضع
میوهٔ درخت برست که بلغت تازی او را سدر گویند و بپارسی کنار
گویند و ذکر او در حرف سین کرده ایم خاصیت او ارحانی گوید نبق سرد
ترست در درجهٔ اول و نبق و سرد خشکست در درجهٔ اول و قابض است
خاصه بستی که از و سازند و معده را مقویست و رفتن شکم و درد امعا را
مفیدست و بن موی را محکم کند و ریختن آنرا دفع کند و قشارهٔ چوب
او را خاصیت اینست که او را از جهت علاج امعا بجوشانند و در حقنها
استعمال کنند نجم نبات ثیل را نجم گویند و ذکر او در حرف ثا کرده ایم
بیخ نبات او گرمست و خشک بحد اعتدال و ریش را که از مغز او چون
بیرون آید نیکو کند و سر او را فراهم آرد و اگر ثیل را در آب بپزند و بخورند
سنگ گرده و مثانه را بشکند و تخم او قابض است و بول را براند و رفتن
شکم را دفع کند نحاس بلغت سریانی او را انحاسا گویند و بلغت رومی

حلقوس

حلقوس گویند مس گداخته را بلغت تازی قطعی گویند لیث گوید آنچ
نیکو باشد از مس او را قبرس گویند و روی سوخته معربست از روی
سوخته خاصیت او ارحانی گوید مس سوخته گرم و خشکست در سه درجه
و در وی حدتی و قبضی باشد و جراحتها کسانی را که اندامها ایشان
نرم بود منفعت کند و موی را سیاه کند و کرم دانه از شکم براند و چشم
را روشن کند و توبال مس که او را زهرة النحاس گویند بلغت تازی از مس
سوخته لطیفترست و از خواص او آنست که ورم سخت را که بر پلکها چشم
بدید آید ببرد و مادها غلیظ را تحلیل دهد و او در هم چون پوست
مس است که بلغت تازی او را قشور النحاس گویند جز آنکه لطافت و قوت
در توبال مس زیادتست نرجس لیث گوید نرجس در لغت عرب و او را اصلی
نیست و ثعلب از ابن الاعرابی نقل کند که نرگس نا شکفته که بغنچهٔ او تشبیه
کنند شود عرب او را قهد گوید و چون شکفته شود او را تفایح گویند
و عیون گویند و بدین جمله از وی عبارت کنند ابو حنیفهٔ دینوری
گوید در عرب نرگس مختلف الانواعست از دشتی و بستانی حمزه گوید
بشیر از نوعیست از ریاحین که او را سوسن نرجس گویند و برگ او شبیه
برگ سوسن است و اندرون شکوفهٔ او بچشم نرگس مشابهت دارد خاصیت او
ارحانی گوید نرگس گرمست در درجهٔ اول و خشکست در درجهٔ دوم

داخلیست

درجه و از خواص او آنست که سنگهای مثانه را بشکند و درد سر را که
بسبب مادهٔ بلغمی و سودائی حادث شود تسکین دهد و روغن نرگس ورمها
را که از سردی در حجاب استخوانها حادث شود تحلیل کند چون بر وی مالیده
شود و درد رحم و مثانه را که از سردی متولد شود منفعت کند و اعضا
عصبانی را مفیدست و سرد شدن مزاج اعصاب را دافعست و بصلهٔ
نرگس ریشهای سست را خشک کند و جملهٔ انواع جراحتها را سود دارد
و اگر مقدار دو درم از وی با ماء العسل شربت کنند و بخورند
کرم کدو دانه را بکشد و جنین را که در رحم بود بکشد و مرده را بیرون آرد
و مادها را از قوت جذب کند و بیرون آرد و خاری که در تن آدمی مانده
بود بیرون کشد و اعضا را بزداید و پاکیزه کند و داء الحیه و داء الثعلب
و بهق و کلف را منفعت کند **نسرین** نسرین را نسترن گل گویند **خاصیت او**
ارجانی گوید نسرین گرم و خشکست در سه درجه سماد بهایی که بی حرارت
شود و کسانی را که مزاج ایشان سرد بود منفعت کند چون علت در اعضا
بود **نشا** بلغت رومی نشا را املیون گویند و بسریانی بالاحلیا گویند
و بپارسی نشاسته گویند و طریق ساختن او آنست که گندم پاکیزه را در طغاری
کنند چنانچه معلوم است **خاصیت او** ارجانی گوید نشا گرم و خشکست در
درجهٔ اول و سرهای جراحت را بطبع نرم کند و بهم آرد و درو سینه را

نرم کند

نرم کند و سرفه را تسکین دهد و املاء خون را از معده دفع کند و رفتن
خون را از رحم و مقعد سود دارد **نضر** بلغت رومی نضار گویند
و خضر هم گویند **خاصیت او** ارجانی گوید زر گرمست در درجهٔ اول و خشکست
در درجهٔ سوم و بیماریهای دل و بوی دهان را مفیدست **نطرون**
بلغت رومی او را افراسمون گویند بترکی گوید نطرون بورهٔ سرخست
و بسندی او را نطرکوتی گویند و گفته اند نطرون بورهٔ است که از قاف
باطراف برند و بلون سرخست و ابو زید بلخی گوید در کتب کیمیا که
نطرون بورهٔ ارمنی است **خاصیت او** ارجانی گوید نطرون گرمست
در درجهٔ دوم و خشکست در درجهٔ سیوم زداینده است و قصبات جگر
را پاکیزه کند **نعنع** بلغت رومی نعنع را افراسمون گویند و بپارسی
بودنه گویند و دیسقوریدس گوید بعضی از نعنع آنست که نبات او بستانی
نیست و برگ نبات این نوع بازغب باشد و ماندگی از نبات جسنبر دیگر
بود **خاصیت او** ارجانی گوید بودنه گرمست در دوم درجه و رطوبتی
و فضلی هست در وی بقوت حرارتی که در ویست معده را گرم کند و قوت
دهد و بر هضم طعام معونت کند و سینه را سودمندست و برآمدن
خون و قی و بلغم را منع کند و مضرت کرم شکم را سودمندست و باه را
تقویت کند و شراب بودنه معده را تقویت کند و قی را تسکین دهد

نفط ابو عمرو گوید فصحاء عرب بوده نفط را بکسر نون و فا گویند
و بلغت سریانی او را انفط گویند و در کتاب حاوی آورده دیسقوریدس
روایت کرده اند که نفط رجبه از قیر بابلی نیز که از وی جدا کنند صافی
شود او را نفط گویند و نفط دو نوع است سپید و سیاه خاصیت او
ارجانی گوید نفط گرم خشک است در چهارم درجه و دمه و ناسور و سرفه
کهنه و بادها و عفن غلیظ را که در امعا محتقن شود منفعت کند و کرم
را بکشد چون از برون بکار برده شود و سپیدی که در چشم بدید آید
ببرد و بول و حیض از رحم و مثانه براند و درد سرین را منفعت کند
و مضرت گزندگی کژدم و امثال آنرا ببرد نمام ابو معاذ گوید بلغت
عرب سیسنبر را نمام گویند و بلغت پارسی در بعضی مواضع سیسنبر گویند
و گویند او را نمام بدان معنی گویند که از پیش آنکه آدمی نبات او دیدی
بوی او بمشام رسیده بود خاصیت او ارجانی گوید سیسنبر گرم و خشک است
در سه درجه و لطیف است و سدها را بگشاید و مادها را تحلیل کند
و سکیله را منفعت کند و تافتن شکم و پیچاک آنرا ببرد چون بشراب ریحانی
بکار برده شود و این منافع در تخم او بیش بود و مضرت نیش زنبور را
ببرد چون خورده شود یا بران موضع ضماد کرده آید و اگر او را در سرکه
بزنند و آن سرکه را با روغن گل بر سر کنند فراموشی و نقصان عقل را دفع
کند و عفونت خون را ببرد و چشم را روشن کند و کرم گوش را بکشد و طنین

کوش را

گوش را که بشبه صدا بسمع رسد ببرد و درد دندان و علت خناق را و ورم
بن فانرا سود دارد و مضرت زهر هوام را ببرد و اگر بشربت خورده شود
کرم کدو دانه را بکشد و اگر بر سر طلا کرده شود شپش و رشک را بکشد
و زنانرا از بار گرفتن مانع آید و جنین را از رحم بیرون آرد نوره
چنین آورده اند که آهک را بلغت عرب نوره از آن گویند که اندام را روشن
کند و پاکیزه کند خاصیت او ارجانی گوید آهک آب نارسیده گرم و خشک است
در چهارم درجه و سوزنده است و گوشت زیادتی را چون مجاور او شود
بخورد و سیلان خون را دافع است و هرچه از مدت میرانیدن او
یک روز بیشتر بگذشته باشد پوست اندام را کمتر سوزد و چون روزی چند
بروی بگذرد قوت سوختن اندام در وی کم شود چنانکه عضو را گرم کند
و گوشت زیادتی را بگدازد بمجاورت و اگر آهک را باری چند بشویند
قوت خشک کردن جراحتها در وی نیک بلیغ شود تا آنکه اندام را بسوزند
و جراحت سوختگی آتش را سفید بود نوشادر یکی از مواضع نوشادر
و معادن او کوهها است شنیده است و بران کوه غار و سوراخها باشد
و چون خواهند که جوهر نوشادر حاصل کنند بر سر یکی از آن غارها خانه
بسازند و در و روزن خانه را محکم کنند تا بخار بسته دود از تک آن غار
ترقی کند و در هوای آن خانه بایستد و در شب آن بخار بسته آتش نماید

ودر روزن دخان بود و بندند بر سقف و دیوار آن خانه نوشادر منعقد
شود و ممکن نبود که با جامها که معتاد بود کسی در آن موضع رود بل که
از نمد جامه سازند و در آب تر کنند و جمله اعضا را در وی بپیچند
و خنوری بگیرند و در آن موضع شوند و چندانی که ممکن شود بی توقف
از اطراف و نواحی دیوارها خانه درخنور کنند و زود بیرون آیند
و مصنف چنین گوید که شنیدم که اهل الوسه را عادت بر معادن نوشادر
است و معتاد ایشان آن است که از معادن نوشادر هر یک بسوی خانه خود
سوراخی بگشایند و در وقت حاجت یکی بر آنجا نهند و در وی طعام سازند
چنانک در بلاد دیگر با آتش پزند **خاصیت او** ادحانی گوید نوشادر گرم
خشک است در سه درجه و ملطف هر اخلاط غلیظ را و زداینده است
و اگر کسی را دخ زیر افتد منفعت کند و خناق را مفید است و سپیدی را که
در چشم افتد ببرد و زرداب از عروق و امعا ببرد **نهق** ابو حنیفه
دینوری گوید نهق بلغت عرب خرخر دشتی را گویند و گیاه او را ساق
دراز باشد و گل او بلون سرخ بود و برگ نبات او پهن باشد و خوردن
او معتاد است و قوت او در حرف جیم گفته ایم **نیلوفر** بلغت سریانی نبات
او را نیلوفرا گویند و بپارسی نیلوبرگ گویند و بعضی نیلوبرگ گویند
و چنین گویند که بنات نیلوفر و خیری و ورد الشمس و ورد الجوس و خبازی

راخاصیت

راخاصیت است که بهر طرفی که آفتاب میل کند این جمله روی بر سمت او آرند
و نیلوفر بشبه صمغ نماید بشب **خاصیت او** ادحانی گوید نیلوفر سرد و تر است
در دو درجه و چون بکار برده شود خواب آرد و درد سر را که ماده
او صفرا باشد تسکین دهد و هر کرا احتلام بسیار افتد یک درم گل
نیلوفر با شراب خشخاش بهم بخورد دفع شود و شراب نیلوفر تب های
تیز را دفع کند و ذات الجنب را سود دارد و طبیعت را نرم کند و بدل او
در منافع شراب بنفشه است جالینوس گوید در نیلوفر خاصیت متضاد است
زیرا که بوییدن و مالیدن او بر اندام و روغن او مقویست مر باه را
و خوردن بشرب قاطع است مر منی را **نیلم** ابو حنیفه دینوری گوید
نیلم نبات دشتی است و نبات او بلون سرخ بود و چون عصاره او را
خشک کنند نیل شود و از خد مغون و لاشکرد تا حد هرمز نبات او را
بکار برند و از وی نیل سازند و از جمله انواع او لاهوری بهتر است
خاصیت او ادحانی گوید نیل گرم است در دو درجه اول و خشک است در
دو درجه و قابض است و ورمها سخت را بنشاند و جراحتها بد را
که بر اعضا سخت و کم گوشت بود نیکو کند و هرگاه که برگ او را از جهت
این جوایج بکوبند باید که آرد جو یا آرد گندم یا بست بقدر حاجت با او
بهم بیامیزند و بسبب قبضی که در وست رفتن خون را از شکم منع کند و ورمها

کهن عفن شده را مفیدست و حب النیل یعنی تخم او را بلغت یانی
لبلی گویند و در کتاب ابی الصلت نباتیست که بر درخت بپیچد
و شکوفه کبود بود بشبه شکوفه لبلاب و چون آفتاب بروی تابد
بی توقف خشک شود و دانه او بلون سیاه بود و او را قرطم هندی
هندی گویند و اهل بغداد گفته اند که او را دمعة الناس گویند
خاصیت او ارجانی گوید حب النیل گرم و خشکست در سیم درجه و
اخلاط غلیظ و بلغم را مسهل است بقوتی که در وی است و بهق سپید
و بیبی را مفیدست و چون خورده شود اندوهگین کند و غثیان آرد
و بدل او در اسهال بلغم و سودا نیم جزو او تخم حنظل است **نیقاطوس**
ابو الخیر بر حاشیه کتاب آورده است که برگ نیقاطوس بوی کسعتر ماند
و ساق او اندکی بلون سرخ مایل باشد و نبات او بر روی زمین گسترده
بود چنانک نبات عکرس چنانک اندکی از عکرس بزرگتر باشد و نبات او
در اکران باشد از دیهاء در بند روم و مسافت میان اکران و در بند
چهار فرسنگست و نبات او انکس طلب کند که ساکن باشد با کران از دا کی
روم و در اکران نباتیست که یک اوقیه از وی آدمی را بکشد و عصاره
این نبات تریاقست از مضرت نیقاطوس و در علاج سپیدی که در چشم
پدید آید هیچ چیز برابر او نیست **حرف الواو**

واشنه

یوصون

اکبر

واشنه واشنه را عروق الطیب عیش گویند و اهل سیستان او را منجوشک
گویند و یکی از خواص او آنست که او رنگ خود با آب ندهد اگر چه او را
در آب بجوشند و بروغن بدهند و رنگ او سرخ باشد و از خواص او آنست
که موی را دراز کند و شوره که بر سر باشد ببرد **وج** او را بیونانی اسارون
گویند بلغت رومی وج را ایرون گویند و اطبا دیگر از دون روایت
کرده اند و بسریانی وص گویند و بپارسی و برح گویند و از انواع او
نیکوتر آن باشد که لون او سپید باشد و جرم او درشت و سطبر و خوش
بوی باشد و آنچ منبت او در قیسرین و عموریه بود بدین صفت
خاصیت او ارجانی گوید وج گرم و خشکست در سیم درجه و نفخ شکم را
دفع کند و بول و حیض را براند و سختی سپرز را مفیدست و گرانی زبان را
و تشنج را مفیدست و بجای شکم و ریش روده که از سرما متولد شود
و بهق و برص و مضرت گزیدگی مار و کژدم و عنکبوت را منفعت کند
و درد دندان را تسکین دهد و مادهاء غلیظ را از امعا بزداید
و لطیف کرداند و بدین معنی درد مفاصل را منفعت کند و غلظت
و کثافت را که در طبقه قرنیه افتد ببرد و بدل او در دفع نفخ شکم
و راندن باد از جگر و سپرز هم سنگ او زیره است و ثلثا و زیوند
و خاصیت او آنست که او را در روغن نهند تا روغن قوت او بستاند

وان روغن در سر کنند شپش و رشک را بکشد **ودع** لیث گوید ودع
جمع ودعه است و مهره خرد باشد از سپید مهره عرب او را ودعه
گویند و ودع را از دریا بیرون آرند و او را بر علاقها و سود جهت
زینت در آویزند و بر شکم او سوراخی بود چنانک خسته خرما و در میانه
او کرمی باشد باندازه سر پستان و ودع را سم گویند و یکی از اصناف
ودع آنست که بادسیان او را سپید مهره گویند و بهندی او را
گویند و او بهبات و معدادانا نواع او بزرگتر باشد و لون او در غایت
سپیدی بود و ذکر او در حرف فا کرده ایم **ورس** ابو عمرو گوید خمر را
بلغت عرب قذیل گویند و لیث گوید قذیله و ورس را گویند چون نیکو
بود و در معنی این مصراع رفته است **شعر** کانها فی سباع الدن قندیل
و گفته اند ورس را جص گویند و جمع او جصوص است و بنی عمرو بن کلثوم
روایت کرده است **شعر** مشعشعة کان الحص منها اذا ما الماء خالطها سخینا
خاصیت او ارجانی گوید ورس گرم و خشکست در دو درجه و قابض است
و کلف روی و خارش اندام و گرو شیرینه و شعفه و درد را که او را
بویا گویند منفعت کند **وعاط و تبر و جوجم** صاحب المشامیر گوید گل زرد
و سرخ را عرب جوجم گوید و گل زرد را وعاط گوید و گل سپید را و تبر
گوید و وعاط و جوجم و وتبر ابو مالک گوید و تبره گلی را گویند اعراب

کہ لون

که لون او سپید بود از هری ذکر جوجم در تهذیب نکرده است و گفته
اند گل کوهی را عرب عیال گویند و آن نیز مختلف الانواعست سپید و سرخ
و زرد و ورد اسم جنس است و بدین معنی هر یک را از انواع گل بورد
تعریف نتوان کرد و از برای وصف خاص که مراد گوینده باشد باو ضم
کنند چون زرد و سپید و مانند آن و گل فارسی و خودی از جمله انواع
خوشبوی ترست و در جنس گلی است که از غایت بزرگی یکی در کاسه ننگنجد
و گفته اند از اصناف گل موجها ست یعنی دورو و گل دو بی است که او را
زرد سر گویند و گل مضاعفست که او را صد والک گویند و صد برگ نیز
گویند و گنبد گل نوعیست که لون او در غایت سرخی بود و نیک خوشبوی
بود و از وی روغنی بیرون آرند و آن روغن جز در خزاین سلاطین نباشد
و اهل بغداد او را جنبد گل گویند و نوعی دیگر ورد العروس است از
انواع گل و ورد الکلب را بنه گل گویند و ورد الشیاطین را دیو گل
گویند بادسیان او را حرطینا گویند بلغت حرامقه و در گل از انواع
کلهاست و بلون سرخ بود و نبات او را ساق نباشد و بار انکیز گل نباتیست
که بر اطراف او خارها باشد و او را بار انکیز بدان گویند که کشاورزان
دانه او را از یکدیگر جدا کنند بسبب بعضی باران ممکن نشود مقداری از این گل
بر دست ریزه کنند بی توقف باد روان شود و مرگلی گلیست از انواع بهار

وبهار گل زرد را گویند و ورد الحمار بلون زرد است و در وی بوی
تمام نباشد و از جنس گلها ضعیف تر باشد و ورد الحبة چهار نوع است وحمله
انواع او عضو را ریش کند و در حاوی آورده است که ورد الحمار کبیلج
و نوعی گلست که از شکوفه او نتی بمشام رسد و او را ورد النحاب گویند
ابو ریحان خیال داند که ورد العجاب از انواع موجه است خاصیت او
ارجانی گوید گل سرد است در درجه اول و خشک در درجه دوم درد
سر را مفید است و سده کشاید و اعضا را بزداید و بسبب قبضی که در وی است
قوت دهد و درد چشم را مفید است و انواع ریشها را مفید است و درد
دندان و مقعد را چون از حرارت باشد سودمند است و اماس را
بنشاند و دمش سرخ را که بر اندامها پدید آید منفعت کند و انواع
علتهاء معده را مفید است و ضعف او را دافع است جودی گوید نخ
ورده منتن مر عضو را بسوزد بهمان صفت که عاقرقرحا بسوزد ورل
بولیس و ابوالخیر در کتاب خود ذکر حردون و سرکیزا و کرده اند و از وضب
هم عبارت کرده اند و حافظ گفته است ورل جانوریست از حرات
بشبه سوسمار و اطراف او منقش باشد بالوان مختلف و در مصر بسیار
بود و در کتاب صاحب جالینوس آورده است که بچه ورل را حبش گویند
و آذری گوید ورل حیوانیست که ذنب او دراز باشد شبه ذنب مار

وجرم
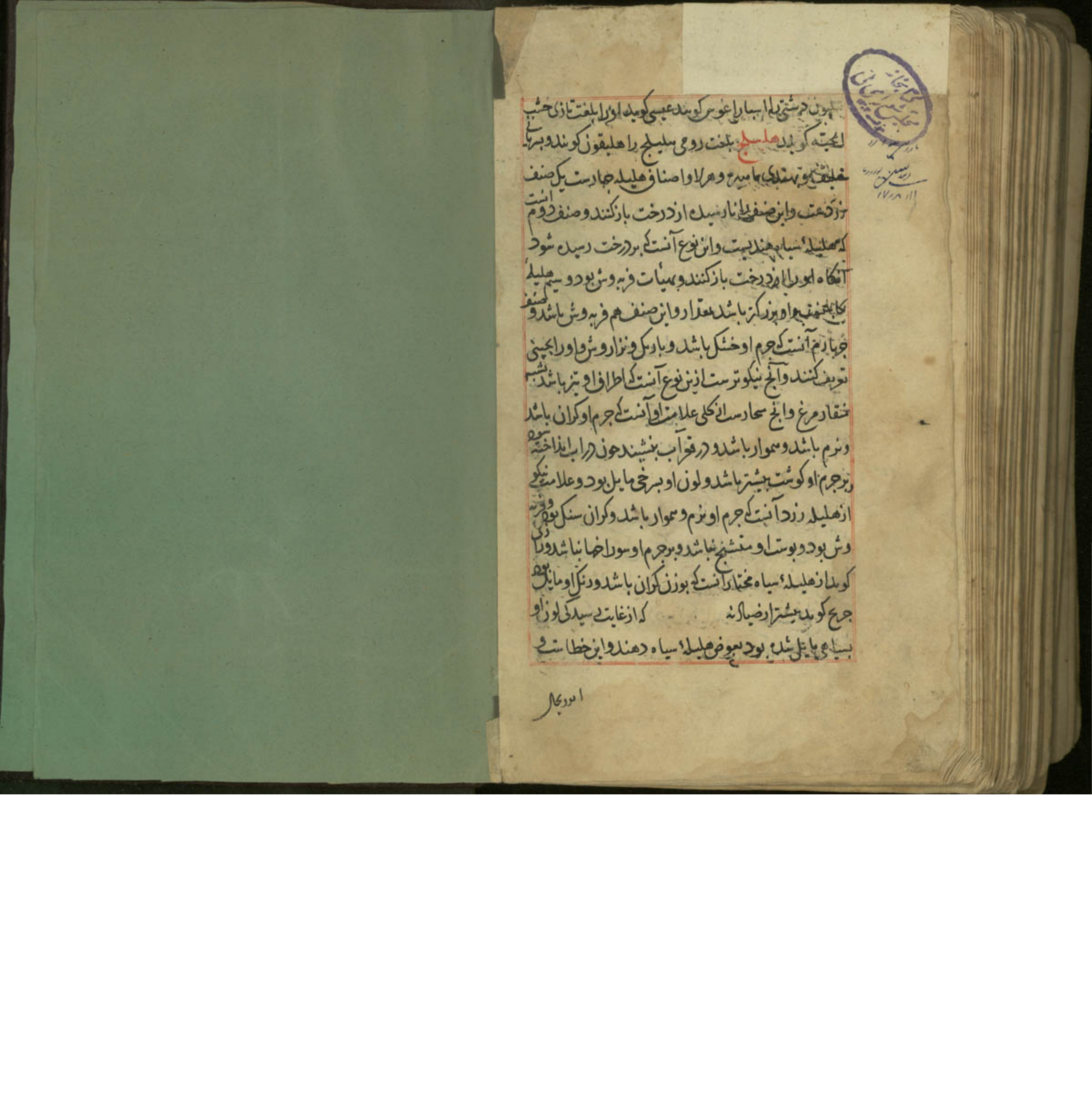
وجرم او هموار باشد و فرو هشته و بر وی عقدها باشد و بعضی
بود از ورل که باندازه دورش باشد و فرق میان ذنب او و ضب
یعنی سوسمار آنست که ذنب او را عقدها باشد و درشت بود بنظر
و لون او   سپید بود و غذاء ورل ما دست و کژدم و کربسه و
خنفسا و در گوشت ورل خاصیتی هست که در گوشت ضب نیست زیرا که
او بر یافت مر زنان لاغر او را از جهت فربهی بخورند و مفید است در این
معنی وسمه ابن السکیت گوید وسمه با و خضاب کنند بفتح واو است
و وسمه بکسر برگ نیل را گویند بنوری گوید وسمه و حطر در معنی یکیست
و بلغت ترکی او سمه گویند خاصیت او ارجانی گوید وسمه گرم و خشکست
در دو درجه و در وی قبضی هست و از خواص او آنست که موی را رنگ کند
وخ بلغت عرب وخ دم را گویند و در کتاب ادویه اطبا کور النحل
ذکر کرده است و وخ الاکبار گفته اند و کواره در لغت عرب خانه زنبور
عسل را گویند و خلیه نیز گویند و آن موضعی باشد که نحل در وی عسل نهد
و وخ الثمائیل هم آورده اند و مراد از و فضله روغن زیت است
که در جامه مسین و غیر آن زیت جمع شده باشد و وخ الحمام یعنی ریم
گرماوه ذکر کرده اند و در هیات ابن جلجل بیش ازین مبالغه نکرده اند
خاصیت او ارجانی گوید وخ الحمام یعنی ریم گرماوه مزاج اعضا را گرم

کند بحد اعتدال و ورمهاء سخت را نرم کند و بنشاند و مادهاء غلیظ
را بکدازد و ریم جراغدالی جراحتها را بزاند و مادهٔ آنرا تحلیل کند و ماده
که فرا ریم امده باشد و سخت شده نرم کند و و سخ الکور یعنی ریم خانهٔ
زنبور عسل زد ایندهٔ است و در جذب کردن عمل او بس بلیغست و ود مهارا
ببرد و کرمست در دو درجه و خشکست در درجهٔ اول سدها را بکشاید
و دُمّل که در اندام کسی کیران جمع آید در وقت مصادعه اما سها را که
بر پستان زنان جمع آید منفعت کند و بنشاند **حرف الها مالد**
حره کویند بعضی او را هیال کویند بپارسی و قاقلهٔ نر کویند و بهندوی
شمشر کویند و بعضی هال و شمشر قاقلهٔ خرد را کویند و هیل خربوا
را کویند و او از قاقله با منفعت ترست و منفعت او مر معده را بیشتر است
خاصیت او ارجانی کوید جربوا کرمست در درجهٔ اول و خشکست
در درجهٔ دوم و جکر و معدهٔ سرد را منفعت کند و بر هضم یاری دهد
هازبا بولیس و بوالخیر کویند او را بماهی که او را بابهاء بسیار بود
تفسیر کرده اند و کفته اند این نوع از ماهی در بغداد باشد و بدرازی
مقدار فتر بود و فتر میانهٔ سبابه و ابهام را کویند بلغت عرب و کفته اند
بربستان ماهی و خار بود **هربره** بوسهل هربره فاغرهٔ هندیست
و درست انست که او دانهٔ ایست بفاغره مشابهت دارد جزانک بمقدار از
فاغره

فاغره خردتر بود و پوست او شکافته بود چنانک پوست فاغره از ان
معنی که پوست او سخت ترست از پوست فاغره و بوی او تیز تر باشد
و لون او بزردی مایل باشد و ابن ماسویه کوید او دانهایست بمقدار دُرّی
از بلبل خردتر و ظاهر او بزردی زند و بوی او ببوی عود هندی
مشابهت دارد و یحیی کوید او را در طبیب زنان بکار برند و منبت او
بیابان هندست **خاصیت او** ارجانی کوید هربوه کرم است در دو درجه
و در خشکی و تری بحد اعتدالست و از خواص او آنست که بوی دهان را
خوش کند و عفونت معده را دفع کند و بر هضم یاری دهد **هرطمان**
مصنف کتاب حاوی در کتاب خود روایت کرده است که هرطمان نوعیست از
حبوب که در طبیعت و خاصیت بجو ماند و بصورت متولدست میان کندم
و کفته اند هرطمان نوعی است معروف از انواع نبات و آدمیان او را
نخورند **هشت دهان** رازی کوید هشت دهان کیاهیست
که در افواه معروفست **خاصیت او** ارجانی کوید هشت دهان کرمست در درجهٔ
اول و در تری و خشکی معتدلست و از خواص او انست که طبع را نرم کند
و بول را از مثانه براند و منی را زیادت کند و باه را قوت دهد
و سدها جکر و سپرز و کرده را بکشاید و درد پشت و قولنج را منفعت
کند **هلیون** بلغت رومی هلیون را مارچوبه کویند جالینوس کوید

عود هندی

توش دوشاز



چون در شتی بلح اسبار را عوص کویند عیسی کوید او را بلغت تازی حب
المحبه کویند هلیلج بلغت رومی سلیلج را هلیقون کویند و برهانی
هلیلج و بهندی هامیرم و هر الاو اصناف هلیله چهارست یک صنف
زرد است و این صنف را نارسیده از درخت باز کنند و صنف دوم آنست
که هلیله سیاه هندیست و این نوع آنست که بر درخت رسیده شود
آنگاه او را از درخت باز کنند و بهیات فربه وش بود و سیم هلیله
کابلیست حجم او بزرگتر باشد بمقدار و این صنف هم فربه وش باشد و صنف
چهارم آنست که جرم او خشک باشد و باریک و نزار وش و او را چینی
توصیف کنند و آنچ نیکوترست ازین نوع آنست که اطراف او تیز باشد شبیه
منقار مرغ و آنچ سجادست الکلی علامت او آنست که جرم او گران باشد
و نرم باشد و هموار باشد و در قعر آب بنشیند چون در آب انداخته شود
و بر جرم او گوشت بیشتر باشد و لون او بسرخی مایل بود و علامت نیکوی
از هلیله زرد آنست که جرم او نرم و هموار باشد و گران سنگ بود و فربه
وش بود و پوست او منشنج نباشد و بر جرم او سوراخها نباشد و ذکی
گویند از هلیله سیاه مختار آنست که بوزن گران باشد و رنگ او مایل بود
جرح گویند بیشتر از ضیا که از غایت رسیدگی لون او
بسیاهی مایل شده بود بعوض هلیله سیاه دهند و این خطاست

ابو بجال

